بازدید شد
۱۳۸۲

ن-۸۸۴۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب زینت التواریخ جلد ۱
مؤلف میرزا رضی تبریزی (امیر احمد خان امیر مافی)
موضوع
شماره قفسه ۹۰۶۰
شماره ثبت کتاب
V۹۱۶۳
۱۱۷۶۳

بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۴۵۸
بازدید شد
۱۳۸۲

ملی - فهرست شد
۹۰۶۰

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب زینت التواریخ جلد ۱
مؤلف میرزا رضی تبریزی (امیرالحاج خان امیرماکو)
موضوع
شماره قفسه ۹۰۶۰
شماره ثبت کتاب
V۹۱۶۲
۱۱۷۶۴
۸۸۴۶-ن
۹۰۶۰

بازدید شد
۳۰-۳

کتابخانه
جعفر سلطان القرائی
بمبئی ۱۳۰۵ ی

مجلس شورای ملی
کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم

اول دفتر بنام ایزد دانا: صانع و پروردگار روحی و توانا: دارنده گان پا بنیاد و برنده گان هر مشق از هم عالم سفلی و برهم پیدا: بهار رخسار شاهدان نو و کهن حکایت ستایش خداوند جان بخش جهان آفرین است و نگارنده بتان سخن دلستان بنایش وارنده آسمان و زمین و نگارنده دی و فردا این صد بیتی که جز یاد خدا است فراموش و سطری که از ثنای او جه است خاموش به اگر در دکان نجاران نجاره را از نشانه سرش بر سر شوری نیست جوشی می در پیاله اگر نیست و اگر سوختگان آتشکده غم را از اخگر سودا بیش برجگر سوزی نه داغ بر دل لاله از چهت هر مصنوعی بنوعی در مدارج استکمال و معارج استقلال عرایق نزیه بدرجه و یتفکرون فی خلق السموات والارض از دهر صاحب بصیرتی تا بصور تا در صفحه ضمیر از نبات عرش رفیع و خلقت فرش وسیع و خلقت و بنای هفت سپهر و خلقت زیبای ماه و مهر با طلای معرفت رقم ربنا ما خلقت هذا باطلا نگارد راهبر یعنی طبعی اسرار و دلکشش چیزاید و هر صنعتی بصفتی رخسار شواهد قدرتش می آراید ب توحید گوی او زبانی اوسته و بس هر بلبلی که زمزمه بر ساحتار کرد: یعنی که بلبل در گلستان تهلیل او نغمه خوان رحمه زن است

و رخمه زنست: و طوطی در شکرستان شیرین سخن: شاخ نرگس همه سر چشم است تا ماه رخسارش نگرد مصراع: حیف باشد که تو در خواب و نرگس بیدار و دو گلبن نسترن همه تن گوش است تا نغمات نگارش نشنود مصراع: نه همه مستمعی فهم کند این اسرار ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم ب نبود در آب از تر زبانی و گرش نگوید است و خون در ناف آهوی مشک از شور بختی مهر مشک از فراغت بگس در خانه مسدس از لطف تیش دانش نوشد روی روانست: در خواب کرم در حجله پیله از تجرد صفاش تا رود و جامه شهریاران تا سر و آزاد برنگ جو پیراهن سر بستی نبخشد فاخته دلباخته نگشت و تاشیع لبسوخته از هم شوقش با سوز نساخت پروانه پروای آن نبود سوسن دو زبان در هیچ عیبر افشان ثنایش بنخوارزان مصطبه دانش معنی ب صوفیه پاکه آئینه صافیت جام را: تا بنگری صفای محی لعلفام را: شده کار نیکند و شقایق در حدایق دقایق حقایق یکا نگیش یا بر از داران خلوت بنیش تکرار ب یعنی پاکه آتش موسی نمود نخ: از اثر جنت گمشه توحید بشنوی: یا بر صبا پیامش پرده از رازدی نازپرودگان محمد نگزارد بر داشته هوش جانها سیر بیابه ب گر باد نبودی که سر زلف کشودی رخساره معشوق لبشوق که نمودی: و صبا از فیض صبحا محتشش با قوت تابه کشه قوت دلها میفزاید ب پیاده نگر اگر چشم خورده بین داری: که سکر زده لطیحا عتیقین و هر جا نفحه بوی شمایش همی کنند: در کوه سکر زده و بر شاخ گلاب صبا: حقا که باین همه همه کم از هیچند دکم در رای هیچ هیچ صاحب نفسی گجاست که پیاده روح بخشش چنانکه باید نفسی زند آری نبود خوان شکر جای مگس و فارسی گو که از این نمط بیان گونه که شاید با چوگان طلب گوی برد مصراع: بر این سر گوی رو نیاید همه کس: محمد و را از اخلاقت مجتهد حمد و ثنا زوال و حادث را در عرصه قدم عرضه قدم بهاول نیست تمنای را در وقوف بر بنا تمنای تباهی مع ایده و تکمل اطلاع بر وجب مستمع ب پیاده او سخره هر هوش نیست: حلقه او در خور هر گوش نیست: لگس تکلم مالایعنی که لایزک که هر سیاحی باندازه حوصله دریای سپکران غوری کند مصراع: نایست آرزو در خشان کوکبی و هر سیاحی فراخور طاقت دریای بیپایان بی پایان دوری زند مصراع: تا کدام را و پا بنگو کشوری هر مفسی بقدم و زن

قلب خود را بمنزله این آتش کند از و مصراع تا نفس خود را در پایش کند و هر غریب بال و پر در ان هوا
آهنگ پرواز سازد مصراع تا بشکاری دل خود و خوش کند و تعالی الحق الذی لایحق لان یلحقه خواطر
الظنون و یحفظه نواظر العیون عالم بما کان قبل ان یکون کاشف غطاء کل کشاف و الهوی خلق الجان
من نار و انشاء الانسان من حمإ مسنون حیاهم حیوه و قدرهم المنون بنوب بینهم للاسباب و جمع
بینهم الاسباب و عین ما یعیون منهم بقدرته الشمس و القمر فی الفلک کالفلک یسبحون و حجر بارادته ما
من السماء و الانهار من العیون من آثار لطفه بها و انهارها روحی الیها یسکبون و یسکنون و من انوار منته
النبات و الحیات فی الحدایق و الجنات زینه الحیات و النبات و یعیشون ان فی ذلک لایات
لقوم یوقنون ثم ارسل الرسل و اوضح بهم للعلم بینه و یثبت الملوک فی الممالک بسنه اثبت عقد
العدل و البسیطه لئلا یعبدون و لکم الله ربکم لا الله الا هو فانی تصرفون سبحانه و بحمده عز
به ارزوی شیخ و مثل که بحکم بیت پیر و مرشد نباشد هیچ ره بمنزل نبرد و ان نخست
بخش فیض نور وجود و مجرد وجود از نهاد نخستین کرد اخفیا فاحببت ان اعرف و عرفه بکمه حقیقت جوهر
و اجسام عظام که مرآت اگاهی و بینندگان و نگارنده جلوه گری سازگرد پس بمنگام نشر آن منشا شهود و وجود
هو و طبیعت طبیعه ابوالبشر علیه السلام را بپه قدرت کامله مجرد نمود و از روح و نفخت فیه من روحی گلکن زنده
از گل کالبدش سرزد بیت جلوه کرد و رخش دید ملک عشق نداشت عین اتش شد از غیرت و ادم
زد و او و پیان و بستان قدرتش را که از تکرار لنسبح بحمدک و نقدس لک دم میزدند بسجود ش انها را ان
فرمود تا بکتب تعلیم کهن از زبان مخلوقات انس را با سماء انبائهم گرد پس از ارش را بخلعه مدرسی کشته و من مت در صدر
ایوان و رفعناه مکانا علیا نشاند باز بجواب فتوح هر روی فوح کشتی و او را بالصفیه انه کان عبدا
شکورا بستود تا سفینه اش را از کب جاری و استوت علی الجودی نشاند خت و فریق را در غرقاب فاحشه
الطوفان غرق ساخت نظم جلالت ملک الطوفان فوج و قد نجا به من نجا من قومه بالبغیه و غاص لو

ماغاص غمه استجابوا له و جعلناه الجودی جهانی و استوت نا هود را خود و نخبتنا هود را بر سر نهاد و بنیاد عقد
عاد بباد و ارسلنا علیهم الریح العقیم در داد و برای صلاح صالح ایت هذه ناقه الله از صخر صما نمود و ثمود را
بانش فتمتعوا فی داركم ثلثه ایام دود از خرمن وجود بر اورد و نخل بالای خلیل را بجلعت تحلت ارامسته
زکس حمیش را بنای رای کوکبا و سوسن زبانش را کوای لا احب الافلین کرد و در نار نمرود با
حرقوه ورد بردا و سلاما گرد و ما بیند شر و احمد ابراهیم نار عقد وه و من نوره عادت لرد حس
خته و لما وعی الاطیار من وحق شاهق و عقد دخت جاریه غیر عضیه یعقوب را در بیت الاحزان با
علی یوسف مکفوف و بازو یه و باش را بسر فلما ان جاء البشیر القمه علی وجهه فارتد بصیرا و شن
کرد انگاه بصبور یه زیبا و جمالی دلارا بیت سر از جیب مه کنعان بر اورد و مارا زجان برا ورد
پای دل زمان مصر در زندان محبتش برنج بیخبر محنت امد و دستان بجای ترنج از رک و قطعن
ایدیهن نگار کرده زبان بگشا و اذا نبذ الی الاملاک بگشود و ذه از نقعه بیار کو برق عنایی بر خشید و
موسی علیه السلام را بجذوه بهجه و بوی سجر اخضر نگشیده و با باش انی انست نارا انس گرفت
و بیضا فاذا هی بیضاء للناظرین از شرق بیش مشرق گشت شر و من بده موسی عصا بلعقت
من السحر اهو الاعلی النفس شقت و من حجر اجری عیونا بصبره تهاد یما شقت و للبحر شقت و او در را
در سند انا جعلناك خلیفه فی الارض بحکم ایذ سر کرم و من را بحکم و الناله الحدید بر بشش زم
کرد و سلیمان علیه السلام را بدو بهره بخش نوید و حشر لسلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون
و رد احما شهر ثنا بند زبانش بر بیان علمنا منطق الطیر اشانه و اقتاب بر الیش از نعب حتی
توارت بالحجاب در مطلع رقدوها هوده اکشت شر و سار و من الریح تحت بساطه سلیمان با بحبوش
فوق البسیطه و قبل ارتداد الطرف احضر من بها و عرش بلقیس بتغیر مشتق مسیح علیا و علیه السلام
در عهده محمد بمقال فالیانی عبد الله بگو یا کرد و سر اعجاز بخش در احیای موتی بر هو شمندان رمزدان ارجلت

الغار بلی من بعدی ائمة عدد نقباء بنی اسرائیل کشت شعر ومن که ابری ومن وضح غداة شفاوا عاد الطین طیرا بنفخة ویذال اسرائیل بامة تمس الکتاب یعیسی ازلت لم مدت تا عاقبت نوبت کمال نبوت وتمام ظهور نور احدیت بنام نامی محمدی ملمع آوازه کرد واوراق کتب ملل را بسوزن کلمات درشته همه صاحب شرعیتی باین تازه شیرازه بست که اول فکر بود وآخر عمل واز این قبل ختم پیغمبران مرسل صفات همه را جامع امد ودر نسخ نسخ اویان دست ایادی خاتم خمیت در انگشت ما وشما فکنده وختم خاتمیت بر کف کونین نهاده واز زبانش کلام از الهام وما ینطق عن الهوی گرفت وجز بتلقین ان هو الا وحی یوحی نجنبید ودر بحر علم است وعلمه شدید القوی مستغرق بود ودر شکر ار اوتیت جوامع الکلم الهامش از خیال وپیش وپس بر جریدهٔ رسالتش نه از طبیعت نطقش نه از هوا صحیفه سنیه اش در شرح مشکلات غیب از روشن الم نشرح نسخه کرفت ودل روشنش لعل حقایق از کتاب نزل به الروح الامین برداشت باانکه آفتاب دانش سایه نداشت بر سر جهانیان از همه سایه کستر شده وباانکه کلیم علیه السلام از طور تخلع نعلین ما مور کشت کرد نعلین از خلعت وتاج تارک افلاک آمیخته کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نور ما پرتو نور اوست متیمی که نا کرده قرآن درست کجا زخمه لعبت بشکست عقد الفقر فخری وشاح کردنش شده ودر ان نظم دری شاهد این سخن نظم برزبور ما پیا بید روی خوبرویانرا تو پنداری چنان خوبی که زیور ما پیارایه نام همیونش کتبا به عرش مجید ودر الف لیف کلمه توحید ساق قاف قبول کاشف رموز رسالت ومامحمد الا رسول نعت اوزبان فصاحت کجا رسد درپیش آفتاب چه پرتوه بد سها صلی علیه الی العرش ما طلعت شمس وما لاح نجم قرة وجی الظلم وبعد ما کرد پیغام رسانی انجام عام ودعوت را باتمام رسانید ودوازده تن از آل موتمش که هر یک در انجم شرافت چون نظیره شه ودر سپهر سعادت ماه چهارده شبه بفضل طهارت مخصوص وبصفوف کرامت کانهم بنیان مرصوص بودند بشهان دیده وجزوان پرافسر ملوک پاشم وانکشتهای پا اموال بکفن دولتشان مجمر وافر ارزاق مطیع راتبشان پیشکر اجال

برتبه ریاست عامه وولایت تامه مخصوص کشته فتح ابشان در مدینه علم ولشکر سفینه حلم واله وآیات والی من والاه خلافت من کنت مولاه در فتح آیات اسلام کار سرایات اهتمام قاتل قسطه ومارق وناکث حبس قائم اللهم انی اشهدک بن وتش برهمزن جهان جهد وصف صفین پیش کل شیء احصیناه فی امام مبین مقتدای شریعت وان من شیعته لابراهیم پیاچه وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم از حضرت آفریدکار کرته تاز معرکه لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار متکفف خلافت کیف عبد ربالم ارد زمین بخشا محمدی فرقت ورب الکعبه آسمان شجاعت را تابنده بدر منور اصحاب حسنین وبدر دست چپ کرکش ابشین بقوت ید الله فوق ایدیهم بلند سولوه فرخنده مقدم حرم خداوند پی فرزندی که خانه زادی دارد شک نیست کز اصلاب کیای فرزند بار اقه تاج اوست ودوش نبی معراج او غیر از علی کرلایق پیغمبری بدی کرخواهد پیغمبری حشم انبیا وختم ابشان راحب دعوت نبوی ودولت رتضوی حجة الله علی الوری بقیة الله الباقی العسکری دامت ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض شاه عدل کنتم خیر امة هر چند درحکم واتیناه الحکم صبیا شاه یحیی ابن ذکریا بود لکن در آینه وجود اول نمود وبا انکه در منشور انا فی الکتاب لدینا لعلی حکیم وجعلنی نبیا عیسی ابن مریم آمد اما در انجمن حضرت پیغمبر مقدم ومقتدای امم خواهد بود قطب عوالم هدایت محور افلاک ولایت قائم مستطر حاکم حشر اسفر حضرت پیغمبر فتح را فارس نهال جود را غارس دیار عدل را حارس حریم قدس را حرم شه دین محمدی یاوری که باد اورا بهره وافی وعمر عزت وشادی عدو درخت وخاتم علیهم سلام الله مفاخ طائر ومداح لطف ایزد علام نظم انجمن آرای انتظام انگاه در ایوان جلال نقوش سلاطین کامکار را کز عظمت وشهریاری نه بطرزی خوش وصورتی دلکش بکذشت اول نکاه بر ابواج برلوح هستی طرحی نرخیت وکبوتر شد اکه نمونه صورت سلطنت بود در انجا پیکر مطبوع هر شنکرف بافر هنک را آب ورنک وجود در دو در او رنک خلافش نشانید باکلک صنعت در صفحه خلقت رخسار چون خورشید چهره افروز نقش بست وبهر کار دیکر فریدون فرزانه را زیب وفرزید

ارزانی داشت کجروه پروازی قلم قدرتش چهره چون مهر منوچهر در پرده ایجاد پدید گشت و در جام جهان نمای نا
طلعت کجخبر و بروجی تازه و فروغ جمنود سایه بهمای هستی همن بر سر جهان روشن گستر و در روی سنگوی آ
در آینه شهود نگلوه آورد بر لوح لاجورد کیستی پیکر نوشروان را آب زر حیات روان بخشد و بر طاق
قصر شیرین رواچهای نقش دلاویز خسرو پرویز را قسم زد در کارگاه صنع بمثال تمثال محمود سراغ از ابرای
کشیدن ناز ایاز کشیده از تجرف هستی بخجر ایوان داد گستر را آیین داد در کارخانه امکان مثال جکیر
را بر نگار قهر نگاشت و بر ورق نمود شبه تیمور را بگلگون صاحبقران نگر یر نمود کتابه بکاخ انشا بالصبر صفا
گستر سلاطین صفوت آیین صفویه آرایش داد و چنین میان خامه قضا با قتضای حکم قدر سپاه کاری
سرنهاد تا سرانجام دران ایام فرخنده فرجام تمامی نقوش بدیعه قدرت در رقوم لطیفه فطرت در خلقتی تمام
صورت ارتسام و بپرایه استتمام پذیرفت که چون تعلقش دید یکفت و لفر پیان نبا تا همه زیور بسته و بپرداخت
که باحسن خداداد آمد حاصل شش روزه ایجاد بمقصه هفت آسمان عالم نما و یوسف مصر جمال سپهر مانند
قامت کشش اقبال شاهین اوج پیشه همای همای هوای تائید الهی رایش دست سوی و دولتش دم عیسی خلق گرش
جبرئیلی که نوید رحمت بجهانیان دهد و عدل عمیمش اسرافیلی که روان در تن صدور کشوران دهد هر جا سپهره نشین
بر دیده یا نگوفه آشیانی نگذشته از آبیاری تیغ شیر تیم سوزان دست و هر شبی که در بزم چهر افروخته یا فوری مجلس نشین
ناقه از فروغ رای عالم افروز او و همانا مهدی آخر زمان است اظلم و عدش و جال چه چنانان
تمه زد آن مهدی مهد عدالت تا بمهد ظلم را و جال سپان در اصفهان بست آسمان ازدای دور بیش نگهی بکام چشمه
افتاد تا بروش جهان آرایه بروی روشن گشت و انچه از رسم نوآئینش در روی زمین پدید آمد چنین فریده دران
نگوه این ندیده اهر که رخسار منوچهر با چهر مهر افروزش دیدی گفتی مصور نه هر که چهره بر افروخت و بری داند و هر
دل روشنش با آینه اسکندر برابر گشتی صورت همه نیز دیدی مصقل نه هر که آینه ساز اسکندری داند با
حوالک و کثرت حوالیکش گجخبر و رای خسروی نبرد و با لشکر کشی و دشمن کشیش همن را کجا دعوی کینه جوید رسد کسی

که از دیوان دادش حریفه خواند و استان عدل گسترش ظلم شمرد و انکه از خزان جواهر شاهوارش کوهریان
گنج باد آورد و خسرو را زیبا دبرد اگر شیر علم او زده ما پیکرش پنجه کشاید بخن بخجر بشکند و اگر قهرمان قهرش با پنگ مجرد
زند و رد دل خاک دل از ظره ایاز تر کند چکیز با شتاب بخنگ برق انگیزش روز خنگ پله زنگمت او ان
باجه دوست کو هر ریزش در میزان همت سبک سنگ لَا یَسْتَوِی الْاَعْمٰی وَ الْبَصِیْرُ وَ لَا الظُّلُمٰتُ
وَ لَا النُّوْرُ خزان را با فتح ارباع مکلش عرصه ملک تنگ است و تیمور در میدان غزنش موری پای لنگ اِنَّ
ذٰلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْاُمُوْرِ آب آتش رزی و در بحر و اعق نمای حسام جهان ستانش شمشیر شاه اسمعیل صفوی فطرت
یا برق و ار گلستان پرهنر کاری و در پذیری ذات سعادت نشان نگنه دانش ورع شاه و همهاب و تدبیر شاه شیخ
صفی است یا ورقه لعاب اهم غلامان درش شمشیر دست رستم است و نقش دیبای درش مهر ان حاتم
تیغ اندامش رنگ یاقوت قشونش لبان لعلی سیکون نیکوان فرخار آبدار و خونخوار است اما آن خونخوار
و استان خورد این خون دشمنان و کنه خم بخمش مانند طره شکن بر شکن خوبان خوش تابدار ولی آن خونخوار
دل بود این قید صید جان خنجر زمرد پیکرش چون مژگان دراز بتان جگر شگاف و خونریز است لیکن
زخم این مرهم ندارد زخم آزار هم است و علم پرون پرچمش که همیشه کشاده است چون گیسوی تاب داده خوبان
رویان دل آویز و لیک پرچم این خم زنه طره آن پرچم است زده شک حلقه اش چون لف مشکین
است که از وی خیزد نسیم بخری نگذرد اما آن بر سر دارد و این آفتاب و سپهر زرنشش چون سینه سیمین پری پیکران
که بر وی اثری از خطری نرسد و لیکن آن خجر ا این کهه راشد حجاب سنان جان شکش بر ای
مانند بلای دلارای سپی قامتان خونش خونخوار و لیکن آن دو جانزا قرار و این کند جان بقرار و نیز تیز خونش
را بگرد ار نگاه آهو چشمان خطا یا دلدوزی کار و لیک آن سنان بر دل نشیند بگذرد این شکار جان
سر کشش روز کین بر سپه شیوه ابروی دلکش ترکان چین بنگام عتاب بر چین است اما آنرا توان
کشیدن و این را نگیختن و دوشش مهر زین ماه رکاب صبا خرام نا موزون نوردش بر باش او ار و حوش بگرد جان

جهان گردد است ولیکن آن تا کجا ان همی رود این تا بکجا ان بزرگ همتی که از کوچک دلی باکوه شیبان
خلوت نمی شود بسیاط سلطنت مبسوط میدارد اگر زیر دستی نشیند روا است زیر دست افتاده را
و از خصایص ملکه باسطوت ملکی و شاخ عصیات ملکی بدست رحمت و لطفی بشکستگان را مرهم نهادن
نیامد بر شش رود و نمناک از غمی که تنها در خاطرش مرهمی ذکر حمایش چون آفتاب تابان در آفاق روان
و شمار محامد و مکارم شمارش نه در حد بیان من این نخل بی نوا در قدر او کجا که سعی در حمد او بپایه بقدر
توان چو مصطفی که عبارت بقدر او نرسد ولی بمبالغه جوشش بکند حسان ظل الله المبسوط و السلطه الاکرم
باسط نور الطول فی الافاق باالطول و العرض المؤید من السماء المنصور علی شاه ناصر اولیاء الله قاهر اعداء الله
حامی امصار الاسلام ماحی آثار الکفر و الظلام کهف الوری کنف اولی المنی مغیث الحجاب الیقین مشرد الدین
و الدنیا السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان خاقان کشور کشا و قهرمان
ملک بخشا شاهنشاه کامیاب مظفر جمال و جلال حضرت کردگار السلطان فتحعلی شاه قاجار لازال غمه
الآله نزاد ف الآلاء و مابرح من منه علیه تتابع النعماء شدت بادتا و الله و ام الجناب خیام شوکته و سدت ابواب
الفضل لعذار عذرا امملکته لاجرم این شهریار جوانبخشیده نگیتی که محاسن اطوار و مکارم اخلاق ملوک پیش او را
ملکه ذات است و احکام الشان نزانخ آیات خاتم تاجداران سلف و تاج شهریاران خلف خواهد بود و بحکم ختم
سروری بروی سزا است و از گفته انوری این نظم دری بروی روا ای نصیبه بخشی رشایان جهانبانی
بر تو شاهی ختم و بر خیر البشر پیغمبری و اسباط نامدارش که هر یک شبان رمه و دولت بخت و اقبال
بدر و ضوء اسراج و فخر مصباح نور شاهی کرم از بهر سیمای هر یک زاهر و نور محامد شیم از ماه تا ماهیه هر یک
و فرع الشی یکبر عن اصله کواکب سپهر بزرگی و عنبه اخری هفت گوهر دری مستقر بر دوش عفت کشور داری حلیت
نوع بشر را لازم و هم است زبان آوری کاندرین عدل و داد ستایش گوید رایش مباد امید که صبح امید بدولت
قویم که دین و دنیا را مقوم است متصل باصباح ظهور قائم و باشاعت عدلش خلق عالم و دیده و چشم همه آرزوی نام با

جهانش بکام و فلک یار باد جهان آرزویش نگهدار باد غم از کرد شش رود گارش مباد زمانه بر وان عجبا شاه
که بر خاطر پادشاهان غمی پریشان کند خاطر عالی دل و کوشش جمع و سعود باد زمانه بکامش براکند که دور باد
و بعد چون این خاقان کشور کشا و صاحبقران ملک ستان را از زمان صبی تا اکنون که در سایه همایون
آسایش دلهاست از هبوب مصالح نفس برحیا کرد هوا و هوس نفسانی بر وان در عهد عفاف نشسته و نیت
آیت خیر بجلب سعادات ازل و کسب ملکات علم و عبادات عمل برنشسته آثار اوصاف شبه روات
هنر را وقات امتحانش روان تازه داده و خمر دانش نبرد ایش از حضیض انحطاط بارج استعلا پرسته
الیوم اکبر ثبت الافضال با وعدت و ادرک العلم اقصا ما تمناه عقد شعر و نظم شعری که در زمانه قیصری و سحری
بدستیاری همتش منظم نشره و بهار شعری گرفته و نخل مغیبه کمال که پیش ازین سعیه بخش خضاره و پیش مشش برگی ظهور
نشته زبکه اهل نفسه را زبرک کرد و نوخاست بسی نمانه که هر ناقصی شود کامل مثال قطره باران در
آوازی که گردد هر صدفی را ملوکی حاجی غالب پرتواف بنظر قبضه بخشش تکیلش جواهر تمکاسته را در
حروف کتب سیر پرتاب شموس عتیق فی قباب زبرجد سیده و کواکب ثابته بخش ارایش بنگ ارایش
بیکر کلیمن سورون پیا زا از ابداع کلمای معجزه بدیع طراوت بسع می بخشد ساقیان لعبه او چون شراب ارزنده
هوش گوید گوش را هان ساغری کن ساغری عالمه را برای اطلاع بر جمیع اخبار و قصص و احاطت بقدر لغت و حصول
از انبیا پیام آور و حسنه وان داور و پرورد و حکما و نشور و قضا و بلاغت کستر امر قدر قدر باشارت طلع ناقد بنا
کشت و مجموعه مختصری بلفظ اندک و معنی بسیار منتزع از خطابه کتب تواریخ شمه ای بر طراز الفاظ حکایات و نظم الفاظ
جانفزا و اشعار دلپذیر از بدو آفرینش عالم تا زمان تحریر جمع آمد که بدون جانب بجمع چندین کتب شتی و مطالعه
انحضرت راشاید و معلوم شود که هر یک از سلاطین با کبر ام پیغمبر همعهد و هر کس از حکما و علما و شعرا بروزگاری
عهد بوده اند اسامی آنها را مشروحا بنشوره حسب المیسور صورت این نامه هدایت آغاز سعادت خاتمه برنشته
ترتیب و حسن تالیف و ترکیب ارایسته آمد و بمطالب اقوال معتبر غبار اختلاف محاورات و مجادلات از خبار او دانش بر جوا

وعوهنا واعجبان لفظ مالهن کفا شوارد الا انهن اوالف ضرائر الا انهن سواد بحقیقت تاشره شره پروین
نقش بپای تخت خورشید کرد ار سایه کرد کار نثار نگرد و تا سپکر تالیف و ترکیبش از زیور قبول عهد اثار
حسرو جهاندار در انجمن روزگار حسن استهار بیابد هنور نظم نثار و نظام شعر و شعار و دل برتحسین
و افرین حضرتش از جهان افرین امید وار و چون از زبان وحی ترجمان حضرت شاهنشاهی [illegible]
التواریخ موسوم آمد لاجرم بر اغاز و انجام او بر ایراد اهتمام یافت بدین تفصیل اغاز در کیفیت افرینش
اسمان و زمین و عالم تکوین پر اول که بر ذکر قصص انبیا و اولیا کرام و حکما عالیمقام و علما اعلام
محتویست بر دو وجه قرار گرفت وجه اول در بیان احوال انبیا مقدم بعثت سیه بنی ادم صلوات الله علیه و
و حکما و سایر امم وان بر دو گونه است گونه اول در نگارش حالات پیغمبران پیشین تا بعثت حضرت خاتم النبیین
سلام الله علیه و علیهم اجمعین گونه دوم در نگارش حکایات حکما حق بین و عرفا حکمت امین وجه دوم در ایراد
اخبار حضرت سید المرسلین و عترت طاهرین صلوات الله علیهم و علما ملت متین وان نیز بر دو گونه است
گونه اول در ذکر اثار خلافه موجودات دائمه بدات علیهم صلوات الصلوات گونه دوم در بیان اخبار
علما دین مبین و اصحاب کشف و یقین پر دوم که در دستان سلاطین معدلت ایین و شهریاران باغ و تمکین
دوران منظوری است بار دو وجه طراز یافت پر اول که در بیان وقایع عهود و تاجداران کامکار با تمام
طلوع خورشید جهان افروز دولت قاجاریه دوران گونه است گونه اول در ذکر سیر خسروان قبل از بعثت
مخبر کاینات گونه دوم در ایراد مازیاد شاهان بعد از بعثت سرور مخلوقات وجه دوم در نشر اثار دولت جاوید
مدت سلسله علیه قاجاریه دوران نیز بر دو گونه است گونه اول چگونگی افتتاح صباح ان دولت قویم الارکان از
زمان نواب کامیاب محمد شیخیان تا انجام روزگار سلطنت شهریار فرخنده فرجام مکان رادی است
گونه دوم صادر است خاصه عهد فرخنده فرجام خلافت و فرمانروایی دوران مجسته ایام معدلت
و جهان ارایی اعلیحضرت خاقان کشور گشا دارای ملک ستاراهای [illegible] در تفصیل مجمل از حالات

و ازین روی که بعضی تواریخ بر حسب اقتضای شریعت سلطان عصر بالحاظ مقتضای وقت بوضع
بلندی فصیح بطریق روایات عاریست تحقیق و تفحص ناچیده و در مرور گهواره سنجانه از هبوب نسیم دل پروری
این حسرو دادگر کلهای سخن مذهب جعفری نه چنان در کنار جهان شگفتی پذیرفته که از تحریک نسیم شهوت
رنگ شگفتگی گیرد و بترشح سحاب حق شناسش نهال طریقت اثنا عشری نچندان بار اور و سایه گستر شده که از
انقلاب اوضاع ماه و سهور و تبدیل اعوام و دهور و شهور صفحت پژمردگی پذیرد هزار افرین بر دست توانای حکمت بخشای
صنعگر شده انگه اهل نظر از کنار و بیر هفت هزار کوه سخن بر زبان و لب خاموش بصوت چنگ بگویند آن حکایت
که از نقش ان دیگ سینه نیز در جوش بر کشیده احوال پیغمبران از ادم تا خضرت خاتم و دوازده جانشین او
مطابق روایات اهل بیت عصمت سلام الله علیهم صورت نگارش داده تا در ترویج مذهب صفحه ایام بنام میمون
این جهاندار مهذب جاویدان مذهب ماند و بذکر دوستان کلیات فرمانروایان پاسبان نگر در ترویج مذهب
هر عهدی بر رسم عادت شعر راست و از تسهیل اعادت مکرر بتقریب رسم خاتمه این نامه شرح فتوحات آنحضرت
این شهریار بیکو کار بالتبع اشارت رفت تا پایندگان و رندگان و رسند که شاخصت چنین اوان نباشد که
نکته چنین سایه بر بسیط جهان و رندگان کونین بگردد لفظه عالم سپهر ایره کرد چو او ندیده سپهر اکرد
و دوران و بیان موضوع علم تاریخ و تحقیق منحنی و فواید موضوع بطلوب آن که مقدمه صحایف مقدم و اقسام
او ایلی بر آن شامل است مفتح فایده و مرجع منفعتی نبود و تاریخ دیگر در نگارش آن محمول آید لاجرم بعضی از
کمیت قلم بصوب مقصود و صواب نمود و چون نام این نامه از زبان وحی ترجمان حضرت پادشاه سریر خلافت الواثق
موسوم آمد در حقیقت نگاشتی است چندان از ریا رسته و در آن نگاشته و جلیست غرشاهدان زیبای معانی از پرده
الفاظ آن نقشه آئینه هر صفحه اش از رخسار بعتبان نکات نقش و نگوش و گردن عروسان سخن نعقد لولو منثور
و منظوم ارایش یافته از نگین زلف حور افرش چهره حور ارایش معنی در خود نمایی و عوایق الکلم را انگار کرش
در بزم صفحات و رد لبایی نکتاب روان اللیل بر می بندد لقلت مدعی حجر تیه دنگا تهادی یکلیه لمعنی

حکمآء فضحا که در امهد این دولت پرورش یافته اند و اشعار بعضی از اشعار شهری شعار که مطلع افکار شان تا قیامت
از خبر ناصر و کفیات در بیان کیفیت آفرینش عالم نظم الحمد لله الذی خلق الوجود من العدم
قدرت علی صفحات انوار بسم الله القدم لازال بذاله متزین الجلال مستغنیا بجلاله لا بالعبید و
بالخدم قال عز من قائل ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش
ایات بینات لفظ یوم بحسب معنی اطلاق می شود یکی باشارت کل یوم هو فی شان کنایت از ساعت و
یکی بدلالت فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مقدار است از پنجاه هزار سال که از ایام الله گویند و دیگری بشهادت
وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون کنایت از هزار سال و از ایام ربانی خوانند نزد جمعی از محققین مراد از
شش روز در خلقت عالم در خلقت عالم بوم ربانیت و حضرت خالق البریه در بدایت ششهزار سال آسمان
و زمین را بپا فرید و در اول سال هفتهزار که صباح روز هفتم بود جناب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را
خلعت خلقت پوشانید و ساحت شهود را از نمایش روی چون آفتابش فروغ بخشید وجود مظهر اسم کل
مظهر جامع جمیع اسمای الهیه صورت نمای تمامی ما بود و موجب اتمام خلقت عالم گشت پس استوار
بر عرش و احاطه بر همگی عوالم سمت تحقق یافت و در بعضی از روایات اهل بیت عصمت علیهم السلام
صلوات الرحمن در بیان اینکه خلقت زمین بر آسمان شش روز زمین بر ترتیب مذکور است که عرش
الهی بر روی آب بود و همگی مخلوقات پیش از آب ما یاب و چون اراده خالق بار فرینش عالم
متعلق گشت دودی از آب برآورد و آبرا بر روی آب بالا داد و آنرا آسمان نام نهاد و آنگاه آبرا
بپوست داد و یکقطعه زمین از آن بیجا و فرمود پس آن قطعه را آفرید هفت آسمان در روز
یکشنبه و دوشنبه بدلالت ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین بیامد و طبقات خاکرا بر روی ماهی
و ماهی را در آب بر پشت ملک و ملک را بر روی سنگ و سنگ را بر هوا قرار داد و ماهی در آب
بجنبش آمد و اجزای زمین بلرزل گرفت پس کوهها را بلسان میخها بر روی خاک استوار کرد و زمین

بقرار استوار یافت در دو روز دیگر که سه شنبه و چهارشنبه است کوههای متین و اقوات اهل زمین و اشجار
و انچه مخلوقات را سزاوار بود پدید آمد پس اودی که از تحت آب بر جوانب بود یک آسمان بپا
فرید و از ابر بمقتضای فقضاهن سبع سموات فی یومین از هم شکافت هفت آسمان در روز پنج شنبه و جمعه
مخلوق گشت و در شش روز خلقت عالم صورت اتمام یافت و شاید مراد از تقدیر اقوات در چهار روز
بر صحیح وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام گویاست اشعار بر خلق مجموع زمین و اقوات است که در
دو روز اینها و ست آیه سابقه انچه در هفت زمین ساکن و اسمان و ابر بر دامن صحارا نشستند و بزعم حکمآء اهمین
و عرفا حق بین قطع نظر از عالم هویت مطلقه که معبر بغیب الغیوب از اسم در رسم در روز از انظار انجام و اوهام
مستور است تحت مصباح واحدیت بنور احدیت ذات روشن و از پرتو ظهور فروغ بخش شبستان هفت
و اسمآء آمد پس یکباری بایجاد علم ازل گلستان ایجاد ثابته مستعده نشو و نما شد و یا نه گلی از گلبنی شگفته و در لطیف
سبلی شکفته نوباوگان گلشن را بو یا و نرگس و نسترن شاهدان بوستان را در پرنیان می و در نگارنگ لاله
در گلستان گل سنبل خجسته از خوشه اندر خوشیان جلد سنبل و در نوبت ظهور مراتب امکان و هنگام نظام
چمن ابداع تخت عقل نخستین و سه وجود الخلایق مانند قوت نامیه و بهاجوه الحدایق از لشکر شاهدان
گلزار اختراع گشت انگاه نفوس و امثال هر یک از آفرینش کبریته الثانیه بلبنات حیات بپا شدند پس
گلهای گوناگون اجسام مختلف رنگ وجود گرفته از انحام گون لباخت ظهور نشاط فتند پرده از رخسار گلها
بازشد غنچه لبها نوا ساز شد و از این روی عوالم امکان بر سه وجهت عقار و حیاتا و حیا بر سه
وجه این ترتیب است که همچنانکه در میان هر یک از مراتب ثلاثه هر چیز کمالات خود توسط واسطه که هم از جهت
وجوبا هات فی مع الله وقد او اسزاوار هم بجاحظه امکان خاکریی عالم التراب وربت الارباب
بروی روا باشد ناگزیر است در وصول فیض از فیاض مطلق بهر یک از مخلوقات نیز توسط موجود دیگر
ناچار است که زبان حالش بزبان همای همت من بازکرده نال طرب دوکون و هرچه در ان زیر یک

برآورده نقش سراپرده نبود و لاجرم نور محمدی صلی الله علیه و آله که عقل اول آن مجرد و ماول است سبحانه
من سبحات نوره السبحان حاصل گشتی الوجوب والامکان عبارتا عن الصور والمواد و بنیا من المتقصه
والاناء و یا و بزم ایجاد واقف اگرچه حادث گشت با قدم همدوش و با اینکه در محفل امکان انگشت باشاه
وجوب هم آغوش شده و چون او در ایجاد و عالم شهادت که ظرف ماده است باز توسط واسطه که برزخ مجرد و ماده می باشد در
کار بود و در مرتبهای نفس کل از نور شعشعه جمع ربانی شکرف و عالم نفوس جنیا لا منفصلا متصلا بالصور لا المواد موجود گشت
انشاء الله من الانوار العقول و هو اکبر من العالمین اذ فیه صور المحسوس والمعقول آسمانهاست در ولایت
جان کارفرمای سمان جهان و از سریان نفس کل در نفوس جزئیه باشارت وکان عرشه علی الماء و طرف
شرع از ان بیانگر شد و از اظهر مراتب از نفس کل نفوس کلی را نباتیه اولی و با اعتبار اینکه همه اشکال را در قابلیت دارد
گویند عالم شهاده و محفوظا بالصور والمواد مقتضی سوانح و حوادث مثل برزاید و نواقص بوجود آمد آن نامی عرش
فهم الله از دان عرش مقرر قیس القرار و بنا بر این تقریرات قطع نظر از عالم هویت که بالاتر امکان آن هیچ جا مناسبت ندارد
عوالم وجوب و امکان که معدات خلق عالمند بر شش مرتبه مرتب تواند بود عالم احدیت عالم واحدیت عالم اعیان
ثابته عالم مجردات عالم اجسام و هیاکل و اراضی و سماوات جهان است و چون عالم اجسام را از بسایط اربعه قوام و بسایط
سبعین و اعوام را از فصول چهارگانه نظام است نقد یا قوات در چهار رده اشارت رفته است بر این و هر چند در بعضیت
خلق عالم احادیث مشکل از فصوص بر یاع رسالت امیر المومنین و خمه الله بن سلام علیهم اجمعین باور و در ریشه بر
ارکان کنور رموز در رشته بر روایات مشهور است که با وجود تغیر عبارات از حقیقت همه یکیست عبارتهم شتی
وحسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر و ارباب تحقیق مطلب خود را با انها تطبیق کرده اند لکن چون دیده دور
بین عقول از فهم تمام از دیدن حق حقایق انها و قصور در بال جهان پیمای طایر افکار را و مام از رسیدن بکنگره تحقیق
دقایق انها مکسور است توقف او لا از تاویل اجمال اولی تر بصیدست و در سیاق این اقوال گوئه حکیم نظامی حسب
حال نظم و این پرده بگرشته پیکار نیست سر رشته هر مایه بدست نیست و زین رشته سر مستوان یافتن

نه سر رشته را مستوان یافتن که بر ذکر قصص پیشینیان عظام و اولیای کرام و حکمای عالیمقام
و علمای اعلام محتویست بر درجه قرار گرفت در بیان احوال انبیاء معظم و بعثت سید بنی آدم صلی الله
علیه و آله و سلم و حکمای سایر امم و آن بر دو گونه است در کتاب مستطاب از غایت بسط و بیان و بعضی
پیشین تا نهضت حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین ابن عباس رضی الله عنه گوید که اهم ابو محمد
سه ساعت و بعضی اطار گوشس گفته اند و در تواریخ معتبر است که چون آدم و حوا و ابلیس را از بهشت
گرفتند حضرت عزت بر هر کار جل ذکره ایشان را بشیر یعنی مخصوص گشت و بطاعت و عبادت خویش مامور
فرمود و اطار گوشس و اعقاب او را لزام شریعت نبوده شرایط بندگی و اطاعت بجای آورده تا کدورت
ثوابت باخر رسید بعد از ان بحکم و حکمه و مقتضای جبلت فرزندان عصیان و راه بسکار و استکبار پیش گرفتند
حضرت عزت بعد از اتمام اقسام حجت متمردین را بعقوبات متنوعه گرفتار فرمود و ضعفاء ان قوم را
از راه طریق جودیت انحراف نورزیده بودند امان بخشید و هم از ایشان شخصی چلیپاس نام را بولایت ایشان
نامزد و شریعتی مجمله در بر ایشان عطا فرمود بعد از دور دیگر باز نوا مایه اظهار کرده و بار دیگر بنحو حضرت جبار
گرفتار آمده و تا سه دور بر توالت حال بهمنوال ثابت بوده تا در دور رابع که از سلسله اتقیا و خارج گشته طائفه
از ملایک بحرب ایشان مامور شده اکثر ان گروه را بالفعل رسانیده و بقیه السیف در بیابانها و بحرا بر مختفی شده
و اطفال کودکان بعضی بر ملائکه در آمده از انجا که ابلیس بوده تا بحد رشد رسیده بوده و ملائکه را در انها
هوا در مسموم و در فرقه بدایع عالیه رسیده و کارش بدانجا انجامیده که مسلم ملائکه گشت و در پای عرش
مبزی از یاقوت سرخ برای او مهیا شده و فرشتگان چندان که شماره و ارزا کسی بجز خدا نیست در محیط عرش
او حاضری شده تا پس از سالهای دراز نا بقیه بنی الجان در زمین بیابان و فضاء و طغیان نهاده و ابلیس
ارشاد ایشان را از حضرت رب العباد مسئلت نموده مسئول او بعز اجابت قرین و ابلیس بر زمین آمده
بعضی از ایشان را مطیع و منقاد ساخت و بجا بر برجی دیگر با فوجی از ملائکه پرداخته ایشان استیلا

یافت جمعی کثیر عرصهٔ هلاک و بقعهٔ اضطرار عالم مختر گردیده و ابلیس لعین از زدی مصدر این خطیر حکومت و ریاست شده گاهی رایت سلطنت در زمین برافراشتی و گاهی در ایوان اوقات بلا قات و پند فرشتگان محترم داشتی و چون هزار سال از ریاست او بگذشت هوای پندار و غرور در دماغ او جای کرده همچنین را با مخالفت شایسته ترا ز خود ندیده با خود اندیشه کرد که اگر حق جل و علا مخالفت را به یکی مرجوع دارد از ریاست ممنوع و از دیوان اطاعت باز گشته و اسیر انکار ناگزیر شود لاجرم حکمت خداوندی اقتضا نمود که از دیوان فرمان الله من فی السماوات منشور ولایت بنام آدم علیه السلام رقم اختصاص پذیرد و صورت حال ابلیس بمضامین و نجی الله من فی السماوات مستفتیان یابد در آن اثنا روزی جمعی از فرشتگان بلا حظهٔ لوح محفوظ رفتند و ابلیس لعین از مراجعت آثار ملال از ناصیه احوال ایشان دریافته از موجب آن استفسار نمود و جواب دادند که در لوح این نقش مشاهده افتاد که در این نزدیکی یکی از مقربان بارگاه احدیت موجب تعین ایشان در مرو و در گاه صمدی خواهد شد و با هر یک از خدمت کار خویش اندیشه ناکیم ابلیس از آنکه دعائی غائی ما تحت قبهٔ مهر بان هیچ یک از ما را به این درجه نرساند و ابلیس گفت من سالهاست به خصوصیت مطلع شده و پرده بر آن پوشیده ام و این واقعه نسبتی بما و شما ندارد و بعد ما که ظلماً فی جاعل فی الارض خلیفة عرصهٔ جهان فرو گرفته و ترانه و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش هوش جانیان رسیده شعلهٔ آتش درون از باطن ابلیس زبانه کشیده بر زبان راند که خاک ظلمانی از آتش نهانی نمو یافته و از جسم کثیف رجوم لطیف بر تری نیابد علاوه بر این از زدی قیاس زبان گستاخی بگشاد اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء گشوده و از فحوای بارگاه عزت جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنوده و از گفته خویش پشیمان شده از درگاه استغفار در آمده و چون اراده مبدع بیچون بر تعلق است آدم علیه السلام که مطلع انوار جمال و مظهر صفات جلال خود لقب شریف تخت جبرئیل امین را از بارگاه عزت خطاب در رسید که بر روی زمین آمده از آدم خاک یعنی از روی آن مشتی مختلف الرتبه و سبز و کبود و شیرین و شور و نرم و درشت برداشته بیاور جبرئیل

کبریا رسانده و از این روی بجناب باری موسوم گشت و روح الامین بموجب فرمان از طبقات سپهر برین و کرات عنصری نزول نموده چون بصحاری زمین رسیده و دست تصرف از آستین در آورده خواست که مشتی خاک بردارد زمین بر خود بجنبید و چون پند از باد برده و از امین وحی حقیقت حال پرسید جبرئیل گفت حضرت آفریدگار میخواهد که از جهان تو مشتی بیاورند و سر و بالای او را با خمیره ولایت و خلعت خلافت بیاراید خاک گفت اعوذ بالله منک لئلا تجعلنی فی جهان او مذهبان آنرا بجا آورده جهان آفرین موکد نمیدهم که از سر این قصه گذری و در انجا خود دگذاری که شاید مخلوقی دگر از من بوجود آید چون نبی انجان شیوه عصیان پیش گیرند و من ما بین مطاعی موجب عقوبت شوم جبرئیل را برفرمانده دگر بجاری وی رحمت آمده چنانکه آمده بود باز گشت و بحضرت عزت عرضه داشته گفت چون خاک مرا دعا داشت پاک بوگشته راه داد شرم آمد که گشتم از زمانه تخلف در زمانها ان است لطف گفت پس حضرت خالق البریه گفت این امر را میکائیل علیه السلام تو گیرد فرموده او نیز بسته رجبرئیل علیه السلام معاودت نموده آگاه داشت میکائیل علیه السلام بحکم اعلی برای تفتیش این کار رفته از انجا نیز بهمین چون میکائیل روح الامین باز آمده بعد از ان حکیم علی الاطلاق عزرائیل علیه السلام را بانجام این مهم نامزد فرمود و عزرائیل از بساط افلاک بر بساط خاک فرود آمده خاک بازیب تجرد زاری با گرد عزرائیل گفت کوش من از گفت غیر آگاست حکم او از جان شیرین بهتر است و یکقبضه خاک محفظ الالوان والصفات از رمتاهی روی زمین برداشت و اجزاء از اسپکه یکبره بچه در میان مکونات و طبقات و بقعهٔ ارض و بهشت و بر و بحری در پیش عرش بر بجهت و اختلاف الوان و صفات خاک موجب اختلاف صورت و سیرت بنی نوع بشر شد و چون عزرائیل بر بقعهٔ خاک بجنود و قبض ارواح بوی تفویض یافت عزرائیل گریان شده گفت خلق مرا از قفران خلق بر سخط خود مگیر و من کیرم و شاید که مرا از صداوندی مصون نمیدانند حضرت پیشه ی حق عزوجل فرمود که چندان امراض و علل از هر گذری بر ایشان بگمارم که انا نگویند بشنیده تو را در میان نپسندند و اصحاب بصیرت که سبب شناسند تا قیامت بتو و پیش ایشان مرگ تن چون

ازنجا و زمان و چمن پس پروردگار عالم بدست قدرت یکی از آب با خاک آمیخته فرمود که از تو خلقی شکیم بزاید
و پشوایان و سپه کشان شایسته او یکی از آب شور و تلخ بروی بیخته فرمود که از تو قومی او نیم جباران و سنگدلان
دگر انرا انگاه هر دو خاک را باهم در پیش عرش نهاده و ابری بران فرستاده تسی و مصباح باران عرم بر صباح
باران شادی بروی باریدن گرفت تا طین لازب یعنی گل سیخته شد بعد ازان حما مسنون یعنی لای سیاه گشت
و چهار باد یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور را حکم فرمود تا پای گل را بهم زدند و طبایع اربعه را در وی جاری ساختند
پس سودا از نجه شمال و از جنبه اکل ساری شد و بلغم از ناحیه صبا و صفرا از دبور و خون از جنوب در ان جاری
گشت لاجرم از سودا محبت زنان و طول امل و حرص و از بلغم میل خوردن و اشامیدن و بیکاره و مدارا و از صفرا
غضب و سفاهت و شطلت و مرارت و تجبر و تجمل در امور و از خون رغبت بلذات و از تجانب محرمات
و شهوات حاصل شد و چون چندی افتاب بران گل بر آمد صلصال گشت یعنی گلی که از تاب افتاب
خشک شود و چون پای بروی بخشند او از بر آید و بعد از انکه گل آدم پدید قدرت محرک گشت و صورت ریشه
او بجانب صنع لگد رش یافت مدت چهل سال در ربه صلصال افتاده بود و کس پندیشت که از او چون
و از فرزندش چیست و فرشتگان فوج فوج بروی میگذشتند تا روزی ابلیس بر او گذشت و دستی بران
صلصال زده او ازی از وی شنید و میانش را تهی دید با ملائکه گفت که این مخلوق ناقص اجوف است و بر تر
معلوم دارد بلای شکم سالم نخواهد ماند انگاه بدرون قالب وی رفته اعضای او را از سر تا پا بدید تا بحزن و دل
او در آمده خواست که از انجا در او بحزون است اکاهی یابد و با همه سکا نکبها اشنای را رشود
دست غیب او را بزیر نا محرم زد و از درون او بیرون آمده با ملائکه گفت که اگر خدای یکانه شمارا
با طاعت این قالب تهی فرمان دهد چه خواهید کرد ملائکه گفتند بنده چه دعوی کند حکم خداوند را
مالک و قبول هر چه خواهد بالاشت ابلیس گفت مصحوب امتحان بود و اگر نه چاره چیست بجز او خال
و با خود اندیشه کرد و در انجام دست بجا ساده و فرصتی بجوا و حضرت اقدس اراده خواست که انچه در ضمیر ابلیس

بر ملائکه ظاهر شود جمازه را زمام بتسلیم نسپرد و نفخت فیه من روحی از کلین کالبد آدم علیه السلام کلهای جان بر سپه
و روح الامین بحکم خداوندی روح مقدس را در تن وی روان کرد اگرچه روح نورانی از ازل دران مجمع طهارت
استکناف داشت لکن با مراد حال کره عالم الخ کره ما از جانب سه که اشرف اعضاست داخل شده چون صلصال
بهر عضوی که جریان یافت صلصال نگذشت و پوست مبدل نیشه و اول عضوی که از وی خلق شده دیده و چون بینش پیدا
تا در پیش خود را بدیده تحقیق پندید و چون راح روح بباغ دماغش رسید عطسه زده با شارت حضرت رب العالمین الحمد
رب العالمین زبان بگشود و از حضرت باری جواب یرحمکم الله شنود و خطاب در رسید که ای آدم چون ادای حمد
من نمودی و بعزت و جلال خود سوگند که اگر ابتدا و آن دو بنده شایسته مرا من بودند تو را نمی آفریدم آدم اسنده ای
استفتاح راز حال ایشان نمود و مامور بنظاره بعرش گشت و نظری دید که از نور بر عرش مسطور است لا اله الا الله
محمد النبی الرحمة و علی و فاطمة و الحسن و الحسین علیهم السلام و در خطه دیگر مرقوم که هر که با ایشان دوست است بروی رحمت آرم
هر که دشمنی با ایشان کند معذب دارم و آدم علیه السلام همواره روح بپایش رسیده خواست که از جای برخیزد اما نتوانست
قال عز من قائل خلق الانسان من عجل پس روح بنامی مدن تعلق یافته در سلامتی خوشه انگوری برداشته تناول نمود
و چون پاسا بتوقف منتظر رعین عنایت گشته برقرار سنده و لایت تمکنت و ندای ولیذیرا اسجدوا لادم
از هر طرف بر خواست و بگوش هوش جن و ملک رسید همگان مسجان صوامع ملکوت سر بر زمین نیاز نهاده و مقصود
حضرت معبود جل شانه از امر بسجده پرستش بود که مخصوص ذات احدیت است بلکه بسجده برای خدا
بود و آدم بمنزله قبله چنانکه مردم رو بکعبه کرده خدا را سجده مینمایند یا برای تحیت و اظهار اطاعت بود و بندگی و
عبودیت بجا آرند پس ابلیس را دواعی غرور و حسد و انکسار شده از امتثال امر سر پیچید و پای بر دامن نافرمانی کشید و چون
خطاب عتاب آمیز ما منعک الا تسجد اذ امرتک در حضرت قهاری در رسید زبان گستاخی بجواب او
انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین دراز کرده و دراز اکرده این حماقت بازنمایانده اخرج منها فانک رجیم
از عرصه ریاست بکابا ساحت بهشت جاودانی مطرود گشت و بعد ما که سالها در میان جن و ملک مقبول بود و گرگ

بطوق وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ معلوم آمد انگاه حضرت خالق البشر خواست که فضیلت آدم علیه السلام
بر ملائکه ظاهر سازد و آئینه مخابر انشیارا از زنگ شبهات و ظن عدم اهلیت او بر خلافت بپردازد و لهذا از انکه
اسماء حسنی و نامهای مبارک حضرت خاتم الانبیاء و بیته او صیاء و ائمه هدی تا پیران و برگزیدگان و علوم مستودعه
و لغات مختلفه و حقایق و خواص اشیاء و صنایع و استخراج معادن و تعمیر زمین و غیر اینها را بآدم علیه السلام تعلیم
فرمود و ملائکه را بخطاب أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَٰؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ مخاطب داشت و همانا این خطاب مستطاب تنبیهی است
ملائکه را و اشاریاست براکه نوع انسان در سلسله ایجاد از سایر موجودات اشرف و افضل است و جمیع اطوار
مجلده و درجه مراتب سماوی چنانکه حضرت ولایت مرتبت میفرماید انتم انمک جرم صغیر و فیک انطوی
العالم الاکبر ملائکه را طریق اعتذار گفته سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ پس بر جناب شارت با
آدم أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ حضرت ابو البشر ملائکه را باسماء اخبار نمود و خداوند خبر از ملائکه عهد و بیان برایمان کرده
فرمود أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ و در اخبار مذکور است که چون
تارک افتخار حضرت آدم بتاج ولایت آراسته گشت با وجود صحبت و لذان و حوا را شیطان بوسوسه و خاطر
شریفش بکلیسی محروم و ابلیس ملعون از جنس خویش یار شده بحکم حکمت بالغه شکر خواب بر چشم سنان
حواسش نافذ آورده و هم او موافق اکثر روایات از استخوان پهلوی چپ آدم علیه السلام مخلوق
گشته و بنا بر اخبار اهل بیت عصمت سلام الله علیهم که گنجور جواهر اسرار الهیه و گازرند از لوث ظلمت آدم علیه السلام
افزوده شد چون آدم بیدار گشت دیده دیده اش از مطالعه جمال حوا روشنی یافته گفت بحمده مصراع
کامی که خواستم ز خدا شد میسرم پس با نهایت شوق از حوا پرسید که تو کیستی و برای چه از من آمده گفت
من جزوی از اجزای توام که خداوند یکتا برای مونست تو آفریده و بفرمان او آمده ام تا
وصال او مسبح و شادمان گشته با بشارت یا آدم اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ در ریاض خلد او قات
بعبادت پروردگار مصروف میداشت و از میوه اشجار دلدار و تناول فواکه و اثمار بهره مند بود و بکرات و مرات

که بحکم وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ اجتناب نماید از لوازم حی انگاشت (اگر صدور ترک اولی از آدم علیه السلام
چون امر او را نهی نفسی بدانیم و لا در تعیین شجره ممنوعه اختلاف بسیار است بعضی گفته اند و
برخی انکه و جمهور انچه در کافی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت شده گندم بود و بروایت دیگر درخت انگور بود
که ملائکه از آن میخوردند تا میوه اش در بهشت نشو و نما میشود که درختی بود و ثمر جمیع اثمار که هر کدام از آن ماکولات
خداتناول میشود از آن تعلم میشود علوم اولین و آخرین علم میکشت و هر کس بر درخت الهی میخورد از
آن بهاورت میکرد از معصود و جنین نومید میشد و چون امر درخت مخصوص حضرت خاتم الانبیاء و آن
اظهار او بود و اختصاص آن بجناب محمدی صلی الله علیه و آله از جناب حضرت ایزدی بآدم
وحوا اظهار شده بنا بر آن ارزوی این مرتبه با وجود علم بانتخاب آن به یکدیگر از ارتکاب مکروه
و ترک اولی نبود و اگر نه از امن عصمت انبیاء بدلایل عقلیه و نقلیه از کبر و نخوت معیت مبرات و جهنمیان
قوات عزمی که در ولایت ابدیت عبارت برادم استحباب داشت و کریمه وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا
اشاره بران است فوت مستحب بود نه ترک واجب و آدم بجناب حسنات الابرار سیئات المقربین
از صدور ترک اولی بجناب الهی متوجب گشت باری تقدیر چون اراده ازلیه بظهور غرض اصلی
ایجاد آدم و عالم که حدیث كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ شاهد است تعلق
یافت و آدم و حوا بتوقف در بهشت جاودانی بآبا عن آبا عنایی و مبنی بآبهشت آسمانی بخلاف
الاقوال مامور شدند ابلیس از دخول در ان ممنوع و چون التفات بآملائکه مقطوع گردید نوازش حسد و
نظری [illegible] ان سینه آتش اشتعال یافته بواسطه اشنائی قدیم که با خازنان بهشت داشت نزد طاوس
که یکی از ایشان بود شکایت و گفت به تحقیق که مرا در توحقوق مودت و صحبت لازم است اگر
مرا در زیر پر خود جای دهی بآبای در بهشت منهم و شمن خود را از انجا بیرون نمایم از نشیوه دوستی دور نخواهد بود طاوس از راه نیکی استکاف نموده او را دلالت بار نمود ابلیس بانشارت

طاوس نزد مار آمد و صورت واقعه را در میان نهاد مار بوسه او فرو گذاشت او را بسان زهره و دندان خود جای داد و چنانش بهشت در آورد که خازنان دیگر اکاهی نیافته ابلیس در دندان مار متوطن کرد و آدم نمکدان میکرد که مار ما او دخن نیکوید شروع بوسوسه و تلبیس کرد و گفت ما نَهٰکُمَا رَبُّکُمَا عَنْ هٰذِهِ الشَّجَرَةِ اِلّٰا اَنْ تَکُونَا مَلَکَیْنِ اَوْ تَکُونَا مِنَ الْخٰالِدِینَ و اگر ازین درخت تناول نمایید جاوید باشید و قدرت خواهید یافت بر انچه قادر است بران کسی که بجره مخصوص است یا میشوید از انها که زنده جاوید مانند فرشتگان خود را یعنی وَقٰاسَمَهُمٰا اِنِّی لَکُمَا لَمِنَ النّٰاصِحِینَ سوگند خورد آدم علیه السلام را گفت این سخنان از فریب ابلیس است چگونه زیاد میکنی خدا را بسوگند باو جود اینکه نسبت خیانت بسیطی باو در حق خلق خود و ذات مقدس او منزه است از انکه با خیانت نماید و چگونه از عتاب بیکاری کنیم گرفته او ند مهربان ما را ازان نهی کرده پس بعد از ان بر اغوای او آدم نزد حوا آمد او را فریب داد و بسوی درخت گندم برد و گفت بخور گفت از ان نهاد و دندان مار بوسه بر روی وی بار کرد حوا اجهای بخشان او از راه در رفته برای امتحان رخت بجانب درخت کشید ملائکه قصد منع او کردند وحی الهی بایشان در رسید که منع مکنید بگذارید که از ان بخورد عقل عاری باشد و گمراه گردد که تمیز و درک و قدرت بر فعل ترک داده ام و مختار کرده ام و اگذارید بعجله که حجت او تمام شود و او را استحقاق ثواب و در جهان عقاب موجب عقاب کرده و چون ملائکه از منع او ممنوع شدند حوا بخشان نمود که خدا ترا از منع ملائکه برای ان است که بعد از خوردن از شجره تناول نمود و تغیری در حال خود نیافت و زنده و دائم ماند پس از درخت تناول نمود و هنوز طعم او از کام او تمام نا چشیده جلبابهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گفتند بهر یکی از ان عضوی که بهر جهت بگریزد از ان یکی که بر مار نشست و عورت ایشان گشوده از درخت در خشان بهشتی بر گرفته با یکدیگر وصل میکردند تا عورت خویش پوشیده دارند ملائکه بعتاب عتاب نیز اَلَمْ اَنْهَکُمَا عَنْ تِلْکُمَا الشَّجَرَةِ وَاَقُلْ لَکُمَا اِنَّ الشَّیْطٰانَ لَکُمَا عَدُوٌّ مُبِینٌ در رسیده حکم فَاهْبِطُوا مِنْهٰا جَمِیعًا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ بجرم اوام

حوا بمار و ابلیس و طاوس از باغ فردوس جاری گشت و آدم و حوا را از خرش گریبانگیر آمد که از جوار من بیرون روید که کسی را که نافرمانی پروردگار خود کند در جوار خانه ایش جای نیست پس حضرت آدم بزاری بگریست و ملائکه با او موافقت کردند و موافق روایات روز جمعه از بهشت برین بر زمین آمدند و آدم علیه السلام بکوه سراندیب و حوا بجدار در بندر جده و بروایت ابا میرا دم در صفا و حوا در مروه نزول نمود و شیطان بیستان و طاوس بهندوستان و مار باصفهان افتاد و گویند که مار پیش ازین در اصل بر این کار بی پایه و پوشیده و با داشت و خوشصورت تر از همگی حیوانات و بقد رشتری بود پس خدا او را بر هنه کرد و دست و پا از او گرفت تا بر شکم راه رود و آدم علیه السلام در حالتی بر زمین آمد که چهره مبارکش سیاه شده بود و روح الامین و ملائکه مقربین از ان حالت به این حالت بگریه در آمدند و گفتند پروردگارا خلقی آفریدی و از روح برگزیده خود بروی دمیدی و ما را بجود خویش امر فرمودی و پاک گناه سجده بروی او را بسایه تبدیل نمودی خطاب رسید الا ما دانی آدم علیه السلام در رسید که امروز روزه بدار و از روز دوم بیرون آی و روز سیم هفتم بود و چون روز دوم روزه بگشود شش سیاهی از روی او بیرون آمد و روز دوم که چهارم ماه بود بار بروزه داشتن مامور و دو شش سیاهی از صورتش محو شد و روز سیوم که پانزدهم بود بر بر کت روزه ماه رخسارش بالکلیه از محاق سیاهی برآمد و بنابراین روز ما را ایام البیض گفتند و چون چهل روز بر زمین بگذشت جبرئیل علیه السلام بروی نازل شده قدری از بهشت برای او آورد و دندان بخشن پسرون آورد و ان اشنگ بروی تعلیم نمود و آدم علیه السلام مدت دویست سال از بخت دوری درگاه ایزدی و پسرون آمدن از بهشت بدی بگریست و همیشه در استغفار و اعتذار بود و در ان اوقات جبرئیل امین بحکم ایزدی نزد او آمد و او را بوعده های دلپذیر نوید داد و گفت تا استشفاع شفعا و در روز انجام الانبیاء و خاتم المرسلین و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السلام از جانب خدا و ند مهربان طلب کشته باشد تو سلت بدین ایشان زود بجرم ایشان عفو گناه خود را از خدا در خواست و از ین جا مهای نامیشان نیسم عنایت بر بوستان امیدش

ابر تر یافت و زلال رحمت در کشت زار آدمش جاری گشته از حضرت تواب رحیم آن کلماتی آدم
من ربه کلمات فتاب علیه و ادراک نمود و غبار ذلت و زلت از صفحه چهرش بآب صفح پاک شد
و کلمات بروایتی این بود لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر
لی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت فاغفر لی انک انت خیر الغافرین
و بروایتی دیگر سبوح قدوس رب الملائکة و الروح سبقت رحمتک غضبک
لا اله الا انت انی ظلمت نفسی فاغفر لی و ارحمنی انک انت التواب الرحیم فقبل توبته
و بقول ثابت روزی از روی اندوه سر بزانو نهاده بود جبرئیل علیه السلام نازل شد سلام الهی برسانید
و گفت حضرت پروردگار میفرماید حیائک استحیائی آدم علیه السلام از معنی ناپاک آشنائی نمود و شرمنده
گفت یعنی از خدا خجلم کند انگاه آدم علیه السلام سجده شکر بجای نموده چون سر از سجده برداشت
زیاده از حال خود را از حضرت ازلی سوال کرد و چون سعید دی صبح از پرده شب بدر کشت موسی بیدا
بر آن صبح روشن بر دمید دمی در رسید که بر وفق سوال بر محاسن تو افزودیم و این لحیه علیه تو در زمان
تست تا روز قیامت و حوا علیها السلام بعد از فرود آمدن بر زمین و یاد هوای روح بخش بهشت خاک را
بآب دیده تربیت داد و از تاب آتش جدائی گیسوی مشکبوی خود را که در بهشت نسیم رائحه بود و بکبود
و دم شاطه باد داد گفت ای از بهشت بعد از غضب جناب رب العزت خجل نیست و از نکهت گیسوی
او بوی خوش منتشر گردیده بهند رسیده و بدین واسطه عطر یابت در هند فور یافت و دران اوقات
حوا را ماهی در دریای حیات بود و بر روی سنگ در ساحل دریا بیان کرد و تناول مینمود و محزون
که بهشت مکث آدم و حوا در بهشت تا زمان بیرون رفتن جمعا شصت ساعت بود از ساعات دنیا و چون بعد از
قبول توبه زمان مفارقت آدم و حوا امتداد پذیرفت از جدایی یکدیگر بیقرار و اندوهناک شدند
فرمان الهی بملائکه در رسید که از بهشت یکدرجه سفید که عموان از یاقوت سرخ بود و در زمین بیت الحزن

نصب نمایند و نور وهنما دان بقعه رحمت گشت و آدم و حوا زیارت آن مامور گردیدند بروایتی دیگر خانه
و بروایت دیگر در میان صفا و مروه بیکه بیکدیگر پیوسته و ملائکه آدم و حوا را بحکم خدا در ان کنه شصت هفتاد هزار ملائکه
بجماعت ان قیام مینمودند پس هر دو را بیرون آورده چهره با سمان بر دند و لباس فاخر ارکان خانه و بلند کردن انها
پوشانیدند و روزی دیگر بفرمان خدای جلیل بتعلیم جبرئیل آدم و حوا آنها سنگ حج مسئول و اداب ازا نجمله کیفیت
معمول و بعد از فراغ بصوب سراندیب که محل مالوف بود روان شدند در احادیث آمده که در مکان موقف
آدم علیه السلام در ریاض جنان با ملکی که عهد و میثاق ملائکه را بوی سپرده بودند الفتی تمام داشت و بعد از بیرون
رفتن از بهشت و قبول توبه حضرت علیم علا الاطلاق برای تذکار میثاق ان ملک را بصورت و رنگ سفید بسوی آدم
آدم از هیئت و اوضاع او دیدن سخت و با وی انس گرفته روزی سنگ بیجان در آمده گفت من فلان ملکم
بصورت دیگر در آمده ام خود را با دم نموده عهد و میثاق را با و آورد و آدم علیه السلام تکریمات داد را بوسیده و عهد را تازه
کرد ان ملک بار دیگر سفید صاف گشت و نور از ان ساطع و آدم و حوا از ان استطاع یافتند بدو گفتند و هر روز
در قرار عهد و میثاق را که عبارت از وصایت اهل بیت عصمت است نزد او مجدد مینمود و تازه میکرد و بعطوفت رسانید و
در ان هنگام که جبرئیل علیه السلام برای بنای خانه بزمین آمد در همان موضع میثاق را در ان سنگ دایره
نهاده و سنگ در رکن یمانی نمود ان سنگ هر روز و هر روز از استلام ارباب معصیت رنگ سیاهی
کسب کرد و بجز الاسود اشتهار یافت و آدم علیه السلام هر سال بطواف بیت الحرام مشرف میگشت تا
در یکی از اسفار در روزی در جبل ارکو بعرفات که بوادی النعمان معروف است بجوار رفت حضرت پروردگار
در نیت او در از قلب و حی بعالم مثال آورد بعضیر از جانب راست راست الجناب و برجی را در جهت
چپ قرار داد و آدم در عالم خواب بجهت راست التفات کرده اشخاصی نورانی دید از جهت راست
که در انحالت حضور داشتند از حال ایشان پدر پرسید گفت هؤلاء اصحاب الیمین که بهشت با گمان
در سنگها رانده و جای ایشان بهشت جاودان و چون بجهت چپ نظر انداخت و از حال ایشان استفسار

خود جبرئیل گفت هیولا اصحاب الجحیم که گمراهان اند که رانده و بازگشت یافتگان بسوی یزدان و آدم علیه السلام بعد از این خواب میان اعقاب خویش آمده بهدایت و ارشاد ایشان پرداخت و اگرچه بیدانست که بتبعیت مشیت اصلاح زشت نتوان کرد چنانکه شاهدی از روی خوب نتوان نمود ولکن بشارتها لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة بسمع رسید چون آدم و حوا علیهما السلام سر از خواب برداشتند بحکمت ازلی هوا برای اقامت حجت برخاسته رفتند بعد از مواصلت و مواقعت حوا بعیت نوبت حامله گشت و در هر بطنی پسری و دختری از وی بوجود آمد و بحکم الهی دختر شکم اول پسر دوم و دختر بطن دوم را بپسر اول تزویج میکرد تا در شکمی با پسر و دختری که اقلیما نام داشت متولد گشت و در شکم دیگر قابیل با دختری الوازنام داد مقبولترین دختران آدم علیه السلام بود و آدم از هم زنانیشان را طلبیده و بهابیل گفت میخواهم الوازنا بعقد نکاح تو درآورم و اقلیما را قابیل تزویج نماید قابیل قبول نموده گفت میخواهی که خواهر زشت را من بزنی خواهم پس مقبول نیست عقد بندی و من هرگز با این معامله در نخواهم داد و آدم علیه السلام بفرمود تا هر یک قربانی بگذرانند هابیل با قلیما و بهم با لوزا افتاده قابیل با زنیا و مشاجره نهاد و چون در زمان رفع مشاجرات بقربانگاه می شد و قاعده چنان بود که طرفین از آنچه در تصرف داشتند بقصد قربانی بر سر کوهی میگذاشتند و قربانی هر یک که مقبول حق میگردید حق با او بود و آتشی بغیبی آمده آن قربانی را از جنس خود میخورد و اثری از آن باقی نمیگذاشت قابیل دهقان بود و هابیل صاحب اغنام بود و چون نوبت قربانی بالای کوه بگذشت و قابیل از زرع خود دسته گندمی گم و از بر سر کوه بنهاد و آتش پدید گشته زنوبک قربان قابیل رفت و مطلقا تصرف در آن ننمود و قربان هابیل را از جنس خود ساخته چربی اردوی بجا بگذاشت و جناب صفی علیه السلام بهمان نهج که حکم الهی جاری شده بود عقد ازدواج میان دو پسر و دو دختر بست و بعد از آن نکاح خواهر از برادران جدا شد هابیل را داد و قابیل

برگشتن برادر راضی شده او را بجوبه لافتلنک تهدید کرد هابیل گفت ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم تجدیه جسیم قابیل منتظر فرصت گردیده در سکوم توجه بر اطراف پیدا نمود اغنام مشغول جستجوی بیابان گشت تا او را روزی بر سر کوهی خفته دید و بدالت ابلیس سنگی بر سر او زده او را مرغ رحیش بوستان جنان شناخت و او را بدان گرفته بلند است که یکه از پرهایش پنهان سازد تا گاه حضرت ربانیه دو غراب او را بهوا برانگیخت که باهم اقدام جنگ کرده یکی از آنها دیگر را بکشت و با خاک نهفت زمین را شکافت و غراب را در آنجا که آشته خاک بر روی او ریخت قابیل فریاد یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب کشته بجسد برادر را که از حد گذشته بود بدان غراب در زیر تراب گذاشت و در احادیث اهل عصمت علیهم السلام کفار زمان حکمتهای مذکور است که بعد از وضع پست چهل روز با پسر متولد گشته آدم علیه السلام با پسر را بفرمان الهی وصی و ولیعهد خود گردانیده و قابیل بر وی حسد برده همت بر قتل برادر گماشت و در نکاح خواهر برادر حرام بود و بحکم خالق انام زنیا از خیان نام زن قابیل بود و دختری از حوران بهشتی نام با پسر در سلک عقد درآمد بر گفته جناب نبوی صلی الله علیه و آله در بشارت بمطیب بر بایه نام گرفته و اگر چنین بود که ابوالبشر دختر خود را بپسر تزویج میکرد من نیز بر بنیاد القاسم عقد می بستم و از نطفه آدم عدول میکردم و ذلک هو الحق المبین و چون آدم از طواف کعبه معاودت نموده فرزندان را بستجال پدر بزرگوار خود شتافتند مگر با پسر از ستمرانان روی برتافته بود و بقرب حق تعالی یافته آدم علیه السلام بنظام عالم را دیگرگون دیده بر کنگ درختان ریحانه و ثمار پژمرده برگ بر آن گلها از پیکره و میوها فاسد شده و طعم طعامها متغیر و آبها ناصاف و گهر گردیده در یافت که واقعه نزدیک در زمین روی داده با پسر ندیده از جایش برخاسته قابیل گفت ما وکیل و کفیل او نبودیم که او را از ما میجوئی چون گوسفندان او را نزد ما تلف کرده اند ملائکه ارحم بطریقه رفته باشد از این سخنان اندوه آدم علیه السلام زیاده گشته از فوات با پسر سر بر خاک زده گریبان بچاک و بعد از گریه و زاری بسیار از حضرت معبود رجا شانه بصبر و شکیبایی مامور شده از مدوم شکایه

کرفت و از اشنایان کشته در پایان کشتی و از حیوانات نیز شش کسی و لقمه از ان تناول فرمودی
و قطره آبی چشیدی کفتی فلا تکلمت بحدوثا لا فوقها الا و ذکر کرد مقرون با نفاسی و لا همت بشرب الماء
من عطشی الا خیالا لمنک فی الخلاص و چون حکم و لکم فی القصاص حیوة از دیوان حاکم بحق نافذ شد فاتحه
و اتباع بجانب عین رحمة ابلیس لعنه الله بر سر تلی اش ولایت بود و او در ین اشکده با حشمت و شوکتش
طغیان از اولاد او سر بر آسمان کشیده و ادم علیه السلام را از فراق تا پایان طاقت طاق بود تا حضرت
و اب علی الاطلاق بعوض تا پایان فرزندی بوی عطا فرمود و او را بزبان عبری شیث کفتند معنی آن
عوض باشد الله است نام نهاد و چون علاقه از فرزندان دیکر بکسسته بروی بست و در تربت او کمال
اهتمام مبذول داشت چون بحد رشد رسید لمعه نور احدی از جبین همایونش تابان کشت و بحکم الهی ولایت و وصایت
عهد بوی تفویض یافت و چون اولاد تا پایان در عین و انبساط آدم علیه السلام در روی زمین بحد کثرة
پیوست و با غوای ابلیس لعین بت پرستی و شرب خمر و فسق و فجور شایع کشت وحی الهی در رسید
که ادم بعوست ایشان پرداز و در میان نصیحت و پند بکشا و ایشان را براه راست هدایت نماید
ادم علیه السلام بحد و دین رحمة با اظهار معجزات ایشان را دعوت نمود چون متابعت جد بزرکوار خود
کرده بکفت تا پایان عقول و ذهن در حل مسائل بحدود اذکار و ده اند که شصت صحیفه و موافق احادیث اربعین
حکمت بیست و یک صحیفه مشتمل بر دلایل توحید و وعد و وعید و احکام و سنن و حدود و علوم هندسه و حساب
و طب و تسخیر و صنایع و استخراج مساوحه و هیئت و ادوار معیشت بچندین زبان و لغت با دم
علیه السلام نازل شده شریعت انجناب که مردم را بان دعوت نمود چون بت پرستی و نماز و روزه و حج
و قصاص و اجتناب از شراب و کوشت خوک و خباثت بود و ایکه کفته اند که شراب از عهد
جمشید پدید آمد مبنی بر لغت است در زمان بعثت نوح علیه السلام بعلت طوفان انکور و اب
ان نایاب و شراب متروک بود و باز در عهد جمشید بهم رسید و جناب ادم علیه السلام بقولی یکی از پسران

اولوالعزم است و چون شریعت او ناسخ شریعت پیغمبری سابق نبود و جمعی او را اولوالعزم نمیدانند و انجناب
بلند قامت و سیاه موی و کندم کون و موی مقدم سرش کم بود و در مقدار قامت او اختلافست
و انچه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده قامت او شصت ذراع بود و از جمع اقوال چنین مستفاد
حسن کمال جمال اختصاص داشت و حضرت واهب العطایا او را شش چیز کرامت کرده بود اول
اکه طینت طیبه او را بدست قدرت خود مجسم کرد دوم اکه روح را که نسبت بجود داده در وی دمید سیم
اکه ملایکه عظام را بسجده او امر فرمود چهارم اکه او را بتعلیم اسماء سرافراز کردانید پنجم اکه همت عالیش
را با تحکمات حقی و سابقه نعمتی بوی ارزانی داشت ششم اکه کلمات توبه را بوی القا کرد و از لطایف
حکمتهای انجناب است که هر کس تخم را بذر باغ زاغ را بوزن در هیچ پاسکان لشکر در هیچ هیچ را ابتدا
زوال افتاب بسرچ حمل تا اول حلول ان بسرطان بخورد ان در هیچ پاسکان مرض مطبق نماید مادام
العمر بیمار نشود و قوای او تا هنکام مرک ضعف نپذیرد و کفته اند ادم علیه السلام الملک لله حقا
و الفناء لکل ما دونه شاعر تحقیق چون هر اعازی انجامی مقرر و هر ابتدایی را نهایتی مقدرست
پس از انکه روزکار زندکانی ادم علیه السلام بانجا انجامید مقصد و سی سال یا نهصد و سی و شش سال یا
یا هزار و سی سال یا هزار سال درکذشت عارضه بر ذات همایونش عارض شد شیث علیه السلام را
که با و از سایر فرزندانش بیشتر تقرب بود و او را و حقوق شبه که خدمتی و همایش او دون تر
بوی بطور رسیدند فرستاد و مدتی عرصه از میوه های بهشت که پیش از انجناب تمام بان بوده شیث علیه السلام
بجهت شفای ادم علیه السلام بکوه طور رفته مسئول بر زبان نیاز عرض داد زهی کاه نیاز
پناه نیاز کدای نات بیچک شنیده کار چنین که در رکت بود پیش اکشت و از سوادی که مسئله
نموده بود برکشته با خاطری حزین بزد پدر باز کشت و کار را بسر و اکشفره علیه السلام کذاشت ادم
از ان کار باره رخت تازه بر اورد و بر بدن مبارک مالیده و او را چند نیز از بهشت نزد برکرفته

فرمود و بواسطه دو اینکه از جانب حکیم علی الاطلاق بجهت رفع غلت و عطا و انفاق شده بود و رفع مواد علل
از جسم مبارکش کرده لیکن چون بسنور روزی نشیب رسیده بود و کمال میل عنصری باز کرد پیاله خاطرش
کشته طبایع مختلفه را بمقتضای قضا و تسلیم اختلاط بکدیگر حاصل و مرتع رحمتش صد از اشیاء مختلفه
قفس تن منزل گرفته بود پرواز عرصه گلزار عالم اغاز را مایل گردیده بطایری کاشیانه بودی ارجمند
بازنده سیر کاستان شش بوسش مهوار نشیبی بجز نپوسته بجز نوشش ناخن زن دل مجروح است عالم علوی
گردیده از صوامع ملکوتش هردم زمزمه جانفزایی بگوشش جان میرسید شعر قم فوجه شطر تسلیم الغیم ودکرا
لاوطان والعهد القدیم جهد کرباین سبد از پا بار کن ابر فرازنا مکان پرواز کن ورقه رقه از تاکیش اتش
شوق نبی رطبیعت مبارکش چون عرض بر جوهر قایم و صفت قوی قوی شده تا ده روز چنان شد که هرا
از کثرت شوق ببدا باجسم عنصری الفتی با قی نماند و جسم را از روح غاذ کلفت و مغایری که بواسطه
تعلق روح کاری در ارز در نهان بود عیان زهم رشته اجزای وجودش بجنبش افتاد باهم تازد
بوسش لاجرم روز دهم از ایام مرض کرد روز جمعه پانزدهم محرم و شش صد و شاه و در روز خلقت او بود
صحیفه بر قواعد احکام فرایض و سنن عملی و بستی از ضوابط دلایل وحده و شریعت مرقوم و در زیر این خود
بنهان سایر نشیث علیه السلام را وصیت نمود که پس از انکه من جهان فانی را بدرود کویم صحیفه که در ان شرایط
حفظ او امر و نواهی الهی نوشته و در زیر سر خود نهاده ام برگیرد و دیده از مشاهده ان پوشیده در
وسلک دیگر بهمین اوزار اکتفا نماید احکام خدا را بر بندگان او جاری سازد و بر عایت لوازم رضا و تسلیم
چنانکه شیوه پیغمبران و دوستان خداست بپردازد و او را فرمود که بکوه حدید رفته از انجا بپاست صعود
بیاده و از انجا بست که مراد ان صعود است مسلک نماید نشیث علیه السلام بکوه حدید رفته جبرئیل علیه السلام دوچی
از ملائکه را ملاقات نمود و ملائکه سبب امن او را بدان مقام استعلام نمودند نشیث علیه السلام کیفیت واقعه
بر زبان او و جبرئیل علیه السلام گفت هم اکنون از اینجا باز گرد و که پدرت را حنوط و دفن باید و او را جبرئیل غسل

الکفن

و کفن چنین نشایشیث علیه السلام با جبرئیل و ملائکه از کوه حدید بازگشته آدم شانه او را محشر یافت
و جبرئیل و ملائکه را علیهم السلام بدانجا دفن کرده حوا بمقتضای طبیعتی که زنان را باشد ناله و افغان
سر کرد آدم علیه السلام او را بصبر و شکیبا مرفوده امر الهی را تن در داد و مرغ روحش که چندروزی
هوس داز مشتهیات نفس کرفته بود پرواز عرصه علایق شده بود پرستان کشته بر شرفات انس و خطایر قدس
منزل کرفت شعر ذره وقت و بخورشید رسید قطره رفت و بدریا پیوست نشیث و ملائکه علیهم السلام
جسم پاک او را که جوهری بود از اعراض عنصر اصل و در بیجاده بهشتی بکفن و حنوط بکافور فرموده در
غاری که در کوه ابوقبیس واقع و بغار الکنز معروف است مدفون و محوف ساخته شعر لوشی فی الشری
من کان یحیی بالوری و بالبر ما ناله الدهر پس از انکه یکسال و پانزده روز از قضیه آدم علیه السلام
منقضی شد حوا آتش شوق لقای او بر سراقتاده و دیده از دیدن جهان بربست و در برابر آدم علیه السلام
جسم پاک او را باد در کشتی برداشته چون آسمان و زمین از ملائکه مملو امواج طوفان بحسب بخط ربانی
آرمیده در زمین نجف بخاک سپرده و در پناه ان آرمیده مخافی الکین کشت شرح شعر از جمادت نشیث
علیه السلام و صلت علیه ابنه نشیث علیه السلام پسر آدم است علیه السلام و پدرش صلصا نام داشت و او را
اوریا اول و بعضی اللهم میخوانند لقب نشیث و اوریا بهروسریانی است و او ریا معنی معلم و چون
اول کسی که بتعلم و تعلم علم ادب و هنر پرداخت و بوجود بدان جهت اوریا اول گفتند گویند پس از
انکه پنج سال از شهادت هابیل در گذشت و سال عمر آدم علیه السلام دویست و سی و پنج سال رسید
و بهنکامی انحضرت علیه السلام در مکمیت فرزند به انجا استجابت کرد که نفسی از نفوس بنی نوع او را در تسلیم
باین حیثیت تا کسی را پاداش نیکه در ان روز کار بشر افت ظاهر و باطن همتاز و بستوده قدر و علو رتبت به
نظیر و انباز نباشد و نور پاک محمدی صلوات الله علیه و او را که علت غایی آفرینش است از ظهر مطهر
آدم علیه السلام در صلب طاهر او طاهر ساخته و بواسطه دیدار او شبهای غم انجناب را که در مصیبت

ولیقین که مراست الهامی الهی از کوشه و مردم شایسته از جمله بحکیم مردمی و کرم دیده ایشانرا معتمد شمارد
و بتفویض خدمات خود اختصاص دهد که بمقتضای کوهر هریک بخصال مذکور باشند و دوستانرا
گرامی دارد و دشمنانرا که دوست صداقت پیرهیزد از برادر میراث برداشت ذکر خلافت ابوالحسن بن شیث علیه السلام
و بیان حکمرانی او در سیصد و هفتاد و هشت عالم امکان ابوالحسن بعد از شیث علیه السلام بر مسند خلافت
نشست و احکام شریعت را مضامین و مادر شرع حوریه است که واهب العطایا برای شیث علیه
السلام از دیده باو عطا کرده بود و گویند یکی از بنات اربعه آدم و حوا از بهشت بجای اختلاف الاقوال
هفتصد و شصت سال یا هفتصد و پنجاه سال زندگانی نمود و در روز سیم تشرین الاول
کاه خلافت و وصایت را از خود وجود خود تهی گذاشته بعالم قدس خرامید او الحسن احد تسعة و
احد و هکذا الحکمان حکم الخطیر و کفار و در ذکر مختصر خلافت فرزندان شیث علیه السلام چنان پس از او نوادرش وصی و خلیفه
شده با جمار در سوم پدر پرداخت و میباید دین قویم را بحسن بیان و یقین محکم ساخت نزدیک بصد و
خلافت نموده در ماه تموز وفات یافت و هفتصد و چهل سال در جهان بود ذکر خلافت محمد بن
خیان و اندر و در بعضی نسخ چون خیان از خلافت برخواست مهدیل بحکم الاقدس بوسر خلافت
بر تخت وصایت بر نشست و بر شه افشانی سحاب سخای چون پدر بخشش و دولت و دین را طراوت بخشید
و در زمان او عدت و کثرت بنی آدم بمرتبه رسید که در حوصله تعداد و شمار نگنجد پس در هر ملکی
ملکی برخواست و بنام اختیار هر نوعی را یکی منوض داشت و خود با فرزندان شیث علیه السلام
در ملک بابل ساکن شده و شهر نوبس را بنا کرد و از آن زمان مردم را بجای در غار و بیشه بودی و کسی
در خانه و کاشانه نشودی و بسی او اماکن و مساکن پدید آمد چون بهفتصد و پنجاه و شش سال
و زوال خلافتش در جوپارس روان گشت یزد پسر خود را ولیعهد و وصی کرده بعالم دیگر روان شد ذکر
خلافت یزد ابن مهدیل و بعد از چند روز وصایت و حکمرانی مخصوص گردید و بحفظ قواعد آباد اجداد

کلا بقی کوشیده فرزندان با پدر و زمان با اسباب طرب مرتب خفته و بخلاف او امر
و نواهی الهی پرداخته کوینه نهصد و شصت و دو سال روزگار گذرانیده بحکم قدر روز ماه در سنجه
پرسپوت شرح خلافت او در بین کوشیده انوش او از بنی آدمان او الحسین علیه السلام پسر یزدان مهلائیل
نام او بعبرانی یا احوج و بیونانی از همین عبارت از عطا و داد و عرب او را هرمس گوینده
و چون پوسته مدرس علوم و کاشف حقایق اشیا را طالب بود او را بدین نام گفتند و از انجا که مرجع
موت و حکمت اختصاص داشت مثلث بالقدمش خوانند و حکمای فرنس اسخارا کیومرث
میدانند و بنور صد و حلیه یا صد و شصت و حلوا در احادیث نجاریا آدم علیه السلام یاد نموده و در تاریخ
که یکی از بلاد مصر است خلقت خلقت پوشیده عالم را بنور روی خود روشن ساخت گذشته مکون
ابنوه موی عظیم الجثه بود و یک کوشش از کوشش دیگر بزرگتر و چون بحد رشد رسید در خدمت
عوناد و نمون پوناد که یکی از انبیا مرسل و باور یا ناد یا موسوم بود تلمذ نموده علم و ادب از وی فرا
گرفت و در دانستن علوم یگانه شده باور یا ناث معروف گشت و زیده و پرهیزگاری موصوف
شعر خلق الخلیفة فطرة و خلافة ثم الکمال بکاملا بالکرم روزی هزار مرتبه خدای را
تسبیح فرمودی و پیروان خود را بپوسته از دو اخوف طوفان و بعثت انبیا بعد از خود خبر دادی
و بسی انگشت اخبار بقاب بهام اچهره شواهد اخبار غیبه گشادی بعبارت ابرام مصر
فرمود و بتعمیر صد بلده که کوچکترین آنها بلده رمات پیرداخت و تا امتداد بیع مسکون را پیرفوده پنجاه
قسم منقسم ساخت و اقسام چهارگونه با بلاوس و لاوس و اغلیتوس و هول مسلم داشت و برای
هر ملکی و ملکی صحیفه محتوی بر حوایج دین و سنن بنگاشت و مردم را بهجتها و در نوع دعوت نموده
از خوردن گوشت کلب و خنزیر و خمر و مسکرات و منجرات مثل ماقلا و خبره نهی نمود و بیان
زکوه و عشر جناب و حیض و بس امور امرفرمود و برای عبادت اماکن مخصوصه بنا نمود و صحیفه

با و نازل شده و از بر صحیفه ان با قلم و شمشا خلق اسرار علوم حاصل اقدام مذبابیح و قربانها و حین وقوع
ترائمت در سیدن کواکب بدرجات شرف و اشغال از برجی ببرجی از سنت سیاوست و تعلیق نقوم
ستارگان و نظرات و تناظرات و سعادات و نحوست اخران و شرف و هبوط و بیت و بال و اوج
و حضیض کواکب و صفت حیاطت و کتابت منوب باو پیش از انکه چیزی از ملفوظ و رسیدش روشنی
حاصل آمد و او از ازه کوس و لعبتش کوش جهانیان رسد مردم را باطاعت خدا امر فرمودی و از ارتکاب
منهیات نهی نمودی تا هفت نفر باو رو اورده راه بندگی سپردند پس بعبادت و معاهدت انها
جد و جهد نموده تا شمار ه اتباع بهفتاد نفر پس بهفتصد نفر پس بهفت هزار رسید از انها بنگارنا برگزیده اول
صد نفر و از ان بهفتاد نفر و از ان دو هفت پس بهفت نفر و انها را امر فرمود تا با او بمقام رسته عارامد
از درگاه و هب سبایا سالمی شوند و دیگران آمین گفتند و بر طبق سوال جوابا شنیده مذبابیح و تسبیها
بسوی آسمان بر داشتند باو دیگر مسئلت نمودند همانم ریخته افشانیا سحاب رحمت لایزال گلشن
امال بنده گانرا طراوت تازه حاصل شد و گوش هوش او ادریس علیه السلام بلالا شاهوار وحی
و الهام شنفته و قامه جانبشش بمشرف شریف نبوت مشرف گشته راه راست معرفت و یقین را
باو نمودند و در گنجهای اسرار علوم را بر چهره ضمیرش گشودند و چون او ادریس علیه السلام با سمان
شانت و عقد جمعیت پیروان او از اقطار اوسنین و مشهور پرشیا یافت معدودی چند با قامندوا
خلافات کلیه میانانها واقع شده در شریعت او بعضها حادث گردیده اند که چون درگاهی ان
سرای پیشخ روزی بسر و بشکر رسانید و او از زهد و پرهیزگاری او ملائکه را او بزه گوش گردید عزرائیل
علیه السلام را بچنوش صحبت انجناب او اکبر ضمیر شده باذن او فرشته آسمان میدرزمین نموده بصورت
او میان بصاحبت او خالص گشت ادریس علیه السلام چون از طریقه صحبت و اطواری در یافت
که او در طبیعت بشری چیزیست لابد هم زبان باستغفار بر گشود و پس از شناخت او بمقام معذرت برآمده گفت

الفهرس

اگر تقبض روح من آمده بیچ مامور ی بپردازم طریق با سر عزرائیل علیه السلام گفت
مراشوق لقای تو تا بینجا کشیده و هوس قبض صحبت تو از بساط سپهر بسیط زمین رسانده
باد تو بر رفت و ما عاشق پیمال شدیم و اگر نه بتوانداری و بخواین کاری نیست ادریس علیه السلام گفت
اکنون که چون تو برادری شفیق مرا مونس و قبض شده بهتر انست که رازهای دریه خود را با تو در میان نهم
و پرده از روی شاهد عاریه دارم عزرائیل گفت حاجت خود را بگوی و از من چیزیاری بجوی ادریس علیه السلام
گفت روزگاری است که مرا خاطر بان تعلق یافته که با سمان رفته اوضاع ملکی را مشاهده نمایم عزرائیل علیه السلام
بحکم امر بقبول مسئول او بپرداخت پس گفت میخواهم که در دنا کوار مرگ را نوشیده کیفیت ان در دو درد
فنای ان دارم که از حضرت تقبض ارواح درخواسته عذاب این ارزه از لوح دل بر خواسته و ارواح عزرائیل
بجذب مسئلت او اذن حاصل نمود قبض روحش پرداخت و بعد از زمانی روح او را بحکم با سمان
مخلی ساخت ادریس علیه السلام گفت اگرچه با مر تو قیام نموده از زخمار شاهد هوسم با سیاه گشوده گشت
اما مدعای دیگرم در پرده خفاست که از انجز نیاز بپردازی لطف چون تو یاری مهربان جبرئیل مسئول
گرد عزرائیل علیه السلام بگفتن ان اشارت نموده ادریس علیه السلام گفت میخواهم که عرش فروزان و خرگاه
بین نیا تا مشاهده نمایت سخاریا بی تا نمایم عزرائیل بدر الهی عرش مقرر او در نظر او جلوه گر ساخت ادریس علیه السلام
باز زبان بعذر جو یا گشوده گفت چون در حاجت مرا حاصل گردی علمتی است که حاجت چهارمین مرا نیز
حاجت بهشت برین است بر آری عزرائیل علیه السلام گفت ای پیغمبر خدا بهشت جایگاه است که در هر نفس در آ
با زیابه باز شاید اگر چند نا یکه در انجا بار نوقف و درنگ کنی نا توانی مقصد برم و مقصود است رسانم
ادریس علیه السلام عهد نمود که پس از مشاهده بهشت باز آید و نقض عهد ننماید عزرائیل با بر پرورد گار جلیل
در ابر خود نشانده و بعالم امکان بهشتش رسانید ادریس با لتزام عهد و اقدام شرط باز با بهشت در نگ
فرموده و نعلین خود را در پای درخت طوبی از پای کنده قدم بیرون نهاد و عزرائیل علیه السلام گفت

لفظین من بسجا ماند و جای آن مست که باز کردم پس قدم راست و لگشای بهشت بر نهاد و با نیایش
برگشت و چند انگونه عزرائیل علیه السلام در باز گشتن او بیفتاد و از جای برخواست عزرائیل صورت
باجرای والبا حت کیریا ۲ عرضه داشت و از جانب جناب ملک الملک ملکی برای تفتیش مدعا
مامور شده چون فرشته نزدیک او پس علیه السلام رسید بمقام استفسار برآمد او پس علیه السلام گفت
عزرائیل کل نفس ذائقة الموت لا از انجام مرگ چشیدم و بحکم [illegible] و بدرگاه و روح رسیدم و باز نمازد
و فرمان از یا قدم باین روضهٔ پر صفا نهادم و اکنون بحکم ماخذ بیچون مرا نزد این
مکان دوری نگزینم ملک کیفیت ماجرا را عرض و جواب دخل یا فتی و وقف شبنه و عزرائیل از تفرس
او ممنوع شد و حکم در رسید که دست از دو بدار که دست بدامن حمایت مازده و پای بخلوه سرای ما نهاده
است عزرائیل دست از او باز داشت و او را هم انجا که داشت و گویند انحضرت از آن بشت بدوختن
علمای حوزیان مشغول است و علمای امامیه این روایت را موافق اخبار عامه دانسته کیفیت رفتن ادریس
علیه السلام را با آسمان چنین نگاشته اند که یکی از ملائکه را بجناب بسجا یا بجرمی مصاحبت ساخت و از آسمان
بزمین فرستاد و گفت و در شهر زین جا که این جای دوست جایگاه قدس او ای توست چون بیج توقف
نبوت بنام ادریس علیه السلام و پیغمبر زمین کوفته شد و او از ان آرامش جسته برخواست ملک بسجا
انجناب رسیده او را بسینهٔ سخاوت خود ساخت و از او درخواست کرد که شفاعت او را نمود
مکان اصلی خود باز گردانند ادریس علیه السلام هر روز بار دیگر بر دوش عبادت و بندگی
بحر و زبان بشفاعت او بر گشود و در خدمت عروج برای ملک خاص فرستاده ملک گفت میخواهم باز
منتی گزین داری تا خدمتی نمایم اگر حاجتی داری اشارتی فرمای و مرا بقضای آن سزاوار دان
ادریس علیه السلام گفت بخواهم بواسطه تو مرا با ملک الموت لقمی حاصل آید و در ملک مکانتی که پیوسته از بار
او برانید خاطر است باین پیغام نزد ایه ملک بپذیرفتن سئوال او بخشت قبول بر دیده نهاده و او را بر خود

نشانه و بجانب آسمان پرواز و میانه آسمان چهارم و پنجم با ملک الموتش مصاحبت و مسامرت کرد و ادریس علیه السلام
قابض ارواح را دید که سر بزیر افکنده و لب از گفتگو بسته سبب از او استعلام نمود و عزرائیل گفت تعجب دارم
کرحق سبحانه مرا مامور بقبض روح تو در همین مکان ساخته و ترا بدینجا بفرستاد ادریس علیه السلام را از شنیدن
این خبر بیهوشی از سر رفته از دوش ملک بزیر افتاد و عزرائیل علیه السلام بقبض روح او قیام نمود و ادریس او در میان
موافق آمد بیست چهار صد سال بود و گویند او را وسنی بود که بین زمین و آسمان چنداری و اضطراب
نمودی و در مفارقت او اشفته و پریشان بودی القصه ادریس را بصورت انسانی خود را با و نمود گفت
اگر خواهی صورت او ادریس را برای تو سازم و تو چهار دم تا بحاظ ان استلذاذ یابی امرزای او را بسینه چنین
ادریس را از او گرفت و در خلوتخانه خود نهان داشته هر صبح و شام از دیدن ان دل و جانرا آسایش دادی
سیدا اتفاقا روزی بیوت فجاة در گذشت و مردم بخانه او در آمده ان صورت را در انجا یافتند ابلیس
فرصت جسته خود را میان ان جمع رسانیده گفت ادریس و پیروان او همین صورت می پرستیده و او را خدای
زمین دانسته اند بدین تقریب صحبته و این سخن در دلها جا کرفته رفته رفته هر کس صورتی ساخت و بعبادت آن
پرداخته و در سوم بت پرستی از ان شایع کشت و گویند سبب بت پرستی آن شد که چون آدم علیه السلام را
اجناد او در صفه دیقا نهاده و در سفر و حضر همراه داشته اولاد قابیل از دیدن ان مانع می شده شیطان برای
اولاد قابیل صورتها بمشابه او ترتیب داده و دیده بشان سپرده و در ایام کرد زمانه هر یک تمثالها جا بجا کذاشته
و عبادت پرستی قیام نموده و نیز گویند که چون آدم علیه السلام وفات یافت اولاد قابیل صلاح چنین بود ند که اینها را بصورتها
و بیوت پرستی قیام نمودند و هر یک از ایشان که رخت سفر انجهان بقا می بست بسرش صورت انرا
ساخته بخانه کذاشت و اولاد بدیدن او میکشتند و بعد از انکه هنگام شربت فنا نوشیده و خلعت بقا پوشیده شیطان
انجا و ایشان را گفت این صورتها خدایان شما نیستند و صورت نیاکان شما را در اینجا بقصد آن مرتسم ساخته اند که
محو نشده و بعد از واقعه طوفان نیز بایشان در از ان تمثیل نشانی نبود و سرانجام ابلیس انها را بقصه سواع و

بی‌ثبات و بهمل و بغوث را بدرج و لسر را بحیر و یعوق را بقصاعه داد و باز باجیا آن رسم نابسنده برداشت
از کلمات دلپسند اوست که دانستن خیر و شر با فتن تمام علم است و یا فتن علم شناختن مقام دقایق
حکمت است و فهم دقایق حکمی حبتن سلامت و خافیت و بارگفته است جاهل صغیر باشد اگرچه شیخ کبیر است
و عالم کبیر باشد اگرچه طفل صغیر است و پادشاه بایه کوخت ملفش خود را معذب سازد و زیرا که از نفس
و شهوات امعذور نسازد و قاهر بر منبسط خواص خود نیست و هر کاو خواص خود را ضبط نتواند نمود محافظت
اعوان و انصار را نمیتواند کرد و شرایط حفظ اصحاب را بجا نیاورد و از خواست رعیت عاجز آید و امور ملک
اختلال پذیرد و باز فرمود که اگر طلب رنج برند دست از طلب دیانت بدارند رعایت نمایند و نفوس خود را از کینه و قبایح
پرهیز دهند و تحاب و تواصب حسنه تحاب از اخلاق پسندیده نمایند و در امور استیحال جایز مارند بسا در مجادلات
بدیهی و جدانی اصرار بر خود کرده و ولای خویش را از خوف الهی پرسازند و از عواقب ندامت پرهیز دهند زیرا
که این صفات رقیه شمارا از رتبه جلالت ازاده سازد و از ملکوت چنبه اجتناب لازم است که طلوب
شمارا از ایمان بپردازد و سلب توفیق اجرا کند اگرچه کبیای شمارا پرورده باشد و با کرام اخیار و اشرار
معاونت نموده باشد و هم از این کف شرور بکه که تو را از آنچه در تو نیست مدح
نماید این مباش چه شاید ذم ترا نیز از آنچه در تو نباشد نماید و با سلاطین و علماء و دستان استخاف
نشاید کرد در آن هم جان و زیان دین و سلب مروت متصور است شیخ فضل الله ارجانی چون ائمه اخبار
و سیر قصه هاروت و ماروت را بعد از فحص اکثر مورخین عالمان ایراد کرده اند متابعت ایشان لازم شمرده
لکن بطریق حدیث ابدا مرسل عصمت علیهم السلام صورت آن واقعه نگارش نیابد که یکی از اصحاب
روزی از جناب ولایتمآب از باب ستار رکه زبر همه فرقت سوال کرده اند آنحضرت فرقه موحده
باری عز اسمه معاصی انبیاء را دم را مشهود لحظ و گاه ساحته هاروت و ماروت در مقام طعن ایشان گفته
جایگاه را به قدرت خود حاضر شده بر ملائکه او دیه و اوادی و در عرصه جایش مخالفت فرستادی همانگ فرزندان

او اسباب لعب آماده دارند و در مجامع معاصی کشاده جناب ربوبیت را کفتار ایشان پسند نیاید فرمود
اگر شما را نیز طبیعت بشری حاصل آید مرا فرمان فرمایید تا نمونه عرض کرده شود حاشا ثم حاشا کار از دل رفت است مارا و کجا
تا به بر کشیده است این رقم پس فرشتگان برای اثبات مدعا شهوات انسانیه را در طبیعت ایشان
ساری ساخته هریک را بحکومتی ناحیه از میان فرستاده و از شرک و زنا و قتل و خمر و دروغ نهی فرموده چنین
بر این برنیامده بود که روزی زیبا زهره نام که خورشید سپهر و حلقه بگوش مدام و آسمان کوکبا را ماهی تمام
بود زمام اختیاری از دست داده و قاصدی دلجوی برای رفع مشاجره بنزد یکی از ایشان رفته بچهره چون گل سپهل
بر تاب نهاده و بخنجر غمزه خونریز را بسنجوان دل عاشقان بدل آب داده بمنقوشه تازه داشش بر ارغوان چون
بنفشه که بر نسرین و سمن بریزند و کوهر غلطانش در حقه مرجانش چون رشته در خوشاب که بلعل مذاب آمیزند
لعلش چو عقیق کوهر اکلیل لبخندش چو پسته تاب داده در عرصه بوستان حسنش ز نگاه بچگان زمانه
شعر وداد بیت تبسم النهار وجهها رحبت وضوء الشمس منها کاسف ملک را از جادوی مردم دیده
مردم فریبان پرهیزش فتنه انگیز و پرهیزش شده سودای لغزش را در سویدای دل منزل داده و بزیبایی گرفتار
مسند آرا باشد قصه قضایش را در میان گشاده و شرط نمود که اگر در کنارش نشیند شاهد مدعایش را در کنار نشاند
زهره او را بروزی وعده داد و بنزدان دیگر رخشه اهرا فحه خود را عرضه داشت او نیز متاع ایمان را در گرو
خال هندو یش نهاده همان او را بزبان راند و بجایزه روز موعود کشت چون روز موعود در آمد هریک
پنهان از آن دیگری راه کوی دلارام پیش گرفته اتفاقا یکدیگر را هم انجا یافتند و سر از شرم بزیر انداخته سر بگریبان
زهره پنهان را در میان گشاده قدم بدامان خانه آنگاه کرانه از جهت در برداشت چون زهره چون
ایشان را از سودای خود مانند دلفت مشکین بیقرار دیگفت تا بدین بی که مرات سجده بنزد چهره شاه
از روی خود را نخواهید دید و تاجی از باده ناب ننوشید جرعه از صهبای وصال را نخواهید چشید بگلبن
پس از مبالغه بسیار تکلیف و تن در دادند و بت را سجده کرده ساغر خرسند کشیدند و در انجال کدام را به انجا

که از اعماق دریا جوشید و برای خوش ماجرا ایشان را بکشتن آن بیچاره ترغیب نمود و هر دو ملک دست بجوان او الوده چون خواستند که از صیدش کام دل گیرند گفت همی را که بواسطه ان هر شب باسمان میروید بمن دراموزید تا کام شما را حاصل کنم ملکین ناچار اسم اعظم الهی را باو تعلیم کردند و او از بهره ان اسم را بر زبان جاری ساخت باسمان شتافت و ملکین بحیرت از پی او نگریسته بجا ماندند

چهان اوزین کرزه داری کند کجا بنده پیکار کاری کند وچون باسمان رسید خداوند عالم او را بالطبقه این کوکبی که مشاهده می شود مسخ فرمود و احوال ان دو ملک را بملائک عوالم ملکوت باز نمود و گفت بعذاب دنیا و اخرت گرفتار شده عذاب دنیا را اختیار و در چاه بابل نگونسار او بخته اند و اکثر علمای خاصه و عامه در این قضیه بواسطه عصمت ملائکه ایرادی لازم آمده و رفع ترویه ایشان را باین باین سخن توان کرد که شرط عصمت تحقق طبیعت ملکی است و ان دو ملک را طبیعت بشری حاصل شده بزمین آمدند و در صورت فقدان طبیعت ملکیت عصمت لازم نیست کوئید ساحر زاده را بعد از مرگ پدر هوای جستن علم سحر بسر افتاده به پیری دلالتش کردند و بر بالینش برده گفت زنهار اسم خدای را بر زبان میاور تا طلسمات ماردوت و ماردوت میر شود چون ساحرزاده قدمی چند بر نشیب نهاد و اوازی عجیب شنید و دو نفر را دید که نگون او بخته و دیده ها ایشان نمایه مشعل فروزان است خوف و رعب تمام بر دلش مستولی شد یا فرشته یا جنی بگمانش امد الا محمد ارسول الله بر زبانش جاری شد و ملکین از شنیدن کلمه طیبه برجوش در زیدند گفتند اکنون که این کلمات دایرات نجات بر تو یک شده پس ساحرزاده مقصود خود را گفت و در جواب نصیحت و ملامت شنیده باز گشت کفار در بیان نبوت نوح علیه السلام و صدوث واقعه طوفان

نوح نبی علیه السلام از انبیاء مرسل و پیغمبران کمال است پیش از ملک نام بود و او پسر متوشلخ و او پسر ادریس علیه السلام است نام شریفش لمک پسر با لشکر و موافق احادیث ائمه علیهم السلام پاسبان ملک

یا عبد الغفار یا علی الاعلی بود و از اثر دعوت پانصد سال بعد از طوفان بر قوم خود گریست بنوح موسوم گشت لون سبک گندم گون و مقدار متوسط صید و شصت ذراع بقول جمعی از اصحاب اولوالعزم است و یا کوتاه ترین و نحیف ترین پیغمبران است که ملت او قلم نسخ بر نسخ دین پیغمبر سابق کشیده و بر دوش پاره از اختیار کرد دوم علیه السلام را نیز اولوالعزم دانسته و متمسک باین شده اند که آنحضرت هم واضع ملت و صاحب شریعت او تا زمان نوح علیه السلام بر همگی واجب بوده و اولوالعزم نامیده است زهد و پرهیزگاری و شکر و بردباری از همگنان امتیاز داشت در هر شبانه روزی مقصد کرامت نماز گذاردی و چنان اکه از قوم با او ذلت و از اندک رسیدی صبر و تحمل فرمودی عرقش در دو گری و برکت در فراش از جانب عزت کونین بود بعد از انکه چهار صد و شصت سال بپرستش الهی قیام نموده و ذات شریفش مجمع فضایل و کرم و دیباچه اخلاق و هم طلعه انوار سعادت مطلعه آیات گردیده و از اوان عوام عنف در مجادله او کوتاه نشد و ذات کبد را لیم با لنور کامل بهره و رعایت النوع داره ه روزی جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی با او ملاقات کرد و او را بسیک کند رجوع او را از خلق استدعا کرد آنحضرت گفت مرا از ان با اقارب و اشنایان خود پیکانی حاصل است که خدا را بیگانه گرداند جبرئیل گفت با ان جهاد کن تا تو را مطیع و منقاد شوند آنحضرت علیه السلام فرمود مرا انقدر قوت و توان نیست که شها را مقاومت و مقاتله نمایم جبرئیل گفت اگر تو را توانایی حاصل آید با ایشان جهاد نمایی آنحضرت گفت با بسیاران پاسخ ندارد قوت با این اندرون و روز بیشمارم و از بیم قوم یارای بیرون ندارم از دوست اگر رود

بشارت جان مژده دهم بدین بشارت روح الامین چون سخنان او بشنید نام خود را پرسید او را مخاطب ساخت که خداوند مهربان تو را بدرود تحیت خود اختصاص داده و تشریف رسالت باجازه مصبر و یقین برای تو فرستاده و هیچ پیغمبر را چنین امر نفرموده زیرا که اول کسی که پای بدایره اطاعت تو نهد او خواهد بود باید خلایق را بدعوت بحق نمایی و از مایلان ارشاد و هدایت نمایی سایه اجابت بر سر ایشان

ان سخنان چون بگفت خود بر تخت او روز عاشورا که روز عید ایشان بود و عصا را سپید برگف کرده بجانب
قوم که سران انها و شمار هفتاد و هزار تن بودند روان شد و ندای لا اله الا الله در داد و ادم و ادریس
علیهما السلام را ستود و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام اخبار نمود و اقرار بنبوت جناب حضرتی ماب صلوات الله
و سلامه علیه کرده او را بتبلیغ رسالت خود گواه گرفت و ام جمهور خویش را بایمان فرمود قوم را بر فرض راست
و خلقت این حق نمود از تخاب منابعی کرد و هر دم صف صف ایستاده کفار دیرا می شنیدند
و کسی را رای دم زدن و یارای سخن گفتن نبود شعر الشرف الاعلا الذی طلوعه
مذل الاعناق کل فضله عنوه و قهر صفر از اکرنسیم کلمات جانفزای انجناب عجز یقین بر شاخسار دل شکوفه ایمان آورد
و پدر را کار فرزند پسندیده آمد و بجنبش فرمان داد و او را از اب و نان ممنوع داشت و شر حیاتش
مقطوع شود و یکسال که بران درگذشت و او را پاداش اطعام و شراب در زندان زمین یافتند حیرت
ایشان فزود و صورت واقعه را پرسیدند گفت چون من بپرورد گار نیاز نمودم و نماز بردم نوح علیه السلام
نیز انا مجاز مرا طعام و شراب آورد و بعد ما که از زندان بیرون رفت بعقده و ام انجناب درآمده سام
از دو متولد شد و نوح علیه السلام بدعوت قوم اشتغال نموده چون سیصد سال از زمان دعوت وی
منقضی گردید قوم همان ابرشته از انکار همی نمودند و از ارزدن او ننهی نمی آسودند و لنگ شده خواست
که زبان بنفرین گشاید بدستگام طلوع افتاب دوازده هزار قبیله از قبل ملک ملک آسمان اول
نوا گفتند تمنای ان داریم که از هلاک قوم خود گذری و انها را چند گاه دیگر گذاری تا بتکلیف تو
پذیرند و راه بنده گی خدا را پیش گیرند نوح علیه السلام مسئول ملائکه را قبول نموده قوم را سیصد سال مهلت داد
چون مدت مقرر بغایت رسید و قوم را بر انکار اول عازم دید بجناب ثبت کرده بدفع ایشان عازم شد ما
دوازده هزار قبیله از ملایک اسمان دوم در چشم ما در سید گفتند از روی ما نست که بر قوم خود بگذاری
انها را کفار غضب الهی شماری نوح مجرا خواهش ملائکه را پذیرفته از نفرین قوم درگذشت و انها را

سیصد سال دیگر مهلت داده بحال خود گذاشت چون دو مهلت ما نیز بسر رسید و ایشان بطریق اول
در دایره گمشده و طغیان ثابت دید و مصداق اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون یافت انگه در پای سلامت
و نیاز باز کرد و در درگاه قهاری جراب ان ذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا زبان سوال
رب لا تذر علی الارض من الکافرین گشاده بسیه و عا بر نشان آمده و بگاشتن درخت خرما مامور
گشت و چون پنجاه سال برین آمد و درخت خرما برگ و بر اورده سر بر طوبی کشید او را بفرمان خدا
بریده بخشه نمود و بتعلیم جبرئیل علیه السلام بساحل کشتی قیام نمود و بلوشش را بهذار و دوایت با هشت ذراع
و عرضش را هشت ذراع بپایه نصب و ارتفاعش را هشاد ذراع معین کرد و از پرورد گار در ساختن ان
معین و یار خواسته علم بیشش هم تخت که از قوم استعانت جسته بگوی که هر کس مرا در تراشیدن
معاونت کند زر بهائی که از چوب زر و طلا و نقره شده او را مسلم است نوح علیه السلام چنان کرده
سعد ودی او را اعانت نمودند و در مسجد کوفه بر اشیان کشتی مشغول گشتند پس از ان هر گز را دیگر گشت
انجناب را استهزا میکرد و بخراشش منسوب داشته می گفت بنا را عفاش کمشده و سر رشته بدست گم در
بیابان چرا کشتی سازد و در خشکی خود و یارانش پرورد از دریا کاه طوفانی از انها در وجود می آمد بدیگ
او تنور ودی و تجرد از انگشش فیضیت بگر ودی و بکثرت از تخته و شاخت ایشان کلما مر علیه
ملا من قومه سخروا منه برنایان است بر ان تمسخر و تعجب نمودی و گفتی ان تسخروا منا فانا
نسخر منکم کما تسخرون عنم از کیفیت اول کشودی تا کشتی بانجام رسید و امواج بحر غضب الهی را بحکم ان شد
که تا علم اخاز نماید پس انجناب بحکم قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین از هر نوع جوانا جفتی برگرفته
و اهل و اصحاب خود را که در شمار نشسته و من سبق علیه القول از زمره مومنین مستثنی شده بودند از همراهی خود محروم ساخته در کشتی بدارک

خورد بنیاد و تعیین مکانها پرداخت آثار نشوری که از سمت قبله و بجانب راست مسجد کوفه بود و زمان نوح علیه السلام در آن نان می پختند آب جوشیدن گرفت و زنان از دیدن آن حادثه بحیرت شدند آمد و نوح علیه السلام را از آن واقعه مطلع نمود چون بادیه انجا شناخت و مشتی خاک را کل کرده بر سه شور نهاد و روی از آنها بر گردانید و بر طبق آنچه از انسان و حیوان مخصوص نمود و بکشتی در آید و زاد را آماده و مهیا سازد بر سر تنور آمده مشت گل برگرفت و میان کشتی رفته یاران خود پیوست پس اقطار اسطار از سحاب فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ بسطح زمین باران شده و سیلاب آب از خشیه سارق وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ از فوران آمد و انجناب با یاران و پیروان بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيهَا وَمُرْسَاهَا گفته کشتی را در آب روان ساختند و با راه آهی هر گاهی که برای سفینه حرکت و سکون یا خواستی باسم اعظم توسل جستندی در خبر است که نوح ع از در انحال نظر بسجالت پیرامنها نموده دید که بقایه انشقه در سطح واز لطمات موج طوفان افغان و خیزان است و داعی مهر اهوت و میل هدایت داعی شده مدارای در داد و کشاید او را بکشتی آورد و از عواقب بلا خلاصی بخشد کنعان رفت گویی که در آن نزدیکی بود فرو نهشته و جواب

باز گفت و چند انکه انجناب او را بخود

اگاه ساخت سود نبخشید انگه از کالبس آمد رستنای یکباره در راه ایمان

بروی لاجرم بزبان ادب برلب آورده نجات او را رجاء

از درگاه پروردگار سائل گردید و جناب حق سبحانه جل و کرمه با الهام آسمانی عتیق صالح از قبول مسئول انجناب اغماض فرموده او را بانجناب مخاطب داشت و بقلم

بر صفحه سوالس رقم اعتراض کشیده گوش هوشش را بگوهر

عشق فرموده و انحضرت با دوار

بمقام عشق در آمده و از خسران استعاذه بجوده گفت

اگر جان بخشی و گر جان ستانی تو دانی هر چه میخواهی تو دانی بدرگاه تو در میرسیم و در هم نشاید راه رفتن جز بر تسلیم پس موج طوفان اوج گرفته تو ده خاکرا دریای آب کرد و اباد انهار اخراب اسمان ما ثم دیده مشتاقان گشت و زمین سیاه گون چون دامن آسمان گشت و هوا گویا بیم تاب کردید و کوه و دشت از خوشاب و ماهی مباح آب از اسمان چنان جاری بود که از سر هر کوهی بلند پانزده ذراع مرتفع گشت و این همانا از انجهت است که سطح آب را بمثابه سطح زمین ناهموار نمود که از سر هر کوه خواه بلند و خواه پست بقدر پانزده ذراع ارتفاع یافت کویند همه معموره جهان ویران شده جز خانه مکرمه کعبه زاده الله شرفا که در غرقاب سیل پنهان و غرق طوفان نگشت و بدانجهة او را در اب عتیق کفته و کشتی بطامات موج انجناب بگرد معظم رفته بر کرد بیت طواف نموده و چون الحرم حق هفت شوط سعی بجا رسانیده و اصحاب تواریخ و تجم نوشته اند که برای ظهور اثاری که شعار ان جاری شده بود در ساعت وقوع طوفان سبعه سیاره بحکم الهی با کدیکر قران کرده در درجه از درجات سرطان مجتمع و بیکم درجه دلو طالع کردیده حوادثی که خفیه آن بود ظاهر کشت و چون توقف نوح و یاران در کشتی بقدر هفت روز و برروایتی چهل یا شصت و بروایت دیکر کمتر و بیشتر یاران از بسیاری عذره موش شکایه کردند انجناب بدست بردی هندکشیده خطه کرد و موش نر و ماده از نمایش افتاده رفع عذره کفایات نمودند باز ام انحضرت از خطه شیر یا ببر کربه پیدا شد و جمع موشان بر وحشت و از ان ریشه اهل بیت طهارت و عصمت علیهم السلام مشتاهی شود که بعد از انکه انجناب بر کشتی نشست خطاب الهی در رسید که اکر کشتی را الفلاه و تورا از ان اضطراب حاصل شود هزار مرتبه لا اله الا الله بکوی تا نجات میسر کردد و چون باد ما تهاشیده شد و کشتی بر آب روان کشت شد بادی وزیده نوح علیه السلام را اضطراب عظیم دست داد و در حیرت این بیافت که هزار مرتبه کلمه طیبه را بر زبان جاری ساخت و لاجرم ملجت سرا پا کفت هلولیا الفا الفا درم

باد فرو نشست و بعد از آن کلمه از لبش بگفتن خوش سخت که لا اله الا الله الف مرة یا رب صلحی گویند
اجتناب بر سر کشی سر بوسی نهاده بود و تا سیصد سال ان از نسخ فطرات باران امین مانده باشد و فوراب
افعی بخشی نرسانده و دانه گردش در کشتی با خود داشت در روشنی یکی را بر و زنا مخصوص نموده بود و دیگر
بشها با تو استطهای آن دو کوهر لا یا عباد است شبانه روز زیارت عمل کرد و چون جوش بحکمت
رسانیا بسجه کمال رسید و سحاب بلا و زحمت متعه نزول باران حجت گشت نوح علیه السلام طلعت سرشار
زبان مدعا گشود و گفت بارها الفقر یعنی پروردگارا احسان کن جناب حق جل و علا سئوال او را در قرآن
منهی و بیان حکمت ما مثلهای فرمان

در دادو جایی که سایه قصد پرکرده بود با شارت خانه کشت و آنجای سیاه را چون حکم

بیار دگشن ان نشده بود جبرئیل علیه السلام بفرمان حضرت باری باطراف زمین جاری نموده یکبر دریا
پوست و کشتی موافق احادیث در روز نوزدهم ماه رجب بر کوه جودی قرار گرفت
نوح علیه السلام و یارانش سخت

منع گشت از کشتی برآمدند و به اتفاق فی را بنا کردند و درخت انگوری را که با خود برده بودند برادر و پسر نشستند
دوم با عجاز آنحضرت سبز و خرم گشته بار آوردند و برای یاران و درخت انگور کردند پس از میان برده گوید حضرت
ما نا گه یکبر بخشی رود او را مانع آمد یکفت نشین تو را در حصه میرسد این درخت شرکت است و با مدار او انگور با
نوح اول بهفت یکبر راضی و کم کم بتکلیف ملک قرار داده تا دو حصه شریک مقرر شد و یکحصه او را مسلم
گشت و از آن است که در ولایت عصار را انگور خراب است و باید بجوشیدن تمام شود و شیطان را با او طاعات
افتاده یکفت تو را بر من حقی است تو را باز آشتی که بر من داری خصلتی چند اموزم نوح علیه السلام
استعلام نموده شیطان یکفت بترتیب لغزیدن که در باره قوم کرده از درخت ز قوم ثمره یافته مرا از حرمت تعویذ
زیاده و از سوده و شستی دختر من لازم شده با موشن خصالت ملازم گشته ام اول انکه از یکبر بهر کرا مرا در دل باشد

نموده دویم انکه از خرما نه نیستن که بوجب هبوط ادم علیه السلام از بهشت برین برزمین و سیم انکه از حسد اجتناب
فرما که قابیل باین خصلت راست بجان هابیل بیا کود نوح علیه السلام بضایع او را بدیده پرسید که ترا برای چی
مجال فرصت است کفت در وقت غضب و کفته اند نوح علیه السلام یکی از دو پدر بشریت و نسل دوم
از او حضرت مهدی است و در تواریخ مسطور است که بعد از طوفان یاران او بوبا در کذشتند کشتی بر پسر و زوجات
ایشان نمانده و جمیع بنی آدم از ان سه تن بوجود امده و حدیث دیگر نیز در حدوث قصه طوفان بدان نظر
دارد شده که بعد از نفرین نوح علیه السلام جبرئیل هفت دانه خرما از درد و شیطان انحضرت را مامور کاشتن
انها نموده و عده داد که چون این دانها سبز شده ببار اید مخالف را بهار خلاف است فرسود شد با نفاذ
شود و چون دانها سبز و بار اور شد شیطان خرمائی چند از درختان چیده نزد نوح برده و استدعای تصدیق
فرج جوئیش نموده انحضرت دعا کرد جبرئیل علیه السلام فرود آمد و ان را به دیگر کاشتن خرما امر فرمود
و در روایتی انحضرت هفت مرتبه دانها را مرتبه دوی نموده و در هر بار جمعی از شیطان تردید نموده و مرتد شدند تا انکه
اصحاب که هشتاد نفر دکری بودند باقی ماند و از ان ساختن کشتی حاصل کشت و با خلاف قوال در ولایت سال
پانصد سال یا سی سال بانجام رسانیده و تاخیر وعده الهی در نزول بلا از این وجوه بیرون نیست که یا وعده
مشروط بشرطی و عدم تحقق ان مستلزم تعویق بود یا بمقتضای بسعت رحمت خداوندی بر غضب یا بشان حلم بیاد
چه اگر کسی را بعقوبت کناه کاری وعده معین نماید و در ان تاخیری جایز دارد سخن اشعار این اعتقاد بر زبان
یازده سال از زمان طوفان در کذشت جبرئیل علیه السلام نازل شده کفت کیهان کاه است کفت اسم اعظم
الهی و علوم رسالت را بنام پسر خود سپاری و او را بوصایت خویش مخصوص داری نوح علیه السلام حسب
پیغام او لاد خود را باطاعت او وصیت فرمود و هر یکرا بنظری از اقطار عالم فرستاده تا برای نکهداری صحیفه
علیه بنا کرده پس عزرائیل علیه السلام او را در حالتی که سایه دار در کرمائی افتاب برای اسایش قرار داشت
در بهشت و شراب بهشت و سلام را بجای او در نوح علیه السلام از مفقود و ش پرسید عزرائیل کفت قبض روح تو

ما مورم انحضرت علیه السلام فرمود در دایره قسمت ما نقطه تسلیم ولیکن چنانچه ان اما نم ده که از اقتاب بسیار دوم
عزرائیل مسئول او را بدرخت و فوج از مقام خود لبسایه انتقال فرمود و مکث روزگار عمر که نشته با همین انتقال
قلیل مساوی یا قدم و سر رضا پیش داشته که هر حیات را که بود لیت در مخزن تن محزون داشت تسلیم نمود و در
بیت القدس مرقون گشت و یعنی جمیع الخلق طرا و جه الهین ماق وجسده بالالوهیه کفته اند عمر نوح
دو هزار و پانصد سال بوده شصت و پنجاه سال قبل از بعثت و نهصد و پنجاه از زمان دعوت و دویست سال
بعد از کشتی و پانصد سال بعد از طوفان و دو هزار و چهار صد و پنجاه سال و هزار و نهصد و پنجاه سال پیش از کوثر
و زمان زندگانی هر یک از قومش هم صد سال میکوید و در کتب سیر مذکور است که یکصد و سی و شش سال بعد
رحلت آدم علیه السلام طابع اسد متولد شده و دویست و پنجاه سال یا کمتر بعد از عروج ادریس علیه السلام باسمان
مبعوث کشت و ضحاک و اتباع او را که مخالف شریعت بودند دعوت نمود و این قول علی الاظهر مستند است
زیرا که ضحاک بعد از جمشید بوده و جمشید از احفاد یکصد و بیست و یکم از اولاد نوح علیه السلام است اما بیان
مخالفت حام و اسافل او چون نوح علیه السلام در کذشت وصایت و خلافت را بحکم الهی بسام کذاشت و بسط
اقالیم را که از حیث آب و هوا روح و صفا موفور تر بود با و مسلم داشت و بهترین اولاد او را که مخصوص نام بود که
در سلسله انساب انبیاء و حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله با و منتهی می شود و سایر اولاد شش تن بودند آسور
بن نوح لاوذ ارم بود و هر یک بنظری از قطار زمین توطن جسته و دیار ها اما دان ساخته و کوشیدند
چون اولاد نوح علیه السلام زبان یکدیکر را نفهمیدند از هم مفارقت نمودند و هفتاد و دو زبان میان
ایشان پدید آمد و فوزند و لیغ در اولاد سام و هفده لغت در اولاد حام و سی و شش لغت در اولاد یافث
و بسیاری از فوائد و نصائح که در این قصه مذکور است باقتفا از باب سیر بهتر مرسل کفته اند در هنکام جدا شدن از پدر دعا نموده عاکر او را با
امور دنیا و اورا وسیله بنجات نوح علیه السلام مسئول او را بدرکاه الهی عرض دستکی که یکی از اسماء حسنی
بر اوشش بار نموده بود مارزل کردید و بیافث تسلیم شد و ان سنک را مشرقیان سنک بدو و مجر المطر و ترکان جدتا

کوینده و برکت آن بدو فایده و اولاد او بازده تن بودند چون صقلاب مشیخ کماری نزک خلیج صقر
روس سدسان عشر یاجوج و ماجوج انسل میباشند و دوکوه دوهر کروهی چهار
صد فرقه و هر یک تا هزار نفر اولاد و خود را بهتر میدانند طول صد و بیست فرسخ و عرض کمتر
و صفی و هر یک از عرض و طول صد و بیست فرسخ و صفی یک فرسخ و چهل فرسخ و این نوع کلیم
کوشانند و چون یکی از ایشان بمیرد جثه او را بجوزه محصن علیه السلام بزعم اصحاب تاریخ شمیر مرسل است
و حدیثی در این باب ملاحظه نشده با جارت بدر دجوج پا ساحل بحر محیط اقامت نمود و نه پیدا است
هشتاد سنه تاریخ نویسان کوش قطعه هر جیش و علت سیاهی لون ایشان را چند وجه کفته اند و اصح
حدیث اکرم علیه السلام روزی نوح علیه السلام بیمار و از اطوار دو فرزند خبر دار کشته سام را
دعا کفت و بر حام نفرین انتخاب الوان اولاد و اجداد او سواد بدیرفت و نیز کویند چون آتش
از بهار شت نسوان ممنوع بودند و حام آتشیان حکم خدایان ارتکاب نمود فرزندان او سیاه
شدند و حکما نوشته اند که چون جنین حیض و قاب رحمت نطفه جوپا است و حرارت از اثر کاه مادر است
اولاد حام در جانب جنوب سکنی دارند از ان روی لونشان سیاه است کفته اند نوح علیه السلام
از اولاد هر یک از فرزندان خود اسم بود و علیه السلام عابر و اوسپه شایخ ابن ارفخشد بن سام بن نوح
علیه السلام است و چون در میانه قوم عاد که بت پرستی معتاد بودند به ایت یا هت بهود موسوم
کشت و کفته اند که هود علیه السلام پسر عبد الله بن رباح بن جلوخ بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح
علیه السلام بکو و علی الصحیح است و بادم علیه السلام از سایر فرزندانش شبیه تر بود و در راست و نکخت نمای
تجارت میفرمود و نوح علیه السلام پوسته در زمان حیات خود فرزندان را از ظهور او خبر میداد
و میکفت پس من روزکاری خواهد بود که باطل بر حق غالب آید و ظلمه بر نور فائق و دیکته
از فرزندان من که در صورت و سیرت با من مشابهتی تمام دارد ظاهر شود و بنور هدایت طریق

حق را از باطل نمایند و مردم را براه خدا خوانند و قوم او اصرار بر غضب الهی هلاک شوند گوید بعد از آنکه ایشان را چهل سال شرایط عبادت الهی را بجا آورد و در مدارج استکمال بمحل رسید احتر جان او در پرش او شتاب کرد است صاحد و بحث فرو رفتن مساعد شده و در بعثت پیغمبری و دیانت و بقوم عاد که در نواحی یمن و حضرموت ساکن و بزرگ و جمعیتی از قبایل عرب بودند مبعوث گشت و القوم را خداوند عالم بقوت و قدرت مخصوص داشته که هیچ یک از بنی آدم را میسر نشده بود چنانکه طول قامت ایشان بذراع آن زمان صد و بیست ذراع و عرض شصت ذراع بود زند گانی هر یک چهار سال و هر کاه که دست بر بحث کوهی میزدند از جای برمیکنده و بلاد ایشان چهار منزل وسعت داشت و چون هفصد و شصت سال ایشان را دعوت نمود کرده می سعادت یافتند و بیاری روی از طریق هدایت تافتند و چندانکه هود علیه السلام مبالغه نمود و بیفزود بفساد و حق بستیز و انکار بیکهای بیابان احقاف را دور ایشان کرد و کرد و آنحضرت ایشان را از حدوث این واقعه تخویف فرمود که چون بجای اسباب پریشانی نشأت از شرک و عبادت اوثان پرهیز نمایند نزدیک شود بایشان بهره داشتن بجای مشغول شده چندانکه کم میکردند زیادتر می شد و نصایح و پسند آنحضرت را هرچه بیشتر میکفت کمتر می شنیدند تا هود علیه السلام غضب و بحجود قوم را بحث کبریا غرضه داشت و حضرت حق جل شأنه سه سال و بقولی یا هفت سال باران از ایشان باز کرفت و چنان شد که آب نماند جز در ویده مردم و دانه بافت نشیه مکر بجوشه پروین اکر کسی قرص یا پاره بجوان ملک میداد بحسرت قرصه نان در آسمان زمینه بایشان می بوست و هر کاه چشم بکاسیجات که ابر در خزن می بهر می افتاد بیاد حبه کندم هزار اشک چون انجم بخار میریخت ایشان باز تنبه نشده کروهی بکوههای که در قله در خواست باران کردند و بر قطعه ابر پدیدامده اول و دویم را پسندیده سیمین را اختیار نمودند و خداوند فهاری تا هفت شب و هشت روز

ما رعقیم را که ایشان عقوبت

بود از آن ابر بخبث و بجاوز هود علیه السلام و یارانش که در خطر افتاده در

بر ایشان

بر ایشان چون نسیم سحر میوزید و دیکر کسی را باقی نکذاشت فاجعلهم و سجن عجز مضیق و اخر جهم من و از عشه و فحه و قصور و عمار یا که بنا نموده بودند بقوا از بین فرو رفت و بر وایتی مانند ریک روان کرد یده و ایشان را نیز همین بود و خلجان نام چون صرصر سحر ریا یاد و زیدن اغاز نهاد و هود علیه السلام را کفت خلقی مشاهده میشود بزرکتر از کشتران که با خود عمود ها دارند و بلاد را بر سر ما می آرند اکنون اکر خدای پرستش خویش بوکلین غضب استظلال بخشد تا بمکافات پردازیم اقرار بیکانکی او خواهیم نمود و هود علیه السلام فرمود ایشان فرشتکان خدایند و بفرمان او بلاد را نازل میشایند خلجان کفت مردا یاکه از ما هلاک شده مانند چکونه خواهند شد آنحضرت فرمود خداوند یکانه عوضی بهتر از ایشها خواهد داد خلجان تا قوه نموده کفت مرا بعد از هلاک یاران خود فخار بقا او ناست و جسیم چون شربت کوثر بچشم کوارا و از طریق ضلالت بازکشته از پا پاروان شد و ایام و زیدن باد بر قوم عاد چهار روز و هشت شب که موسوم بروز الحسوم است و وجه تسمیه انش است که عجوزه از ان قوم بخانه که در زیر زمین داشت نهان شده در هشتم از بیان مکان راه یافته او را بکشش فرستاد و هود علیه السلام بعد از انکه چراغ عمر و حشش صرصر سحر ریا یاکه شده و در بختان برکشته بنواحی حضرموت رفته قریه بنا نهاد و با اتباع و اصحاب در انجا ساکن کردید و بر وایتی بمکه معظمه رفته و بالله شده فاد و تطهیر رفته توطن فرمود و چون برغم مورخین چهار صد و شصت سال از زمان عمرش منقضی کشته از همدمی ایثار زمانه دلتنک بجاورت

مخصوص کشت و بر بالای سر جای که در نواحی حضرموت واقع است مدفون شد علم معدم ملک العلوش و انما قلیب و بند و اثار تعلیه تاره و از وصیت حضرت ولایت مرتبت ابو زند ابو محمد الحسن مجتبی علیه الصلوة و السلام که مرا از دیک قبر ابو رم هود و صالح علیهما السلام بکجا است بسیار و مستفاد می شود که مدفن انجناب در نجف اشرف است و جمع این دو روایت بدین نهج میتوان نمود که شاید هود علیه السلام در انجا مدفون بوده بطریق تجدد دوم علیه السلام بعلتی از ان

ازان زمین آورده و در بخت اشرف سخاک سپرده شاه و فروغ بزو جودش در زمانه گرچه جهانخیری
صحاک تازی بجمشید شاهی برمخارق جهانیان سایه فکن بود ساحت کیتی را روشن داشت از جراحت
اخبارست که در نوبت خلافت منصور دوانیقی بقطقین بخشیدن چاهی در قصر عیاری مامور گشت و
زمان حیات خلیفه بآب برخید و چون مهدی بر تبه خلافت رسید برادرش ابو موسی را بانجام وانعام
ان مامور داشت بوراز حفر بسیار و قحط ان سوراخی پدید آمد که بادی شد دران میوزید چنانکه ازان
حالت متوهم گشت رابو موسی عرضه داشته او خود چون بانجا رسید چاه شاقه در محلی برگشت
و باندرون رفتن فرمان داد تا ان سوراخ را فراخ ترکردند و وی را در محملی جای داده فرو
فرستاد و تا قعر از استکشاف ان سترنهان ریسمان را حرکت و هندوانیان را بیالا کشیدند و انها پس از زمانی
ریسمان را از درون چاه حرکت داد و کسان فرو سوراخ ایستاده بودند انیان را برکشیدند و ابو موسی چون
از ایشان پرسید گفتند بزبان ودران چندرسیدیم که باجانه و متاع سنگ شده جاها در رو داشتند
و همگونه ست بجاهای انها میرسید چون کردار هم میرخت ابو موسی صورت باجوار انحضرت علاقت
عرض نمود و خلیفه را از غلای عصر و دانشمندان ملک استفسار رفته همگی بعجز و قصور را عتراف نمودند
و صبر انگشت حکمت بجای عقده ان مبهم گشته لاجرم برای کشف آن ابهام بحضار امام
همام موسی بن جعفر علیه الف التحیه والسلام از مدینه بعراق فرمان شد بعد از سعادت لقای حضرت
از انجناب استعلام نموده فرمود انچنان بقیه قوم عاد و اصحاب احقاف اند که از نافرمانی حضرت
عضب سبحانه شده برزمین فرو فرشد مجمل حالت شده بیاندازه و ذکر بناهای ارم ذات العماد
جمهور مورخین بر انند که شدید و شداد پادشاهان قوم عاد بودند و هود علیه السلام مطور داشته
و از ائمه اخبار و احادیث مرویست که شدید و شداد پسران عاد اولند و هود دو تن از اجداد
وی اند و بعد از انکه دست اجل ریشه عاد بر انهاد شدید بحکم

در قصر حمی ساکن شود و مامورین چون بشارت بانجام آنها یافتند او را از انجام ان بشارت داده پس شداد
نام او را ارم نهاده بقبیل قوم عاد رفتن انجا حکم کرد و هفتاد سال بتدارک راه پرداخته با جمیل و حشم
و اتباع و خدم با شوکت و بهتی که همچیک از پادشاهان جهان را نداده و نباشد روان شد چون یکصد فرسخ
ان عرصه دلگشا رسید قصرهای قهرمانی چنان نمره هولناک بر بالای ان راه دیدند و از اتباع یکی برجا نماند و از
پس ان بهشت را دیگر کس ندید گویند در زمان معاویه بن ابوسفیان ناقه یکی از اعراب در صحاری عدن
گمشده عرب بر ناقه چون باد از پای ان هر طرف میگشت و هیچ خبری بدست نیاورد تا گاه بشهری که در ان
حصاری سر بفلک کشیده و طاها و قصرها که ان حصار افراشته دیده از زخم بهمان و خایا از ان دیار
از ناقه سوار بود فرود آمده بقصد اش لب و بیشتر از طواف کنیه و باندرون شتافت بخت و در نظرش
آمد که از چوبهای معطر ساخته و هم و زرانده و دیباوقت و کوهر مکلل نموده بود بدیگر کشود و قدم
باندرون نهاد بهشتی دید در خاش از عود و بویش از مرد نباتش زعفران و خاکش از عنبر عرصه گلزارش
چون بهار رخشنده و لبر صافی از زده و مرجان کشیده و در رخشان مورد رویش چون قامه دلبندان یار لعلگون
و مشک و عنبر بار اورده و نسیمش چون دل عاشق بیقرار پیچش مانند طره نگاران مشکبار لعلهای اندامش
چون اشک دیده دلدادگان رنگین و از لال جویهایش خوشاب دلبران شیرین هوا سرشته بمجاکش طراوت طبع
فضا نهاده بانبش حلاوت کوثر فضیلت انهار بادیه اشجار بادیه الوار بادا و اما فضی النعیم کانه
بتنسیم و لا جور و شماره عرب از مشاهده آن در عجب مانده با خود گفت جاها بجنت پیدا میشود
روضه رضوان بچشم کشوده یا دیده ام را خواب ربوده پاس بزدان نیکو شناس را گویا بقدرتی
و تحفل رحمتی فراهم بهشت موجود و اصل و از زوی دل مستمند را حاصل کرد پس چیب بود اما از ازفر
و مشک و زعفرانها که در جویبارچه بود برگرد و چند انگه خواست از یاقوت و مرجانها که بر دیوار بود
و از چند برگرد و میرفشه و یاحسرت پروان شاخه بر باد خود سوار و از راهی که آمده بود بجانب عدن بازگشت

و هر چه او دیده ظاهر ساخت و افسانه آن بزبانها افتاد و خبر بمعاویه رسیده باحضارش فرمان داد
و چون عرب حضور یافته قصه خود را باز گفت معاویه از ان امر غریب در عجب مانده کعب الاحبار را
احضار و از ان واقعه استفسار کرد کعب الاحبار گفت که ان بهشت شداد است و ارم ذات العماد
پس از هلاک او و اتباعش چون فرشته و پری از نظرها نهان گشته هیچ دیده ور زمان مردی
سرخ موی گوتاه قامت که بر ابرو و گونش خالها باشد و بطلب بیشتر کشته خود رود و چون بدانجا
گروه اند زود اسجان صفت بایستند و ارباب سیر نگاشته اند که هود علیه السلام با معوث گشت
و از حور و قصور و هوا و صفای بهشت سخن در میان آمد شداد گفت بهشتی که ما را بان دراخرت مژده
میدهی ربان واسطه تکلیفات خود را بکردن خلایق میگذاری من بهتر از ان در این جهان بهشتی ساخته
و خود با حشم و اتباع در انجا رخته بعبرت و عیش پردازم و چون سخن ساختن را جا زم گشته در اندک زمانی
بانجام رسانید و از اندیده بر منزل عدم رسیدش هفصد سال بود و ضحاک تازی موافق بعضی از تواریخ
خواهر زاده او بود و بعبادت وی چهل سال مبارزه نموده ملک او را مسخر گردد و از ان پس حکم ایزد جهان
میانه او و شداد بنا صفه قرار گرفت و از این روایت میرسد که هود علیه السلام معاصر جمشید و ضحاک
تازی و از اخبار حضرت صالح علیه السلام اورده اند که جناب صالح علیه السلام پسر عبید بن
عابر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است و مشهور این است که پسر عبدالله بن اسف بن عبید بن
جاور بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام است و در خوان شباب و جوانی که زمانه
مراحل از مراحل بدگانی را طی کرده بود ضمیر منیرش مهبط فیوضات ربانی و مخزن جواهر اسرار سبحانی
شده بهدایت دار شاد قوم ثمود که در وادی الحجر میانه مدینه و شام رهایش گزیده و مجدد افاضه بودند
مبعوث گردید و خطاب پسر زمان بلاغت بیانش بر شاخسار گلبن تا مدت یکصد سال

تتمه

برگشته چون دید که قوم از دایره بندگی خارج گشته پا بره

مستقیم نخواهند گذاشت و از او دور و غفلت سرمست شده دست از پرستش یزدان برنخواهند داشت روزی نزد
ایشان رفته گفت در کار هرست که من میان شما به دعوت شما آمده پیوسته اشکارا و نهفته احکام الهی را گفته
ام و در چنین شما آیت بسیاری دیده و از زبان شما جز سخنان جاکرا نشنیده ام اکنون کار بکلی رسیده که شما
از من دلتنگ و مرا از شما شیشه صبر بر سنگ محنت شما می آن دارم که بواسطه قوایی که من دارم با
خداوند کار مرا بوسایل امتحان نمایند یا مرا مبلغی از خداوندان خود اجازت دهید تا اگر پروردگار من بحصول
مسئول شما پرداز و طریق طاعت او را سپارید و هر کار خداوندان شما را بجا به مدعای من بکشید
را بخواری فرستاده میان خویش نگذارند ایشان را سخنان پسندیده بجواب صواب خاطر شاد کرده روزی چند
داشته و بتان خود را از شکنجه پیروان برده بصحرا گذاشته و انواع خورد و پوشیدنی از طعام و شراب
مرتب ساخته بودند خورده و صالح علیه السلام را نیز دعوت خود خواهند گفتند اینک خداوندان خود را حاضر
ساخته ایم هر چه میخواهی بخواه پیغمبر علیه السلام اسم یکی از ایشان را که بزرگتر و ارادت قوم بان بیشتر
بود نام برده چندانکه او را خواند جواب نشنیده و هر چند دعوت مزمود جابه تمود و بس تکلیف ایشان بتان
یکیک بار خوانده و هیچ یک از وی بر نیامد ایشان چون خداوندان خود را از گفتن جواب خموش
و بزبان و بینداز زده و پریشان شده پیغمبر را گفتند زنهار از بر ما دور شو که اگر ایشان را از ما کرده که در قبضه
دل بایشان باب تضرع و زاری فرو شوخم تا ز اجواب و هند صالح علیه السلام لحظه از میان ایشان بکنار رفت
و ایشان بتها را از کنار بیابان آورده او را دست گرفته سر بر پیش گوش و زبان لابه
و نیاز مهین تر از گشوده زبان بگشادند چند شتاب خشم بن اهنی چند بجویه زنده گردان
مرد کار نا شنوی فرستند و زاضره کار نا چون شنیده اجابت نکند بیم رسانیده چنان پنداشتند که دیگر مدتی
برای اجابت صالح علیه السلام باز نخواهد گشت بتان را نیز خود خواسته گفتند اکنون آنچه خواهی سوال
کن پیغمبر پیش را بنام و نشان خوانده و صورت قضیه تخنین مشاهده شده قوم سر از تشویر بر پیش افکنده و بسیار

از گفتار خویش گشته پس صالح علیه السلام گفت اکنون هنگام آنست که شما مطلب خود را اظهار نمایند ایشان
بمشاورت یکدیگر اجبار خود را اضطرار و انهار را رام خویش مخمار ساخته قرار دادند که اگر ان هفتاد کس بعد از
حصول مدعا قول طاعت آلهی نمایند همگی سر بر خط انقیاد گذارند ایشان نیز صالح علیه السلام را بکوهی که در بر او
بود برده گفتند از پرور دگار خود سوال کن که جهة ماشتری ما را سرخ موی کرده و بهر بدن و از یکپهلو آبستنی
دیگران ملک فرخ باشد از کوه برآورده بخضرت دعا کرده و در دم اونتی در دناک مانند ناقه زناز در حالت
وضع حمل درست و بدر آمد و سنگ بگذاشته بدان صفت که خواسته بودند ظاهر گشت ایشان از غایت عجب
مانده گفتند دعا کن تا ناقه وضع حمل نماید و بار شکیبک از دل بر داشته ایم بخضرت زبان بسوال گشوده مسوال
بحصول پیوست و چون بخضرت بسران مدعای خود را تمام

کرده و ایشان را مجال سخن نماند اطاعت دین مبین و شریعت متین بر انها عرض داشتند نیز قبول نموده بخضرت بجانب
یاران شتابان گشتند و هنوز دمی چند نرفته که بوساوس شیطانی فریفته شده و از اجابت

تکذیب کرده و شصت و چهار تن مرده شده شش کس باقی ماندند پس از چند گاهی دیگر یکی از انها نیز از سر شرک
یاران سر بیک گشت بخضرت چون قوم را بر سر ایمان و ایمان نیافت لاجرم ایشان را بخط و حیث

استعارة و از نخال

اندازه فرموده باشاره قرار داد که یکروز آب ناقه مخصوص باقه بوده مردم یکبار
از صغیر و کبیر شتر از ایشان آن روز نوشند و روز دیگر ایشان احتیاج و فاقه آب برده خود و دواب ازان
نوشند و چون چند گاه نیز بدین دستور گذشت ان گروه را داعی بغی و طغیان و منکر ضمیر شده بمقتضای
خباثت فطرت و سوء جبلت بکفران نعمت ربانی و صورت قدرت سبحانی بود مصمم گشته و برای
قتل ناقه که مروی سرخ روی سرخ موی کبود چشم و بتولد از ناقه معروف بود و جهی معین داده اند
اشتر مقرر داشته و روزی که نوبت آب خوردن ناقه و برداشتی روز چهارشنبه بود قدار بر سر راه رفته چون ناقه

از آب خوردن باز آمده شتری زده او را پاکرده و فصیلش برفراز کوهی بلند که در آن نزدیکی بود رفته و روی بآسمان و دو سجاب اسمان سر بر فراز کرده از انظر پنهان گشت و همانگونه بر سر ناقه رفته او را پاره پاره کردند و کسی نماند که از کوشت او نخورد

چون صالح علیه السلام از دو پیغمبر

در شهر ثمود قوم رفته ایشان را از کشتن ناقه ملامت فرمود و گفت وجود ناقه در میان شما مایه نفع بود و قطع شر موجب ضرر و قطع صرع اکنون خداوند جهان بوعید خویش بعد از سه روز شما را بعذاب شدید معذب خواهد فرمود اگر رجوع و بازگشت بخدا نموده قبول دین حق نمایند کفایت عذاب موعود از شما خواهد شد و گر نه بار بر سه انگار باشید یکدیگر را نزنید نخواهد ماند ایشان گفتند وعید الهی را پاوه و دروغ و سخنان بیجا و ناشنیده و نادانسته زبان جرات باظهار کلمه

کشودند و بحضرت او را یاست نزول عذاب خبر داده گفت بامداد ان روزهای شمار زرد و روز دیگر سرخ و روز سیم سیاه شود و بعد از ان عذاب الهی نازل شده همگی را بنیاد خواهد کند علی الصباح بر وفق قول بیجا رویهای ایشان زرد گشته بامگه یکدیگر را نشناختند آتش عذاب الهی نازل شده و فکری باید اندیشید و چاره از این ورطه بلا حلال ایشان کشید ایشان جواب دادند که اگرچه ملای اسما یاد کردن نماید اما شنیدن سخن صالح بر ما ازان دشوارتر آید روز دوم نیز که علامت محرب چهره ها ظاهر شده یعنی همان سخن رد و تخطئه بر زبان آوردند و از یاران همان جواب را شنیدند و روز سیم بر وزگرد و بامگه یکدیگر سخن گفته بالاتفاق بطریق اول قبول عذاب الهی و گفتها کردن اندامها منتظر هلاک و نابودی بودند تا چون روز سیم برآمد و از شب هم نیمی درگذشت صالح علیه السلام با یاران خود بخاری رفت جبرئیل علیه السلام از اسمان فرود آمد بصیحه رعد او طمای مهیب اسمانی ایشان را بالتمام و بصیحه شعله انگیز آتشی او فروخته شیران مست القوم مدبرین و پشت باو کردند فانزل علیهم من صاح فعلهم عذابا مهینا من الیم عقوبته و بحضرت حق جل جلاله هلاک قوم ثمود را در فرقان حمید بصیحه و صیحه و زلزله نیز ذکر فرموده شاید که بصیحه و زلزله هر دو بهلاکت رسیده باشند

والله تعالی

و سبب قتل ناقه را باین روش نیز نگاشته اند که زنی نکاح نام بحکومت ثمود اشتغال مینمود بعد ها که کار او دولت صالح علیه السلام رونقی حاصل آمد و چون حکمرانی او در رنگ و بوی نماند کدورتش بر روی دل نشست خام و قتال را که معقوده قدار و مصدع بود برانگیخت گفت در حیات مستی شراب دست بدامن خود نداده و بگوید وجود ناقه صالح علیه السلام مگر ملک را بر دل باری است و تا او در انجمنیم ما را با شما الفت و یاری نخواهد بود آن دو زن چنان کرده قدار و مصدع قبول نموده بعضی دیگر را با خود و ناقه را بصدع شرع مقتول گشتند در تواریخ مسطور است که چون صالح علیه السلام هجده سال بعد از هلاک قوم زنده گانیافته نمود مرگ رحلش بر شاخ سار کلان قدس منزل گرفت و جسم پاکش از رخ کعبه صبا نزدیکتر و مقام دیرو ایت سابق در نجف اشرف مدفون گشت الله تعالی و اولیائه اعلم

سنین عمر انجناب دو ایت و هفتاد سال یا دو ایت و پنجاه و شصت سال بود ذکر تولد ابراهیم علیه السلام باده و پرداختن او بصحابه و معاجزات او بافزود باجماع کافه فقهای امامیه و دلالت کلام صدق نظام حضرت خیر البریه که فرموده اند سلطنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات که هر فرزندان نطفه خلیل انجنیه صلب تارخ صدف جسم او نا اشتغال نموده و ثبت آزر با انجناب بر وجه حقیقت نیست زیرا که از زبر دایی عم انحضرت و بقول ما پدر او راست و عرب عم را در محاورات بجای پدر استعمال نموده اند کما قال عز من قائل

فلما انجناب ابوه

آزر با انجناب در معموره محاره اشتراک و دوام عصمت آبای اجداد حضرت ختم المرسلین از الایش انا المشرکون بحکم پاک خواهد بود و کیفیت ولادت با سعادت انجناب بر وفق احادیث الله اطیاب بالتفصیل و اطناب چنانست که نمرود بن کنعان که بزعم برجی از ارباب سیر خواهر زاده جمشید و بقول فرقه از اصحاب خبر برادر زاده شداد و از نجاب ملوک تازی در بابل حکمران و فرمان روا بود باسباب ظاهر کفران در بسیط

در بسیط زمین گشوده زلال اما زاچون آب حیوان در ظلمات طغیان پوشیده داشت و خود را از
و غرور خداوندی زمین پنداشت بنی ناخواص خود نگشته و از هر کوه جهتی در پیوسته بود در روایتی جلد بن
خاص و در روایتی دیگر آذر که ان مه بر آمد بر تو پیشرو منجم و وزیر و حافظ خزانه و تراشیدن صنم بود
غصه داشت که از کردش اسمان در روش اختران چنان مستفاد میشود که در این زودی فرزندی از صلب
پدر در رحم مادر قرار گیرد و بعد ماکه مدتی از فروغ رخسارش روشنی پذیرد خلایق را باطاعت
خداوند خویش دعوت نماید چراغ دولت تو را نور و بهایی نماند مزدور از بخشان آذر بسبب پریشانی
جمع و خاطر مجتمع پریشان شده خواست که پیشه اندیشه و تدبیر ارکان قصور رقعه پیرا شخص و تصور را
و ملک و مملکت را از ملک غیر مصون دارد و لاجرم تا کنون زمان رونق کارش بسته از زبان لاقیه استماع
مکرره للعقول مبطلة لشبه اپیر خبر میدا و حکم بانقضا رسانید که زنان و مردان را از هم جدا سازند و هر فرزندی
از نوع ذکور که از بطن مادر قدم بعرصه ظهور گذارد و بقتل و پردازند تا مگر بدین بهانه بر کوهران در بلکا
بیشکی ترسد و بدین وسیله ایت وجود شان از صفحه هستی محو کرده و موافق روایت پدر رویت
مورخین مبالغه و اغراق بسیار و هزار طفل بقتل ایکه ان صدر نشین مخدر کرامت وجود بعرصه وجود قدم
بگذارد و عرصه شیخ فنا در روانه دیار عدم گردید لذا لقا ما در ابراهیم علیه السلام را در ان زمان از خشم
اشکار و ستر خود را ارسته او نهان داشته چون گاه ان در رسید که جوهری قضا ان کرامی گلبن دولت
سنت را از بخون غنچ بر بساط شهود آرد و بعد از غارضه یا عاده یا گه زمان راست و هدایت بر زمان
دوری جسته بصیرت پاکه در خانه داشت با نظاره یکه در ان نواحی بود در آمد و ما قضای قدرت خانه
بخشنده و فیاض جود انجمن ارای بساط وجود رو در غنچه و نچه ان جنت اسا نیز از زمین
گذاشت و چون گلی در گلی پنهان داشت و سر غار را چون سر خویش بسنگی پوشیده بخانه باز گشت
و جناب اقدس الهی او را بدست رحمت خویش پرورده از انگشت ابهامش شیری خوشگوار بنظام

ریخت و هر روز نقطه را نچه در ماهی نمو کودکان دیگر را نمایش بودی نمایش بخشید و مادرش هر چند گاه
بکنار آمده او را میدید و دیدار مهر افزایش شادمانی میفزود تا سیزده سال بر این برآمد و نوبت ان
در رسید که عنقریب بآستانرای مشیت ازل رهسپر

سرایه و در کلبه شان خار خزان گفته و طغیان سرایه روزی مادر
انجناب بکنار رفته دیده و بدیدار چون سهاریش دلشن کرد و در هنگام جدایی چنگ بدامان مادر
بر زده و در خواست برآمدن از غار نمود مادر او را بتخویف نمود گفت اگر مزد از وجود تو گاه
شود خون تو را ریزد و همان بهتر که در این غار نشینی و مرا بیند و از برایش تم نشاید ابراهیم علیه السلام
چون مادر را چنان کار بسیار دید و دم در کشید و چون از درش بخانه شتافت و عارض
شب افروز ماه از شبستان سپهر نمود ار گشت از غار صبح وار راه بر آمد فاطمه ابداه اطهار القدرة
و اماه با بحق از نا قالبطلان در نگاه بختین رهنمه در راه همه دیده بوجه استدلال الناظرین
استجار و استکار برای انکه در نواحی غار جماعتی رهنمه و کردهی ماه و فرقه اقتاب میپرستند در ایشان
شبه زبان بادای کلمه ندارد بگشود و چون او را وجب بقول پنهان یافت

گفته روی از وی برتافت و چون ماه متوجه خانه و زگاه فلک کرد ند انجناب بهانه
سخن را بر زبان رانده بعد ماکه حالت او را از ان نیز مشاهده نمود با عقد ار

از او اغراض فرمود پس چون نسیم سحر گاهی طلعت بشر
پریشان کرده چهره بدیدار شد انحضرت بعبارت اول بعبارت پسین هذا اکبر اعلامت
نمود و چون او نیز رخ در نقاب مغرب پوشیده داشت بجناب حق جل جلاله با شارت
دیده و جهان بین او را بودیعت بخشید که جمیع انچه در آسمانها و زمین
بوده دیده بتحقیق نگریست و علم یقین کامل او را حاصل امد خطاب

وا او بگذارد و آمد و چون از آنحضرت را دید از خوف بالا و رخسار حسن و گفتار و کردار او تعجب نمود و با خود

گفت نیز را بالفضل من لا یوده و یقضی له بالعلم من لا یحکم و نام و نژاد او را پرسید او ناگفت

این پسر است و من او را در این سالها از هیچ پادشاه نهان داشته نبودم از رخسار او چهره چون او در برادر خود

گفت اکنون اگر پادشاه بر احوال و وقوف یابد ما را در زندان افکند و شربت قهر و سیاست بر ما

راند شاید که این قصه را به پادشاهان نیز قبل از گذارد و در کار ایشان او را و لداری داد و گفت اگر این را

نهایت انکار و این سر بر ملک مکشوف شود من خود عذر آن باز گویم و باب جواب بخار خشم

از صفحه دل فرو شویم پس خداوند عالم آتش مهر آنجناب را در جگر و دل او فروزان ساخت و او را میلی

تمام با آنحضرت جهت بسیه همت بخاطرش مقصود و پوسته او را مامور میداشت تا بتدریج او را که بجای پسر و فرزند

میزانست بطریق سایر برادران چون پرده بیازار برده بفروشد و آنجناب بخلاف ایشان هر چیزی را

که میگرفت رسیا به نگردان بسته بر خاک و نهاده میگذشت و هر گفت کیست خریدار چیزی که در او غرضی مقصود است

و هر عزیز و خیری مقرر است و نشود و دم را متابعت آنها نهی مینمود و مبطا و عت الهی امر میکرد و بر او در ایام

این جناب صورت مدعا بانگیخته و او را بابراهیم علیه السلام را در خانه نگاهداشته از مخالطت با خلق

ممنوع و در شته معاشرت او را منقطع کرده و در یکی از اعیاد که عسس از شام شمال خبر میداد و مژده اتباع

وجود خود را بعید گاه دعوت نمود و هر یک اسباب طرب را مرتب ساخته آنحضرت را بر فاقت خود

تکلیف کردند آنجناب با شارت بشارکان نظر شری بر نگاشت بعد از پای از مرافقت

ایشان کشیده و داشت و اعتذار آنجناب به بیماری از این چند وجه بیرون نیست که یا بگوا کب نگریسته اند

در وحدت و حبیب السیلی روشن و ثابت دیده و قوم را بر سر ایمان نیافت دلش را رنجشی حاصل شده و با

از اوضاع فلکی و آثار علوی بر واقعه اگر بلا مطلع و از از زده و در رنجور گشته و با خود را از دیدن گو

در معرض بیماری یافت یا بلاحظه مصلحتی بیماری میخندد از نمود القصه ایشان جنابش را از آن عذر معذور

و او را بجای خلیفت بنجانه مامور داشته و آنجناب بعد از رفتن ایشان بامدیشه شکستن بتان افتاده تیشه بر

گرفت و بهر را شکسته بگیرا کبر بزرگتر بود پنداشت که با شکستن تیشه را بگردن او نهاد بعد از آن مژده و اتباع

روی از خیمه گاه برتافته و بتان خود را بدان حال یافته آتش غیرت در کانون ضمیرشان شعله

کشته زبان بقول من قتل هذا یا ابراهیم بگشودند و او را جویا بودند بقول اصحاب سبب یکی از ایشان گفت آذر را

پسری است که خداوندان ما را محرم انتظار و پوسته میان بنطاق

بسته دارد و مژود در دوم با حضار او فرمانداد و او را مخاطب ساخت که تو را چه باعث شد که فرزند خود را

که دشمن جان خداوندان ما بود از من بنان گماشتی و تخم خیانت در مزرع دل کاشتی آذر گفت مرا در این باب

تقصیری نیست و اگر در نگاهداشتن او خطا مرتکب است حکیم از ما را روا است و شاید او را غیرتی

باشد مژود او را خواسته از نهان داشتن آن دریکانه که از آشنا یا خداوندان ایشان بیگانه بود

مواخذه نمود او را عذر جرایم خود را بدین گونه خواست چون ملک پسر ایذا را که در ملک او بوجود می آمد

روا نداشت و بیاد عدم می سخت بجهت حفظ فرزندان خلق فرزند خود را بنهان داشته با خویش گفتم که چون بسن

رشد و اثاری که ملک را بدان آگاه ساخته اند از و بظهور پیوندد او را با پادشاه و هم تا بیاست رسانم

و است از ریختن خون بیگناهان باز دارد و المژود را عذر او مقبول افتاده ابراهیم علیه السلام را

بشکستن بتان عتاب کرد و آنحضرت تا بحق خداوندان ایشان را که در پی حصول حوایج سبب انشاء اثنا

نمایند از گردن انکار و انکار را بجواب

بیزار گردانیدن بعبت داده و چون کلام آنجناب مشروط بشرط نطق بود و ایشان قدرت بر تکلم نداشته

ظاهر است که بزرگ انها نگرده بود و آنجناب تیز در دوغ که شایسته شان انها بود گفته مژود و اتباع

او گفته شده بتان خود را از نبایند است که حقیقت خدا را کوینده و نه خداوند بزرگ را و ستی که انها را

بیشه هزار پا خلقت و نسبت این کار به تو سزاوار است آنحضرت علیه السلام فرمود چون شما را ان علم و بصیرت حاصل
آمده و کران اصنام را دانست گرداد و زبان کفار بست از چه رو میان پرستش آنها بسته اند و شیشه اطاعت ایی را
بسنگ طغیان شکسته فرزادو قوم از جواب فرو مانده سر بزیر انداختند و راه خویش بدان متفق گشتند که آتشی
افروزند و او را بآتش سوزند و با تمثال امر عزوی بر سر هیکل کوتاه بر دو قطعات کوه از نو هیکلی بود و بسکن نزدیک
بود مکانیین و حفیره و سبعی ساخته و همه فراوان فراهم آورده و چنان آتشی فروخته که هر چوب چگونه زبانه
آتش افروزنده و چنان وهنی برق بجهنده هوا از حرارت آتش گرمانا رشته و زمین از شراره همگی
برآسمان شهاب بار و زمین لاله زار کالنار و مخل خد تخا طاب انوار شراره کاهن نجوم و نجوم کاهن شرار
پس فرزد با چشم و هم جهان زده و چهره قدم نهاده ابراهیم علیه السلام را که در اثنای به پیکر قصر او منزل
احضار و حوار بنظری آنچنین که برای نظاره موهن و ساحته جود برآمد و چون عبور از نگیر تحی آتش تعذر
داشت لاجرم بتعلیم شیطان کوران دم بصورت بنی آدم بران ادیان شیطان مصورت ظاهر شده او
مخلقی ساختند و او را در منجنیق نهاده بآتش انداختند و دران وقت هر جانداران از حضرت باری
اذن یاری او را خواسته چنانکه جز چهار پا و مرغ آب همه و بر آتش میریخت تا وقتی آن سوخته شد
و چهار دم بیدمانده نگریبا و نفس شعله آتش فرو نشانده و چون آنجناب از منجنیق جدا شده و بر آتش
نزدیک فرود

همه بازوی اخلاص و گوا

نقش کنین ضمیر ساخت و انه اسمان و زمین و ملکوت و رواح الامین
در مشاهده استخلاص حزوش و نضرع بر خواست خداوند جهان جبرئیل علیه السلام را مخاطب داشت و گفت با
برنده که تعجیل در خور ماند قوتنده است که امری از امور صعب و را و نباشد او خود بنده و بفضل منت بر
عالمیانش که خواهم داشت و اگر او را خواهد خاتمش بر آرم و ابراهیمی با آتشی که نقش لا الله الا الله محمد رسول
الجلالت ظهر او را اداره و بسلامت امری ادا اله و فرمان امری ادا اله بران نقش بود و بجبرئیل داده بر نهاد

فرستاد روح الامین در میان هوا بآن جناب رسیده گفت آنحضرت فرمود

وگفت ای مولای امری ترا نیست جان شما بخطا و ان شما باطلا پس روح الامین آنگونه
و ابراهیم را باد داده آنجناب آتشی را زبور انگشت و بر ابراهیم پاپرایین ساخت و در دم از خجالت
مالک الملک خطاب آمد رسید همی بر پیکر اطهر انگشت بخچه سوری همی داشتش
حرارت رسید لاکن بسیر و لطف سلام بر دار لطف خداوندی بخلیل علیه السلام بود و گرنه بود سلام با هم خود
ارنشدت سر اسلام فاندی بر پاره آتش بخلیل الله بود و آنگه خرمن لاله و نسرین شد شقایق سود
حنا با گلنار خنده و انموا یتقلبن النوایا فان تلک ذالیل النجوم فانها نجوم سموت من صنعتهن لیالیا
و گلزاری گلشن چون روضه رضوان فسرح بخشا نمود آتشی از آتشش اثری نمانده آنجناب چون
طیار بسته شاخ گلی فواسانه و با جبرئیل علیه السلام همراز شده اری بر گه آتشش او را رضای او گل شمارد
گلشن از آتشش و مانده و از آتشش در گلشن شده و بعد ازان واقعه آسوده روز از چنین آنچه چنان اثر با قیمانده
گواه کرم نماید عزوجل چون آن امر عزیب و حالت عجیب را مشاهده نمود و آنجناب را در آتش چون گل
سیراب و با آسیبی بدم از سوال و جواب و دیده بسیه که پروردگار تو گفت که تو را از شر شرر کاهنین
محفوظ داشت آنحضرت فرمود آنگه آب حیات را در ظلمات تن جاری سازد و جام بدن را
از راح روح تهی نماید عزوجل گفت مرا نیز قدرت آن باشد و اختیار دون که بر اقتضای سنن ملکی قضا
حکم انها بزبان شیخ رجوع شده بود فرمان داده یکی را کشت و دیگری را زنده و گذاشت باز آنجناب
فرمود ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب اگر تو انی آفتاب را از مغرب برار پس آنحضرت
علیه السلام او را باختیار طریق عیف و اختیار ملت حنیف و ترک دعوی الوهیت و اظهار مراسم
عبودیت امر فرمود و او فرود و انکار نمود فواعجبا کیف یعنی الاله ام کیف یجده ایجاد حسد
و بالاخره از انکار فرود و اصرار آنجناب مرتجار به پوست و در زره و موعود لشکری اماده داشته بیامد

اما ولا غیری برافراشته باحدیت کامل و عدیاتاو از نصب اروی نهاد و ابراهیم علیه السلام نیز شهادت
شها بالبناو بدرم کعضب فی الوغا منجد و رای کنجم فی الدجی متوج وجود ما سعد و بیشه را که حق
جل اسمه بدفع ایشان گماشته بود در عهد او از ملوک ارمنیه زایت و چون فرایت چو نهایت
سنوالیا سنوا تا گاموای اهجو در سرور دی ایشان که مطلع ایات سرور بود ند نشئه و عود چون
فراغ ذکیم او اجاد القضا ضاق القضا بر ایشان تنگ شتند و در حمله اول جو دا پای قرار
از جای رفته راه فرار پیش گرفته و پشه ضعیفی بدماغ ان مرد و رغوی که خود را صاحب بطش
قوی میدانست جای کرفته مزود با داشته و خاطری پریشان بازگشت شه و ار مسکو با
برای مضعف : الامد الاقصی و وجه مسح و ازان پس چهل سال بر بیشه و پشه از مقر نرش نقطه ی نجود
وشی چند در دسر او را بضرب کرز کران مدا میکر دند و چون سال چهلم بسر رسید ماهی عزیز نشست
افتاد و با انگوار با دنگوشت خود را بر دی جهان می پنداشت با هزار خاکساری در نشیمن منزل
کزید

ارباب سیر و تواریخ جواهر این وقایع را بدین لفظ در سلک سطور کشیده اند
چون ابراهیم علیه السلام از دنیا نشست در کل نشست و بحکم مزود از بابلیان راحل شد امر و در او دو ای
عوذ بر ان داشت که با سمان صعود نماید و بزعم خویش دیده بمشاهده احوال ملکوت و صوامع ملائکه
کشاید و جلال ذوالجلال را که از نقص درک انظار و ابصار مستوری است چند لاجرم
چهار کرکس را تا ده سال از شراب سیراب و بگوشت قوت داده چون قوت کرفته قفصی
کرده در پیچ یکی بجانب سمان و دیگری بطرف زمین کشاده داشت و میان قفسین دوتن پشه نر و ماده
ترتیب داده و خود با یکی از خواص در اسخا نشست و چهار چوب بر چهار کوشه ان بیت نمود
بر هر یک پاره ای کوشتی پیاویخت و کرکسان را از طعمه باز کرفته چون کرسنه شدند هر یکی را بکوشه
از قفس رابست و زمانها را بصیاح کوشت حرکت داده بقوت تمام بجانب اسمان پرواز کردند

و بعد از انقضاء دو شبانه روز چون اسمانزا بنوعی که در زمین نظیر نموده بود مشاهده کرد و از فوت چیزی
بر نظر بنظرش نیامد و هم هراس براو مستولی شده چهار اکه کوشت بران بود از هم بخاید فقس مکی
و کرکسان بهوای کوشت از فراز بیشه بنشیب نمودند و ان مرد و خاسر و خایر بازگشت
پدید امد ان بعلمی سماه و بابا الله تعالی و جناب قدس الهی مکی را بصورت بشری برادو کاشفه
چند انکه او را از خلاف عاقبت ترهیب و با تیقاد بعبودیت ترغیب نمود اخر سعادت از افق
ضمیرش شاقت و جز بر قول نخستش نیافت و با انکه پیوسته بکار پروی موکل و بحفظ شرایط
احفظ لسانک با یقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق اشارتش میکرد غافل بود و همی صفیر را بر زبان اورد
و شود خود در زمان کمان کرده در خواست محاربت نمود و لشکری کران که محیط طغیان را موج
سپکران بودند فراهم آورده با درد کاه شاقت و بحکم قادر قهار لشکر پشه با غدد فزون
از اندازه جمع اورا پریشان ساختند و قصه و ما منع العبده اذا نقضت المده تحقیق پیوست علمان
ملائک او را علاقات و ام حجت را نخی چند بنی بر ضعیف بار نمانید و چون ظلمت کفر سراپه ضمیرش احاطه
تیره و تار کشته بود که پرتو انوار هدایت روشنی پذیرد و نصایح اورا نیندیرفت پشه ضعیف که در نزد خود از انسان
حقیر تر نبود بکاخ و کاشش راه یافت و چهل سال در بینی او چهل صد سال از مغز سر او غذا ساخته تا بحدی
هجرت ابراهیم علیه السلام از ملک مزود و تعمیر خانه کعبه معظمه بدو و در محرم
بعضی از مورخان بر انند که هجرت خلیل علیه السلام بعد از هلاک نمرود روی نموده و شیر را ولایت و دولت ان
دوران کرد انچنان بشیر از هلاک او و از بدو حدوث و نمود و کیفیت ان چنان است که چون از انجا که بیشه
آب روی نمرود را بشیره مغزی خاک ریخته و با ماده زهر بیش بیاوخت و در مدت سه روز کاه چهل و چهار روز
بدید و بهر دم را با بحضرت از نزدیک و دور شنید قصه کوتاه شش افسانه زبان اهل زمانه و بر هم خورد و قام علیه السلام
من کاد حبیب بحبیب اتال و تشت و جمع بر ای پاس قواعد یکتا و حفظ قوانین یکتا و رعایت شرایط عزم یکتا

جزم کشت که شاید بهجرت آنحضرت علیه السلام پرده از روی کارش کشایند و عقد جمعیت انجناب را پریشانی حاصل آید لاجرم راز نهان را اشکار و مکنون خانه را اظهار نموده او را بهجرت از ملک خویش امر حزم و احتیاط کلی و کوشش فرمان داد و آنحضرت را دادن کلی و مال قبول خانه سعادت مال نیفتاد و چنین نمود کلی و اموالی که مراد این ملک فراهم آمده عوض بر در کار عزیزی است که در تحصیل آنها مصروف داشته ام اگر روز کار عزیز مرا بازپس تواند داد تصرف کلی و مال من شمارا رسد والا ملاحظه شکستگان نزد محاکمه را بحکمه قاضی برده چون از دیوان قضا بحکم الحق مع بانجناب رسید بقبول قاضی هم رخسم اعتبار جریمه ادعای وکشیده شده و نزد و کفت خود از قبض مال و در اهنی و انجناب از ملک بیرون افکنه سارهٔ خانه زاده خود را که در آنوقت از دواج انجناب بود برای انکه از نظر بیگانگان مستور دارد در صندوقی مقفل بکنار اشت و لوط برادر زاده خود را که در ان هنگام سر و بالایش از جوانی سیراب بود و استعداد فیوضات علت و حق شناسی از آنحضرت میشنود با خود در اشتی بحکم انی ذاهب الی ربی سیهدین مانند سایر کنان سیاره بجانب بیت المقدس و شامات فروغ افکن شده و چون ملک غزار قطیش کنز از اخبار دیگر از کنان او که اکثر عشور اموال قوافل را متکفل بود بر سر راه آمده عشر اموال او را کرفت و بکمان انکه مایا در صندوق نهان است خواست تا مقدار آن بردارد و ابراهیم علیه السلام مانع آمد کفت هر چه از سیم و زر که تو را در این صندوق مصور است کرفته قفل از آن کشای که در این پرده چیزی جز ستور که باید بپوشش از نامحرمان دور عشار را از انکار انجناب اصرار افزود و قفل از صندوق برکرفت و زنی بنیک صورت پاک سیرت در آن دید کهنال قامت مورش از جویبار عصمت قد کشیده و بکمال عارض فروزانش از کلبن حیا بر دمیده در حجاره ایمنه کرد ارش کرد از ش با جزر دم چشم خویش در ایمنه اجنه دیده کس ندیده و بدست قدرتش چون سیم سپید از احوالش پرسید آنحضرت علیه السلام جواب کفت دختر خاله

و برجایکاه مست در این صندوقش پنهان کرده ام برای انکه از نظر بیگانکان مستور بانه عشار ما جواز را باعث اره و در میان نهاد و از جناب ملک خبیر بر این صندوق تازه کشته انجناب نیز طریق مراوده سالک و با ایشان نبرد ملک شاقه چنین انکه او را از کشودن صندوق مانع آمد منفعه نیفتاد و چون در صندوق باز و ملک بر حسن و جمال او دل ربا و هوش پرداز شده دست بجناب او دراز کرد و هنوز دستش بایشان سارهٔ نرسیده به عای ابراهیم علیه السلام از کار باز ماند و بزبان عجز و نیاز التماس انجناب نمود و عفو جرم کرد به که اکر دستش را باز دیکر چون کنی پدیه آید دست از تحرکت باز دارد و ابراهیم علیه السلام دعا کرده و دستش بحالت اصلی باز آمد باز بجاه و جمیل سارهٔ که بر طبعش ساری بود و جمالش از پرده عفت بر اراده و دست بجناب کوه هر مقصود دراز کرده بنیرین انجناب همان حالت بخستیش روی داد و بطریق اول عذر خویش را عذر خواسته بایمان موفق کرد که دیکر بر امن ان اندیشه نکرد و دست به ان پرهیز زند آنحضرت علیه السلام بر طبق مسلمت اکفت خدایا اکر پادشاه در قول خود صادق است حالش را بر ار چون دانای اشکار و نهان بر ضمیر او واقف بود و قول او را خالی از ریب کذب و خداع یافت صدق سیرت و شش را محرک و بطریق تعظیم انجنابش سالک کشت و او را از انجناب جهانیان تعظیم بر دل افتاد و همت بر تحصیل و احترامش بر کماشت و دست تصرف از مالش کشیده داشت و کفت مرا کنیزکی است با جزنام که از حسن جمال بطرافت و در عقل و هنر یکانه افاق

اکر مارا بدو حاجت و حفاظ میخواهم که بعد ز خواهی او را بسارهٔ هم و با شاره ابراهیم علیه السلام پادشاه عنان املاک او را از کف سارهٔ علیها السلام نهاد آنحضرت خلیل علیه السلام از املاک رحیل بسبب قحط ماه تمام بجانب شام روان شده و پادشاه تعظیم و توقیر او را لازم شمرده طریق مشایعتش پیش کرفت و چون قدمی چند از پا او برنهاد جبرئیل علیه السلام فرود آمده آنحضرت را فرمود که بر پادشاه پیشی بجوید و دقیقه هنوز راه تقدم او نپوید انجناب در دم قدم کشیده او را بر خود مقدم داشت پادشاه از آن حال سوال نمود

حضرت خلیل او را از حکم خدای جلیل خبر داد و ملک بی‌مثل یکایا بمتابعت معدل فلک رسالت
مهر سپید و منطقه بندگیش بر کمر بست و او را وداع کرده از ابراهیم علیه السلام نیز او را بعهد و با علامات
منزل کرده و با علا از لوای حمد الهی برداخت و لوط علیه السلم را که دران عهد سخنه بدیش زهد و دانش
ممتاز از لایش عیب و چنبرش مهبط اسرار غیب بود در ادای شام گذاشته بهدایت و ارشاد متوطنین
مؤتفکات که شرح ان در ذکر احوال او نیز مرقوم خواهد شد مامور داشت و چون دران مکان اکثر
زمانه توقف روی داد انجناب را شوق سپری لبرافتاده از ساره و درخواست تا هاجر را بوی فرستد شاید
از او پسری بوجود آید بعوت معین و در غربت انیس و معین گردد و ساره کنیزه او را پذیرفته انجناب با هاجر چون
در ساره قرین داز دعای رب هب لی من الصالحین ببشارت فبشرناه بغلام حلیم مسرور گشت و بعد از
انقضای شهور حمل روشن گهری زنا بنا یکا شب روز کن سرای پاکیزه از صدف رحم هاجر بساط
انبساط گردید نامیش را اسمعیل گذاشت و او را محبت و حصانش در مزرع دل کاشت و چون
روزی چند ببشب و شبی چند بروز رسید و اثار رجالت ان یگانه فرزند بحد ظهور بر در گه حضرت جلیل صفحه
جمال و کنار کمالش خط و اجعل الخلق فی خلق و فی خلق و اکرم الناس یزده ادب و شیم کشیده و دیده و اگر
کبوی عنبرینش بر لوح چین رقم و اما کتب علا و جاه بداد صدر خجسته و لایه عهده فرخ و خوانده مهرش بر دل
افروز دو قصارای همه بر ترمیش معقود و مرقوم و در رقعه ساره را از ظرایف طرایف اطوارش خاطر
عزیزش دلبسته قلق بی‌ریخت و با انکه قوت جوانیا خود را صعف پیری ربوده و نود و سه حسار از مراحل
زندگانیا پیموده و صعف و من لا یحضره الفقیه لم یعرق لوا حطها من الاوبام و خدمه عمم الادم داشت
از حضرت ابراهیم علیه السلم که دران حال یکصد و بیست سال از عمر عزیزش گذشته بود دعای عطای
فرزندی از خضرت درد و استدعا نمود پس انجناب از معین خلاق نرماده فبشرناه
باسحق در رسید و البشارت و امرأته قائمة فضحکت ساره را از شنیدن این مژده عاده یا که نازا باشد

دست داد و گلهای پژمرده دلش رشک صد گلشن و سه سال بعد از بشارت دیده امیدش
بدیدار اسحق روشن گشت و از هنگام ولادت اسمعیل علیه السلام پنج سال فاصله بود و بعد
ماکه اسحق را مدت رضاع در گذشته سه سالگی شد روزی لعابا دیه که کودکانرا باشد ماسمعیل و اسمعیل
اسمعیل چابک و چست برادر پیش جست و ابراهیم علیه السلام او را مانند جان در برگرفت
و اسحق علیه السلم را لبسان دل در پهلوی خود جای داد و ساره را از ملاحظه این حال اشک
خشم از دو حدقه چشم محبت از اسمعیل و هاجر بر دوخت و بهر دو را از خدمتش مهجور ساخت و بر دیگر
چون اسمعیل علیه السلام از هاجر متولد شد و ساره را فرزندی نبود لعابا دیه مکلف گردیده پیوسته
رشته طاقتش گسیخته بود و انجناب را در باب هاجر ازاری نمود و ابراهیم علیه السلام از این
حالت بخدا و ند چون عز اسمه شکایه نمود وحی در رسید که زن بشابه استخوان کج است
اگر بحال خویش گذاری تمتع ازان شاید و اگر راستش نمایی شکست بران آمد است که
خواهش او را بدیری و برای اسمعیل علیه السلام و هاجر در جوار حرم من خانه گیری
و هو منازل خلایق و چرا نه پس جبرئیل علیه السلام براق را اورده انجناب با هاجر و اسمعیل
علیه السلام سوار و با شارت روح الامین از هر چمن و مرغزار که در رهگذار بود و ایشانرا الحان
بوی که در انجا خواهند آسود و گذار نمود و در موضع خانه کعبه که دران زمان ویران بود و از
اثار وی نشان نداشت قرار گرفت و مسافرین اراضی البطحاء رحله نزلوا منازل القدس
من الحرم الحرم و مروه و حجون و الصفا و منی و مستجار و ارکان و مستلم پس هاجر عبای
خود را بر درختی که در انجا بود بست و با فرزند بنشست و در سایه ان بنشست و چون جلیل علیه السلام
عزم رحیل نمود هاجر از فقدان انیس و فقد اب نالیده گفت ما را در موضعی چه اب که مرجع اذ نشکی
بتاب و انیس و همدم نایاب است بگو میگذاری انجناب فرمود شما را بخدا و ندی میسپارم

کر برشما از من مهربان تر است و بچه خواهید از وی میراث و شما را پیاپی بار و غمخوار نگذارد و چون برود
براه خدا و بکوه و کری که در وی طوی واقع است رسید بازپس بگردید تا هاجر و اسمعیل علیه السلام را بدو گذارید
و اني اسكنت من ذريتي بواد غير ذي زرع عند بيتك المحرم
و ایشان را بدو سپارید و بازگردید که ایشان بحمایت خدای تعالی و حراست او از هر گزندی ایمن باشند
و بکلمات صداقت آیات بشتاب زمین طایف که قطعه از قطعات ملک شام و در نزهت و صفا و آب
و هوا در چنان میوه و از لحاظ جهات نخوی تحتها الانهار داشت از جای خود حرکت کرده چون
بکار رسید مقدمات طوف برد و رحانه نموده در آن نواحی قرار گرفت و بدین سبب بطایف اشتهار
یافت چون بعد از رفتن ایشان مقداری از زمزم نگذشت و هاجر از مردم و آب هیچ مردم دیده و
و سیلاب اشک نشانیده از شادی و حرور و هاجر خود و شیدن آغاز کرد و بدین المرثین برآمد و ندای عیسی
ذا الوادی من انیس در داد و در آن حال اسمعیل علیه السلام نیز از نظرش پنهان شده و مخفف مرتبه
صفا و مروه بطلب و شتافت و در شوط هفتم ماه رخسار با صفای او را در مروه جسته و آن دیده روشنی
خانه چون کل نشکفته و چشمه آبی که بعد و بنا و لطافت از کوثر و تسنیم حکایت میکرد و شده کان از فجاج حاصلها
او نبع و ماء الکلیم لها حدیث و در زیر قدم مبارکش جاری گشته هاجر برای محافظت آب مقدم آبدی
رنگ بر دوران ریخته از هجوم پرندگان بازداشت و مرغان هوا که از پی آب پریشان بودند گرد چشمه
زمزم مجتمع گشته و از اجتماع ایشان قبله جرهم را که صفت شده و ما خلفت الا لجوا اکفهم ذا شنه
و در ذوالحجه روز عرفات ساکن بودند یقین شد که در آن نواحی آبی بهم رسیده لاجرم با انبوه جمع رهسپار زمزم
و کودکان دیدند که از جهان آب عصمت لامع و از چشمه الهی نور حیوت ساطع بود چنانچه پرده سبز فلک
بر فرق رخسار ان و سر و رخنه ملک حاجب در بان و هر دو اشعه و پریشان در سایه وحشی آشیان
گزیده و برای ایشان چشمه روشن و آب حیوان عیان گردیده چاره کار خود دانسته و بدان چشمه
رسیده ناچار گفت من از نظام حرم جلیلم و این فرزند اسمعیل نبی ذبیح الهی منزل ما را درین وادی

مبعوث گردانیده و این چشمه را صاحب خانه برای ما پدید آورده و ایشان کفته اند ما از میهمان
گرد درجوار شما مقام باشد ناچار قبول مامول ایشان نموده چون روزی بسیم باز حضرت خلیل علیه السلام
میل ملاقات ایشان بدانجا کرده مدت قیلولی را عرضه داشت و اذن قبول ایشان چون
ستارگان پروین برگرد اماکن مهبط این جمع امده و هر یک دو گوسفند و یک گوسفند نجاب اسمعیل
علیه السلام هدیه برده اورا محترم داشته و انجناب را در مدیه قلیل گوسفندی کثیر فراهم آمده بر
ایشان کالروح فی الجسم فرمانروا گشت و چندی بر این نگذشته بود که خداوند چون ابراهیم
علیه السلام را بامر حفر خانه کعبه مامور و بجای قبه نور ایانه که بجهة آدم علیه السلام از آسمان بر زمین
آمده و مطاف طوایف گشت و در حادثه طوفان باز بآسمان رفت و حجر نبی علیه السلام بابهای
ازار بهشت آورده مکان از اصعین ساخت در بنای ان خللی بر گشته و ابراهیم علیه السلام
خود به بنا مشغول شده اسمعیل علیه السلام از وی طوی سنگ بجهة بنائی آورده و انحضرت بکار
میرفت و دیوار خانه تا نزدیک ارتفاع یافت و باشاره غیبی حجر الاسود را که در ارمان در کوه ابو
قبیس پنهان بود پیدا کرده و بموضعی که اکنون منصوب است نصب نمود و دو رکه خانه استانه
هر یک اهل مشرق و مغرب را سر سده و زیارت یکدیگر را بجانب شرقیه و دیگر را بسمت غربیه بنا کردند
و در سمت جانب غربی را مستجار نام نهاد و سقف خانه را بچوب و ذخره پوشیده و داشت و دیگر
نیز جای خود را که با نه دست عمقه بود پرده سرای سعادت ساخت و با فرزند عزیز در آنخانه
چون کوهر و صدف در بحر شرف منزل گرفت و ابراهیم و اسمعیل علیه السلام بکار پروردگار
جلیل با دای مناسک حج مامور گشته روز ترویه چبرئیل علیه السلام فرود آمده چون در منی
و عرفات آب جنود ایشان را تبدارک آب امر نموده و از آن روز تبرویه موسوم گشت و
چون تعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج را بقدم رسانیدند ابراهیم علیه السلام امکان را دعا کرده

گفت خداوندا این موضع را حشمی کن مأمون از قبه وانهر میوه با بصره و مراد از میوه محبت دلهاست چنانکه گاه نام از خاص و عام در هر حول و عام با میل مقام از حول و حوش و اطراف و اکناف احرام طواف بیت الله الحرام را می بندند و در احادیث ائمه معصومین علیهم السلام سمت ارتفاع یافته که چون بحکم اِذْ یَرْفَعُ اِبْراهیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ عمارت کعبه معظمه زاد الله تعظیما بپایان انجامید ندای وَاَذِّنْ فِی النّاسِ بِالْحَجِّ بجناب جلیل در رسید که مردم را بزیارت خانه خوانده و انحضرت بر رکنی از ارکان بنا برآمد و بر دایی بر مقام قیام نمود و اقصای چنان بلندی که با نفوس مساوی و مردم را ندا کرده او را از دور و نزدیک شنوا و بجوش هر یک از مرد و زن که در زوایای اصلاب و ارحام و عرصه شهود و بوده تا انقضاء سلسله هستی از عدم بوجود آینده رسانیده هر کس بعدد ذرات گویا یا جواب لبیک و اعلی الله را بر شنوه جواب گشته بدان شماره که هر سعادت زیارت بیت الله بدست آورد و شرح بجلالت ابراهیم علیه السلام و بنای کعبه معظمه بر وجه ایجاز و اختصار بر نگارند نیز مذکور است که خداوند بجلت حکمت فرمود که از ابراهیم علیه السلام با اسمعیل و هاجر احرام زیارت حرم بندند و ابراهیم علیه السلام بعد از گذاردن حج را حجون نماید و اسمعیل علیه السلام با مادر بماند و انحضرت بحسب فرمان با هاجر و اسمعیل بشتری سرخ موی جوارگام و نیز زرد اورا چه بالا و چه کوته نه تنگ و نه فراخ و میان گاه مهیا معین جهة سواری ایشان و اسباب سفر و عمره متوجه شدند و بحوالی جبل عرفات جبرئیل علیه السلام مقصد شناخت و تسلیم نمود و از آنجا حج واقع شده منسک را بدو رسانیده و خود باز گشت ابراهیم و هاجر اسمعیل را گذاشت و سال دیگر باز انجناب بطواف خانه و عمارت آن که در اثر خراب و اعراب بر آثار بنای آن طواف مینمودند مامور و بعبادت اسمعیل علیه السلام سنگ و خایکه گویان ریگ بود برداشته چون بنای اصلی که سنگ بود بسر حدی یا قوت احمر و صفای لعل مذاب و در رسیده نه پای سعی پیش نهاده و دست اهتمام برگشودند و برای اطاعت

بایشان در عمارت چهار رکنک از آسمان فرستاده و آمده بایشان سنگ میدادند و چون دوازده ذرع مربع شده و در برآن کشوده حلقه برآنها آویختند و حلقهای چشم جایها را بر چشم و شب حجون منازلان بازگردیدند و بعد ازان قبایل و طوایف عرب در موسم حج بر در خانه طواف و تحف و افره هدایا امتثالا بامر اسمعیل علیه السلام امداد و استحاف مینمودند و انجناب هر سال در ایامی خانه میکوشید و حجاج را از ایادی خود بهره مند میفرمود تا کثرت قوافل حج بجائی رسید که کار از پذایرایشان سنگ و بسلت انجناب ابراهیم علیه السلام زیادتی ابدا از درگاه کبریا سامان نیافته و بتعلیم جبرئیل علیه السلام بحجون چاه زمزم پدید آمد و بچار جانب چاه چهار رکنک هر کلنگی چشمه جوشکوار سامان کرده و با جبرئیل از چاه چون ماه برآمده و بدن مهر اسای خود را باشاره روح الامین شست و اسمعیل علیه السلام را وداع کعبه بازگشت

اورده اند که ساطع ابراهیم علیه السلام احرام زیارت بیت الله الحرام را بسته با ساره دیگر شانف در درشم و بچار روح الامین بیت انجناب پرسته او را با چاه کاهی نداشت زان واقف نمود روز نهم او را امر فرمود که با ساره در منی که رود چون انجناب بمشعر الحرام رسید طلعت شب بر چشم روشن روز پرده کشیده و مرج بنجوان در پرده هوای مالشته و دیدگان انیس طلعت محرما و لیت لها نخواستند شارق مرج بر کشیده بادیه احرم و صحاری اسوده بجذب رفت و سواد رقمی که قلم قضا بر لوح تقدیر نگاشته بود سر بر دیده اش کشته حکم و حج فرزند مهربان و بریدن چون در خواب عیان دید و چون دیده بیدارش از خواب بر داشت و بخور خوشه از انسین صبح چون دشنه برست خلیل بتاب اطاعت حکم خدا را بجناب منی شانف و منسک حج را باد را رسانیده اهل بیت خویش را بطواف خانه فرستاد و اسمعیل علیه السلام را از خود نگاه داشته پرده از روی راز شبانه باز گرفت و قضیه

اغاز کرده و باشارت ... از قبول و الفت ریش پسر اسمعیل علیه السلام

حکم الهی را از زبان گرامی عزیز تر و بسنده بمجرد سر تسلیم و رضا بر خط فرمان نهاده و زبان بجواب

برگشوده و نطق ... بر بیان بست در امتثال امر بس صورت

پسری نزد خلیل علیه السلام و او را بنا فرمانی در زبح اسمعیل دلیل آمده انجناب در جواب جواب

خود را بیان فرموده و بس تمام او را بر وجای شیطان یافته سنگ کرده چون دید که انجناب از کار نمیک

وسوسه اش خلل حکم خدا در صفحه دل حک نمیشود کفت خداوند جهان تو را پیشوای جهانیان ساخته اگر

بکشتن فرزند دلبند کر بندی جهانیان خلایق را مستحق تو لازم آمده خون فرزندان تو را بریزند ابراهیم

علیه السلام کفتار او را چون کردار او رشت و خوار دیده روی از او برتافت و اسمعیل علیه السلام پدر را بسوی

خود روی دلبستن است و پای خویش دو بست کرده انجناب باقتضای مراد الوقت مسئول و دانسته بر

وکفت سبحانا سوکند که دست و پای تو را بندم و ریخ زار بر تو نپسندم و چون در طریق تسلیم شتاب

بشایقه فرزانه او را چون بر تو مسیح صادق بحکم وَخَلَّهُ لِلْجَبِينِ بر خاک کذاشت و در روی همیون را

بحجاب اسلان نموده کارد بر حلق مبارکش کشید و چون اراده از لا تعلق بران مکرقه بود جبرئیل امین

السلام در دوم دم کارد را بر کردنه پشت را پیش داشت چون ابراهیم علیه السلام کارد را بر کشت بار

دیکر دم ازدها بر طلوی دلجوی فرزند بخشود و باز جبرئیل بر کرد انید و چون چند بار این قضیه رخ

نمود روح الامین کوسفندی را که بر وای چهل سال پیش ازان بالواسطه چرنده در رتع خانه های

بهشت خلق شده بود از جناب کوه ثبیر برای او ظاهر ساخت و جناب اسمعیل علیه السلام را از دست

او کردنه کوسفند را در قدمش بجوا نیده و او را فدیناه بذبح عظیم از جناب چپ مسجد خیف

او زده کوشش نکشت و ابراهیم علیه السلام کوسفند را قربانی نموده کوشت او را بفقرا و مساکین تصدق

فرمود سلطان علیم ارتضا علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما فرموده که در انوقت که حضرت خداوند

خلیل عزاسمه کوسفند را القربانیه اسمعیل فرستاد و اکرچه ابراهیم علیه السلام را از ذبح فرزند حکم آسمی کزیر نبود اما صورت

این قضیه را چنین مصور کردند که کاش فرزند ارجمند خود را میکشت و کوسفند او را فدیه اعتیاد نمیکشت

بیت او را دانسته وحی فرستاد که اجب مخلوقات من نزد تو کیست انجناب عرض کرد که حبیب و برکزیده

تو محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه با فرزندان تو نزد تو عزیز تر فرزندان او خلیل علیه السلام

عرض کرد چه فرزندان او در دل من محکم تر از علاقه فرزندان خویش است پس فرمود شهادت

فرزندان او بهتر است یا شتاب بر قربان نمودن ایشان اسمعیل بهتر تو را در راه اطاعت من بکشتن

کفت شهادت فرزندان او بر من دشوار تر است پس حق جل ذکره فرمود همچنان است پس فرزندش

حسین را که نوزده قرن و نود و سه هجرت و شش ماه دل و پیوند جان و پاره جکر او است بالب تشنه و تن خسته بخنجر

کذارند و او را بدرجه شهادت رسانند ابراهیم علیه السلام از شنیدن این خبر جوش نموده اشک خونینش از جوش

حق بین بکنار ریخت ... و اغراق خلیل من بسیار امضا و احراق قلبه من شدة الفرح خداوند بحکم وفدیناه

بذبح عظیم جوشن انجناب را که کوهر درج رسالت و افسر تاج ولایت بود فدا کرد بجوش او

با اسمعیل علیه السلام و او را در این شهر مصوب قصور عزایت ثواب رسانید از نسبت ذبح با اسمعیل از

ائمه هدی اخبار را اختلاف بسیار است اما بدلالت ظاهر ایات تنزیل و اشارت بشارت دلالت

اصحی صحیح از حکم بذبح واحد از فرزندان اسمعیل علیه السلام و کلام مجز نظام اما این الله چنین از احادیث سید

کونین صلی الله علیه و آله بسیار بران دلیل است که ذبح اسمعیل علیه السلام بوده است زیرا که مراد از ذبح

در حدیث مصطفی صلی الله علیه و آله یکی عبد الله پدر والا کهر انجناب است که ذکر او در ضمن حالات

انحضرت مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد و دیکر اسمعیل علیه السلام که انجناب نیز از اجداد حضرت سلطان

صلی الله علیه و علیهم اجمعین و نور پاک محمدی صلی الله علیه و آله از اصلاب مطهره و ارحام مسلمان

او و از انجا طیبه عبد الله منتقل کردید و احادیث دیکر هم از ائمه اطهار صلوات الله علیهم در این معنی بسیار است

و اخبار ایشان مناسبت اینجا ذکر لوط پیغمبر علیه السلام و ذکر قریه سدوم و مؤتفکات اینجا خالی نکنیم
سرور عالمیان چون بر رسالت لوط علیه السلام را برخی بر وی و وی ایمان آورد لوط برادر حضرت
ابراهیم علیه السلام میباشد و بعضی گویند که فرزند خاله خلیل است و سارا خواهر او است و در زمانی
که خلیل علیه السلام بود و چون ما را بر آن اشراف بصواب باید که در جهت قریه سدوم و مؤتفکات و بحیره
و شام واقع است هبوط فرموده و مؤتفکات پنج شهر بوده و بقولی چهار شهر مشهور بسدوم
و صعیدم و دلما و غیرا بود و مذکور است که در آن شهرها مکان خال ریگ بر روی و در جهات
ایشان بود و پیشینگان در وصف هر یک از آنها این ابیات در زبان عربی هوار کایام
الهوی فرطرقوا و قد فقد القنیان فیها الغوانیا و ما، علا الرصراص بحری کانه صفایح تبر قد
تسبکن السجاولا، کان بها من شده الجری جنه فقد البسهن الریاح سلاسلا، خلقی کثیر و راهها مجتمع و
همه آن بلاد در بحیره عام واقع بوده سبب عبور قوافل و محتاجان بسیار بزرع و نخیل ایشان آب
وافت میرسید و نفعی فضی از حرارت یعنی ارسید و بایک زمانیا از بسیاری تردد ایشان شده گویند هر
خلقی توشه و بهره دانه فاقه را راه آمد و در فلات غلاها میکشت و حیات چون آب حیات عزیز گردید
ابلیس که او را همزه اضلال یعنی اوهم اندیشه و اغوای مردم پیشه است در آن وقت فرصت دیده
از کمینگاه احتیال دلپیس برآمد و خود را بصورت پیری سفید موی بر ایشان ظاهر ساخت و بسیاری از
علماء با ایشان گفت که هر یک از عابرین را که بر این ملک گذار افتد باید لوط نموده عبرت دیگران
سازید تا مردم را از عبور بر این دیار و تعرض بتجار و اثاث پای نزدیک شده دست تصرف بر آن
نموده و برای اینکار ان بحسب خاطر و بحول طبیعت ایشان ساده در روز دیگر خود را در کسوت
بشری بصورت ساده پیری نیکو شمایل و امردی صبر کش جلوه داد و بجرگات دلفریب مهیج مواد
شهوات ایشان گردیده با مردی چون شیر و شکر برآمیخت تا امرد شیر قامش در جام ریخت و اساد بیگانه

منتشر گشته ارتکاب ان عمل زشت بر ایشان زیبا نموده و قبول خاطر گوچک و بزرگ افتاده و فاحشه
فاحشه بنحوی رسید که مردم از زوجات خویش رشته الفت بریده و بالکلیه با خویش پیران چوسته زنان
نیز همباحه با یکدیگر گرفتند کار بر سوا یکشید و قصه ایشان کوشزد مردم و زن و افغانه هر انجمن گشته
چون ابراهیم علیه السلام بشنید بحکم الهی لوط علیه السلام را به عوانت ایشان فرستاد و نا لبوط نصیحت
ایشان را نپذیرفتند لوط علیه السلام بشهرهای ایشان در آمده زیرا از آن قبیل که موافق اخبار
توراه یاواه یاوا الغوام داشت بعقد پیوند خود در آورده وصی سال ایشان را دعوت کرد و چون ایشان
و ایمان ابواب سعادت و ایمان بر روی ایشان نیافت دم از دعوتشان بر بست و زبان
بنفرینشان برگشاده بگانه چهار نفر از ملائکه را که بقولی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل
علیهم السلام بودند بهدم بنای بلاد و بحکم مواد فسادشان مامور گردانیده بود و ایشان از ارض خلیل علیه السلام
عبور نموده اول را بولادت اسحق و یعقوب علیهما السلام مبشر و از نزول بالقوم لوط علیه السلام مخبر گشته لوط
و فرزندانش نجات یابند و زن و فرزندش براه عدم شتابند انتخاب برسید که اگر صد مومن در میان ایشان
باشد باز ایشان را هلاک خواهید کرد جبرئیل گفت نه پس خلیل علیه السلام تا بیک کس رسانید و جبرئیل
سخن اول را برزبان اورد پس آنحضرت از جبرئیل متحیر شفاعت کرده الهام عیبی در رسید که از نزول
عذاب بر ایشان از دیوان ازل محدود است و شفاعت پا نمود (اسرار) اگر خدای نباشد زنده
خوشنود شفاعت همه پیغمبران نه اردشود ابراهیم علیه السلام چون نجات اهل مؤتفکات را محال
دید و مجال سخن نیافت گفت گفت و ملائکه از وثاق او برآمده در مؤتفکات لوط علیه السلام
بصورت جوانان ساده روی ملاقات و خواسته تا مهمان او شوند چند اگر آنحضرت عذر و تعلل
قوم را نسبت بجابرین و مهمانان عذر خو و ساخت ایشان تنگ وقت تنگ حوصله دست از دری
بر نداشته و با او سخن نه شناختند لوط علیه السلام چون مهمانان را در خانه و زن را از خانه و بگانه بیگانه

او را متعهد گردید که اگر بقای در وی میهمانان شب دراز است او را به عفو و اغماض پوشیده دارد
و آن زن را عادت چنان بود که هر گاه میهمانی مقبول بخانه او نزول نمودی دشمنان را
از بام خانه او زنانه بودی و شبها با قشی مطلع میساخت لاجرم بمقتضای حسب شب هنگام که زوال
جیلنگر سپهر مشعله ماه و اختر انجم برافروخت آن زن زشتخوی فتنه جوی بام خانه برآمده آتشی روشن کرد
و مردم از هر کناری گرد آمده خانه بنجاب را در میان گرفتند و لوط علیه السلام از جمعیت ایشان پریشان
و آشفته خاطر

از تعرض میهمانان منع نمودن و قوم لیشان بخجالت استماع کرده بعذر تمسک جسته و بانتاج

لکنون عنبر خود را که کاشف از تعرض میهمانان آنحضرت بود آشکار گردند و بجانب
در کار خویش فرو مانده کلمات حسرت آمیز بر خواندن و از فقدان یار و معین

عاجز شدن جناب جبرئیل علیها السلام بمعاونت لوط علیه السلام و بر آمدن ایشان بر بام خانه

چنین گفته اند که چون لوط علیه السلام از قوت و ارکان شدید قائم آل محمد صلوات الله علیه و علیهم و سیزده تن اصحاب اخیار او بودند که دران وقت انتخاب ایشان را تمنا میکرد و بالجمله جبرئیل علیه السلام چون تمنای لوط علیه السلام را شنید لکنت عارض گشت از انکه او را قوتی حاصل گشت که بران وقف نیست لوط علیه السلام را چون از زبان عین کلام او در وابع بشارت بمشام جان رسید و از زبان کوکبه نمی پنداشت سخن شناسیده کیفیت آن کلام را استعلام نمود جبرئیل علیه السلام او را نوید داده حکم الهی را باز گفت لوط علیه السلام

چون اهل بگفت و در نزول عذاب معجل نمود و جبرئیل علیه السلام بحکم

او را بنا مدارا شارت کرده دران حال قوم کج اندیش از خانه بیرون آمده بدر دیوار رسیدند و جبرئیل علیه السلام
بال خویش که دران حال همچون بوقه های همه را کور کرد و لوط علیه السلام را امر
آن مکان دهیب مامور داد و از هلاک ایشان که باستثنای

از جمله کونین و مالکین بود خبر داد و وصیت نمود که هنگام رفتن و زمان سیر و سیال
خویش نگذارد و عمودی از نور در پیش ایشان افروخته شده از زیر زمین بیرون آمده خود را از بالای آسمان
بخار کشیده نمود و دران هنگام زن او که بکفر و نفاق مشهور بود از اهالی بهره نداشت و جبرئیل
فرا پیش نموده با پیش نگریست و سنگی از پیچید که نشانه بلای محقق بود بر سرش آمد
هلاک شد و همچنین هر ملکی که از آن بهشت ما را برگرفته از هم طبقه زمین کندند و چندان بجانب آسمان
بردند که صدای جوانات ایشان بگوش ساکنان سموات رسید و از انجا مصداق

سرنگون گردند و فانوس ایشان نشان تیر گردید و لوط علیه السلام

بعد از ان قضیه نزد ابراهیم علیه السلام رفته چون هفتاد سال در خدمت آنحضرت بسر برد و در حیاتش
بسر آمد و عرصه جنابش مقرر شد [illegible] چنانکه مسطور انجناب
و کتب بدان مشحون است ابراهیم علیه السلام بمحاسن کرم و محامد شیم و حسن صورت و کمال معنی
اختصاص داشت و باوفور حالات در تبه رسالت چندان در پیش پرور و میهمان نواز بود که جبرئیل
نایب پیغمبران بکف نهادی و زادی که بدست او زدی با چنوایان وادی در پیش نوازد میهمان دولت
اقبال در او چو مغز در پوست و کمال فضل طواه الدهر مظهرت ایات علیا یه الناس مشهور حاجتمند بر
ارکان بحر جود سوال حرف که کو بر مقصود ش بخار نیاید و در ستر او صفر اانچه بر دامش بود حصول ان را
جز از خداوند نبود و در سخاوت بر زمینی گذاشت که بیجود حاتم معجب و صفحه خاک از فیض چشمش زینت یافت
در درس کیه نکته گذاشت که از پی خواندن او بر خوان خویش چون تشنه طلبان آب فشانت چون در زیان
که قائمه ابیار از نماز از کوت نبذ یکی خداوری بود و شریعت دایمش پیرایه بر دوش کرده خدای عزوجل
در حضر بر سرش گذاشت و از انروی که ذات پاکش جامع صفات
بشری و حاوی اخلاق ملکی و مشرق انوار محبت ربانی و مصحف ایات مکرمه سجانیه بود خداوند جلیل لقب

خلیلش ملقب داشت محاسن شکافش گونه کافور گرفت آبرحماس او فرایده بیت صحیفه مبنی بر حکم و تسخی
از احکام بر او نازل شده تا خلایق را بدان دعوت نماید هم از افتتاح صباح جوایذ عجیبه تقیش از کلمن تمیز
اغاز سخن نموده و هم تا اخر ایام زندگانی عذب لب پاسش در بوستان جهان ترانه بهیت سرو و اول تمیز
لیست که در روز قیامت موجود باحله از حلل سبز بهشت در حد وقوف بر از حضرت حقی پناهی حساب
علیه والله خواهد نشست و دوم رسولیست که زلال چشمسار شرعیش نفوس تلف جسمانی را سلف را از صفحه جهان نشست
و سوم برگزیده ایست ربانی بشکفتان شرف مستهار جنت علیه بهما و نشیها
تمام قامه و اشهل العین و علیهم الصدر و کنیتش ابو الانبا و ابو محمد طلعتش احسن ملوک و خویشش شرف دان
و اخلاقش و ایفا و در توصیف او همین کافیات که خواجه کائنات و اشرف موجودات صلی الله علیه و آله
سید محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بحکم لبنی او قیام نمود
و شریعت او را با مت حنیف مشابهی تام بود کرفش شارب و کی اشتن محاسن و تراشیدن موی سر و
ستردن موی بدن و مسواک و غسل جنابت و استنجا با آب و خته و اخراج خمس و دوش از سر و ساعش علم
و اقرام بجا و اشتن و ست و از پیغمبران پیش اول کسی که ختنه کرده بوجود آمد ابراهیم بود و بدقت
و زراعت معاش میفرمود و در نوبت او دریا طغیان می یافت و زیاده از حد بکرا یاد می او جاری کشت و
داکثر بلاد و امصار در ارباع و اقطار جهان بدین فرزانه انش عمارت پذیرفت عمارت ربع الارض یعنی
یک ربع معمور تا اطراف و الاجار خاصت ایا من پیرعلا اوری فیض کمفیض الم مرشدا الوکفاء قطره
امده بریا نوزده ماند بدشت کرا زنوا ید جاسش همره با بخشت کوشید و قتی جناب حق جل جلاله ابراهیم
علیه السلام را وحی در داد کرا زخواص بنده کان خود خلیلی خواهم گزید کرا خواهد مرده را زنده کند از وی
پدید یرم صورت همطلب برا بنه نفس مقدس انتخاب نفش کرفت که شاید بنده که سائله ان باشد او
خواهد بود لاجرم همت اظهار مدعا در خاطر ثبت و عزم طلب را جزم نموده کشف انرا از خداوند

چه نیازه در خواست جنابت محی الاموات وحی فرستاد کرا مرتو را قدرت من برین کار یقین نیست انحضرت
عرض کرد اظهار ندارم و لکن برای اطمینان قلب مشتاق آن دارم کرا بحقیقت ان وقوف نماید تا بهتر
بتوان بر به پسر جهان شود مسول انتخاب مقبول شده بحکم چهار مرغ را کرفته
طاوس و مرغ ابله و خروس و بقوا دیگر کرکس و طاوس و مرغ ابله و خروس بود برکرفت و بعضی
اعضا را از هم ریخته و بکدیگر امیخته و بهم ساخت و بر جزوی را بر کوهی از کوها که در ان حوالی بود بر نهاد
و منقار های انها را در میان انکشتان خود کرفت و پیش خویش دانه و اب کذاشت و انها را نزد
خود خوانده بحکمت الهی بر جزوی از اجزای متفرقه تا پاس انجا را جا را بجای خویش متحرک شده اجزای
جسم ریخته صورت ترکیب یافت قوت پرواز کرفته و نزد انتخاب رفته هر یک بسر خود پیوست و
خلیل دست از منقار شان باز داشت بر زمین نشسته اب و دانه خورده و انتخاب را دعا کفته قصص
دیکر نیز در اظهار فضایل و مناقب انتخاب وارد شده که شرح ان مناسب اختصار این کتاب نیست
و واقعه وفات انتخاب موافق اخبار چنان است چون بهار عمرش را بهم خزان رسید و عکاشین حوادث
عرصه بهای وزنده اش را از انتخاب مسلت نخواست تا از خداوند کریم درخواهد که چند کاه دیکر مدت
به بارش منور و شام جان او را بالبشر لقای بهجت فزایش معطر دارد حضرت خلیل علیه السلام برای ادای
بشارت عبادت و بندکی زنده کاینده دنیا را که برای دوستی خدا بود به محنت ماسوای از انتخاب اقدامیت
مشغله نموده بمجالس اجلال مقرر شده که تا انتخاب بر مغزه حیاتش خدا کاه از زوی ممات نتواند بر فرق
منتخب وجودش زد لحظه پس لحظه از ان باشاره کبار موانید انعام برخوان
انعام نهاده ما حضری در داشته او ده نمود و همی از پیر و جوان برآن خوان دعوت و بجوزوان ان
استدعا فرمود ناکاه پسری را دید کرفته بر داشته چون خواست به نان کذارد و بیش از ضعف پیری
لرزه و قوه بر چنانش بر خورده و دیکری دست او را کرفته به پایش کذاشت ابراهیم علیه السلام

چون انحنات را ضعف و انحطاط قوی مدید بر خود پسندیده و عمارات را در اجل معهود انگیخته و بیاه طلبیده و بعد ما که از عمرش با صح روایات یکصد و هفتاد و پنج سال درگذشت مزاج شریفش از اعتدال دور و بقول ارباب سیر بخور و نیاپت و پنج روز مریض و رنجور گشت و در روز پنج شنبه نهم محرم جوهر فضا گوهر حیاتش را در گنجینه تن بودیعت نهاده بود برداشت ان الولد لیعتصب بوالد عا والموت شریعة الکل وارد و لا یطلع علیها الا واحد و زمان زنده کاید ساره نیز بگذرد و چهل سال بود قبل از رحلت خلیل علیه السلام رحلت جمیل یافت و در قرنس مدفون گشته انحضرت نیز بجوارش پیوست شرح احوال اسمعیل علیه السلام و برخی از جمله حضرت رب جلیل جل جلاله نهال بوستان خلیل حضرت اسمعیل علیه السلام صبوحی و ملاعب در ربقه نبوت و شیوه فتوت معروف بود و شمایل نیکو و اخلاق پسندیده موصوف گشتش ابو العرب سیمای انجناب پیچه بحجره ابراهیم علیه السلام لسانا صادق و قلبی سلیم داشت و خویش بزرگ اسحق بوده بزرگواری از حد افزون در ملک شام از ماجرای مرتله و منور روزی چند با پدر بسر برده بود که با شاره ساره شام جوانش در رسید و صبح رویش از افق مکه زد اما الله شرفا به جنبید و با مادر در انجا منزل گزید و طوایف جرهم با قبایل مقطورا که بنی اعمام انبیان بودند و صفت شد و هم عاکم الاخلاق حول او شیشه کاکلو اکب حول القمر بر اهل و منزل فرود آمد و انجناب پیش از رحلت پدر انبیان مبعوث گردیده و در زمان ارتحال خلیل علیه السلام قوه بیست و ایام و خویش بهمل و هفت سال یافته بود چون حضرت خلیل علیه السلام این جهان را بدرود کرد و انحضرت بر ورود و صایت خود برامند فرهمند و انجناب بیارسام دشبر بار یارت مدفون بدر خیام و بموجب وصیتی از آباء کرام که در مصر و شام رایت گذاشته بحضرت اقدام مولود خویش سفیر نیکنام و سپید بخت رضا خواهر جرهمی را بنکاح خود درآورده او نیز بود بضعه و یارسا در خدمت خانه کعبه سعی گردی و استرضای انجناب بیفزود ان ارخه بجا آورد و در سنه زنداني او دوازده تن بودند مهتر انبیان

ثابت و مهتر ایشان قیدار بود و در حرم حرام ساکن گشته کرو عبه آن بجاروب مژه برفشاند و با تلاش چون کواکب سیار باطراف بلاد عرب فرستاد و شعب قبایل از ایشان منشعب گشت و چون از عشر انحضرت اصح اقوال یکصد و سی و هفت ساله درگذشت و حمایت عهد حویش بر انقیدار داد و دمرخ رحیش بر کبود جرم بلند پرواز خاکدان دنیا با علا علیین پرواز کرد و اطباران اشیانه قدس و مسارشه و در خانه خویش در اکنون بحجر اسمعیل علیه السلام مدفون شد در جوار مادرش اجرهم و فون گشت موافق تاریخ انجناب صلوات الله و سلامه علیه معاصر قوه بوده است ذکر وفات اسحق علیه السلام و شمائل و سیر و مناقب او علیه من الله الملک الخلاق اسحق علیه السلام سرداری ارجمند خلق قرن بر استی افراخته و کلاه بوداری کاشش رسالت مذهب بخویش افروخته جبهه جویش بتمام قبول اشعة انوار الله و پیرهن خویش چنان شیفته پدر بود که بر مردم در بادی النظر مشتبه میشد و کسی او را از خلیل خدا باز نتوانست کرد و چون نعه از قضیه ذبح اسمعیل علیه السلام وا من فراغت خالص و قلب سلیم بتجاطر شش حضور یافت کاکاش بپرسش بذبح او مامور میشد او مانند پدر در مقام رضا و تسلیم بود و ندا او مکیا تمنای او را از شواهب رب دریا پیراسته دید و در میان ملاکه و عالم ملکوتش ذبح نامید بر خبر ورزمان خلیل علیه السلام باهل کنعان مبعوث شده و مهد هدایت و ارشاد او مشغول گردیده و او نیز عم خود را بنکاح خویش درآورد و دایره دیپر مولد گشت عیص و یعقوب کونیدان دو کوهر یکتا توام از بطن مادر بهره وجود قدم نهادند و پاشنه پای عیص پرست یعقوب علیه السلام بود و بهمین واسطه یعقوبش گفتند و در روایات ایشان در زمان فرمان الحاق افتاده و اصحاب سیر نوشته اند که روزی اسحق علیه السلام از عیص بر بایاغ خواست و در ازاء ان التزام داعیه مؤاخیص تیرو کمان بر گرفته بطلب شکار بصحرا اشتافت و هنوز نیاسوده بود که رزق اسحق علیه السلام را از استخانت بجز او بنده را بایان کرده بنزدیک رسیده تحت و اسحق را زان گاشت خود دعوت خداوند کار را از ورنه صاحب این طعام بمیران بر انگیز و اولاد و اسباط کان شایسته بگزیده ندای چون اراده او متعلق بران بود و بتبرا دعا مجیب اجابت پوست و از بهر ارزاب او طعام

گشت و چون خبر از شکار باز آمد و بزبان نزدیک راورد و حق علیه السلام از کار یعقوب خبردار و خبر را
از آن آگاه کرد و با فتحای جستی جا خبر داشت و عاکره که جناب ایزدی کشته سلاطین را از نسل او پدید آورد
اسکندر فیلقوس رومی و اکثر قیاصره روم از اسباط خبر اند و در ایام زندگانی دیده و ظاهر احق علیه السلام
از عهد بصر عالم تا زمان دعوتش کصد و سی سال گذشته و چون مدت عمرش یکصد و پنجاه سال و بروایتی
یکصد و شصت و چهار سال بسیده ای ... از دنیای حق تعالی شتابنده و در جوار بپروردگار مدفون گردید ذکر ذوالقرنین
ذوالقرنین کسی است که ... بولت احادیث اهل بیت اخیار و اقوال ائمه سبر و اجداد ذوالقرنین
اگر سکندر پسر فیلقوس نیست و چنین او نیز بوضوح نپیوسته بلکه بنده شایسته خدا بود که حق تعالی کرامت و التفات
قدرت مزایای کرامت خود مخصوص داشت و در شرق و غرب جهانش بسروری و مهتری برگماشت
شرح بیان من جمیل القضایا مدیر کلها، مجموعه ای فطرة الانسان او گویند در مدت سی سال متوالی او ام
و نواحی او در اطراف و نواحی او فرمانروا گشت و کره خاک چون کوی او در خم چوگان تصرف و اختیار او بود
امه علت الاطاق فوا رذکره و سار مسر الشمس شرق الشرق و المغرب و بروایتی عبد الله نامداشت
و موافق حدیث حضرت ولایت مرتبت نامش عباس بود و اول کسی است که بعد از نوح علیه السلام مالک
مشرق و مغرب را مالک شد و رقبه کافه انام و اصناف بنی آدم را بربقه اطاعت کشید و نوبت دولت
و کشور ستایی و بعد از حضرت صالح علیه السلام بود و با جلیل علیه السلام در حرم کعبه مشرفه شرف ملاقات و
مصافحه گشت و بخدمت بیت مصافحه میمنه ایشان جاری شده و بروایت ابن بابویه علیه الرحمه نامش
اسکندر رومی و مادرش پریزاد بود و از اسکندر به دو فرزند ذکور اجزاء نداشت و او از اول تا اخر ایام بنگاه
ضعیف و اوپ و چلیپ دار پ بود و چون شبی در خواب دید که با قاب نزدیک شده و در طرف
او را گرفت بذوالقرنین موسوم گشت و خدا و ند عالم بقوت و قدرت و شجاعت و فهم السنه و زکاوت و بصیرت
و یکت و ایمان او را اختصاص داده و مقالید ملک جهان را بکف کفایت و قبضه درایتش بر بهادر و سپرد تسبیه

او بذوالقرنین آن است که او را بلندی پیشه دو شاخ بر سر داشت یا او کلیه از طرف سر او همیشه بود یا نور و ضیا
جهان را چنین بیان بدید یا او جهت کیتی را از مشرق و مغرب بسر کرد و او قبل از زمان سلطنت خویش و
بعد از واقعه طوفان نوح علیه السلام بفرمان مالک رقاب حقیقی بقطری از اقطار مغرب مبعوث شده و آنرا
مردم آن نواحی ضربتی بجانب راست سرش رسیده و است از گردن عروس مالک برداشت بعد از چند
سال دیگر ضربت حیات پیشه بجانبی از جهات مشرق شتافت و مردم را بدین حق دعوت و از ارتکاب
شنایع اعمال و قبایح افعال منع مؤدوار ساکان آن بلاد نیز زخمی منکر بطرف چپ سرش رسیده و بدیده
از دیدن جهان بربست و چون صد سال دیگر بر آمد نوبت زنده کی از سر گرفت و اب حیاتش بار دیگر بسیاط عز
بیکر آمد و بجای آن دو ضربت دو شاخ مجوف پدید گشته بذوالقرنین موسوم گردید حق جلت عظمته قدرت
سلطنت و اختیار نبوت در آن دو شاخ قرار داد و او را فرا از سایان اول برده و حجابا تا از دیده او
برگرفت و بصیرت و حکمتی باو ارزانی داشت و جبال و تلال و صحاری و بواری و بحار و انهار مشرق
و مغرب را دید و علم و حقیقت اشیا حاصل کرد و حکم و حکمت او را میسر گردید و شاهنشاهی او را بقدرت کامله خویش
قطعه ابر کرد انار رعد و برق و نار یکبار ان مرتب است قوت داد و او را بزمین فرستاد

بحکومت مشرق و مغرب جهانش مخصوص داشت و او
با جمعیت و شوکتی که هیچیک از پادشاهان جهان را میسر نبود تغیر ممالک عرب را عازم شد عزم او قد مسل
السیر مؤلفا و اجمر مضطرا و السیف دی الاثر و از مردم آن دیار هر که از دایره اطاعت خارج
بیکشت او را چون شیر خشمناک کرده و از دو شاخ خونریز رعد و برق و صاعقه چندی انگیخت که از زور
روشن را نمونه شب تار جا خت و بسوهن جز من جانشان چیزی نماند و هنوز اقطار و امصار مغرب را
بتمامه نپیموده بود که سر تا سر شرق و غرب او را مسلم گشت و حکم او بر مردم زمین چون انار سیاه
ناخنه و نیاشته بود محسه منتشر گردید کسی نماند که عدول از امرش نماید یا بکول از رهنمایش تواند فاذ شوا الله

کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب بیت همه تاجداران روی زمین رشته بندگی او گردن نهادند و جهانرا بفرمان خود رام کرد ازان رام کردن کام او رام کرد و چون رایت عزمش باشارت

خورشید وار بنهایت مغرب رسید آفتاب راه بدره که در چشمه گرمی پنهان میشود و همشاه در ملک او ابتلا بها و رنجهای گران آخر سر بحکمران راست زمین میکشید چنانکه کسی کشتی بر روی آب برود خلقی بنظرش آمد موجهای ایشان از حرارت آفتاب کف آلوده بود و پس غریبه بلاد شرقیه بلاد مغرب را نمود و با آفتاب طریق سیر سپرد تا بمشرق شمس رسید و بر احوال مردم شرق مطلع گردید و از اخبار بعض نقد بر عیان بگران غریبه او را مصوب ماکن ملایمه معطف و باشارت

بحارات دو کوه رسید و مردم ماوراء النهر بغرابت لغت و قلت تعقل و کثرت فلان متصف بوده و پوسته ساکنان جوار خود را از نیت واژ رعیت و دزدی و خونریزی و غارت اشیاء زیاده معاش و حیات خویش میساختند و بخراب و فساد او باش و اوباشی پرداخته مردم ان نواحی مقدم پادشاه جبار اعتصام و انسته اظهار بهجت و سرور نمودند از ظلم و شرور یاجوج و ماجوج نزد او شکوه و تظلم بردند و هر سال استقبال خراج شده نا ذوالقرنین در معبران کرده یاجوج سدی بندد و ذوالقرنین بفصله

از قبول مال و منال انکار و تمنا و اصرار مردم ان بلاد که از اذیت و اضرار یاجوج و ماجوج از اماکن خود راضی بخروج بودند بین الثقلین را بسدی از اهن و مس بسته کرده رایت عبور را نهایت و در اساسش بر چهره مردم ان نواحی بگشاد و بر دامنی سته مزبور بسجانب جنوب است و بقولی در باب الابواب در بند و الله اعلم بحقایق الامور پس ذوالقرنین از انجا گذر کرد نشست و شهرهای دیگر چون ماه نوشاخه بر سنه حکومه تهجان منکن گردید و نوبتزن عیسی او ای کوس مهابت او را بگوش جهانیان رسانید ذکر جمیلش در السنه و افواه جاری شده و بدولتش خورجون عقاد از خلق سواری چشم فتنه بخواب رفت و دیده امن بیدار آمد والعدل منه علا الانام جاجم

قضا الحجام لا بصول الا عدل مهد عدل وی اندر زمانه هست نقد دل کمر سوا الحاسبین و بازوان سبین را خسروان زمان اطاعتش راضمان و ملوک و ممالک بشیوه و ممالیک پیشش کرده رعیته او رهبته بدرگاهش رشته انیس عدل او در روز و شبان گرگ بره را شبان گردید و از بس امن و امانیش تهور اچنگ بار اشبان ملک باو دیده کواکب بر مواکب او بحیرت نگران بود و زمین در زمان و بیش باین اسباب کشوده زبان رضوان علا الاقبال ماست طالب و خصم علا الایام اگفت غالب و باز و الدنیا لیمرک فانظر ؛ هو حیه ما تقضی الله الواجب رواتک محمود و عزتک دائم و حجتک مسعود و بختک ثابت و اورا فاضل بیکا از فرزنگان است نهایت الفت و دوستی و چون دو مغز از پوستی پوسته پنهانوا ؛ براورد کشوده و اسباب مخالفت اماده نازوری ذوالقرنین را با دوستی و محبتی در پوست و از عبادت مردم اسمان و زمین بستغفار نمان آمده رقایق مراتب عبادت ساکنان ملکوت را با دسکه دانوق مراسی خزین نخبه او را بیاد و میداد ذوالقرنین را بر زبان آمد که کاش مرا در ریاضت مرتاض ملک امانی او را عبادت خدا را بغریزه قضوی میرسیدی رقایق بالتزام شرایط الفت گفت را سا هشتیدام گرفته او ذوالقرنین را در زمین چشمه ایست که اب حیات نامیده اند هر که از ان جرعه نوشد شراب ملک نوشد اگر روی بتفحص او نهاد بمطلب خود را یابد ذوالقرنین از مکان ان پرسیده رقایق گفت ایقدر دانم که ان چشمه بجزیره است و از منبع اسرار مطلع میتوم ذوالقرنین را بچه شوق مطلب و اهنگر منبر شده با حضار احبار و ارباب دانش و اخبار و دوستدگان اسمار کتب اسمار و شنوندگان ابادیات زمین فرمان داده از ایشان استعلام و بعد بگاه الهام علم هیچیک عقده این ابهام را از خاطر او نگشود و ضمیر ملک را از هیچ یک خوشه بروین نگچاچ نیامد بوزارت مآب بیش از پیش اندیشه حاصل شد جوابا گفت در میان لب اگر گشوده لب بود و بر گرد از نشسته سیمای بزرگان هست و ای بخت مندان

سرحی که با خود داشت و ب سرچشمهٔ انوار نور از ان ساطع بود بخضر علیه السلام داد و گفت که هر کاه که بکیرد
کم نماید امیر از ابریز نیز بخشد و از ان صد هزار کشکران برابر صد هزار فشه یکه یکه بوده و قرار چنان کرد
که از هر منزل که خضر علیه السلام بار میکرد و ذوالقرنین بار میکرد تا روزی خضر علیه السلام را بر اوردی کذار
افتاد و اصحاب خود را بوضو فرمود و بزودی از اب خود و آمد و ان را بجانب رودخانه
چون از خواب باب خود رفت و ما بتاب رسید صدا یا از ان بر نیامد خضر علیه السلام بر اثر روشنایی ان شتافت
چشمهٔ اب دید که بصفا خیرت ابر صباح بود و بلیر میخی رنگ رشک صباح سحر و ماروا الصبرت مزه صفا
حبت بخوم الیلت و اب سوا الملا جا بهای ان ازان زلال نوشین نوش کرد و چون بچشمه اب حیوان رسید
عبای ابریشم بافت در ان نهاد و جا بهای خود را کنده بدان نوشین راه شت و دانه را سوی لشکر خویش انداخت
ان بر اورد و بر اثر ان چون اب روان شد یاران بدوست و انچه ذوالقرنین در طلبش بشتاف او با
ذوالقرنین بالعیان ان بانجا که از اغاز با قضای سخت ملکی بر ان چشمه بنیرو و ازان اب بخورد
که کو بجنت اب چیوان ندیده بخضر اب حیوان رسیده هی شد بار یکی از راه شتاب روز روشنی خضر چون
باب و بعد ما کر چهل شبانروز با سپاه در ظلمت چون بیماران در ظلمت لیل سیاه بود و بر روشنایی
کرمابه روشنی روز نور افتاب و ماه خود بکونری بود از انوار الهی در سیه و زنکی رنک زاکه
ان سیر خرم با وقت و لشکر بزه اش کو کوه مروارید بود بدیده و خضر سیر طول بکنیرخ منظرش در امد و سپاه را
بر ان قصر کذار داد و خود با خاصه خدم بدرون نهاد و اهنی طولا بانه بود که دو طرف ان را بدست قصر نصب
کرده اند و در عرض سپاه بشه بهر سنوک بران و بچنبر زرد بانه بران قصر نهاده مرغ چون صدای پای ذوالقرنین
شنید از جایش بر سید و ذوالقرنین نام خود را کفت و با مرغ سخنان بکفت چنانکه تفصیل ان موجب اطناب است
کفت و شنفت و عاقبت بشاه مرغ از زرد بان با خوش نام بفراز قصر بر امد و با هی که در منجابی ان
از نهایت ارتفاع بصر خیره میشود و ملاحظه نموده و جوانا چون نهنکان با شیرانه دیده خوشروی سفید چهره سفید

سنه دندر زبان برکشاده و اب حیات ان کلمات را از چشمه ران جاری ساخته کفت اکر خاطر پادشاهی
کرمحزن جواهر سر قدرت الهی است تعلق باستکشاف این سر نهان نباشد بوجهی بر شایه مکشوف دارم
سپاه را بیرون سیج کران و خروج کیج باکران بسر منزل مقصود رسانم ذوالقرنین را دل
از کفتار او چون رخسارش شکفته و کار کرده ارخت بر بر امد و او را چون بخت پیش خوانده و لطف و
مردمی بکار اورد و در حقیقت ان سر استفسار نمود خضر علیه السلام کفت در صحف آدم علیه السلام دیده
کرده ام که اسمان و زمین جمله بیست سیر یعنی ابجد و چنانکه جان در ظلمات جسم رود انست ان
اب را در انجشیز در ظلمات مشرق نهانست ذوالقرنین را از انجام کارش زوال سرور و لکام ریبه
از اشراف فکرت و اندیشه بران نادان و خودستان عهد و پیمان روزکار بهزارتن با خود یار نبود
و با هیچ موفور و عهد با ما محصور نشد باز روز چون شب در نور و ظلمت بار میده و چون سپاهیان ازلی
و سپاهیان از سپهر در کذشته لیه از دو از دیک با دل ظلمات رسید قضا یا دیه همه چون طره و لبران
شکر و دهان زلف بتان چهره امیز لیلی از خلف معشوق کنانی و از روز عشق حکایتی شهر و من الذی
کاشها غراب فدحتین الاخاق یا خلج کرافق لبسیط را محیط دیدار یکی شب و سپهر دو اشیه بنود و ذوالقرنین
لشکر را در خارج ان بر بکذاشت و امر نمود که تا دو از ده ساعت نظر بود و اکر بعد از انقضا ایت دیده
بدیه ایش روشن سازند فوت المطلوب و الا هر یک سر خویش کیرند و در راهی در پیش و شتاب از نفر خوال پیاده
و مردانکاه چهرا هی خود بر کزیند و برای چکان بر امر یک از ان ماه یا کرده و از طلسم
بلنک بیت و خرکاه و کوزان سرین عقاب طلعت و خفاشکوه و طوطی پر قوی قوایم و بار یک
دم فراخ کفاف و از کران و کوتاه سم بیان لاغر اندر هو طاوس و خطیر جایزا و تدوم بان و القصاص
عقاب کو چنانا انها از جوانات دیکر چنزانست معین و معزز کرد و خضر علیه السلام را نقطه مرکز ساخته و در کر
کس از مردم کار دیده خرد مند بکام او معزز داشت و چون اب حیات در ظلمات روان شد و دانه

نظر بجانب آسمان کشاده و دست بر دهان نهاده و حیران چون صدای پای ذوالقرنین را شنید
از جای برجسته ذوالقرنین نام خود را گفت و از او استفسار نمود که چرا دست بر دهان گذاشته حیران
گفت قیافت نزدیک رسیده متوحش گردم در صورت دیدم دست دراز کرده و سنگ یا چیزی پرتاب سنگ
برگرفته بجانب ذوالقرنین انداخت و گفت مثل تو مثل این سنگ است اکنون باز گرد
ذوالقرنین سنگ را برگرفته بجانب اصحاب آمد و صورت آن سر را انگشت نموده
و بحکم سکندر از دیوار دروازه یک گوشه آن سنگ را برگرفته دیگر سنگ دیگر گوشه را شکسته
و همچنین تا هزار سنگ نهاده آن سنگ از انها سنگین تر آمده حکما را شیشه گفت سنگ پیغمبر خضر علیه
السلام که در خزان ضمیرش خزاین در حکمت مخزون بود زبان گشاده گفت پادشاه را از گردهی
افتاده که علم با حوال این سنگ ندارند و علم آن در نزد من است و اگر برای پادشاه باشد آن
آگاهی هر دو بسم باجابت ذوالقرنین خضر علیه السلام آن سنگ را در یک کفه ترازو نهاد و یک کفه داشت و گفت
حالت بدان افتاده ترازو را برگرفت و بان سنگها میزان طیار شده پس آن سنگها را باتمام
برهشت و یکرا بجای گذاشت و آن سنگ را با همان خاک در ترازو گذارده با یک سنگ
برکشید مساوی افتاد و سر این حکمت را چنان بیان کرد که آن جوان را مقصود از داد آن
این سنگ شیشه بدان است مراد هی بر هر چیز فزونی کند و چون مشتی خاک بر او ریزند تا پس برابری
نتواند ذوالقرنین را آن پسند نیامد شه فرمود تا آب را انگشتر از دیده بدامان ریخت و آن سنگ مراجعت
نمود و از همان راهی که آمده بود باز گشت چون چشمه شاه شاید نیافت موی چشمه رو شناید شناخت
و در عرض راه سیاه رابر زمینی گذر افتاد که از صدای گام انسان معلوم میشد که در انجا بر زمین ریگ خفته
استفسار نمود گفت استخوانهای چندند که گیرنده و گذارنده آن بسیار است بیش بر حرز آن برداشت
و بعبرت دست نگاه داشته و چون از نادیکی بروشنی شناختند و یافتند که استخوان مرجعه است گیرنده کار از آنی

را گذارنده کار از هی دستی پیشانی دست داد و ذوالقرنین مدوسته الجندل آمده بنا کام بنام کام بشتافتند
و علما رعرش بخیام اهل محشوم محشوم گشته از خاک فنا با بوان بقا حاضر امید پت ماه مقام ملک بر بقاب
شراب جوانا خلق و زلفا سراب شه الدهر اخذنا اعطی مکه رما اصفی و سفندما احدی بدا بیده
فلا قرنک بفوه هر عطیته فلیس تارک ما اعطی علا احد و نوبت ثالث بقای او از هر جهته در
جهان فانی چهار صد و کسه اند و دوازده سال ماه نور وجودش از افق عالم شهود بدید اسر بود تا بدر فلک
سلطنت کشت و سی سال در ساحت جهان فروغ او تابان بود تا رخ بنقاب تراب کشید و در قفس
در قفس ذوالقرنین بزرا ظلمات چنان تیرگی شده از هر چیز طلب آب حیات ظلمات شناخت خضر
علیه السلام را که از احجار و اخیار حساب شمار نموده بود مشهور و ساحت نا بعیده و شعب چشمه که
هر یک غیرت بستیم و کوثر بود نه رسید و هر یک از خضر و خواص اصحاب خویش ماهی خشکی داد
امر نمود که هر کس ماهی خود را در چشمه شوید و از چشمه بگیری بچید اتفاقا خضر علیه السلام را بچشمه که از اتفاق
ماهی خود را با آب فرو برده ماهی زنده گشت و خضر علیه السلام ماهیای خود را کنده بچشمه در آمد و از آن آب
اندکی نوشیده چندانکه ماهی را حیث نیافت و با اصحابش نزد ذوالقرنین شتافت و چون بحکم
پادشاه ماهیا را مشروده ماهی خضر علیه السلام را نه به نه صورت حال را پرسیده نه خضر علیه السلام آنچه
دیده بود گفت و چند انکه ذوالقرنین جستجوی نمود از ان چشمه و جوی نشانی نیافت و در یافت که از آن
هفت پاره بوده و نه پیرا بقدیر موافقت نموده ناچار بار مراجعت بسوی بارگشت ذکر مجلس دوازدهم
پیغمبر خضر علیه السلام بعضور علی علیه السلام هزار خوجه جلوا مانات خدا و نه غزا حیات و کهار انبیا و سلمان و دویه نشسته
او با یاد سر اسرار است که اسرا اسمی خالص است و اسم اسم بزرگ الهی است یعنی پیرا خالص خدا
و با لواسطه است که یکیب بعد از وفات اسحق علیه السلام بمقتضای اسباب و حشی که میانه او و عیص
فراهم آمده بود از کنعان بجانب شام که لبنان خال او در انجا بود رحلت نمود و چون با

طاهر و حضرت یوسف السلام شهود کاه از اوراق چیود

کرده است چو یوسف بر زمین آمد زمادر بر خ شده ماه گردون را بر پرده رمیه از بوستان دل نهاد
مفود از اصحاب حال بلا را کو چند در حسن صورت و اعتدال قامت از سرا قدم تا سر حضرت آدم علیه السلام
بود اما پیش از آنکه آفتاب بر نگ او طراز تاب نماید و از ساحت و لکاش ی جنان جنگاهی جهان
آید چون بر وای هفت سال از سن شریفش نگذشت پرتو روی و کهت مهرش مانند ضیا بهار در صبا
بهار منتشر گشت و سرو قامت و جویش در ریاض خوبی بالا کشیده لعل سیرابش آتش در دل جهانیان افکنده و غرة
شامیر مقبولش قلوب قابیل را بحیره صبیح اسار لف چون شامش سایه مفود و ماه مهرش بطار چهره
از فرا بش شب و روز از منظر بصر فلک بدیع لگار حسن بصیفه نقش با حفظ غبار سرخ شهاب بر اطراف
انوار نوشت و خامه صنعتش بر عذار لبسنه سرخ و حبک من ما الملاحة بقلم قدرت بر صفحه آفرینش
از هر دانش و فضیلی فضلی فرستم زد است ادب الفضل المرجی. قد جمع فی من فضایل و بیان انباء زمان
در کمال حسنش این نظم بر تر خواند کر اقتضای زمان باز دو رسه کیرد بیات و بهر زاید بهتر آرد حسن
مهرش چون مهر در سینه سپکان و اشناجای کرفت چهرش بسا کر روح در جسم و مردمک در چشم مردم ماه اهبوط
علیه السلام بخلق و خلق او کمر بسته دل مهرش بلب در رشته الفت از فرزندان او یکر کسب هوسته پیوند ارش داد
و بهره در بود و در ریاض این نظم آمد حسن نه سر سریست و از سر بدر شود عشقت نه عارضیست کی عارضی
کر شود از بحار سیم جهان ستم است و فصد و بهمنش بنم و نغم مقرر است و سور و سرا
بشور و شر در مر جهان اکر کاه زینش از شاخ کلبنی سر بر آورد و سر انجامش بیاد فنا دهد و اکر دری در مخزن
صدف پرورد و اخفت در پرستش نهد و من عادة الایام تو نیک ساکن و تقرر بی مجموع و بغض مشتهی اسباب
هجران انجناب از فرزند فرخ ام بدر زمان بیاد نخواهد داشت کو سعدی فیح نموده و تقدیر مقدور دست تصاریف
و کفایت اشعاش خود مصرف و از بادیه دست تصرف مصرف کرد انیده و تقدیر مقدور دست تصاریف
اشعاش خود مصرف از بادیه قیاد دست تصرف کرد انیده و مستور معهود در پرده غیب نهان نموده اسباب

الکروی ای مسافت پیموده او را کشته اسری با اللیل و کثرت استعمال بسرا نجامیده شده ذالاول اولی
کو ینده هفت ساله کو سفندان خاله خود را شبانی نموده بر دآن لبادهٔ بزرگ او را لبرف مزاوجت
خویش مشرف ساخت و از او بهبود او در و نیک و سعون و لادی و زبانوان و بخجه متولد کردانید
پس هفت سال دیکر شبانی نموده دختر کو چکش را جبل یا بدو بیج از دواج او زده و از ازاق تطن ان
ان ماه چهار یوسف علیه السلام و اشر بجای این اباین بر چشیده و هر یک از ان دو دختر اکنیز یک
ماهروی پوذر الفه و قلهه نام فلک کنیزان را بان اجناب سپهر جلالت داده بود مدت اجناب
نیز انها را مصرف کشته از زلفه جادو کیسو زار فلهه دان و شبانی بوجود امد و بر فلک رسالت
صورت بروج دوازده کانه مرسم شده و چون ا هنک کنعان نمود زلال و سایل و اهب السائل
عبار خط ملایکه از رخ ماهش محو نشته بود نشت و کلوله مالفت بسه ل شده پیکار کی پیوست و محض
رجب از کنعان دوری جسته بجانب روم شافت و بعقوب علیه السلام را با سایهٔ از پیراهن
تن اسایهٔ روی داده و باجرای ملت جنابی علیه السلام پرداخت و شرح احوال ان جناب و محض حالات
یوسف علیه السلام زبان زد خامه اظهار خواهد کر ذکر ظهور یوسف علیه السلام در ماه شهر
و اقعون او بجاه کنعان او ان شهر قال عز من قائل

کفتار ان کان حکایات و نکارندکان روایات چنین نکاشته اند کو اجناب رخسار یوسف
یوسف علیه السلام در ساعتی فرخنده و زاد هد شباب کو از بروج سرطان طالع و طلایع انوار مهرا
نیز مطالع و تیرا در حیث نانیهٔ منزل و ماه و زحل او در پنجم محمد و بهرام را در یازدهم طالع او ام
در هفده در جبین او در دوازدهم مقام بود از مشرق رحم راحیل خرد ان و بجارض نسرین سرخ
کانما الصبح اذا تنفس و طره مشکین سرخ سلسل النفح فوق الورده بنا د قامت موزون سرخ
کانها رمح و خص صنوبر و چشم مجوز سرخ کنر جس بر هسه ة الصبح و زنیت فزای فضای امکان

از شکنجه گاه دور بود یکصد رشته انجیر بسیار شیرین کنده با فرزندان بر سر خوان چون فوج اشران گرد آمده
طعام میخوردند ناگاه گدایی ذمیال نام که ملک ارد بیلی پادشاه بود با قلبی خاشع و دیده گریان
سر در سر بر رسالت و اشرف جلالت آمده قوتی خواست و چند بار سوال خود را مکرر کرد یعقوب فرزندان
او را از اوباشیه و با انکه هیچ زیاده از غذای شب ایشان مانده نبود دست رد بر سینه سوالش ننهاد و او را بیچاره
مجروح نومید نساخت و ایشان هر چند خجالت شب را اگر شرم بر دوام بر دوام را بار دوش شب پوست همچنین شب و روز
خانه را از فقر و روز دیگر و هجر لیل محمد از ملک بیمهر بگذرانند رحمت کرد با جناب عتاب امیر یعقوب
علیه السلام در رسید که در دیده و دستی از دوستان من کوتاهی زیاد و دنیا بکمی دارم تنعم جهان بمنی زاهی شده
و کنج قناعت را بر کنج سلطنت رجحان داده و با همه اشتیاقان رسم بیگانگی در میان نهاده برادر تو دست سوال
گشوده یا نانی خواست با اگر زیاده بر حاجتش خود او بخشی محروم نگذاشتی و ندانستی که بلا و عقوبت من هر دو شان
روز تر از دشمنان رسد چه هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا پیشتر اش میرسد تا کنون گمان نکنید
ما تب من نهاده و ابتلا و امتحان مرا آماده باش یعقوب علیه السلام چون تیر از شست و کمان راست در دیده
و حکم لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه بخاطر راه داده از محال است سر بر خط رضا و پا بر جاده تسلیم
نهاده گفت مرا حیف و غایت پیش یکبار است که هر چه در دست پسند و بجای دوست گذاشت و گوشه
همانست و ابتلا و امتحان خاندان نبوت ثبوت یافته چون یوسف بهلوی حسن بسیار بیشتر امتحانش نهاده
دیده بیدارش بخواب رفته در قوه خیالش مشاهده افتاد که آفتاب و ماه و یازده ستاره که بر دوایت
علی ابن ابراهیم طارق و جابان و ذوالکنفین و دثاب و قابس و عمودان و ذیال و فیلق و مصبح و صدد
و ذوالفروع بودند برادر سجده ممنونند و چون مانند بخت خویش بیدار شد خواب خود را با پدر بیچاره
پیدا اظهار و یعقوب علیه السلام که خود را از واقعه و خیال و معاینه حضرت ذوالجلال مانند زر در بوته امتحان
مبتلا به فرزند دلبند را از چشم نشاید کرد برادران حسود بگمان آنکه پسر وصیت فرمود و با شارت

او را از حصول ملک و جلالت و وصول بر تبه ارجمند رسالت و شاهنشاهی آماده ساخت
واقعه بدین بشارت گفت و چون زمانی نگذشته بود که قضیا را حسد الفتنه بر بطل است بر چیره او دست یافت
علیه السلام پنهان پدر را از نشستن بر آب و موج سراب پنداشته صورت خواب خویش را با برادران بداد ایشان حسد
حسد ایشان بجوش در میان نهاده و برادر از اکه از دیرباز نقش فنای او را بواسطه زیادتی التفات پدر بر اثبات
باد بود بر پرده فکر خیال نمی کشیدند از خواب گران غفلت بیدار خاسته و بزبان نویش خود را
بزبان انداخته و ایشان بجمع اسباب پریشانی کار او مجتمع گشته هر یک و دغدغه خیر را به یکدیگر اظهار و کشف
مجلس و اقناعشان بیاده آمده بود که بجمله از تقاضایش در رجعت محبت پدر از ایشان اندیشه ناک گشته نا گاه یکدیگر
گفتند که پدر با اگاه ما هر یک در بوستان خویش سروری بیندیم با یوسف و برادرش که دو تن ضعیف اند
دیگر بیشتر دست حجت قوی تر دارد و شاید که اگر او را با این حال گذاریم جانب ما را یکباره فرو گذارد و گوشه
مصلحت در آن است که چاره سازیم یوسف علیه السلام را از پدر جدا سازیم تا دیگر هیچ بر ما حجت
او چون هیچ بر ما نتواند یافت و از اندیشه ما بیرون رود و از ما روی نوجه بجانب او آرد و چون او را از میان
بود را با ایشان متفق شده و روز دیگر بر ضمیر پدر عرضه و بزبان لابه و دروغ گفتند اکنون که ما شکایت جانب تفرقه را
نادیده و عذاری چون از غایت آسایش نهاده و در هیچ چیز انگیز است و در بهر سوی همی خاری بگوشه
انگیز آب خانه از زمزم بخشد و باده در اهرمن و اهرمن گلهای رنگین شرار رشک از دل او بر انگیخته هوا چون عقوبت
سنگدلان است و زمین از شکوفه و گل وصف لا یا به ار و نعرت الارض من بهجته فتظلم فبادر تشتر
شماران داریم که سر و دامنش و بستانسرا بگو یا یوسف علیه السلام را با ما بسپاری تا او را بصحرا برده زمانه
تفرج نماید و عجب نیست اگر از دل گشاده یعقوب علیه السلام را از سخن فرزندان دل چون بیدار باد لرزان شده باشد

از قبول سؤالشان انکار و ایشان در ان باب اصرار نمود
بالاخره قوت بازوی قدرت بر پنجه پدر کشتار و او را بر ادران سپرد و عجز و تضرعش وحیت کرد و چون یوسف علیه السلام

گردو چون یوسف علیه‌السلام با اخوان چون صبر و شکیب از پدر دوری جست یعقوب علیه‌السلام را رشته‌ی
کسبه‌ی سرشک حسرت بر چهره روان و اشک بها از دیده‌ی او روان و او را از دست برادران گرفته چون جان
در بر کشید و سر در پیش او نهاد و او را بنواخت و وداع کرد و باز آمد و دیده بر
بر گذاشت برادران را از ملاحظه‌ی سنات محبت پدر نسبت به برادر گمان کردند که اگر در سیر تأخیر و درنگ جایز دارند
شاید یعقوب علیه‌السلام یوسف را باز خواند و از رفتن او را منع کند یوسف علیه‌السلام با ندیمان هم شبستان زود آرمیده چون پنداشت که
دیگران نیز آرمیده‌اند دیده خود را باز نمود که او را نیز آرمیده یکدیگر پنداشتند او را در خوشی گذاشته
ایشان که موافق بعضی روایات لاکه نام داشت بخضر خاطر برادران پسندیده به قتلش متفق شدند و برای بردن
علاوه ان ماه ملک صباحت جاه را بچاه انداختند تا کاروانی بر اسباب که از اطراف و اوراق از چاه برآورده بر
اشتاقت همه برادران را گفتار برادر بزرگ پسندیده افتاد و او را بچاه چون مکر خردمندان عمیق که با بخار اله بحار
در سه فرسخی کنعان واقع و از اجداد سام بن نوح علیه‌السلام و بحسب الاخبار مشهور و بان و به چشمه‌ی کنعان پر آب
جوا و سبزه‌ی زرع با نهضه و زرع عمیق داشت بگفتند و بجانب ماندند و یوسف دران چاه تاریک بی‌آب
و رخت از همه حق خود جدا منزل کرد و دران وقت موافق حادیث اهل علیه‌السلام جبرئیل علیه‌السلام براو نازل
و سوال نمود که تو را چه شده گفت از اوج جاه بحضیض چاه افتادم و بجانب قصه و راز خویش را از که گویم برادران و
سر سر با گفت جبرئیل گفت میخواهی از ایشان مکان را بیابا یا بخضرت فرمود آنچنان هم و الحق من و به
قدرت خداوند ذوالجلال و الاکرام صلی الله علی محمد و آله
و اصحابه من الاسرار فرخ جاوید و از رضی من حیث انت و من حیث لا انت گفتند و او را بر آمد سنگ از چاه و در سبد
بجاه و سبزه‌ی صعود و اجتماع برادر او را بشارت داده گفتند ابشر که الحمد لله از آنکه در چاه افتاد گرفت او را ذی

که سلام مرا بدرم برسانید سلام کفیل المزن فاض محاربه سلام کریم المکارم فضل خاتمه سلام کریم
الخزن رق قضیه سلام کعبة الله در اق نظامه اخوان چون صدای او را شنیده ندانستند که بنوازد
جایش در حمام تن است در قعر شاب بنموده اندک در نگ کردند تا علم بران حاصل نمایند
که یوسف علیه‌السلام زلال بقا با جرعه فنا نوشته و تا شام توقف نموده چون دیگر بر جایش و قوفه
نیافتند بجانب پدر شتافتند و بر وایتی در اشغال لاوی برادران را گفت که دانسته اسرار غیب
جهان بر ما نپسندیده پدر ما را ازین واقعه آنچنان غایه و ما را بان واسطه از کرده خویش شرمنده
حاصل آید او را ان است که ما را جاعت گذاریم و با الاجماع اتفاق این را با بر زبان نیاریم
از بجانه با انبار مسلت نایم تا پرده بر سر ما پوشیده و پدر را ازین واقعه آگاهی نخنده و چون است
علیه‌السلام بران جاری بود که تا امام و ما موم با زده تن نباشد غار جاعت نگذارند و ایشان را
ق پیش بود خداوند جهان را امام خویش قرار دادند و بجاعت غار گذارده گفتند ان سه را بر زبان
جز و انکسار مسلت نموده همگنان حشم یعقوب بسحر از غم یوسف صبر اسکنه نوا بست و بسیار بجان
ریخت پیراهن یوسف را بخون آلوده موی گفتند و مویه کنان بجانب پدر شتافتند و شاهد سخن خویش

ا را ستر عاریه یوسف

السلام را بگفتند و بصدق مقالت خویش پیراهن خونین او را بر ایشان آوردند یعقوب علیه‌السلام از شنیدن
آن خبر خروش و ابو شعاه بر او رد گفت سخنان شما بگیر لابد در دروغ است و چراغ این دعوی بی‌پا
فروغ دوام گیرد و حمله لعوشش همگنان را بر پرده فعوشش شما رقم ساخته و صفت دروغ و ناراستی
باخته و تا خداوند جهان خواب او را به بیداری راست نیاراید از بر من و رم گرگش گفتار و این گفت
و روی از ایشان باز گردانیدند و چون سگ به تراشایان شان نبوت نیافت نخته الاتجار بالا بصیر
اسهل من الاستر سال الی البلغ را کار بسته و رعم صبوری گرده از مردم دوری بر گزیدند حاشیه

احزان و زیده و از غلبه صبابش غنچه هجران بر دمیده چو سنه لاله بر سر سنگ یا قوت رنگ الماس مژگان سفتی
دگو هر اشکی که در محزن دل محزون داشتی از دیده بدامان ریختی و گفتی شعر کمیت یعلو فرانک
بعد بعد فارعت الجفان من الجفون ولوانی بکیت لقد رددتی لاجریت العیون من العیون رشته
رحمه بگریه مبارکش چون سودا شد و در حفظ دو گوهر اش از گریه خونین چو پا عرصه فراخ جهان بر دلش تنگ
داشته راحتش بر سنگ آمد هر موبش بچو پا به مویی و چون نا قضی از نا قه سودی شبها بخیال
چون صبحش سپهر آسا اختران اشک بدامان و روزها بموزانی لعل چون شامش پریشان و دیده
گریان کارش چون شمع همه اشک و آه بود و روزش چون شب سیاه بیوسف عشق فرقت از بر دیجا با
چون تن بجان از و تنها با مذا زجا بنور بر گردون کشیده او این مژگان زدل در خون کشیده او دو
اهش چنبر بر افلاک زده صبح زا مذ و هش گریبان چاک زده فرزندان چون حالت پدر را دیدند
با خود اندیشیدند که چون پدر را این حالت روی داده بهمان حیز که خاطری از جانب یوسف علیه السلام
آسوده داریم و طریق تفحص حالش بسپاریم تا او را از جا پدید از جا پسر و جای در دامان پدر بار دیگر بنا شد
روز دیگر که قافله سالار صبح یوسف نو را از چاه خاور بر کشید با طاق سپهر جا به نشانه فکار و ابا با نشه
که پیش از رسیدن ایشان بار نزول کشاده و کسی را طلب ب بسر چاه فرستاده و ان کس با دلوی
بجای آب اختر اوج جاه را از حضیض چاه بر آورده و مردم کاطه ا با له حول القمر بر امن او جمع آمده
بودند بر او از نشانه بحالت محرمه مراد در رشته رجعت انداخته با خاطری پریشان نزد ایشان
آمده گفتند این سر و از او نبده ماست دی روز با بن جاه انداخته و امروز طلب او روی بجا
نهاده و ایم و پس از قیت و قال ان فرخنده اختر با بون فال و عزیز مصر جلال را از ایشان گرفته
بگذاری بردند و با او گفتند اگر اقرار بندگی ما نمایی و رشته خون تو بر ما حلال خواهد بود یوسف
علیه السلام چون رشته مذ بر را گسسته دید عقده عهد و پیمان با ایشان است که جز ان نگوید و مردی از مردم

فاطمه گوید مالک بن زعرعه م داشت او را بهیچ و درهم نا بهیچه و درهم که بحساب این روزگار کمتر
و دو بیست و شصت دینار فلوس باشد و او را در مصر عزیز بر گماشت قطفیر و ریان بن الولید ملک ملک
مصر را میشره و زیر بود خیر و خت و چون عزیز را از ناحیه او خره عزت و جلالت و از سیمایش سمو رتبه
و نبالت مشاهده رفت میان بر عیش ریبت و از ملاحت رخسار و عذوبت گفتار و حسن شمایل
و کرم خلایق و جمال خلق و خلقش راغبت و محبت افزود و پرسش او را بر ایجا تفویض داشته در
محافظتش بحفظ شرایط مبالغه نمود سلطان عشق یوسف علیه

[illegible] از گلبن تقدیر بجیب او زان گشته زان مصر عزیز او از هر جا و گرد ش در [illegible] بنجا ای [illegible]

زلیخا ماهی بود از علک کمو با ماخته و سروی از چمن دلبری قد بر استی افراخته رخسارش رشک مشتری
و چون بری از هر عیبی بری در حلقه طره او بسته او دلها چون خال مشکینش بدام بود و از سکر نرگس فتانه
سایش رخ چون صبح فروزان از شکنج شام شعر لها طرة مفتولة فوق غرة کلیل ذا لیغشی وجیح ذا
علا ا ابا وجنة لو اعطی الورد سوله ا لتمنی ان یکون لها مثلا سرو قامته موزونش ا همه از ادی از دلها
و هوی لاله و سنبل بار داشت و مردم دیده و مردم در پیش ا همه دلبازی از مژگان سیاه پیامی خنجر گذار
بیت پر بر دیدا گر خورشید دل افروز جهان بر روی او میمند هر روز ا مگر وقت لب گلرنگ او بود
خود او است زیر سنگ او بود او را در ده اند که چون یوسف علیه السلام بفرمان عزیز در گلزار رتبت
او قرار گرفت و از حسن روز افزون دل و جان جهانی بیقرار شد زلیخا را عشقه مهرش از پرده
از روی او رخ خویش بازنمود و از شکار اندک عم بسیار دل را و ر اشکار و نهان یاد و در میان
نهاده از شربت خوشگوار خویش کام تشنه را پا حیت و از کشیدن در ا نوشش چشم بیدار ا خواب
خوشت بیت بان او در روی جستجو را کرد و در کنار ان از روز ا از لعل او بوسه کام گیرد و زیر و شش
با کنار ا رام گیرد با خت از روی کار و مدین نوا دست از کار دیده بر سنه بگلچیدن بود دست یوسف علیه السلام

چون رای او را دریافت سر از خیر عصمتش برتافت و از انجا که دامن عصمت انبیا علیهم السلام از لوث
هر گونه خطایا میراست پیوسته دامان از مصاحبتش کشیدی و با او فضی نیارمیدی عجب نزا نکه هر جا که یک
نمای ان طاوس خرام مدبری خرامیدی شاهباز عصمت انجناب تندرو آسا بکنجی خزیدی و در برهان
کران عزال خوش خط و خال جلوه نمودی بر عصمت ان بلند رهنمت اهو مثال رمیدی فاصله لاقرب
اگرچه سر و خرامان بود در دیده ایوسفان الفت ان دلشده قدم نمی افزخت و عارض نا شکیبش
با انکه صحبت شمع فروزان داشت سبکی در بزم همدمی ان غمزده چهره نمی افروخت نا روزی پیاله
عشق زلیخا لبریز ناخش از دست رفته پای فرارش از غربه عصمت بیرون نیامد
و زبان فنون دفینه یوسف علیه السلام انجانه بروده در پاسخش بربست و سر انگشت حیرت لب عقده
عقده دل را گشاده داشت و لبه گزیده و نا رضا و طلب وصل و کام نرخانده و از رشته تالف در ایش
بریکدیگر مهره دل نهاده از خال بیخالش دانه برافشانده نمود از طرف عارض کوشواره فروان انجنده
مرا با ستاره که تا ان دولت و بناو و بخش بحکم ان فزان کرده و نزخش یوسف علیه السلام چون
سخنان او را شنید و عزخش را دریافت از رنگ شکر شهد ناب فروریخته گفت با انکه عزیز مصر مرا بکمان
احسن مثوی جای داده و در راه نزد مرا در حرم خود کشاده صد و رجنایت و خیانت از من نسبت
بحرم او شرط امانت میت مصروع بر دامن این بر عزد کرنه زلیخا چون آب منار ا ریخته و بخاک نامی
انجخته دید آتش شوخش بیاد و لطمه جمت بر زبانه کشیده سینه آسا از جای حیت و چون خاکش در گرفت
و بچوب زبانش دلجوئی نمود و علابه و نزخ چیره و فروش بکار برد و نا کرا و را بدام اره و شربت و عاشق
کلام یوسف علیه السلام مصداق و اهم بها چنانکه قول حضرت صادق علیه السلام بران ناطق است صدق
رهنمون ان امر شنیع نمود و بقول دیگر قصد ان کرد که بریختن خون او خنجر و نا ناب عصمتش نریزد و نعاون
ان حال موافق روایات و اقوال ضاوند معاقب بحکم بران خود را نگاه کرد و با شارت

مصلحتی که مقتضی بود او را از کشتن زلیخا مانع آمد و انجناب بر عایت شرایط عصمت و رنگ انحنار مناسب
دیده بجناب در شتابان شده و در پاسخش چون ابجاب جمت بازگشت و جزا از معبرین و مفسرین در تفسیر
ایه و اقد همت به لولا ان رای برهان ربه مقدم داشته اند بعضی گفته اند اگر انجناب برهان پروردگار را ندیده قصد زلیخا
نمود و چون حجت الهی سر بمهر گردیده قصه صورت نبست و بر هان یا همان عصمت نبوت
باشد و بچوب حجت ابیا را از ارتکاب وحشی در همه حال باز میدارد و یا دین جناب بحکم بر گزار خدا را
برهان داشتی و گفتی ای فرزند زنهار خود را نگاه دار تا مبادا از خیره همچران بحرکت در و یا پرده پوشه
زلیخا بود بروی تو در خانه داشت الغصه زلیخا چون صید را از دام حبسه و حبل حیل خود را گسسته دید
با خاطر حزین از پی دویده او را بدامن حزین در یافت و چون پیراهنش را از پشت بر دریده و انجناب از کشش راه گاه
و گاه بخلاف مدعا شتافتا عزیز در ان وقت بدین رسید بعتاب

زبان بر کشاده انجناب را که هم حرام تو بود در نسبت جرم مجرم ساخت یوسف علیه السلام
چون از نفس شهوت را نزد عزیز بر پرده عصمت خود کشیده دید باب

رنگ ان نیرنگ را بخش آغاز و اثبات مدعا را بشهادت طفل در گاهواره و از اقارب
عزیز یار زلیخا بود اشاره نمود و گواه بشهادت طفل گفت

قول خود را بر هان

مبرهن ساخت و عزیز ملاحظه نهادت طفل و در پیراهن سر بریده یوسف علیه السلام
از خانه کدر زلیخا را با فته و در انجناب محاط داشت و بگله و نخت

یوسف را بکمان ان سرور زلیخا را معذور دیده که ان خبر بحکم عزیز قلمی سر جاودا
لاشین شاع از خانه بیرار او فتاده بقصد مجلس گشت و افسانه زنان مردم زن گرد
در پی طعنان مصر بر مدیک مصر بکنار ایوان پادشاه و طعنه زنان بر خار همه و ما بود نه زلیخا را بدف نیز ما

مسئول او را از صحف حاملان جوان محمود و محکم
میبر نخست با او را که ایزد برگزیده بصدر عزت معنوی نشانده در اسباب برایش بگشاید و بر این
کم پسند و نخواهد دست او در دامن کس امیر دام خویشش خواهد و بس پرداختی جبرئیل علیه السلام میبر او را بعد
باکثرت نازل شده گفت خداوند جهان سلام و پیام رسانیده و میگوید کلامش جواب تو را نیز کس نداده و
و محفل لب و ارغوان عارض و سیب ذقن و نرگس غنج و ترنج غبغب و سرو قامت و بابلان بدان که آرایش داد یوسف
علیه السلام روی بجانب نهاده و گفت بستان جبرئیل عنایة لایزال جبرئیل علیه السلام گفت حق جل و علا کرده
میزبانیه تو را و برزه پرگار از برادران دیگر عزیزتر داشت و از غایت حب بعقت سنجاء عفت کرد یوسف
علیه السلام چون بر جانب گذشت حضرت ذوالجلال پس روح الامین گفت خداوند جهان میگوید حسب
اگر خاصی کوشش را از من سخواسته غیری التجا برده و دیگری را وسیله سخابت خود کرده در قرار گاه قرب
در از زندان و مسار کردم تا بتخ زندانت بندی و پای دل بندی شود و گوینده الخناب در بر کامی
زندان لب بر دندان از حسارش بر تنگ غفران گرفت و سر بجیب بار حمت پرورده بود از شدت
تمایل گشت چون سر بپا دید خواص نگذشت بیاد یوسف و اب بر سرش بخاک میریخت و اشک
او در حزن و بالش بحیرت میگفت [illegible] او امنت الادیان قلت کریمی اذا خلف یعنی بر بست
الفاجا یاد بادا که نسه کوی تو ام منزل بود و به از رشتنی از خاکه رت حاصل بود همه بیان از
چون موی مشکینش بتاب بود و همه بر در از اشک لبان روی پر اپش در آب اپا نوشیدی
بر تنگ کلکون بنا میزد و نفسی بخشیدی که شرار انتبار شش از سینه بر انگیزد گوید جبرئیل را او بجا دار
که مردم زندان از فغان و نالهٔ او بفغان و ناله امده یکی از زندانیان گریبا او عرض کرده
که در هر یک از ان دو کاخ الخناب جزع که بارش را شنوده ار بهار دهد و دل بیقرارش صفت
غلبه زار گیرد و گران یکی از ایشان التماس کرد شنود و نگارش غم الخناب در مصیبت پدر زیاد

برانست

برانست که چنان و بان گوید و نویسد: گزارنده این قصه چنین گفته که در نجوم عقلا را بر که دعوی همه اسباب
خلاص یافته و در سیر ان او بر تر سلطنه و جهانبانیه و حصول وصل زلیخا بحقت و کامرانیه نظم

لیاقتا که نایبه اکلیه است او را و را کنیش نایبه است ایه ید غیب انداک دی او را لیت و رکنش
از سنجاکه هر رکنی دو جمعی مقرر است و هر عشر با عشرة مقدور است چون زمان ابتلای یوسف علیه السلام
نوبت نهایت رسیده و با قضای مشیت سبب ازل اسباب خلاص او در عالم صورت معنی فراهم آمد روزی
جبرئیل علیه السلام از خلایر حبس بعالم انس آمده با او انس شد و در شراجه الفش را بمراج لبارت حصول مطلب
روشن ساخت گفت اگر خواهی تو را از زندان رهایی حاصل شود بعد از هر فازسه مرتبه این دعا را بخوان الطیف
اجمیل من امری فرجا و مخرجا و از رزقنی من حیث لا احتسب و بقوله دولت برایش کرد و که خدای بحق بر گزیده
احبیش محمد صلوات الله علیه صلوات الفاوات سوگند دهم تو را فاضی بخشنده و انخناب چنان کرده
بفرزند روز دیگر فرخنده بود که اثار اجابت بر در صبح سرور از فاتحه احوالش طلوع یافته پادشاه
در واقعه دید که هفت گاو ضعیف خورنده و هفت سنبل خشک هفت خوشه تر چیده و انها را پوشیده
ام کرد یوسف صدیق از زندان شب رهایی یافت و خسرو زرین افسر مهر بر سریر سپهر نشست پادشاه
چون نخست خویش بحقت برآمده صبر بر احضار و چون همه سایه مثال در پایه تخت جایش قرار گرفته
زبان لبوال برگشاده و انچنانرا از واقعه دوشینه خبر داد
و ایشان که شناسنده کان رموز خیال را در تاویل ان منطق بیان لال و تحقیق مطلب محال آمد خواب
او را اضغاث و احلام خواندند و سوالش را جواب
گفتند اتفاقا در ان وقت جوانی سابقه را مسئول یوسف علیه السلام که در زندان با و کفته بود و سالها خاطر
برده بود پیاده آمد و برای پادشاه عرض و التزام نمود که حلال ان مشکل را بفضیلت انخناب اسان سازد
و فرمان یافت نزد یوسف علیه السلام رفته و او را از واقعه شاه اخبار و تعبیر را از استفسار نمود انخناب بتعبیر

جواب این جواب چواب فرو خواند که هفت سال پس ازین روزگار زمان قحط در رسد و اسباب
تنگدستی و پریشانی تا هفت سال تمام متبع آید چنانکه آسمان بر زمین بخیل شود و دانه درنکشت و بخیل ماند
و ازان پس هفت سال دیگر رسد که بسیط زمین چنان بساط آسمان سبز و خرم شود و جهان عبرت کناران مردم
از قحط و نعم بر اینده و نعم سگالند و چاره ایام سگالند و علاجها که خلاصت را در این هفت سال عشرت
گرسنگی بسنین عشرت ضبط و کفایت نام برزاعت رغبت بوده هر بار یک دانه سازند و بکشت و زرع پردازند
دیگر ازان را صرف و بیشتر را با خوشه انبار نمایند تا هم از آفت کرم محفوظ ماند و هم توشه زمان قحط باشد
چون چون سخن انتخاب راشید بپایید بر یکدیگر رشته عاوند یکدیگر را که دران خواب منطوی بود باز
گفت پادشاه را از فضل و هنر یوسف علیه السلام عجب آمده باحضارش فرمان داد انتخاب بمنهاج
گفت تا عدم جرم من نسبت بحضرتم عزیز که بان واسطه بفرمان ملک سالیان دراز باز نماند و رنج و مشقت
بودم برای پادشاه چون صحفه ضمیرش روشن گردد امر دار مجلس ورای دخول حضرت پادشاه را لقاء
انتخاب قبول خلعت افتاده زلیخا و زنان مصر را چون ماه و خورشید ان کرد آورده از پاکدامنان
و ترفع دوران استفسار نمود و هم زنان مصر متفق

ایشان عصمت انتخاب را از زنگ نسبت میل جاه کشیده و هم زلیخا سجایه

بود و دوش حالش را حاله کرده بعد ما که با پادشاه و رعیت را پاکدامنش حاله کرده بیتوشه شافت و
چون ماه با یوسفش قافت ملک را چون انوار رشته و دانش و عقل و هنش در چنین شبش مشاهده رفت
و بیت شعر شرف تتابع کابر غن کابر کالرح ابتو ناعا ابنوب از صحفه مجهه رخسارش بر خواند مهر
مهرش بدل نهاد و با کاوشه ابنژلیعت و الالای
هر ابر داده جواب الفت
حجاب کلفت از میان برگرفت و او را بوصال هر حاجتی رخصت داد انتخاب علاحفاظ حفظ مصالح ام
و وقایه مردم از تعرض بخیال نکبت قحط و امضای احکام اکلی و ضبط و اداء حقوق باشارت

دامن

واقوال ارباب سیر عزیز را دران قحط سال ستاره زلیخا کی بخفیف سیده و هنر اقبال یوسف علیه السلام
باوج عزت پیوسته عزیز مصر شده و ماه مراد ش از محاق فوت ظاهری برآمد و پس از پادشاه
یاد در زمان و اصحاب سلطنت اشراق درگاهش طالع گشت و بعد ما که بند کا مکه و در بند فنا
صفا و مزر سیده و در رعایت رعیت رعیت فرمود و لساط عدل بسط فرمود و تخته الایام
صحایف احوالکم قلبه و ما جلس اعالکم را کار بست و جوائز صلات و عوارف عنایات او
صفت اقطار ربطار یافته مردم را در مجالس جودش مجال سجود شکری محال دیده هوالجواد الذی
انواع من انعمه فلجه المعروف و الجود ساحه العفو بسط الکف حتی لوانه دعا ما بقبض لم تجد انامله
ولو لم یکن ثمة کف عبر روحه لعاد یجافیتشق الی سمائه اسمان با رفعت استانش پست شد و بسط
زمین با بسطت فاکش تنگ شده جلالش لسبده همسر کرده و سریر عزتش با عرش برابر ایجاد
ملکش چون ملک بهم گشت و خاک درش سر در زیر پا رنج جباه و جبین پ کرشت راست افتاده
اورنگ کردان ار سیاه انصاف او بهر کشور ده ولایت اخبار انجناب یکی از چهار پیغمبر است که بها
از نوح علیه السلام با دشای ملک صورت و معنی را متقلد گشته و ممالک انجناب از حد و مصر
و لواحق متجاوز شده و ان چهارتن ذوالقرنین و بخت نصر و داود و سلیمان علیهم السلام اند و گویند
پس از انکه عزیز کسوت فنا پوشید و جهان فراخ از قلت غله و داز برجهانیان مانند چشم خرد سیاه
تنگ شده زلیخا با انکه در حسن و مال بتازی داشت بفقر و فاقه انبار آمده و دست احتیاجش بانجناب
واجب دراز ارنیم و رزجر نقد جانش بر لب نامده و از زر و کو هر جبر غیر لا اجار انگشتش بنده
ارغوان ضدش زعفران شده و نیز ضدش گمان حمه لعاش که مخزن دراری غلطان بود و چون دستش
تهی مانده و طره پر تابش که در حلقوان مرغ دل خلقی دام بود پریشان حالش پریشان کرده ملک جمالش
خراب با رفت و بجود و مکنتش جوده کا فور پیه ا رگشت پ برآمد صبح و شب بیگانه بر چیده بیگانه او

او کافور بار یه کرزیان کشت راع از تیر ه بهر سجای زاغ شده بوم اشیانجر با انجناب خالی
دانه مرغ جان ساحته یاد ش از خاطر فراموش منباخت و ارخواسته و کنج کنج بلا و رنج را گزیده نقش
هوس و یه اسش از پرده نفس هوسش محو منیکرد و حایف روی یوسف یار او بود همین خاطر انکه
او بود و چشم منتش کو امیزه خونریز خون جویه زیحی پاد ش در هر چشم زدن هزار قطره خونین بدامان
میریخت و چشم سخنش کو چشمار آب روان بود ی بهوا بش مجمر انش فروزان کشته هر نفسی از او صد
شراره سوزان می انگیخت و دیده په ارش پا و منجنت و با جنابش پیوسته بزبان حال میگفت پ جود یا
دارم از مهرت کرزان وجودم رفت و مهرت همچنان هست او اتفاقا روزی جمعی اورا بر آن
داشته کو بسراه یوسف علیه السلام رفته مشکلی فاید شاید بواسطه جودی کو اورا بجا طبع و لازمه است اقتضا
بر دل رحم آرد و از احتیاج وجه معاشش غمخوار د زلیخا چون از دیدن او شرم می آمد در اتفاق
از نزدیکان او دوری جست و سر انجام باصرار مردم د رفع اضرار پریشان حال بحکم اطلبوا الخیر من
حسان الوجوه با ی طلب پیش نهاده بر سر راهش رفت و چون یوسف علیه السلام با کوکبه پادشاهی
رسید و حسب روال رایش در موکب چون ماه از میان کواکب نمودار گشت بتعزیری کو یذ خاصه
از تجریدش ناله بلند کرد و گفت نظم کو پاکست انکه نه را ساخت بنده نه از زال عجز کردش سرنگشنده بنده
بنده و مسکین محتاج نهاد از غرور جاه چنروی تاج یوسف علیه السلام چون صدای اشنا را شنید از مرکب
گشت و مذاق شیرینش از شنو کلام او تلخ شده و از سورصه عشق اتش در جان افروخته کرونده خونفشان
داد کان عزیزه را کو در اضطراب چون سیماب بیتاب گشته بود از سر راهش گیرید و بخانه برند
و بعد ما کو زلیخا در خانه یوسف علیه السلام ماند مرغ در سپاه منزل حسب انجناب بخانه زلیخا
منحه او را نیز نیک خود خواست و فصحا از جاهای او بر خواند و زلیخا اسلک خونین از دیده بر افشانده
گفت خداوندا جهان را بیتلا ساخته بود کو کسی با نوا بتلا نیافته یوسف علیه السلام به بیان استفتاح

اشاره نمود چنان انهاموده زلیخا بر زبان راند که اول عشق رخسار و خونبها گفتار و نکوهیدگی کردار قدوم عزت
جلال و اعتدال قامت خویش بیوم مصاحبت عزیز که بر بعض گرفتار بود ران جناب بمقتضای رحمتی
که در دل و سرشته آب و گل داشت نظر لطفی بر دلبش بگماشته فرمود اگر حاجتی داری بخواه تا روا
دهنده حاجات برای تو مسئلت غایم زلیخا باز آمدن زمان جوابیه و ایام کام ما ایا خویش را در خواست
نمود و بر جای انحضرت مدعای او بر آمد و بشرف مصاحبتش اختصاص یافت و زهر پشیزی قران کرده ماه
مهر افزان یافت پس از انکه از طعام بجوش زهر ناکامی چشیده شربت وصالش بکام تحریت و بعد مالکه بخشش بخشم
رضا بود و صلح کن نیاز گشت و جواهر الحاکیه بدلیه بر راه بین کونه نیز در سلک تحریر کشیده اند که زلیخا
در روزگار پادشاهی یوسف علیه السلام و زمان خلوت که لبان افشش پریشان کردید و چون حاشش لبهای
روزی در کنجی خزیده وقتی با حال تباه بدرخانه انداده بر پوزه رفت چون یوسف علیه السلام صدای او را
شنیده نیز خویش خوانده سبب انهمه جور و بیداد او پرسید زلیخا بزبان عجز و زاری کفت حسن روی تو را
بان عبد داشت که چنان کرم یوسف علیه السلام فرمود اکر بر تو زر عارض چهری و فروغ نیز رخسار چون مهری
صلوات الله و سلامه علیه طاشانه حالت میافت چکونه بعبودی زلیخا تا طاموده قول انجناب را
اذعان کرده و صدیق علیه السلام تصدیق او در آسیبی خواسته بر زبان راند که ازینم کفارت ملک و مرش
از کلک من نخواسته و تصدیق توفت بر زبانم جاری کشت و بصدق نظیر زلیخا در دم وحی از جانب
مالک رقاب امم در رسید و در اثنای او بزه کوش یوسف علیه السلام کردید که چیز زلیخا دل
و جانرا بقبضه حب خویش من فروخت من نیز متاع مهرش خریدم و بعقد ازدواج در اوردم و حی انشید یوسف
علیه السلام بفرمان بر ورد کار عزت بیوم یوم تحقیق اشکال السعود له و الدهر ممثل و الجد
مطواع او را در حباله پیوند خویش در اورد و بر غم رجز اصحاب سبز اذ اهیم و شیاز دو جو داده
مهر دلبان باد ان اکفهان قوی بان عشق بیغم بیت الاحزان و خرد بخشه ذات یعقوب و یوسف

علیه السلام از ناقی عالم بیکانه او رده اند که چون ایام قحط طول انجامید کاروانیان مصر و حجاز مقام او اشته چشم امداد
متواصلات بر یوسف علیه السلام بار شده وصیت کرم انجناب چون او ازه جنش در اقطار و امصار
اشتهار و انتشار یافت حضرت عالم بخال من شکر من قسم ابادران او نیز با عده عار فرا زاد کنعان
کنعان مصر شتافته و روز اول بار کاه معلی بسته بمصر اشغال نمودند و چون خود انجناب را
نیافتند بحضرت بر جال برادران عارف کرد بر و ایشان بکار او واقف نشده انجناب بسیار
از انها بر سید تا هر حال وقت که شما از کنعان با این خانواده و دودمان بسیده برادران کفتند ما را
اصلا انها سبیل و نسبی است بسیل نهال قامتان از دوحه یعقوب قد کشیده و کل وجود
از کلشن اسحق علیه السلام دمیده و او نور حدقه و نور حدیقه ابراهیم خلیل علیه السلام است
کوهنده نه جهان انتش را بر و کلستان رحمت باز یوسف علیه السلام بر سید چون شما را چه واقع امده
کاطریق رفاقت و زنان خویش را از دست داده و پای بزم لقای ما نهاده برادران کفتند چون
او را روز شباب بشب پیوسته و رشته قوت او بسی کسته از تحمل سفر منعذر است با
دیکر انجناب زبان تحقیق کشود و کفت شما را ببادر دیکر با شه کفتند یا وطن از ما در ما مانده و در نزد
پدر منزل دارد انحضرت ایشان را بانعام عام خویش مخصوص داشته کف اکرد دیکر بار امدن این
بار را سبب به ان بر ادر نیز با خود بیار ساخته بیاورید با شما طریق عتاب سپارم و حکام کرمت
مبذول دارم و اکر خلاف این را بظهور رسانید پس از ین در کتاب احسان من حق نخواهید داشت
برادران خواهش عزیز مصر اکرام را مقتبل و با بنیامین مرام بجناب کنعان منعطف شده یوسف علیه السلام
متاع انها را نیز که در عوض غله و طعام اورده بودند فرمانده و انها شاد و در حال ایشان پنهان
خشنود کرداین موهبت نیز موجب زیادتی رغبت انها شده بر بزودی ممکن مراجعت نمایند برادران
برادران را چون سلامت حضرت پدر بسر شد فضا و ایفا الاصدر از مردمی و مهربانی عزیز کرار و کوهر شناسی

او را برشته اظهار کشید گفتند اگر این بار این ماجرا را بیاری و بجانب ما پیوندی از صدق
بجان ما نزدیکتر بسمت ظهور یافته بیشتر از بیشتر مصر و کرم سبوی او را دوقیوز از دقایق مکرمت فروگذاری
و اگر بر انگشت رضا پرورده از زوی او انگشتی و قبای دیبا اقتباس نمایی ما را از کمیل کرمش امید
عطای نفیس است و چون بارهای خود را کشودند متاع برده را نیز او را دوده و فهمیدند امیدوار ایشان فرود
عده قرآن را نه کردند و چون فرمان قضا امضا شده بود یعقوب بسیر رخصت او را بانها سپرد و با اکرام
از صفحه اکرام قصد بیفتش الحکم لله ان الامر کلهم و ما یفید سوی التسلیم للقدر را خوانده بود و سبه است با او
قضا سپرده خوان کردن از فرزندان در بازار و رون این ماجرا عمده و بین کرفت و البته یا ایشان نه و نظفت
او نه اجتنبه صفات محمد احمد صلوات الله و سلامه علیه و او کوشند دار و کوش هوشان را بدر عزیز
مشغف ساخته وصیت نمود که از ابواب متفرقه داخل مصر شوند چه شاید از اصحاب
عین الکمال مصون کردند و فرزندان رحال رحیل بسته بمقتضای وصیت پدر معمار از دروازه ای مختلف
مصر نزول و در مجلس عزیز رخصت دخول یافتند چون یوسف علیه السلام اثر زاده بدیدار این یاران
دل بهن را مسرتا تمام دست داد بشیده بساط طرف وجه و از او سوال نمود که تو نیز از برادران این یاران
کفت بلی باز پرسید چرا ایشان را بشناختی طرف وجه از مصاحبت برادران که نیز ایشان عرض کرد
برای انکه برادری داشتم چهار او چون دو کوهر از یک صدف برآمده بودیم بحسن صورت کمال معنی
ممتاز و باهن در سترا و ضرا دمسازبود و لواسطه بستی که بدر ما او بود بر برادران دیکر بروی حسد برده چون
فوز از دیده دور شدند و عذری را بهانه او نموده عذری کفتند که کرکش ربوده و من از ناکاه
کرکش دیده دوام از نظر نهان کشته بساط الفت با ایشان نوردیده دوام و پیوسته از غم برادر چون سپند از آتش
کردیده و اسخاب کفت زان و فرزندداری یا یذ عوض کرده زیرا خواسته دارد او سه فرزند نر نظر بسیده نام
یکی را کرکش و دیکر برادران و ان دیکر را بهن کذاشته ام تا از بودن این اسامی با برادر کرامی فراموش

تمام یوسف علیه السلام چون سخنان او را شنید سایر برادران از برخود دور نموده او را بر سر خویش و تفحص
و بادر اوقات خوانسالار ماحضری که بود حاضر ساخته هر دو تن برادران برخوانی نشسته و اسخاب باین یاران
شریک شده بمکارم خود طعام با اظهار کار خود پرداخت و شده از عنایات یا غایات الهی را کودار
او شامل شده بود با کفت و شکر ضیافت نمود کریم را بجا بیم رسانیده از برادر تمنا کرد که او را چون بخت دولت
با خود یار سازند و از رفاقت برادران و رطن کمانش باز دارد این یاران بدین صورت عهد پرور
از ابا بجواب در میان نهاده و یوسف علیه السلام بیان فرمود که اکر تو را بچه بستی پرده کمان و بصورت
من رکشیس که دام کدی اندیشم و تو را از ایشان کیرم این یاران فرمان او را بالطبع رضا امضا نمود
کفت اکنون کرای مهمه اقتضای برادران مصور است که مرا در حضرت خویش زیر قرب دارند
حاکر نیست و تکلف و مزد پذیرفته و سزاوار نیست خوشتر از برادر و همبان انجا بود که مرا با خود
بود هر کجا که برادر باشد چاه جنت است ان کرچه باشد قعر چاه یوسف علیه السلام از کفتار برادر چون بچه
از شیم خوکشته و است ابر حیت دریا نوال ما کرصفت شد فیطیر یوم المجد من کفه الندی و دانشی مانعام
برادران برکشود و ایشان را بعوارف فائقه و عوائد لائقه خویش مخصوص نمود و اطمینان قلب کفاف تسلیم کردکی
از خواص خود را فرمان داد که صاع طلا یا که بان کیل میسنودند در میان بار این یاران بنهند
و چون کوکب سعادت برزیکا و جلال بنظر عنایت تاج مکرمت و افضال اختصاص یافته و عزمشان در سیر
ثابت کشته خواسته که بجانب وطن بیارشوند آفتاب سپهر عزت و اکرام بافضای مصلحی کرد ایشان
این یاران دیده بودیکا از مصریان را مامور داشت که بطریق استفهام برای اینکه قافله بقبول در عزیمت
باشند ندایی در داد و برادران انجناب از شنیدن انخبر متحیر شده کفتند چه
چیز از حضرت عزیز نهان شده مناد در کفت صاع زر طلا که بان کیل میسنایند ایشان بحکم
بر عدم علم خویش از ان واقعه که مایه شکار و مورث بدنامی بود سوکند خوردند

گفتند برادر ما عزیز و خطیر است و ما از خانه ایم هستیم که عزیز و رجب فرق فرقدین و کمال منقبت نوازی عزیز بر این مانده و امانتان از لوث این کوته بست پاک است و باین ملک نیز از برای مرفت نیامده ایم مگر به جهت عزیز کردن کمتری شده ما را با چاه کشیده یوسف علیه السلام در سنه صد و سی و سه او طوق بندگی کردن نهند و اینشان حکم او را قبول و بفرمان عزیز مصر بوده چنین از رحال کجاوه رحال ایشان پرداختند چون ما که همه بار ما را دیدند صاع را از بار ما بیرون کشیدند و او را بالزام شریعت و متابعت ملت بندگی برادران را از ما شاهدان ان عزیز ملک رسم حیرت کرده فکر کردند و با اندیشه و تفکر گفتند اگر این با این مار در این ملک رود ملک العزیز قرنی عزیز کلان سخت برادرش یزدر عهد و عهدی بار نخواهد ماند چون برخاست و این سخن ایشان اشاره بقصه سارق عمد و خنده انگیز است که در زمان کودکی که یوسف علیه السلام در حجر عزیز داشت و یعقوب علیه السلام را عزم آن شد که فرزند دلبند را از برای او بنزد خود آرد و سارق بوا مطلبیاری مجلسی چه بود و اشک بخشین دران باب مستماع افتاده بالاخره چون رشته اصرار یعقوب علیه السلام انقطاع نیافت بچگونه زمان را بشد مگر چون او را بر میان چون موی یوسف علیه السلام استوار دید چون او را بخانه پدر فرستاد سر نهاد را انگار ساخته گفت مگر بند من از میان گشاده و گمان آن کرد یوسف علیه السلام برده و چون مگر بند سودی نیافت بحکم شریعت او را بنده گرفته سجاده برادر از پرتو رویش گل شادی خود را در آرزوش داشت و برادران را از حسدی که بر یوسف ان ملکزاده داشتند رایان تهمت منسوب میساخت یوسف علیه السلام چون قول برادران شنید اگرچه در دلش تغیری پدید آمد اما از غایت تحمل و شکیبائی سخن ناروای ایشان را بر خود روا داشت و با اظهار قبایح اعمال و شنایع احوال ایشان نپرداخت برادران از آن گفتار نیز منعقد نشده اثر غضب بر نواصی ایشان ظاهر و بنزد انجناب کرده آمده این بار ایشان طلبیدند و بگمان شد گفتند او را بدست پدر کرباب رحمت ران پسر آرایش پذیرفته خود را فروشانده و چون

بفرمان نوشتش باین نواحی فرستاده و از مادر باز بردن او عهد و پیمان کرده از مردمی و مهربانی تو سزاوار است که یکی از ما را بجای او بگیری و او را بسجاب پدر روان سازی یوسف علیه السلام فرمود معاذ الله که من بگناه دیگری کسی را بگیرم و سخن شما را نپذیرم برادران چون از رهائی مجالست و نه روی مراجعت دیدند بکار خویش فرو مانده بالاخره یعقوب لاوی یا شمعون و یهودا و سایر برادران از ایشان پرسش نمودند و خود چون احوال بستان عزیز واقف شده گفت من از اینجا بسجاب پدر بازگردم و روی بوطن نهادم تا آنگاه پدر مرا رخصت فرماید و یا خدا در میان من و عزیز حکم فرماید چون برادران دیگر شنیدند و یهودا بجای مانده سیری خشمگین قدم بزم یوسف علیه السلام نهاده از خشم از چشم او طاهر گشت پس آتش خشمش چنان فروخت که از شراری جمله عالم سوختی و قصه خلاص برادر را بتجدید کرده از انکار یوسف علیه السلام فوران غضبش مشتعل گردیده چنانکه نشانه سخط اولاد یعقوب علیه السلام بود مویها بشانه راست شده و خون در رگها بجوش آمده چنانکه از رفتن و چون عادت ایشان آن بود که در استحکام اگر یکی از فرزندان امر ایشان دست بایشان نهادی خشمشان فرو می نشست یوسف علیه السلام زمانه غلامان را از دست طفلان از اطفال خود گرفته بجای که یهودا نشسته بود بیامد و او طفلانه خواست از بازو بگیرد و دستش بیهودا خورده قوه غضبی او انحطاط پذیرفت و تا مرتبه این واقعه دست داده چون یهودا از گرفتن برادر محروم شد و مضایقه یوسف در دادن این بایمن معلوم گشت در کیف خرمان برگشت و در کنج مکتب برگشته دست توسل بدامن دستگیر الهی زده بصول فریاد از درگاه خداوند جهان سایلی گردید و برادران نیز چون از مصر راحلی و قطع مراحلی کرده بپدر رسیدند و مقدم حزن الحزن را اطلاع بر حالت این بایمن و انجام کار او حاصل شد محزون صبر پیشش بغارت رفت و عزائش زیاده شد و صدوش ان حادثه را بفرزندان نسبت داد و گفت اگر فرزندان من بر شکم شیطان بنده نشده و عزیز مصر را از سنت حنیف علیه السلام

آگاهی بود که در مدت که پسری از فرزندان نگرداند و روزگار بر او پشت کرده فغان
با اسفا علیه یوسف برکشید و سیاهی چشمش بقدیمی مبدل و بادیده و کر چشت کردید و بر دیده ارباب
خبر حزنش با حزن همتا و زن که بر درک فرزند گرفتار بشنید مقابل افتاد و شد ان الیه و الفراق
لوجد او دوا مان ترا صفا بیان فرزندان چون پدر را از آب دیدن غم پیاپی و بینایی طاقتش بر آب
دیدند نگردد او ترا با کردار جمع آمیخته اکنون سالیان دراز است که بسجاده بر آب دیده اشکبار آب
بحر و کنان ریخته و لشکر اندوه و حسرت از دوده خویش بیخته خاک بنای عبرت
بر باد رفته و جز یوسف همراز یار نازان گشته و شاید یابد و زردی از طلب مطلب نیابد و بهما
دست از زین ماجرا باز نداری تا خود را در عرصه هلاکت نیاری

گوینده انجناب بواسطه قصصی که از عزرا میل علیه السلام کرده بود چون میدانست
که بدرک وجود فرزند از شدت باد حبس ریخته و آب حیاتش بخاک ممات نیامیخته فرزندان را
چون خیال یوسف علیه السلام نزد خویش جای داد و گفتم

تخلص یوسف و خاص این باب این عصر فرستاده و نامه بهزبر نوشته با یشان سپرد و حضرت نامه را
بنامه نگارندگان خبر از مفاسیح صحایف سیر بدیگونه نگاشته اند که ما خانواده قبیله بنی رسیده اول
مفارقت فرزندی چون یوسف که دل را از محبت او مایه سرور بود و دیده را از دیدن رویش
نور براد رانش او را بدادان بصحرا برده شبانگاه مراجعت کردند و پیراهنی خونین او را که گفتند از گرگ
دریده و در شدت غمش بریده و در مفارقت او با اکو دیده اشکبار هم صفت ابر آذاری گرفت از
غم خزمن وجودم بسوخت و هر چند روزم سیاه گردید چشم چون چشم بعقوبت گشت پس از آن برای تسلی
قلب حزین بر تو هر خود را بیراد و دیگر شان بنیامین که از خانه او بود خنده دل نا صبور خویش را

بدین او ارام میداد و درین روزها او نیز با فرزندان دیگر بمصر روانه و اکنون ایشان آمده
میگویند که تو را بسجاده زاری مبتلا کرده چون اندوه من از دور رسیده بود انجا رسیده که قدم جنبیده معهم
عظیم گردیده و تمنای آن دارم که بر من منت گذاری و او را با گنه می نگرد و انه تمنای یوسف علیه السلام
چون نامه پدر را بر خوانده مردم چشمش در آب گشته از جای برخاست و زانو بر سجاده زده ساده جامه پدر
ریخت و عزم بزم نموده باز آمد و چون خواست که هر دو عاده را بر شانه اظهار کند بر شانه اول حقه
دیده اش بر لاله علطان اشک گشته بخانه شافت و پس از مدتی که لباط و اما را با لعل و مرجان
ساخته باز آمد و سر بنزا را با برادران اشکار ساخت و مجملی از مفصل میدانشان یاد نمود غرق عرق
خجلت و شرمساری شان فرمود برادران از شنیدن ان مقال و مشاهده ان حال زبان بقبول
باز نشده و هر یک لصه گونه خجالت و مسازگردیده کنان خود را بحجت

لیوجب العفو الغنی از اعترف با جباه و اشهی عما اقترف طلب بخشش کردند
پیر چون این همه خصلی پسندیده از عفو و اغماض دیده فضل غفلت بر دو دل زد و جرایم بگرد خطای
ایشان را بنظر مرحمت و صواب ملاحظه نمود و فرمود

بتوفیق عفی الله عما سلف موبخ فرمود و مسر بها الجرا اخلاقا و لطفا و رحمة و عطفا و خیر الناس من ترا و فی
و بر اهمز خود را که بدلالت احادیث بهتر بود که جبرئیل علیه السلام و رائش فرزند پیر حلیل علیه السلام
با و ارائش داده و پس از ان ابراهیم علیه السلام انرا در تصیحه داده و بزه کردن اسحق علیه السلام فرموده
و از او بیعقوب علیه السلام و از انجناب یوسف علیه السلام منتقل شده بیرادران سپرده و گفت تا بیرا
بجانب پدر بریده و بر روی ما پوشش افکنده تا دیده حق بینش را فرزینش حاصل آید و از ان پس چون اغمران
سیار شده بنزد من آئید و بقول ابراهیم را بهود اگر چه پیشتر از برادران رسیده زیرا که مجوات
انش که در یقا را که بختین بواسطه بر دن ابراهیم خونین لبوی پدر بر دل او نهاده بود و باب این شبانه

فرو نشیند و چون بر دو رسید با اکوان مساقی بعید بود و شیم بر آن بمشام مقیم رسید اطراف رسیده بانگ
در داد ایواب شادی و فتوح بگشاد و در وه امد که در انروز در ناحیه بقعه
علیه السلام بر انجناب نازل شده گفت مجواهر نزاد عالیا امور زمانیان و سیلا صبح و جیل بوحیت از شام بحر
و صیدن گیرد انجناب گفت کمال غایه و منت است جبرئیل علیه السلام گفت بجوان انچه را که برکت
ان ذره آدم قبول شده خال نرم و خصیان از جهه حاش زدوده گشت و سفینه نوح از عرقاب
طوفان بساحل جودی رسید و اتش سوزان بر خلیل علیه السلام لاله و فروزان گردید یعقوب علیه السلام
انان دعا برسید و جبرئیل بگفتن این کلمات تعلیم کرد که بگوی پروردگارا بحرمت محمد صلی الله علیه و آله و علی
و حسن و حسین علیهم السلام دیده تاریک مرا بدین فرزندم روشنی بسار یعقوب بسوزان دعا را تمام نکرده
بود که بشارت وصال یوسف علیه السلام بشنود و شوق از حصار دیده اش
راهم شده و بلاط اصفی اقوال در سخال فرزندان طلب استغفار از پدر در کیدی که برادر در حق یوسف
کرده انجناب برادران باب عفو فرمود و باعث این بود که از عفو نمودن یوسف علیه السلام شرمنده
نداشت و سبب انکه تمام برادران با انجناب رسیده بجز لاوی با لیت ایشان را معاف داشته و انحضرت
نیز در طلب مغفرت جهه فرزندان تاخیر جایز داشت و با انشب شب جمعه بود و انجناب در استغفار
گناه فرزندان تاخیر عفو تا هنگام سحر که زمان استجابت دعاست در آید و درمان اسحار از صوامع اطلاق
رفرمه شد و بجوانه بفتح واو و عین مهمله و سکون هاء و الف و نون و هاء دیگر بحر نقیر انحضرت عازم گردان
و با فرزندان و مادر یوسف علیه السلام و باقی اهل که مادر این بامین بود علی اختلاف الاقوال بانجناب
مصر انتقال نمود و چون یعقوب علیه السلام با زنان و فرزندان مانند مهر و ماه اختران از مطلع برج یوسف
علیه السلام فرزندان نگرسته نور رخسارش برخت یافته بانشستند و اقفه از و خشنود او را در ملک و پادشاهی
مشابه و مانند شکر الهی را بجهت بجهت فوائد بسیار که خداوند بجانه با انجناب تقدیم رسانیده و یوسف علیه السلام

برعایت شرائط سلطنت و مصالح ملک و دولت تعظیم پدر را که او نیز بود ترک کرده و چون ان کوه رفعت از ایشان
ملاحظه نمود و لسان گذشت بصدق جواب خود را بگفته
مرقوم است که چون خبر نزول مقیم بیت الاحزان یا کنعان رسید از مصر رایات جلال برافراشت با مین بحر
و ثروه پادشاهان با سران لشکر و بزرگان کشور بعزت و تمکینی که شهریاران را زیبد بازروی نهاد و شوکت
شتافت یعقوب علیه السلام از مشاهده علامات و بینات او برای تقدیم سجده بشکر الهی از مرکب بزیر آمده
روی بخاک نهاده و چون یوسف علیه السلام رعایت شرائط پادشاهی را واجب دانسته حرمت انجناب را که او جب
بود فرو گذاشت و از اسب بزیر نیامد جبرئیل علیه السلام دران دم نازل شده و انجناب را بگذشتن کف عقده کشائی
ارشاد نمود و چون امر شریف بانجناط حاصل گشت فوری بنده اله و محرر از میان انگشتش بیرون رفت و ان سرتا
از جبرئیل مستور گشته روح او بین گفت چون تعظیم پدر را که اولی از مراعات خواطر ملائکه و ملک بود مترک داشتی
و محافظت حدود پادشاهی او جب دانستی حق جلت و علا تو را پیغمبر زادگان فرخنده تو فرخ و بصلب لاوی
شاه و کوکبه درج صلب لاوی را از ان حزن جواهر لفظ انبیا و کرام علیهم السلام ساخت که هم برادران را
بگناهی که قصد کشتن یوسف علیه السلام نموده و عازم آمده و هم تا بدانکه این بامین را در مصر نخانه باشد توقف نمود طا
هاء و راء و سین مهمله و کاف مثلثه و نون و الف و لام و هاء و سین مهمله و الف و نون و راء و دال مهمله
اختلاف بسیار واقع شده و چنین مسموع شده که ازان و دیعه خواب بانگی مرد بخت خفته یعقوب بیدار شده و دیده باز کرد
بدیدار یوسف روشن گردید و هجده سال بود و بعضی هفده سال و گروهی چهل سال و فرزند مجبه و وطا بود ازین رو فرمود
که در مجلده صالحی بجاء و اخاء و هشتاد سال در زندان بود پادشاهی بسر برد و بمیرد و سال قبل از پدر زندگانی کرده
انجناب و این بامین بعلامات چند از زاده بیش جواهر بودند و موافق بعضی از روایات ان دو کوهر یکتا از صدف
رحیل برساط وجود افتادند و یعقوب علیه السلام چون از انکه دو سال از مصر توقف کرده و از شیرین عمرش یکصد و بیست
سال گذشته روح روشن از مضاجع شریف سفان سخا دلتنگ شده بملک بصحت همفان اسرافیل علیه السلام خود را بجنت الفردوس

بجوار رحمت ایزدی پیوست و در سنه ثلاث و ثلاثین و مائة هجری در گذشت

شعر

مضی الاولون القرن بعد القرن کما تناثرت ورقات من الشجر

و چون آفتاب عالمتاب در برج دوازدهم که برج حوت است رسید و بآخر آن رسید و از آنجا بدرجهٔ اول برج حمل که بیت الشرف آفتاب است قدم نهاد و بر تخت سلطنت و اورنگ کامرانی متمکن گشت و بانتظام امور رعیت و لشکر و تدبیر مهمات ملک و ملت پرداخت و در ایام دولت او بسبب اعتدال هوا و کثرت امطار و انهار و اشجار و ثمار و فراوانی علف و مرتع مواشی و دواب بسیار شد و بسبب فراوانی آب و علف و کثرت مواشی و دواب و اشجار و ثمار و اعتدال هوا و کثرت امطار و انه

و ارباب حاجت بذل و بخشش فرمود و در تحبیس حال بنیان گوشیده هر کرا می یافت از قوا فضل موایده و فواید خواید و هر چند میخواست میپرداخت بیاری اقارب و کان و محتاجان چنانکه دوست بدیار دوست محتاج از انجا کربلا چه جای کرخه ابتلا و احسان است هر عیش جهانرا اسباب تغیر از پی جهانست و هر قوتی را ضعفی در قفا هر جمعی را دوری لازم است و هر عمارتی را ویرانی متلازم مال اورا بالمال زوال است و عیشش را هرآن پریشانی در دنبال شعر و ما عجبا یا ذا الف مظلمة و ما عطایا ذا الف عمران اقام من اساء و خرب جراحت مضی گشته چون شیطان در آن زمان از رفض آسمان ممنوع و رشته اغوی و حیل بر معارج ملکی منقطع نشده بود روزی در آسمانها سیر میکرد و مخالفت اعمال ابنا نوع بشر را میکشود و نابرا لوح سماوی مراتب شکر گذاری و بردباری ایوب علیه السلام مشاهده رفت با قضای کلیه که از انجناب در سینه داشت ذراری نار حقدش در کانون صدر افروخته گشت و بپروردگار جهانرا مخاطب ساخته گفت ایوب علیه السلام غنی دادی و دریای احسانش بر پیش گشادی بان واسطه شکر نعمت تو گوید و راه بندگی و اطاعت پوید اکنون در انچه او را مبتلا آمده اگر بلایا نه حاصل اید یا شک و گمان چشم از حقوق نعمت تو پوشد و بشکر سوالق نعمت گوشد جناب اقدس الهی چون خواست مراتب شکر و صبر معتبر را بر ایمان مدعیان ظاهر سازد او را بر جمیع فرزندان و جمع ممالک او از دواب و انعام و مال و منال مسلط ساخته تا هر چه خواهد کند ابلیس را از وصف عفت افتاده پای طلب برا کنده دست بکشف کوشیدن گرفت و شتران و گوسفندان او را انجناب رکشاده و خانه را که فرزندان یگانه اش در انجا بدرس کتب و تعلیم علوم مشغول بودند خراب و اخشاب سقف را چون اطناب در حجاب تراب پنهان ساخت و بعد ما که انحضرت را بار رسیدن احقه محبت بیشتر در دایره شکر گذاری ثابت یافت از درگاه ایزدی علم ان شد که ریدن او مسلط باید و بحکم الهی بر حسب لطیفش جزو ل و زبان که یگانه عکس نمای صور حقایق معرفت و حکم دو گیتی ناطق و ذاکر دقایق شکر نعم بود غلبه یافت شعر دوستی چون زر بلا چون آتش است از زر خالص

آتش خوشت او در روم بادی از آتش سموم که ماده خلقت او بود در پیکر شریفش دمید از سر تا قدم جراحات و دمامیل چنانکه پدید آمد و از بدن همیونش که چشمه سار زلال عیش بود چشمه های خون گشوده گشت و اقسام امراض بر تن وارد شد شعر و الجلد منضو بالعظم من سقم و العظم ملتب من سوء ما بالجرح اشفقه در پیش گه منبع انهار کرم بود کرم متولد گردید و در روز بروز آثار رشد بجراحت بر روز کرد و انجناب چون زر در بوته امتحان نهاده و دیده بخته الصبر مفتاح الفرج را فصل بکمین عقل و هوش و اکابر شعر ان الامور اذا انسدت مسالکه فالصبر یفتق منها کل ما رتجا او زده کوش ساخته در بلا صبوری کرد و بعضو با ارطلب عافیت نپرداخت بزبان حال باین مقال گشود چه صبر کردن ای دل که صبر سیرت اهل مقامات چاره عشق احتمال شرط محبت بود ناچار طریق قضا را بقدم رضا سپرد که هر گاه که کرمی از بدنش می افتاد بر گرفته بجایش مینهاد و بملکت بازگردانید و بعضی گه خداوند کریم نور از انجا خلق کرده و در ان پرورده و چون زنبار یا ران نیز در گذشت مرض اشتداد قوی پذیرفت و قوی روی بانحطاط نهاده خون چون سیل از جسم زخمهایش سیلان یافت مردم از قرب او نفرت نمودند و در پای فقرش بر لایش گشودند و انجناب از خانه شهر بکهایا چون دهن مخالفان آلوده بر گونه الایش فرمود و مسکنی ابداد جنب زرنبا بطلب صدقات می فرستاد و صدر زحمت خدا پرای او مرتب می ساخت دیده قوت و قوت او میشنود تا آنکه بدلالت روایات مدت هفت سال در گذشت و زمان دور و عشرت بر انهگام صحت و عشرت رسید ابلیس لعین را مراتب صبر و شکر انجناب مشاهده رفت روزی جماعتی از اصحاب کبار او را که از مردم کناره گزیده و در کوهها اریده بود ملاقات و تکلیف و تکلف ایشان را بر ان داشت که بهمت انجناب بشتابند و بسبب عقوبت او را انتقام نمایند ناظهر شود که بچه گناه خداوند اکاه او را بچنین بلا مبتلا ساخته اجابت مسئول ان مردود را ایشان بر استران اشهب راهوار که در رفتار از باد صبا پیشی می جستند سوار و خدمتش را ملاقات کرده هوا یا از ایشان که تدبیر بران داشت زبان بیان باز کرده گفت ما را گمان ان ماند

که تو در نهان بار نخواب گناهان عظیم بر دوش خود را فشارنده تیر بلای قادر یگانه ساخته چون
بار بار رای استغفار از حضرت پروردگار نیت رای بران دارم که گناه نهان خود را استغفار و مادر ایمان
استغفار نمائی ایوب علیه السلام را سخنان ایشان بدل گران و دشوار آمده فسنه سوز بعزت و جلال
خداوند متعال سوگند که چو بسته بندگان خدای الهی را بوجه هوا کشته و از من خطا پذیرفته چون چوان چون
و با شنیدن پیغام را ملامت گفت و از نکان بدر حق انجناب دانشته سر پیش نهاده و ایوب علیه السلام
زبان دشنام از اجراحات تن دشوار تر دیده بسر بر خاک نیاز نهاده و از نیکان پیغام را ول
را بخود خواسته و بقدرت الهی ابری بجاوات سراجناب سپهر رسالت پدید آمده و از ابری ندا
برآمد چه ادا پذیرفتی چون خواهد دل شکست بگوی تا ایوب علیه السلام میان بربسته
و زانو در آمده گفت خداوندا هر گونه امر و اراده طاعت تو پیش نیاده که دشوار و ناپذیرفتنی آسان شمرده ام و بر ان
طعام شیرینی و غیر نچشیده زیرا که از شکر تو زبان نگشیده ام و با شیره را بر سخن تحقیق فرموده ای که کسی را بان مبتلا
نموده ای از بر بنده ستمدیده رسیده که راست میگوید یا دروغ تو خود و ظایف عبادت مرا با در نیابی
و زبان بشکر نعمت من نگشوده ای بگو شکر و بر دبار خاص و عام و نکوکاری تو که با من محنت میکند اری از من عتاب
و من من ایوب چون صرصر عتاب الهی را دران دیده از کف پشیمان شده خاک بر دهان ریخت و با
استغفار پیش قدر الهی را فرو فتاده بر زبان راند چه عدل است اگر عقوبت بیگانه کنی و الطاف اگر خاص
ملکم عفو بر خطا و باران رحمت لایزال بر بدن کرخه حکما مصاحبت او نازل شده بحکم

سر پایه بر زمین زده چشمها بدرگاه بشریت عمل طاهر و انجناب بدان طاهر خود را دران
غسل داده چهره چراحتش را بدر و خار رسش را صفا پذیرفته و طراوت یافته اندازه حاصل شده و بهزار آمرش بدنی چون
و بوستان باز و کاش پدید آمده عافیت غایب میرسد و با ملک در ایمان جا نظر انشته مصاحبت بیستون
کردن ان اثار حمت رسیده با کفایت پیدا انجناب را جوابگشت و چون از مکان یکه در آن بود ندا شان

یافت و ایوب علیه السلام را ندا بدو روی را از دور و به که در بستان باز نشسته مصاحبت خیانت بیان
باز نادر فتان سر کرده مانند ابر اداری که بر و باری خیاد نهاد و شیم بر بلای فرو ریخت و زمین از اب
دیده کلک ساخت بهر طرف میگشت و در هر قدمی و از اشکی میگشت تا نیز و کی ان دو جوان شناخت
و ایوب علیه السلام را شناخته از بار گشتن قسم الهی و تبدیل زره و در زبان صحت سجاده شکر بخشیده بستان
بقدیم رسانیده خداوند جهان را سپاس گفت و چون در حوض پاره نان کسبوی چون مشک از ده
خود را بر بده و داده بود ایوب علیه السلام از مشاهده ان امر فهمیده بیشتر از انکو استغفار نماید علیه
بر انخود خواسته گفت خود و کله چوب سیاست بر پیکر خوب ان فهمیده بیرت زنده بعد ما که علیه از
در فیت بنه پر مدبر خود و کله زنان از خوشای خرما که صد شاخ بار بیک داشت بر کفر بان رحیم زنان خلف
خلف بطور زنه خود پس از چنانچه از یار بر کاشانه ان نگانه پرواز طلبا بار بده عیش بر فراش بار امد و بجهت
و خوشی و مسار مصر الملک عشه بسیار و الملک مرحلوا که نیه من جلب دکره حوض فرزندان او را کرامت
فرمود و از از و که هفتاد و سه سال دیگر بر زنده گانی او افزود و بر وایت مرحمین چون از بدیت
زنده گانی ایوب نزد سلطنت دولیت سال بالحیده و چهل سال در گذشت حوالی سنه زنه بر زگر خود
که بجم سما، سعادت بود بوضایه خود مخصوص داشت و جهان فانی را بدرود کفته بلام با یه شتافت

ولایت بعضی از احبار شعیب علیه السلام پسر نوبه داد پسر مدین را و پسر
ابراهیم علیه السلام است و بقیس حضیب الانبیاء و موافق برخی پسر پسر یکلیان بن یشجب بن ابراهیم علیه السلام
و مادر یکلیان دختری از نبات لوط علیه السلام بوده و جمعی گفته اند که انجناب از اعقاب یکی از اصحاب
مدین علیه السلام است که از ملک زود با او عزم رحیل نمود و فرقه بر این رفته اند که از احفاد صالح علیه السلام
کند کون و میانه بالا بود و بفصاحت بیان و فحت خلق و وفور الطاف اتصاف داشت علم کریم الجناب
باجمیل الشیم عمیم العطا باجمیل الهم زنهی دولت ما در روزگار که روی چنین هر دو بر کنار دهاد

محبت الهی در حیات نامتناهی بمرتبه رسیده بود که تا چهار بار رسید ان از شوق لقای خداوند کار
کرد مردم چشم حق بینش عاری نماند و حق جلت عظمته در هر بار بامیل عنایت سر بصیرتش بدیده کشید
سرانجام وحی فرستاد که اگر گریه دامنه وحشت باز روی نعم رحمته نعیم است تو را روزی گردم و هر گاه
از نیم آشنا چیم است امان دادم اینجناب عرض کرد شاد از حق شوق تو مرا چنان از خود برده که یاد معین
و نار جز تیغ فراموشش است پس چنان بروی تو اشفته ام چوی تو ست که نیم جز از هر چه در دو عالم است
او به یاد تو خوانا پرنیز و اشکبار دل بهوی تو نالان و زار چون در رحمت غیب روایح صدق از ریاض
ملکات پیغمبر بود و نسیم این خطاب از گلزار عنایت ایزدی وارد آمد که چون کمال محبت من از خاطر
دلت دمیده و مرغ جانت بگلبن مهرم ارمیده بفرمت پیکاز ده و سامان خود را البوبه فرستم تا میان بحکمت
نو بسته دارد و از ان است که کلیم علیه النجیه و التسلیم را در بیابان حال فیض صحبت اینجناب میسر گردید کوبند
چون آشنه دانش در درجات دانش عنایت ارتفاع رسید و اقتاب فیوضات علیه بر سراچه ضمیرش تابید
و گفت نفسه من حسن جوده تا بالا پله تخلیق عباده بر دوم دین که از این حق بیگانه بود نبوت نگشت و این
رو ابواب منع فتوح بر همان آورد و چون بر کار سه بر مرکز فرمانش نهاده و فرمانبرداری از ایزد اطاعت
پیران گزاشته بشیوه بندگی اگر کمت داده چون زمام اختیار ایشان را بقبضه ملکانه نزدیک بود فرشته
اجتناب بر کند یکباره بلاکت تو هم آمده از اوامر و نواهی اینجناب بیگانه هر یک از نواحی اکناف رسید
و در مدینه جلیله حنظله نامتناهی و چهل کشتی متابعت او را طالب و قبول شرعیش را راغب شده و متوابا
و متتابع بدر کاهش مجتمع گشته و مردم مدین که پیوسته آبادی اوراد اجتناب و بی آبی از جمعیتش را موجب
پراکنده بودند از اجتماع انگروه اشفته و پریشان و بواسطه رغبت و کثرت ایشان متواضع
و هراسان شده با خود گفتند اگر بغرب خاطر از تفریق ایشان جمع و رشته تردد مردم از سر بیفتد
عبده السلام قطع نکرده و در بری گزیده ضعف او را فرصت آمده و حاده ناگهان فتاده پس دوم لیلی از بیرون

خورده چون پیشوا مشترا بر پیرو الاجرم رعایت حسنم را لزم جزم نموده بر معاندتشین بیاخته و هر یک از دو
که بجزئه انجناب میشتافت بقتلش پرداختند شب علیه السلام چون حرکاتی ناپسند ایشان استماع افتاد
زبان نصیحت برگشاده بخان او فاید نداد و عاقبت اثر غضب الهی ظاهر شده بخشین کرباد اعراب
از رحیم صارص بود بر جوانی ایشان عارض گشت چنانکه نفسها تنگ حی شده و نشش سایه ارض
و اب سفید نبود و سیل ابری بدید آمد و ایشان بجان آنکه حرارت هوا را سایه ابر علاج کنند از هر گوشه
خلقی بگران زیران گرد امدند و چون دیگر کسی از مشرکان در کناری نماند کوبان میان نیاد از ابر
شوکتش بلا زیاد گشته و اجزای زمین حیوان بودند متزلزل گردیده و باشارت

غیرا انجناب و یارانش که بر دو اجی هزار و هفتاد تن بشمار امده بودند باقی
مردم مدین نوختند و کلمه از کوانجناب بر دو فرقه مبعوث شد یکبار ریاست بین و ایشان بزلزله هلاک شدند
و بار دیگر باهل عنه و ایشان با بر صاعقه در رخت سحاب آتشگشتند و بر خلاف مردم مدین را نوح
رس داشته اند بعضی گویند رس نوعی حیوان گاه اند و خداوند جهان پیغمبری که حنظله نام داشت با چاه بین مرسوم
نمود و ایشان مبعوث شده و امر و نواهی الهی را برانها اجابت مبعوث و ناچیز شان انجمن ساخته و اورا گرفته
سجاهش انداخته و سران چاه را بسنگ گران پوشیده و بیاهی که سفید بی ایمان از جهه بینش غایبان بود
میان بجزئه او بسته داشت و دولت و عاقبت بخاشش گشاده روز تا هزم گشته و از بهای ان طعامی رحشرات
او بیابان و از زخم سنگ بزیر انگشتهای و آن پیغمبر بدان قدرتی نمودی پس روزی هر کس او را گرفته
در بن چاهی بزیر مخوه بحثا چون دو سال بر این در گذشت نوبت جملتشان رسیده بغضب الهی گرفتار
امده و فرشته از اسمان بزمین با مر باری جل نیاوه ان سنگ را برگرفت و اینجناب را نجات میگردید
و خان از رحمت کبریا بادی در رسید که هشت جانگاه ان بیابان سپید بخت را نزد و قوم ثمود
گرفتار بر پرستش قوم یاسود پس عبدان کوشش همه از زنده و یا کوی بخشش از هر کس بر بنده روایتی

علیه السلام بعد از هلاک قوم مگر معدودی شتافته با بقیه زنده گان بازار اجابت پیمود و بروایتی دیگر مدین از عمارت
و نمود و با اصحاب خویش ساکن گشت و بعد از که موسی علیه السلام را از مصاحبت انجناب مفارقت حاصل
شد هفت سال و چهار ماه دیگر زیست بحجت مجاورین روضه قدس شتافت و جسم شریفش در خاک شام
مخزون گردید و بایس از استحال موسی علیه السلام بکوه طور رحلت فرمود و چون از روزگار عمرش دویست
و بیست سال باقی بود و بیست و چهار سال دیگر داشت ازدواج شعیب را برای سر در منزل کرد و در کعبه میانه
رکن و مقام مدفون گشت از بدایع حکایات و مناسب این روایات است که وقتی هشام ابن عبد الملک
سعد بن سعد را بکنعان جایی در سعادت که از نواحی شام است مامور داشت و چون سعد از دولت قائمه
حذر کرده مردمی نمایان شد که جامه سعدی پوشیده و بر سر سگی ایستاده و دست راستش را بموضع خنجر
گوهر نگار نهاده چون بر سگ فحش خوان روان می شد و هر گاه دست باز میداشت دست خود را
بجای زخم نهاده و خون منقطع میگشت و در جامه اش نوشته بود من شعیب پسر صالحم و شعیب پیغمبر خدا
علیه السلام مرا برسالت بر قوم خویش فرستاده ایشان هر چه بر من زده بایس چاشم افگنده و هاکان
بر من ریخته هشام را چون ازین قضیه آگاهی رسید بکنعان جایی دیگر فرمان داده ازا نباشته
گردد و ذکر موسی و صفوره و شعیب و بعضی از قصه ایشان که از نتیجه ادارض و سماء با جماع ائمه احادیث موسی علیه السلام
در برج عمران دو سبطان سبط لاوی بن یعقوب است و نام مادر یک اخترش علی المشهور یوخانذ
میباشد لکن موافق بعضی روایات یوحانیذ و شعیب دایی که گفته اند چون انجناب را چنانکه ابد در میان
آب دور حمت یافتند و قبطیان این دو را موسی گفتند کنایه از موسوم گشت و از انروز که بطور
رسید یکه قوم بطور تربیه نهاده با جناب اقدس الهی تکلم موده بکلیم ملقب گردید نهال وجود انجناب
هرون از یکبیت مان دمیده و بجوی یکبیتان پرورید و از جلا اجلا آبیاه و زمره پیغمبران اولوالعزم
علیهم السلام است که احکام او فتاوی علمای بنو را ناسخ شد و بر صفاسیح صحایف دین فضل نو پدید آورد

و بروایت فرقه از اصحاب جنبه در زمانیکه صحرانشین از آب در کنک رخسار پر زیب و فر و چهر
اقتاب پر ورش بر مفارق جهانیان سایه گستر بود قلم قدرت چهره زیبای انجناب را بر ورق اشتقاق
نگاشت و بحول پروردگار باب سبر چون بحکم قضا شصت سال از زمان دولت موجهه انتضا
یافت خامه قضا بر نقش وجود وش را بر پرده شهود کشیده و بدلالت احادیث و تواریخ در اکثار و اقوال
مصر و لیبن مصقب بر سند جلالت جالس بود و در نسب وی اختلافست جماعتی او را از اعقاب
یاقارب ریان بن ولید دانسته و فرقه گفته اند از مردم بلخ است و چون وقتی میش او بان ابلهر
لعلت قلت غلات تلخ شده وطن مالوف را وداع گفته سفر اختیار و در سبزوار با مامان نام جناری
باز گشت و نظر بحسن منظری که داشت مامان را معارفه او و شوارا مده و دامن عفتش از دست نداده و در
پای برا نهاده بمصر آمده و فرعون بابنگ زمانیا در مصر امارت رای و مذهبر منصوب گردیده با مناصب
مناصب منصوب گشت و روز بروز از امده کار و اقبال رو در کار در تبه سلطنت در یافت
سفته و لیس عمر لا یحون و قع و لیس عسر لا یلون و لیس بکینت ولایت با سعادت انجناب موافق
احادیث اهل بیت اطیاب چنان است که چون فرعون در مدارج استقلال بدرجه کمال رسیده دعا
لسان رعیت رعب یار عیت نشان چنگش بامطاوعت گردنده و بسعادت و مصاحبت کوکب بخت

او ان نصر گونشاید پاس گفت اسباب راهبر نشاید تا کرد او را میسر گردد بحکم

علم پایداری بگردون زد و نجوق بعبوق رسانیده مردم را بهبر

خود بر خوانده و اعقاب اسرائیل را که بحول خداوندی او بگردونه بعبوقیه خویش مناصب ساخت و ایشان
بواسطه انکه از ستم و ظلم فرعونیان را در عواقب امور خود بر لوحه احکام یوسف علیه السلام دیده و
روایات اخبار را بانجناب شنیده بودند که بهری چهره موی گذکون بلند قامته موسی نام بر رزم طلب
شخصی موسوم بعران در اسباط لاوی پدید آید و عقده از ان مشکلها بنا خن گشاید منتهی شده ایه احکام او

گردن شیر چون شهدش بکام ریخت و منه سرش پریشان بود و کمر از ان طفل صدایه ایدقطیان از زنجیر بیک
و دور مخرشده پرده از سر سراو گیرند و از اتش شر فرعون بشری بجز من زنده کابا و وی نرسد نا گاه پرده
ابواب بستوحات چشمی از هر جهت باز و فیام مراحم لاری در اهتزاز آمده نا بوته از آسمان نزول اجلال
او ازی بگوش ان جلیسا رسید که پسر بسکو سر خود را در تابوت نهاده بنیل افکن
و بنیل سپارا امید وار بوده و از دوری او خاطر اشفته و نوشش مدار که امواج عنایت ما او را باز از نیل
بجز بخار نوشانده و عنقریش بر شنه ارجمند رسالت رسانده و با در اغاه سرورش جلیش الکاه خواهد کرد
تا بوته بار دو طفل بنیل را در اغوش نهاده و بنیل اندازد و ان عفیفه نیز از دوان خود را بساحل فرعون اشنهاد
دار و رفته تا بوته را دیده و ان پاک گوهر را در ان کنا شته چون در خوشاب در اب منزل داد
و اجتار دیگر نیز دلالت دارد که ان پرورده و امان مکرمه الهی خود بزبان وحی ترجمان مادر را بان
مژده بشارت کرد و بیازمدان خوشش بشارت داد و ان جلیسا چنان کرده چون با دنا بوته را بر اب رسانید
کرد بیاب و زان کشته اتش بیطاقتیش از کانون سینه شعله بر بخیت و سیل اشکش از دیده بخاک فرو ریخت
پیش خویش گشت کم از نظره ان حکما نیها کا از نظره ان کنند حق تعالی چون او را بسیاب دار
در اضطراب دیده مهر صبرش بر جوان دل خوزان بر نهاد و بگنج دار امش عنایت فرمود و مدت دراز
ان غمزده از غزه نه ارجمند باج اقوال بر دوز و بر دارت اکبر بیقاد و در دریا بیفکاد کا ثار در اضافه
با نجاست مرحوم علیه السلام ب ان سفر و رجعت بخطاب لبدی در بیان بخواهد اجار کا این و پرشان نشر فرعون
بین عنایت الهی و افتاد و الحق چون کاه ان شد که خواص اراده ازل نا بنده کو هر صدف رسالت را از بحر خطا
بساحل طراز و خطاب زمانه را بر بر سم بهار رسیده هوا چیر فشان گشت و با دنا فکن در خت
سبز شده و مرغ در خروش آمد نقاش ابر خود دین بر صفحات سهل و حزن ان رنگار نگ سبزه و شنجرف لاله
لاله گشید و فراش نا دار دی بهشت رحمت چنا نرا چون روضه بهشت برای مقدم سلطان کل بگیونه کونه

راه چین و بنیل را اشته و ان شه رلاله خیان بر فراخت ا دیها نا که هیچ غرق عرق نگشت و کلاه
بجوش آمد آب از ملاوت و نان شکر بان حکایت کیفت و شیم عبیر امیز نجوی از ده و ایح عنبر بخوی
کنایت کل طراوت روی دلدا رباخت و بنیل صفت کیبوی با بر سر و از سر و سر کشی او اخت
و شنه از لب سیه پری را از دل ربی ساخت ب نمود صورت با دام از شاب سکو فرجانگ
و دیده خوبان نظر ف شقه چا و ز د کلین از کلهای رنگین چون بخت ایمن شده و شاخ از سکو فرجانگ
موسی روشن با دچیر افشان مژده قدوم ربیع را بهر یک از نوبا دگان لبستان نیکبخت شمر انک
الربیع لطیب الکبد و رق عالجسم برد النحو و رسیل جنبش اهنگ جلب منوای راحت در آن نظم
نزد از پر کوش مزالف و مخالف میاحت سنه و ان الرباحن کفوج القطاری اوان الفواد
کفوج القطاری پرده از رخت رهنمان چون بر کشت و باغ زاغ از حرمت فاخته و فری پر اوا
سارا از نوساز لوا در داد و بید مجنون را در جو بیار موج سلسال سلسله پا نهاد و هر کس کشت کشت و اشت
اما و کشت و دوم بنرخی و فرخ ا بواب تفرج بچر کشده ا بیه زن فرعون را نیز کا از نباتات بنی اسرائیل
بحسن سیرت و عفاف کا لفظه علا الخه و الخال علا الخد ا بتیاز و پرورش صغیر بش از بر ا به ایمان طراز
هوای نا شنای حضرای طرب افزای چون بر افاده از فرعون در خواست کرد کو کبرای او خیمه بر کنار نیل
بپا دارد و ناز و نی چنه با بجهت دسر و سر او فرعون اجابه بمسئول او خیمه چون برج خوبان جانفزا
بپا کرده ا بیه دران ما نند حور در قصور منزل کرد و از شاهده ا مواج اب که طلیعه صید چنین خوبان خلق
میز دانش غم فزوده بید اشت و کرد که در ان از صفحه دل می شست کهی با کل کهی با لاله بوی بسر
کاه چون نسرین عشنوی ا لقا تا و قتی بر بنفشه می نشست بود و دیده بنظاره بسته نا کاه هندوش
بنظر آمد که لطلاط موج بنهانش بخنده کرد هش از ا نا نده با دلب اب شناخت و چون نا بوت را
کرد سر از اکنده و بسری دیده چون فرشته و کلاش از اب رحمت سرشته او دیده کا رش بعین عنایت دیده و کلاه

بجنبش از جهت وحید عجب تعالی الله از حکمتی که بندباری از حکمت است تا فاعل را بشناسد و بشناسد بحکمة
و النور فی یده و القدرة فی قبضته مقتضیات حکمة الهی تقتضی علاقة او را بر نگاهدارد دل کنده از شاهد و روشن لسان قلم
برنگفت و زبان خوشش ساحة بساط نشاط و قصه را با فنون گفته بفرزانه بشش برگرفت چون انگشت شاهد
نقطه بر نسته بود که بفروغ چهای کف موسی علیه السلام از ظلم فرعونیان روشن کرد او نیز در عروش کوشید دل
بجنبش در داد و هوش در سینه ماند گوهر در سنگ نهاد دل هوش از ان ن محکم افتاد که بر سنگ استخوان
نقشی کم افتاد و در زیر و زبر خویش فرزندی و دشمن را بسان دوست پرورده خاطر از ان بودی که غضب
بر نیفته قهر را بنظش برکنده آتش در خرمن وجود دشمن افکنده کودک در زمان رضاع انجناب زمان مرضعه با صد
رجا از هر جا بسجاد فنون میر خسته و ان پرورده بستان ازل بحکم
پستان هیچ یک از زنان میکرفت و از شیر کسی لب چون کلبرگ طری نمیکرد و مادر موسی علیه السلام
خواهر را او بزه کوش خواهر او ساحة بجستجوی فرزند بسخانه فرعون رو اندکرد و چون اخبر بمنع عصمت کودک
را بای مکث را دید و امتناع او را از خوردن مرضعات مصر شنید زبان مقال
برکشود و کفت مرا بر زنی صالحه و قوف هست مکر ان پسر را شیر دهد و بستان دل بسیر خویش
پرورد و اکر رای ملکه بران تعلق پذیرد او را برای ارضاع فرزند کبرد زنان بستان او را با سیه عرض دهد و او را
از نماینده ان دختر انتظار رفته چون قضا که از رجات ابتلا را سر اهل بیت فرعون را اکر فتن مرضعه از ان
انکار است و را غاز اضاع و سر انجام با سر از زنان مدعا را بسته عون و درمان نهاده او را بصد جلوه و ترب
بر اصل موسی علیه السلام بدامان ما در منزل کرفته قصه
منقرض شده او را و انچه از جهت انجناب از رضاع و همه صبی در کرشت و پنجه زبانش با هزار ضباء و خباب از ازل
در ناخنها بیان تکلش اغاز نهاده و روزی چند عون عطسه نمود انجناب خدا و نه جهانرا حمد کفت فرعون از ان
سخن در عجب ماند و از غضب و غروری که داشت منضب کرد و طپانچه بر رخسار چون ماه انجناب سپهر رسالت

بر زد و چون خفاش را انچه بسپهر زوان نا مرد است و زره را با خورشید مهار عقده مولود ان نا سزا موسی علیه السلام بر کشاد
از رضاع بعد او نپوشیده از سر خشم حماس او را بر کرفت و قصه از ان کنده بشش عضب و برا مستعد قصه مولود چنانچه
بیان کمینش بر بست و دست برای قتلش برکشاد و کیر چون ان حالت را دید زبان بالتماس کشود و کفت ای ملجا
خورد سالست کر چه برسش از قانون ادب اکاهی نیست توقع کار صواب و اندیشش حماقت و بشوت قول او
کرد از چند از خرما پاره و دو از اخکر طبقی نهاده پیش انحضرت کذاشت و چون موسی علیه السلام خواست از خرما
کیرد و بهر پیر علیه السلام در دهن نازل و دستش را بجناب بشش برده اخکر بشش برکفت کذاشت و او را
بالشش بجناب و بالش برده و بشش بر جست و بجناب کریبان غازکرده از ادب بشش بشش عضب فرعون
فرو نشست و پس از ان در بیان ال فرعون نشو و نما یافتی کسی را بر جانش چیره ندیدی و قوی بنود و چون قابله
و مادر را بیرای دکر شناخته و وجه وجود انجناب در صدد اتحان پرورش یافته بهر کار و بر کمال بهر چیز و هنر بر سر بر تربیت
پرورش و جوامع فضایل و اخلاق او را این بس شاه حال آمد لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد
شبی ماهتاب بی اسرائیل را کرامت شده بود احکام فرعون بجان امده بود و در نزد پیری صاحب ضمیر کر فضای باطنش از
صبح صادق خبر میداد و در رای روشن فطنه بروی مهر انور میزد از اخبار احبار اخبار بشش خبر داد و در بیان بنی
اسرائیل صفت هو الحق و النفس الذی راست کلک نفس نکار ات مستعده داشتی کرد و آمده از سبح کرانی
خود شناسه کردند و حال زبان مستقبل را استفهام مولود نیز کفت چنانکه در اخبار دیده ام و از دانستکان شنیده
شما را از بن بلا نجات میر سد تا کودک فرزند سر چشمه و موسی کردن از انباط فاوی پدید آید و از بند دین از رنکت
بعثت زاده عالا الاطلاق موسی علیه السلام را ان شب انجام مطلبی بر آن داشت کر از خانه بیرون نشده با حرم
بر سری خوشخرام کر از هلال لعنت و حشمت سبح در بر فراز و شب اسمانه دیکر مصور بر ساخت سوار و الله ما
بر ان جمع پریشان کذار کرده بر چون در ان جناب شب دیده پدید در دشت فضا و دشتهای کشیده
بود در چنین هنکش بهین بافت بنده اسا از نابش اتش شوق جنبش کرده دست و پایش را بوسیدن کرفته با هزار شیاع

میگفت چه میدانم و خاطرم چنان آمد که من خواهم از دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم زود شهر
فال امید هم چنان آمد که من هستم زود غلغل نیفتد هم چنان آمد که من خواهم نجا اسرائیل را چون گفتار پسندیده
پرستاع اتباع همراز و یار گردان خورشید زره رسالت را گرفتار سرشوق پاپش بپوسیدند و زبان
اخلاصش دل میستایند و مضمون این اشعار را که شعار شعرا دار و با نشاط اشعار میسرایند چه دل
ماه در رویت زچین فراغ دارد که چه سرو پای بند است چو لاله داغ دارد رسد ار چه از همین که
هم چون بگریم طرب ایشان بهتر شکر زراغ دارد موسی علیه السلام چون شیعیان خود را مجتمع یافت
در دعای مهربانی بر وجنات حالشان گشاده داشت و پس از آنکه زمانی روزی به یکی از نواحی رفته
بنی اسرائیل را دید که بامری از قبطیان بساط مناظرت گسترده و در دریای بیکاوحت اورده امر
کتاب بشکنه قبطی از انتخاب استعانه کرد موسی علیه السلام از روی فتوی گرداشت پای پیش نهاد و در
ایکه افزایه میان ایشان پدید آورد و با شاره دستی بسینه قبطی زد
دار غایه بطش و قوت مرغ روحش از قفس تن پرواز داد چون شبهه کنند کان نکات عصمت انمارا
در این قضیه اشتباهی رفته و بایات باهرات فرعونیانرا ملک حبسته اند اگر خلاف انتخاب شایسته بود ایشان
بنالیت و هرگاه مخالف حکم بجا باید و موافق قول انتخاب که فرموده اند
از افعال شیطان باید بوده ارتکاب نشانیت سزا نخشت احادیث و اخبار ائمه اطهار عقده این ابهام
چنین گشوده که مراد انتخاب از ارتکاب آن فعل بشیطان کشتن قبطی نبود بلکه قصدش منازعه آن وقتی
بود که موسی علیه السلام بر ترک زاغی گشته و مطلب از اوزار ظلم تبعیض نخویش اشاره بحضرت کرد انحضرت را
از دردو آن ناحیه جهه کشتن قبطی رست داد چه اگر بآن ناحیه نرفتی ترک جذب نفسی نکشتی تو گوئی خاطر را معنی
اسرائیلیت زیرا که اورا دران هنگام از کشتن قبطی چاره نبود ایکه مبادا قبطیان مجتمع شده براو غلبه کنند
و هشتی حاصل گشت و دنیای آن کرد که خداوند جهان او را از نظر دشمنان مستور و پوشیده دارد و مهلت تعذیب

باک قبطی موسی علیه السلام با خوف و هراس آن شب را بحر بستر با مداد آن که بطلی روز بمبارزه قبطی شتافت
مهرجان افروز بر کشید انتخاب اشعه و پریشان جهانیان خبری از واقعه دوشینه نبود گرگ ناگاه و همان مرد
مبطلی را دید که با قبطی دیگر طرح مناظره ریخته و گرد مشاجره انگیخته چون شخص بطلی انحضرت را دید از دور
استعانت نمود موسی علیه السلام و یرا بگوشش فرمود و پای پیش نهاده خواست که سر قبطی را از سر اکتساب
از گردن انتخاب بر گیرد و بر افتراض بکلیه
از بیم روز رازنهان خویش پاکران راست داور دران شانجکم
یکی از مردم یعقوبا خبر پدر موسی ال فرعون بود و شصت سال بگذشت تا ایمان خود را از قبطیان
پنهان میداشت در رسیده اورا از سر اکاه ساخت و از سر مهربانی
مشاوره فرعون و اتباعش کا سبب کشته شدن قبطی در کشش انتخاب نموده بود و پیرداخت موسی علیه السلام
از شنیدن این خبر خبر خود را در توقف و درنگ ندیده پدر او را جواب داد که بجانب مدین کوچ روزه را
بود شتابان و از یم دشمنان پرسته براست و چپ نگران بود تا بدلالت احادیث ائمه علیهم السلام
هشت ماه نوزدهم شهر مدین طلع گردید و در دروازه گرسنه و خسته بچاهی فرو رفت و چاهبان منظر
آمد که مردم گوسفندان خود را بر سران جمع آورده از اب سیراب می سازند و دو دختر ضعیف
اندام با نهایت حجاب و ارام از میان کناری گزیده و گوسفندی چند پیراهن خود گرد کرده
نه نزدیک مردم میشتابند و برای گوسفندان خود دستگیشان ایند از چاه می یابند موسی علیه السلام
از سبب دوری ایشان استفسار رفت گفتند چون پدر ما را ضعف پیری قوت جوانیا ازگف داده
و رعایت گوسفندان ما را مقرر گردیده و ازین گرانه منتظریم با مردمی که دور چاه مجتمع آمده اند مقرر
گردانده ما گوسفندان خود را اب داده بخانه شتابیم موسی علیه السلام بر ایشان رحم آورد و بسر چاه شتافت
و دلوی که چهل مرد بر کشیده می شد با کمی سه روز بود تا بجای غذا از کباده محوا قتدی بنمود و شهاب

برگشیده و گوسفندان اینرا آب داده بمکان خود بازگشت و اگر چه صفت اقتاب داشت مانند سایه بخاک نشست و منتظر حصول فوز از جناب رزاق بود و همچنین شب علیه السلام گوسفند از سر راه گرفته و بسیب روزی آمدن اینرا پرسیده قصه موسی علیه السلام را شنید علیه السلام یکی از دختران را بطلب وی فرستاده ان دختر یک احد قدم

را پیموده اجتناب را ملاقات و پیام پدر را باو رسانید چون باری سبوز بر و جاهای او را از هم میکرد موسی علیه السلام بروی تقدم جست و دختر از پی روان شده راهنمایی میکرد تا بخانه رسید شعیب علیه السلام چون او را دید از جایش برجسته بجواب اجتناب و مجاری احوال خویش را پرسید و شعیب با کمال علیه السلام او را بنوید بشارت را داد و دختر را بشارت

پدر را تکلیف نمود که اجتناب را برای رعایت گوسفندان اجیر کرد و انحضرت در نفقه

اطوار و صفات موسی علیه السلام شده بحکم باری در میان نهاد

گر مرا محسن بشمر و مخایل کرم تو دل از دست برده خواهش آن دارم که یکی از دو دختر خود را بصدف عصمت بمن گزاری بعقد از دواج در آوری مقرر بر اینکه هشت سال بر عایه گوسفندان من بپردازی و اگر ده سال تمام بران قرار گیری مرا البته احسان و دختر را مضرت خواهی بود موسی علیه السلام تمنای شعیب علیه السلام را پذیرفته تا انقضاء مدت اجیر اجیر او گردید و بقول برخی بیشتر از تمام ایام معهود بقدر نصف ماه چه بود که میان دختر بگو سپرد اگر طلب آب و چشمه پدر را در نگاهداری او تکلیف نموده و صفوف ایام دشت خطه کرد و بقعه زراعت خود در آورد و چون زمان عاوف نهایت رسید بجز شوق وطن گریبانگیر ضمیر روشنش گشته سر تا پای دل را اشکار و با شعیب علیه السلام اظهار نمود که مرا بالتزام رعایت ارحام ناچار بجانب مسکن و موطن خویش باید شتافت اگر دو نیز از مال خود نسبت بمن اغانی مبذول داری غایت محبت است و بیشتر ازین منت خواهم بود شعیب علیه السلام فرمود از مال هر بره ابلق گوساله گوسفندان بوجود آید بر تو مسلم و مواردان حضرت

منت ان جناب چون نوید عارضه شعیب علیه السلام را شنید پاره از پوست عصای خود کنده از ابلق ساخت و جایها در رنگ برآن افگند چنان که اغنام نصف نمود گوسفندان نر را جاده کشیده از اعجاز انحضرت

دران سال هر بره که بوجود آمد ابلق بود و اجتناب گوسفندان را بر داشته عزم رحیل فرمود و بهنگام وداع عصایا از شعیب علیه السلام خواسته چون عصاهای انبیا علیهم السلام همه باجتناب رسیده و یکی از عصاهای بود موسی علیه السلام با خود روان شد آن عصا نبود که در کف آدم و نوح علیهما السلام بود و حرکت کرده بدست آید شعیب علیه السلام چون ان عصا را دید امر نمود که این را برده بجای خود گذارد و عصای دیگر برگزیده بیارد موسی علیه السلام نا سر بار چنان کرده باز همان عصا بدستش برگشت امر شعیب علیه السلام چون دید که عصا بحکم ازل بر انحضرت

است دم بر نیست و انحضرت او را وداع کرده بجانب مصر روان شد و در شب دیجور سیاه راه از طرف مغرب

حوریب فلک را بکوهر مرصع حواشی زمین را خضر مستر جواب که هوا از سردی چون دم حسرت دلگان

بود و نسیم از شدت برودت چون نهاد راحتان و مسرتان بادختران فاید الطاف ذوالمن عفان بخشش انجناب

بقعه مبارکه ایمن گشته و مقارن انحالت جلیله او را الم وضع حمل عارض شده ناگاه از جانب طور

ناری بر دیدنی ناظر اغانیها و اجتناب اجیر خود را بحکم در جایگاه که بود بوقوف

فرمان داد و بامید چون باجتناب آتش شتابان گردیده باخود گفت نظم برعزم

گام جویم گاهی برن چو دایه شاید که کویی وحت دران میان فرزان زنم شعله ورت نامد من زنم

در ت سیر کشف الاسرار او چون قدمی چند سپرد بمقصد رسید که از فرو فروغ شجره انوحات آلهی حدائق فضایل

بهجت فزایش را فرایش بود و از گلهای آتشین گلبن مکارم نامتناهی گلزار رحمت فروهش نمایش را

نمایش سبب حادث از رنگ گلستان ارم انداز تخته ساحت جهری حرم اسارت رحمت از یاد دران بزم و انگیش انشراح

گلرنگ معرفت ما و ما ل برکف سوختگان آتش محبت نهاد که مصراع قدر گلها و هر باده پرستان دانند

و در دیگر کش میخانه زدر دران انجمن خوش وصف فنا و ان صهبای جانفزا هر زمان بر زبان حال

مسکنت سرای سریت درآن کوهستان و دشت از یکطرف آن وادی و کتا و بقعهٔ فرخ بخشا و رحمتی سبز
و خرم دیده کوهی تجلل و طراوت با طوبی برابری است و از جشمهای صافی و ده از سدره برتر و رجوبار
پر و بار کرده و ماهد شاداب و خضرت نار بار آورده با نا سرفرو نیک سلوا تش جهان افروز بر
و سرتاپا بنفشه عاشقان در سوز و سجا لها الحجوب فی کل وجهة موسی علیه السلام چون اندرخت از آتش
لب ان شمع فروزان یافت بجانب ان شتابان گردید و دست دراز کرده چون خواست کرانه
نار قبضی کرد و ندا ران نیز بجانب او میل نمود آنحضرت را از انحالت هراس فزون از قیاس دست
داد و در وی بگرد و آهسته و چون بار پس گذاشته آتش را بجای خود واقف دید بطریق اول بنده بر گرفتن عصا
جانب ضمیرش گردید و بدان سوشافت و همان صورت بخلقین را دیده رخ برتافت و تا سه مرتبه این قضیه
عربت گشته مسیبن بار گردی علیه السلام از نزدیکی درخت و دوری گردو سبب تو همان از ساحت قرب
حق مهجوری گزید بحکم انکنت تا نباشد میدیار آهسته آهسته گوشش عاشق نباید سوهنده از شاطی وادی

ندای ایجنه انه بلیاشه و فرمان ـ

در رسیده و انجناب نعلین مبارک را از پای خلاف ساکه رسم تارک فرقین را شایسته کنده
پیش رفت هیبت الشتاء از عصای اشتهاء ری از ری جان فزای اشتاء و خلع نعلین بدلالت اعلوت
واقعا و بلیا به اظهار سلام الله علیهم یا برای تجرد و تحلی سر و تقدیم شرایط فروتنی و خاکساری بوده کما
از نبذه چنین استنبت بخرا و نزی چنان بظهور رسید و یا بسبب انکه پای مبارک آنحضرت بان زمین
متبرک سوده شود و با جناب قدس الهی جلت عظمته خواست بان واسطه این گنجینه نعلین را امین دارد
که زمینی گزیده و این از لوث هر دوشت و ضرر کننده امین است و در اینجا جانب نعلین چیست و یا کنایه
از قطع شئون گذشته محبت اشیاء و آنحضرت بوده زیرا که بار تبعه قرب قطع تعلقات اهل بیت از غبار الفت اغیار پرداخته و یا
اشاره بسبب کران جنبت ان فرزند است که در آنوقت بیمه تمیز خویش نیز از رنگ علاقه آشنا زاده آید بهر صورت بجناب موسی

صلح نعلین

خلع نعلین برای حصول یقین بمقام استلام برامده عرض کرد که کدام دلیل و برهان بر من مبرهن گرداند
که زمزمه و پسندیدی که بگوش رسیده ترانه عندلیب شاخسار کلام تو بوده حق سبحانه برای اثبات علم بکلم خود

در داد و انجناب بجواب

لب گشوده و حضرت باری عز اسمه او را بالقاء عصا امر و چون عصا از کف گرانبارش دور گردیده ازدها
شده در کمال عظمة و هیبت با دهان باز کن و دو شاخ چنان که تا برابر با زبانه آتش از زبانش می پرست رنگ
علیه السلام چون عصا را بدین صورت دیده پشت اختیار از خطا و حشت کرده و با مر
تسلط وارد امنیش حاصل شده باز گشت و دست را کرفته در کف اقتاب مثالش همان عصا کردیده

پس با شارت دست بجیب خویش برده چون برآورد چنان مشاهده نمود که جهانرا

بنور فروزان روشش می ساخت موسی علیه السلام را از دیدن آن دو آیت علم و ایقان نهایت حاصل شده
برده و شش حاشش بهر آیهٔ بینت و کرامه بتجا یافت و فروغ سراج عنایت غیب بر سراپا ضمیر پرتوش
تجا کرده و بحکم بهر آیت و ارشاد فرعون و خطیان مامور و مبعوث کردید و بدو
فرمان شد که در مسکنام دعوت او را بکمیت مطلب وارد و دار لصیف و ملایمت و رفقه فرو نگذارد
چه شاید دست از کفر و طغیان باز گیرد و بشود و بنده کی پذیرد آنحضرت بسبب وحشتی که از فرعون داشت
برادر خویش هارون را که افصح از او بود بدعوت خواست معاون و مطاعد

خود خواست و از دیوان ازل منشور مسئولش طغرا بیه گشیده آمد و انجناب با مثل

مرام و حصول کام کام براه نهاده بجانب مصر شافت و بسوی زن و فرزند نرسیده که در آن شب بر او
آمده بود نرفت و بقسط شتابنده از مردم مدین اسپ فی را زد و شعیب علیه السلام بر دوا و عصا که فرعونرا
در رود نیل بنیاد مرک چهره گشیده اژدها نمود بجانب موسی علیه السلام فرستاد و بر دو آیت روشن
احادیث از علیم السلام انشی که شجره طوی را از او روشنی و نور یافت نوادر حقیقت محمدی صلوات الله

وسلامه علیه وآله بود وآن زمین سعادت ضمین ارض مقدس کربلا وشهد شهدا وسعدا قرار داده شد که موسی علیه التحیة والثنا در آن شب بطی الارض المقوض را در یافته باشد

چون انوار اسرار غیب بر سراچه ضمیر منیر موسی علیه السلام که مهبط فیوضات بزدانی ومحیط فتوحات سبحانی بود تافت غارتها در دل وشوش از نزول خوف وبیم اسایش یافت بحکم محکم داور ازل وامر ناطق قادر لم یزل بدعوت فرعون وابا عش گذار متابعت خدا ونه بیگانه مبعوث گشت واز وادی ایمن الهی از سمت محذور ومحن ناشیه وسعادتش همعنان سحاب مصر روان گردید در ساحل نیل باهسون که درج ولایت گوهری خزنده ودرج خلافت را اختری فروزنده بود ماند ماه بصر قرین شده واورا از نوبت نبوت خویش مستبشر ودر نفت بادعون باخبر نمود بعد از سوار مصر از چاه فرو چنبش صفت رحمار مهر گرفت وبر وایین بعد از سه روز که در خانه آسایش فرو رفته بود پیشتر از آنکه بیگانه زده رفتن فرعون شتافت چون اجازت بار خواست حجاب در باب حجاب حمایت پیش داشته بود اجازت بار خواست واذن دخول وحضت نزول داده وحضرت عصمای همایون را که کلیه اشکال اهل اصحاب غفلت وعصیان بود بدرهای قصر زده ابواب بسته گشاده وبمجلس فرعون از فرق وسر تا طرحش روضه رضوان گردید فرعون از روی عتاب واز میعوض خطاب آورده برحسن نخان نادلپذیر که تفصیل وتخویل آن مناسب اسجاز واجمال مثبت تقریر نمود واسخن بر گفتار راه گذاشته گردار ش از جاده صواب منحرف نمودی التفاتی نکرده از قصاب درد کار حیات او را در قفس حس اخفا واسرا بلیش ایذا وتخویف ومطاوعت حق واقرار بنبوت خود ترغیب وتکلیف فرمود فرعون او امر او را بنیذ بر قفت اگر بجذابه غیرت رحم نکند واتفاقی پذیرایی از مخاطبه نبود در زمان محفوظ ومحروس نخواهی بود آنحضرت فرمود اگر ایتی را اهسه چون پرتو از انوار صبح مبارک بر تو ظاهر سازم گردن گشته متابعت وسر بر خط مطاوعت خواهی نهاد گفت بلی وگفت نصفه ناله داد

اذا واجتاح العصا را الی دلیل انتخاب عصا را گفت همایون انگشته ازدها یافته گرداب شعله ور ودهان وشعله نار بالایش آتش بجز من ماه وپیکر مهر افروخته داشت سپ گردچشت شتر فربه چرخ انیشه رسته چهچهم بوصف وحجم ارض از دهان فرعون از مشاهده الصورت که تنین پیکر وازنه وهمانیش سر تنور در زیر دوشت بطناب اضطراب افتاده از انجناب کفایت شتر شتر شده فعبان الشعار انفاس نمرود موسی علیه السلام را استنشاق ودر قبول دوستی احاطه عصا بر گرفت وچون نزد افتان لبوها گریبان بره چون براورد در هیاهای مشاهده رخت گذار وشتی ومعاطفه بر جنار ماه وعارض مهر ودوشان پیکر مزین ودوپره ها را تاب لطافت ونگاه بران نبود فرعون از مشاهده آن دوراست که هر یک بره وحدت بگار پایگاه وبیوت ارزنده گوهر رسالت وبیضا واضح وایتی لایح بود لکن ضمیر گشت که باستجناب ایمان آرد واز عذاب سینه ان مخلصان گیرد ها ان بقتضای حماقت فطری وشقاوت اصلی اورا از آن اراده وقصد منع نموده گفت اکنون ساحات نامردم مصر را مصدر خیر وشر ونفع وضرر دانسته پرستش واطاعت او کنند وجز تو خدایی دیگر نشناسند اگر امروز طریق تبدیکا وفریبه رجحان بسیاری وگران بر بقیه عبودیت گذاری نخت بر بادرود ونامت جبابان را از یاد فرعون بالتزام سوابحیت وحبث طویت انحضرت را گفت تخیل دین ودنیا بود قبول نمود واستجناب را باشارت اعجاز آن حضرت استجاد وتی وفرمود کتبی مصوب داشت واعیان دولت وخاصان خدمت در باب آن دوره وحدت قدس کرد زیاض سنود سبزه وطرح گسیده بود مشاورت در پیوست باداره را بجان متفق آمد که چندگاه مدافعه ب محل اندازند وبرای ازدال ایشان نحله ملک را گفتن نیز بلک وفنون حوارت از عنصر آب وبرودت از ترکیب آب بایا بیاموزانند ی ربود حاضر سازند پس مصریان فرمبر اورا در فار کرد زیاض وبرودت از ترکیب آب بایا بیاموزانند ی ربود حاضر سازند پس مصریان فرمبر اورا در فار کرد زیاض لبان برق خاطف برسیح عاصف پیش چستی طلب ان فرقه روان گردانند از بلاد فرسه ومدین پیدا قریب به پنجاه هزار ساحر، هر یک مصر جمع امده وازان جمع هشتاد تن که در فنون سحر از همگنان همتا

بخشد و دولت پیدا را بدیگران مخالف آنه بران نتوانند نهاد

بالجمله روز بروز آثار شوم از فرعون نسبت بنی اسرائیل بروز و ظهور یافته چنان شد
که در هر گاه و زمانه از نشئه و محققان مستعدی او ایات بلا لازم افتاد و در هر سه یا از نوادر وجود و حدوث
نوعه سرایا مستلزم شر بلکه کل از کان منه زغیر بهره ای از اصحاب ایمان چون خار دری بنای مستعصی در نظر
کشت و هر یک از ارباب ایمان بزندان چون خار و زار ایران در غرفه مستحکم اسیر از شامت کردار ایشان
ایات سیات ظاهر گردید و از روی خامت رفتارش در خواطر اثر ملالت باهر گردید چون هجوم اقسام ظلمش بها
هموم و تابش آتش جورش شهابها هموم ساخت و بهره ای از بنی اسرائیل از نوازد و دوای و بیدادش صفت بیچون
این دو مصراع گرفت و صبر قلیل و حزن طویل و جسم ضعیف و روح مذاب بناچار از نوط شقت بوی
شتاب کردند و رفع آن ناپه را مسئلت نمودند فلهم جارا بحسب مسئلت بخشود و مستعفان عدل و رحمت بر
ایشان بخشود و قطعه و علائی شدیده بر قطبیان فرستاد و جمیع ایشان را بامراض جوع و پریشانی مبتلا فرمود
اصحاب ملک شدید ایشان کار گاه دی شده چو گرگ مردم خوار گردیدند هر ماه ری بسی گریبان خام فرزند خویش
بزبان سفاد سحاب که پرستو اصی رو باه را از رشحات ذری خایزه اشتی منجلب آمد و در هر یک از اداء امانی
و اقطاع و اجناد و امرات مشاهده و اقاصی ایالات اجناد شاپیش نوخوبد بسبز نکشتی همی سروی گوزن
نالان سرح نکشتی همی سروی غزال هیات آن ایمان نشان عفاف از دیده مهندسان بهتت و دیم جوبات
جزا بشتاب کس تخت مردم را در طلب لب نایاب جان لب بر لبه و صفی کثیر مجموع آفت جمع کرده بشر
اذا علت الفوعلت العلا مرسی علیه السلام چنانکه مستلزم شیم مرات است سرا بطه مواسات تقدیم و اثبت و فرزند
را بر نگ ستم نسبت بنی اسرائیل زغیب فرمود و از مثابره و غرور ترتیب لبه باکه بجوه و مضاجع او را
فرد حاصل شد پریشان نفرین کرد و طوفانی عظیم مستعقب آن بلا بطهور پیوست چنانکه بیشتر از بیشتر محرمان مشاهد
و متابع آیات و نوادر علامات و مصنوف محن دوی نمود و شاپه اجال بکلیت کرد و با و اصحاب رنگ و بزه

کرفت تمامت قوانیف در دمیشق و شراسف و مضایق عذاب افتاده از نشئه بطهور آمده تا بخوناب آبادان نیابانیان
و تمام نعمت از زیده و رفت و بنای سیاتین برباد و فرعون چون اسکان سلطنت و بیابانه دولت را تین انعدام و شر بر سیم
سعدت بطهور رسانیده و به چون در ایمان مشرم کرده بکار از پیش طوفان بلا آیه بر بر کار آمده و ملک و اهالی بر سیم بر
بسته نوری کرد و دی برقرار نماند رو در تعریف پیش کرده و طریق انقیاد پیموده بر سیم علیه السلام سئول او را بخیر نجاح و قبول اکرام
و دشت ایشان اجابت کرده و اثر اجابت بظهور پیوست و قطعه محنت تکلیف و نخت مبدل کردید و دیگر شر نفرین او نیز
محول با بر باد و خسارت و تحسر کردید آن بر شقت و نخت میر آمد کفران و در بده بعض عهده بعض تمام کرد خصاصه
و جنبه شیه ایشان را سال دیگر با ماه دیگر مرسی علیه السلام فرستاد تا با عطا کاب مشرق و اطراف مغرب اما کنه با تمام
هر جیب فوان معمول داشت بناکاه ملخ از اطراف جانب لیوی اجتماع رو در نهاد و کشت جنات و جنات ایشان نیب
نقای حیات ساخته پس در جامه و جام و خشبه و خام آنها فرو رفت و آفات شیشه و دوات جیره کرد ایشان بیا
در پیشش آمد عاجز بودی با به قوت و قوت خود نمود و ایشان نیز آکشا کرده سر بر آن نهاده در زیر بودی هر چه بخشی آنرا
چون کرت دیگر خود را بمقام استعلا دیده و قصد استعلا نموده و متصد کرده که کرا قابیل قطبیان را بخشی بیچه بخشی با ایشان
با طلب بطریق حق کرایه و بیاط را مطلق انعنان نهاده مرسی علیه السلام تیز در ایشان نوبت تیز رفع شرور سر انتقام کرد و نوز عوان
با ایشان را بعض عهدش نموده بسبب سال سیم با سیم قتل کرد بعضی کرده بیشش و بعضی را بخیر ایشان نهاده کرد تا بکلک پیشال در
بر ایشان نزول نموده و بر پیش سال اول جمیع زراعات و فلاحت آنها را تلف ساخت و بر ایشان دیگر ایشان سال
موسی علیه السلام بر ایشان قطبیان عطا بخود و بر سر قوانیف مصر کرد پیش آنش موهوم است نزدیک بیشش بر آنچه
که جا بجا و جاهای ایشان بر پاخت و در اطعمه و ثمره و نباتات شده و بدنها آنها را بجوع نموده و جاهای ایشان
کرد سوم تر از جروح ایشان نوبت بیچان کرد تا کرا بیشی تاب و تشی بر نکشیم بر جمع خاوان خوابیده و خوابان
بر نیز نیب بیا مصدرات بر جب مصلت کرده و شب و زکر در کذشته قدر خواه آمده بیقاس جابر خشت نشود و کرا
با قرام رویه رئیس و مدار اسئول از بقول و شب و نمود بیشه بران کرده شده و بکرا بر عوان از کفته کمول نمود و در بیاض

تفرعن موسی و هرون علیه السلام بر فرعون تا از زمان کرار عرفات بیان بلیش دور رخ نشان فرعه مهد سال
نام کشید و الر بعلی شی شهید
و برغم اصحاب تفسیر بعضای باطل و علامه مفلس و حسن بقلی محمار زبود و سبب قرابتی که با فرعون داشت
از جانب او خلافت ملک و ولایت عهدی خود در مصر از زرداه کوینده مختاری بود از آل فرعون که با موسی
موسی علیه السلام راهنگام ولادت او تربیت او و بقول بعضی و کبر کلیه خزان فرعون الکف کفایة و قصه در آب
او معوض بود پرستار زرد شده را مردم از تبو حیدذات واجب که هر وجودی از ذات فاضه وجود او بوجوب امده ادراک
مبنود و مبعوث موسی علیه السلام و فضیلت احمد مختار و اولاد و اصحابش صلوات الله علیهم اجمعین و در دین تشیع
فرعون و تشیع دین حق تعدی بیچه و استسلام تمام بقدم می پرست جمعی از قبطیان با فرعون گفتند که چرا با موسی
اختصاص بر تبه خلافت مردم را بمخالفت تو تحریص نماید و بشمان دولت رسم الفت و مودت مبذول
دارد و اگر هر فتنه او نبرد از بن عنقریب در ارکان ملت و سلطنت تو کسر و منقصتی حاصل شود که مدارک آن
ظهور یابد سهل شمارد فرعون را گفت ایشان بسند خاطر و معقول خبر افاده کفت با نکه او را با من ارتباطی
و نسبتی است اگر به آنچه از حق او کرینه دار شتاب نموده در عاقبت بشن ملکه عرض شاشه سیاست من بر او در
آید و الا تمنا را از تعدی تو تحریر کرینه پس در زمان ساعت سری چند بطلب او فرستاد چون با دریافت
او را مخاطب داشت که چنین و چنان در حق تو کوینده تو را بمکافات سخاریف چند که قبول عقل و کمان
صحت ملتزم نباشد اگر کذب ان سخنان هم اکنون چنانکه غبار اشتباه از دامن دل شود بر ظاهر تحقیق
داری فهما و الا از شتاب ارتکاب بر سیاست و عقوبت محفوظ و مامون نخواهی بود چه بزرگان عرصه که هر کز
بجز راستی در موقف سلطنت سخن نکفته و غیر راه صواب و صلاح نرفته ام ملک را بخشت از ایشان
استفسار نمود و کفت آنچه کفته از زواج و رزاق ایشان کیست فرعون استعلام نموده کفتند تو می پس
فرمود کفت پروردکار و روزی دهنده ایشان خالق و رزاق من است و از خدایی جز خداوند من ایشان کا ندارم

از جمله

در حقیقت عرض خرنیل از فتنه حقیقی ایشان بود که اینکونه تقریبات ترتیب نمود و قضایات امر بر استرانی
تخته بر فرعون و حصار بوشیده و پنهان ماند و او را ارشاد ارشاد ارشاد ارشاد ارشاد ارشاد ارشاد ارشاد ارشاد ارشاد
بسیاست رسیده کوینده شصت سال ایمان خود را پنهان داشت و بقول یا صد سال و با کمی اصابع او را جدا
قاطع شده بود با کفتار مردم اشاره میکرد و ایشان را مطاوعت خدا و مخالفت موسی علیه السلام میخوانده با نکه
بیان بعضی روایات عاقبت فرعون بقلمش پرداخت و پس از شهادت او جلوه اش که مشاطه دختران
فرعون بود در روز بر سر او شانه از دستش بیفتاد و اسم پروردکار خود بر زبان جاری ساخت دختر فرعون پرسید
نام پادشاه بر زبان راند کفت یا اسم کسی بردم که آفریننده عالم است و پدر ما نه او دختر قصه او با پدر
در میان نهاد و فرعون با حضارش فرمان داد و دار پرورد کارش پرسید او نیز دو اسم و پنج اقرار بوحدانیت خدا
کرد امر کرد استش عنف فرعونیان بر پرده ز تنوری اندازش انش افروخته و کلیک فرزندانش را در آن بیفکنند
بموجب چون نوبت بفرزند کوچکتر که هنوز در مهد صبی و حد رشد بود رسید زبان کشوده مادر را بصبر و تسلیم
اشارت کرد و به آتش دین حق بشارت کفت چون فرعون از بوقلمون زنان و فرزندانش آیا بر آتش عنف افتاد
الفاقا قصه ایشان با سیه زن خولیش که موئه و مرحده بود در میان آورد و اسیه او را علامت کفت و برکرده
شناعت کرد و فرعون بر مراتب ایمان او وقوف یافته بعد که با خویشان در مقام انکار دیده یا دوستش نمیخواهد
و چندان تعدی پیش نمود که بشنیدن رسید ابن عباس رضی الله عنه کوید ران ایام مرسی علیه السلام بران صاحب
عبور افتاده بود دعا کرد و تا خداوند عالم الم عذاب مرام از وی باز کرفت چنانکه از آسیخور تعدی
متاثر نمیشد و مکان خود را بهشت دیده از نار و طشت چون بخچه بخنده بیت در ازل خلاق چون ان را بجا
افریده راحتی ارام دل نهاد و خرد در رنج تن تا و نیز کفته اند که او را با اصحاب عذاب میداده و ملائکه از
با اجابت او سایر مرتکبه مذاقه مرغ از دشان در اشیان طوبا منزل است
چون عقده اسلحه را که بنی اسرائیل را از ستم و شیم فرعونیان در کار به برآمده بود بر انگشت عنایت و تقدیر

و اب نعمت و الا و کشیده عرایم و کشاده و دراز و آن کنوان عدد تشریح مرجع و خوش باشیان کرده کرد و بسط انعام آن عدد فرمان
خویش خواهند فرمان آنهی بر طبق مسئول ایشان نافذ شد که جناب ارض مقدس که بقولیا از نواحی شام و از
تصاع غلیظش در بیابانی دیگر از قطاع ارض طوریست متوجه شوند و اقطار و امصار آن ملک از تصرف عمالقه اشراع نمایند
و چون بارکیا که یکی از بلاد شام است منزل کنند بدروازه آن سجده برند و بگویم
طلب مغفرت نمایند پس بر موجب فرمان سبحانه و تعالی عمل نمودند چون بمقصود و مطلب مقصود و مراد رسیدند سجده با
بارکیا رسیدند و حسن کرداری صالح و سالک مسالک صلاح و بودند چنین نیاز بر زبان آوردند و بر خاطر خطیر فرمان
سجده کردند و بیکی کلمه حرفی حظ حفظ حرفی سجده نمی کردند و قدر و قدرت بر کردار ایشان غضب آورد و بگویم
و شام طاعون بر ممالک بر ایشان فرستاد و چنانکه کم از هفت یکروز یکصد و بیست هزار مرد و قوت نگذارد یکی بر
بیچنگ اجل گرفتار شدند و دست از کردن شاه و زنده گرفته و کشیده و کشته

موسی علیه السلام در مکالمات بر پریشانی ایشان رحمت آورد و فرمان داد که سلمت نماند و بار دیگر خلاص و نجات میسر گشت
اصحاب تقصیر تقریر کرده اند که صورت نکاح عوام غریب و شاه و شمال بی همال نسبت بکیش محمدی و دین احمدی ایراد کرده
و حمد و محمد گفتند و عیسی علیه الصلوة و السلام که حاجی خوانده رسالت و امامت اند بر دروازه آن شهر مشهد و مقصد شده و دعای
را مقرر فرموده و بآن عمر بسیار که سجده برند و بر نبوت و ولایت و نکاح و فضیلت ایشان اقرار و اعتراف نمایند بآن نشان
ثواب مبذول گردد و بعد و میثاق سجده بر عاصی آورد و خیر از امور خویش و وقوع آن وقت را در ثواب جناب سلیمان
از فخت و در نهفته گویند سجده باب حطه بعد از پیشه تیکه کار بیاست و نظر از اتمام فرمان عیسی علیه السلام مخلوق
اشاق و چنانکه تقریر شد شرح داده خواهد شد

ارباب سیر و کار که تنور بصیرتی بحث عقیده بنای دین و ملت را آنگاهی نیز نموده اند و قضاء را در جهان آرا که
اسرار غیب بر آن مطلع اوری بر مظلوم و ستمگر عالم شریعت بر تاکی کرشاید مقصد مدانشته بیان حضرت عیسی علیه السلام
مقدم میسنجوده و شمرده و شرح تغیر عهد و مدانشت چون شاهی از اسرار آخرش ارباب تحقیق صعود و آسمان کرده قلم تیغ رمح ادیان

بذیه بنا چار قبول احکام کرده و کوتیه سلب نگاه را ایشان این بوده که بعد از نزول توریه بشارات
خلاق دوره را ایشان را منافیه صدور و سخنه بشان معهود که عبارت از
از قرای احمدی علیهم صلوات الله الملک المعبود باشد مامور فرمود چون اباد امتناع بتقدیم رسانید
جبرئیل علیهم السلام کوه پاره پاره کوهای فلسطین لقدر رحمت بشکاف موسی علیه السلام که در هر یک
از طول و عرض یکفرسخ بود به اکرده محاذی سر ایشان بداشت تا اطاعت احکام توریه و تجدید
عهد محبت دوران عصمه و طهارت که قایه نجات و سعادت اند نمایند بنی اسرائیل بزجون
داه نجات جز در انقیاد بذیه سر رخط اطاعت نهادند و ملتمس کردند که در تکلیف تخفیفی حاصل شود
دعای موسی علیه السلام بعضی از مشکلات احکام بر ایشان اسان گشت و بدلالت

وَأَوْرَثْنَا

ارضه سنه ۹ مصر که شامات
دران واقع است تا صدود عزا که بانلس مشهور رسانه بر ایشان مسلم امد وصیت رصابت ذکر منقبتان
هم عنان صباو دبور رباط اقت و اکناف جهان رسید
در رمضان الاول که ماه ششم از سال مشاد و یکم جناب موسی علیه السلام بود امر آهی
بخاطر مقرون کردید تا انحضرت صد و قی مرتب از الواحی که مشتمل بر کلمات عشر بود دران کذارد و آن
کلمات

و بر سه صندوق قبه بطول سه زرع و بعرض و ارتفاع هریک ده زرع بنا کند و بر حول ان سراداقی تمیز
از صحن غیب چون سراداق لاجوردی رنگ این نادر رنگ بطول یکصد ذراع و بعرض پنجاه ذراع
و بارتفاع پنج ذراع کشیده دارد و دو توئیت مجانب و جهات صندوق و قبه و سراداق بهردو
علیه السلام و اولاد امجادش که از خزان بهار سعادت آمده تفویض نماید سیدی علیه السلام موجب فرمان
صندوقی از طلای احمر بطرزی خوش و صورتی دلکش مرتب داشت و قبای دیبای الوان بر ان نصب
کرده و بگرداگرد سراپرده زنگاریگران که در مجلس زنگاری سپهر را عرصه تشویر ساختی براخاشت تمثالات
داوایذ زرین و سیمین مکلل و مرصع بجواهر و لالا ثمین هریک بعزت تمام بنده جوا و خوشه پروین به
کستاری صناعان افکند پس برای چاکبست و صباغان مایه طراز شیرین کار بانام پرست خزانه الوان
که مخزن جواهر اسرار بود صندوق الشهاده و قبه را بهکلی نام نهاده و سراپرده را بیت القدس موسوم
نمود و مقام هرون و اعلاش را که طیره بخش محابس اطوار اسلاف بودند در اندرون پرده جوا
بهکلی معین فرمود و مکان بخورات و عطریات را بجهة که شمالیت مقرر کرد و چون همین جهت
بلند صندوق و قبه و پرده را بمت انجام داد و مکان هریک تعیین و تشخیص یافت نوری از
جانب اسمان خاور از خاور برتافت چنانکه بر قبه و سراداق احاطه نمود و بر آنان آن نوری
رفیق صفای تراز تاما مروق پدید گشت و شعاعی از ان نور ساطع بدان گرفت که صبح افویده را بخوبی
و هرون علیه السلام و حول در ان پرده و خروج از ان ممکن و مقدر بعد از پس روز مبت و سوم آذار نبی

اسرائیل را بقرار یافته امر فرمود و خود تا اخر ماه بفیض نفیس متوجه قرار یافت گردیده صباح روز هشتم که غره
ماه نیسان بود هرون را چون دل در بر حریش خواست و کفالت امور جمهور و کفایت مهام انام
و لقدی شغل خلافت و انابه قاریه بیت المقدس و تولیت قربان بر ای ورشنوی که صف
چهین صبح و جبهه ماه و چهره مهر داشت مفوض فرمود و بجنب ابداع کوهر ارشان منصب
خلافت در درج لعل ان رخشنده کوهر بجز ابداع خلفا بعد خلف نهاد و این کرامت بدیشان
مخصوص داشت خلافت و ما صلاحیش را بنی اسرائیل حرام ساخت خون مخالفین او را در عرف
شریعت طاهر بحکم حتم حلال نمود و تمامت طوایف و قبایل را بران گواه گرفت و منشوری بمهر
مشاهیر محتوی بر این مقدمات محتوم داشته بوی سپرد و بعد از ظی مراسم مذکوره قربانی عظیم کرد
و انش از اسمان بر آمده قربانها را احاطه نمود چون از درد سختین بر ورزی بود که بنی اسرائیل شرف زیارت
بیت المقدس حاصل کردند و لشکر خلافت هرون علیه السلام قربانی نمودند و هر کس بساط فرخ فراخور
حوصله حال خود گسترده بود در روزگار پرجاه و جوخ جوخ افراکه هر فوجی را ملتزم رکبی داشته و در هر شبانه
عمر گذاشته مشروحه شبه الدنیا و عادتها بگیرد و رسد و در وقت ایشان مرتب حصول
روزها عم و کدورت کرده هنگامی که ایش برای قربان قرار یافته نزول نمود و لشکریان هر کران کنار جهه
و چنین هریک از ایت و لایت لایح بود و از سماو ناصیشان امارات بزرگی و جلالت واضح

نظم سخای این شه ایام عدل را قانون عطای ان شده فرزند جود را مادر فیض همت این
کرده با ستاره قران بدیع جودت آن در زمانه کشته سمر از هنر که صفت بدر انور داشت و نوری
خواسته تا بازت نار از مجمر بخور بسجار برانگیزد همینکه بر اذران هردو ازایش جذوه در مجمر نهاد و دودی
ازان بگلبه دماغشان رفته باطن رویش هر دو بسوخت و کیفیت جسم پاکش زاد جوهر مجرد و روح برداخت
یا گوهال چون بسیشان همه زیبای خطاب شال بدیار نشسته بود در روز جیاشان قیام حمامت بپوست

و با وجودی که بر تمال و جودشان از اهتزاز نسیم زندگانی از چند لشکفه بود و شکوفه زندگیشان از صرصر فنا
بباد رفت **بیت** هر کسی را در جهان باشد زوال * بود الملک یبقی الملک متعال اگرچه با هر یک از ایشان
دو کوهر یکانه دیگر اولاد و اشبال داشت که هر یک در سپهر مکارم مدرس یاران و در بوستان
مفاخر سروی خرامان بودند اما چون سیر محبت تمام با ایشان داشت در مصیبتشان اشک کلرنگ
بچهره روان فرمود و نفسی از تمام ایشان بنا سودی بحکم اگر جراحت مصیبت را بجز مرهم صبر التیام نیست
سر انجام رسم صبوری و شکیب پیش گرفت و چون شهید ایشان با جامه و لباس مدفون کردید و
دیگر کلی از اسباط عیوشش با انوار ازنام نظم خلق را عهد شش او فتاده درست * خطه را نامش امد
و مسارد عقل با علم او نهادی کام فضل با طبع او کشودی راز * رای او برکشاده کوش یقین
جود او برکشیده دیده از بولایت عهد خویش خود مخصوص فرمود و ضبط امور و نظم مصالح جمهور بحسن
تحول دار تقضای او محول و موکل کردانید و هم در ازروز کار ایشان را چنان که مردمی مصلحت جوی
جلیل بود مقبول کشت و الحالة هذه عاملین در میان اسباط اسرائیل عفیف و ادیب و مقبول و
ارنب بود و از کرایم خصال و محامد فضال مقبول قلوب عنی و لبیب * بدو در تحصیل معاش و اکتساب
امتعاش جهد کثیر مصروف داشته و مال فراوان فراهم آورده بخیر و برا در زاده که از جوده و کرامت
او بهره و کشتی مردم بکمره از جوان احسانش بهره یاب و در سیاحت و تجارت دست و طبعش طیر
دریا بحر و سحاب **بیت** و اذا اهتز الذی کان بحرا * و اذا لارض جنت کان ربا **بیت** هم ستوده
بظاهر و باطن * هم کزیده بحر و منظر و برادر زادکان چون خود را کرفتار دام فقر و حاجت و او را
خفته در مهد عیش و راحت یافتند بر قوی حسد بر دلشان مهد کشته و در هنکامی که فرصت
اقتضا میکرد حکم قضا بناکاه بر سر وی تاخته کارش ساخته و حسدشان را میان دو قبیله بزرک
از بنی اسرائیل انداخته **عربیت** انه اکبر من نفس علت شطط * مقت بالسیف قتل بالعلل مال
و کنج را که و اسطه راحت و آسایش میه است طالب ما محنت و رنج شده و از ان با خود و بهره و نصیبی بر دلهای
کذاشت چون جامه سیکون سپهر چاک زد و پیکر خونین مهر بدامان افق نمود از بسکه ان ظالم مظلوم کش با کریبان چاک
و رخ پر خاک مویه کنان و موی کنان قصه ان فتنه انکیز بسمع اشرف موسی علیه السلام رسانیدند آنحضرت بحکم
شریعت از بقیاد مه فرمودنی اسرائیل ابرار انزار ایشان در خواست کردند چنانکه مخبر مطلب باعث ان شود
کاه دیکر کسی سودای این سودا در سر نیارد و موسی علیه السلام بر حسب مسئول ایشان از درکاه واهب مسائل اکه **بیت**
اورد پرستان علوم لایزالش عقل پیر * همچو طفلان از بخار لوح پنهان یافت صورت آدم
لطف خود بکاشته لیس الفخر ابطحا و در حاکدان انداخته تمکیک کرشمه کرده فضلش بنی آدم زدان * خاطری از خاک
مشتی خاکیان انداخته * مایل شده وحی در رسید که فخر را در بیخ کنند و فخری از کوشتان برکنند
ماند نه شود و بنام فاخر خود قادر تو و بس * اسرائیل صفت کاو پرسیده حکم الهی نه فکشت تا کاوی نزدند و بسر و بحران
کو سیخ زر احمت و قصب کارهای دشوار و کران نکشیده باشد پیدا نمایند بعد از تفحص و مبالغت تمام کاوی چنان
بدان صفت که واهب آن بغایت فخیر و عفیف بود فهمیده و در تعیین و تشخیص قیمت کاو بان جوان کفتکو کرده اخر
کار بدان قرار یافت که پوست آن پر زر کنند و در عوض بهای ان تسلیم وی نمایند چون کاو را اکرفته
کشتند و خواستند از ان کرشت پر زر کنند قدرت الهی زنده شده تقریر نمود که خبر از برادر زاده کام دیکر را در کشتن
و در خفیه خون من تقصیر حضرت موسی علیه السلام در باب آن زود حکم قصاص راند و کاو را سوخته خاکستر ان با طراف
بروان کرد تشنه قواعد دین و ملت مفوض برای عقد کشای اینان بود ری سبر و تا اکر از ان پس حادثه چنان
رخنایه و سستکی عزم رسخ سیکه بر بواسطان آید پاکناه از کناهکار متمیز باید و صورت قضیه زرده
نهان و بخاطر مخمر و پنهان ماند تا ائمه انام علیه السلام که باعث بقا و دوام از منه و ایام اند کیفیت این واقعه
در اخبار خود بدیکران کزارش داده اند که در میان بنی اسرائیل زنی بود ارسته بزیور عفاف و حجاب و عفت
غنائج و مالش شکفته از کلبن نخج و دلال و نسب و در جهانیانش چهره اطناب بناب داشت و آ

موی مشکینش در هر حلقه او هر شکن تا جابتاب سر فرا پیش جمال او نیارا است او پیلسم لالا کا فور کشش تا نام
خود لالا کرده ۱۰ در حرم حرمتش الا کبریا پوشیده کا ۱۰ است رکلغه نه بردی کل رخنا کرده ۱۰ آفتاب اندر سرکشش دوتای
شده راست ۱۰ ماه تابش مهر واضح الا سما کرده ۱۰ رق از بی اعتمائش مبهوت وی خواستگار امده و بحکم کبریا
شاهد عارکی در کنار گرفت ان کاوس دیگر نیز چون خیال خام وصلش در یک تمنا پخته ی بران یک حمد برآ
و منوز کام دل برنگرفته زهر فنا بکامش ریخته وجیه مش میان دو قبیله بزرگ از قبایل بنی اسرائیل انگشته دا
مدار ان که گریبان صبح جامه دریدشان کرده ان چاک مثل ان دو خال چاک رخسار او بود بسبک اصحاب
بنی اسرائیل از استحالت که بنوعی درست داده بود باستعلام دادند انحضرت بمقتضای قانون شریعت حکم بقتلشان
فرمود اجیان قبیله را با عدم اطلاع بر احوال مجلب کناه و فقدان گواه بدیرفتن ان حکم نکرده و در شوار ضایا قاده
مشت عرکشته و ادای راز اشکار و نهان مصور ست ان سر بهانی اشکارا و جیان ساده و بهای تشنه و دیگر بهکاران قضا
نام قاتل بر دارند موسی علیه السلام چون باجرایان حکم آلهی روان کرد نیهی دیگر درخواست کردن ازقا عدة ادب دور
سیاه بود بقول مسئول لبیان رسم قبح بظهور پیوست او حق حقیت قدرت که میخواهد در حال بندگان پاکزاد
نیک اعتقاد خود را بمنتهای قدر و عزت ارزد بجام رساند خطاب مستطاب بانحضرت علیه السلام در رسانید
که مسئول ایشان تا بواسطه یکی از میکان امت که محبت کثیر بحضرت پیغمبر زاده و اوقات باوراد و اذکار و صلوات علیه السلام
دارد از رنج فقر و فاقه خلاص یابد موسی علیه السلام بر حسب اجابت دران باب مسئلت نموده وحی ورود رسید که
بنی اسرائیل بقبیله رنج فقر و فاقه و استوان پنج دم ان بر عضو برازاعضای کشته رنده تا بزبان آمده نام کشنده خود
که بدیه اسباط اسرائیل چون انحق استماع مذکور نده باشارت بقبیله و استوا نمحول نا شده
و مبالغت از کون وصفت نی پرسیده نه از حجت کبریا خطاب در رسید که بقره
نه چون در نصیحه چو شیر و زنیا چو چیزی که سیاه سال و زرد رنگ و شخم بر نیا کرده و اب نزده عیب نداشته و هیچ
چیز از عیوب دران نیا فته موجود نا شده بنی اسرائیل بعد از مبالغه بسیار بر مشیار بقبیله مذکوره ان لون و صفات نزد جواب

یافته از قبیلان پرسیده نه چون دران سبب مسیح جمال سرور کاینات مخلوق موجود است بی اطلاع بسبب
باشی سبب را بجواب داده و از روی شبهه بوده که هر گاه اجیان مطالعه وجوه قبایل برای غریبان گاه و بیگانه نوشته
بحقیقت حیث ان بادارت معوض دارد عطا بدان جوان نیز در باب حقیقت گاو از مادر استفسار نموده او بیچاره در هم عمر
دانشت بنی اسرائیل از قبول مبلغ الکار کرده گفته نیز از دو دنیا رنخواهم بعد ازان جوان با مادر مشاورت پیوسته
قیمت دنیا رمعین کرده درین نوبت بنی اسرائیل لابد و ناچار رضا جو بجا ده دنیا رشده و چنین ان زن زیادتر میکرده و ایشان نا
کمتر میگفته تا بدان قرار یافت که بعد از کشتن بقره بپرستاری نیز رخالص کرده بنی اسرائیل بالفروده رضا جو شده
بقره کشته و بر دشکر اشارت رفته بود استوان پنج دم آن را بر سنگ کشته زده چون اثر حیات بر او ظاهر شد
رسم قبل بدو قال کرفته و حکم الهی را کما ینبغی بجا آورده مشاهده استحالت در پیکر جیرت خاصل خود
کرجواب ایشان چکونه کوید دران اثنا وحی نزول شد کبنی اسرائیل مردمی عذر جوی خذر اور زنده ای کرکشت کاو دیگر
زنکرده و بصاحب ان تسلیم نمایند کشته زنده و قتوه و حل مشکل صورت نبسته و ایشان لابد و منتظر اموال خود دران بیچ
بیرکشته وحی جلیل قدره از اکاه کرده تا پنج هزار دینار دران موجود شده و صاحب کاو و قتیل زر مقصد کرده
اظهار استوان مقرر کشته زاده خداوند بیچاره از جهت اهدی عصمت و جلالت علیه السلام سوکند داده و در زبان
مسئول بزبان آمده نام قاتل خویش باکفت بنی اسرائیل بعد ما که حکم حضرت رب الارباب بقتل رسید ان الصدق و صواب
دیده پشیمان از لجاج خویش سرندامت در پیش حضرت جناب موسی علیه السلام عرض کردند که ما بوده وحی لجاج بر ان افتاده
کرد زیاده و نقصان قیمت بقره که خود مرجب فقدان اموال ما بوکشتکو قائم اکنون اکر مخالفت حکم که اتفاقا
بر پا شد ایذا بجسم بریان مجانین کند و درین موسی علیه السلام التیا نزا بتوالای خاندان عصمت و وجود ان کرامت
ادراک کرد بنی اسرائیل از جیرت زدکی مال و امید باز امدن اسباب بزودت و جلال حجت الهی بتجارت مصلحت اندیشه
علیم چون سکه بسلیکه ظلمت ساخته وحی نازل شد که طلان خواجه بر استشاقه خواجه از سیم و زر که در ان موجود است خوش حال
خویش متصرف کردند بنی اسرائیل چنان کرده هزار هزار دینار زر از ان موضع برآورده نجهزار دینار در عوض بهای

گاه بهم کرد و بر بستر گشت و پنجاه هزار دینار دیگر در میان قدمت اینان تقسیم افتاده و بر گشت توالی ا
ارواح مقدسه روانی چنان پی بتحمل محنتی برآمد توجه موکب نبوی علیه السلام بر یغاران و وقوع قضیه قارون
بر دفاتر ماثر و سیر مرتب و مضبط است چو در چهارشنبه چهارم نیسان نگارنده وی و فرزندان و پدید آورنده آسمان و زمین
نمایانشان جلادت عرض نمایش کرد الاشباه قرآن فصیح بر بنی اسرائیل فرستاد بعد ساخت و دو هفته ماه ایار بفرمود تا اساقی
کنایا که قابلیت فعال و صدال داشتند در دفاتر ثبت کنند و از برای سیاره و از برای یغارانیه قارون نوشته در اوقات
مردی که در سنین فراز و نشیب قرون از مرتبه بیجاه گذشته بود و شصت و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر نفیر آمد و در عهد
یهودان در ان اوقات شعیب پیغمبر علیه السلام از مدین بغاران توجه فرمود و شرف صحبت آنحضرت دریافت بانتظار
وی تا موسی علیه السلام دوازده نقیب ارپ که هر یک در فنون ادب و حسب و اصابت رایی در ریاست و اصالت
مفاخرت نیا عمل نخست بودی بیای کفالت انام و کفایت مهام برخاستندی و دوازده گاه نیز اسرائیل بر گماشت
و تنسیق جمعیت هم چیدند و نظر اهتمام تقسیمی مفوض داشت و در زمان توقف آنحضرت در اثنان آثار عزیمه و ایات عجیبه
در نظر عقل و دراندیش مستعرب و مستعرب مرغوب بر قوع و طاری پرست و صنوا اقوالهم ثانیا و در الهی بر قارون خواندند
بنجاتی کامل داشت در قحطی شاهد مطلبی کتب علوم یمن رسیده خاک جانبش زفر در بر افلاک افتاده نام پرتوش
زفضلش در افواه و پرستیده بلازمت آنحضرت قیام نمودی و شغول بتعلیم و ادب و اکتساب فضایل مرغوب و اخلاق و فهم
صناعات جزیره بودی چون در شناختن کبیر جهه کثیر بکار بردی و ران فن و جمیع عصر و فرید زمانه آمد و از اخلاق
جواهر و نفایس و تمایز و خوشنودی در خوشنابی و عقود و در اری چواب و سکهای زر و سیم همه صنایع نزاز زوال
گرز و تسنیم وی را جنان میگذشت که جبال شمرگه گران کردن بکر زمین بتحمل سحاب بخشش همه مفاتیح خزانین
سیم و زر و عقود و در و گوهر او بنجود و قصر میسیده پایه گاه ارکان آن از رفعت پای بر دوش کیوان و فوق فرقدان
بر افراشت اصقاع و اطراف آن مزین لباس یمن و مرصع باخلاق جواهر بخش و از لطافت هر گوشش صد عقده بسیار
بر این پیشه مطبوع ان ایشانرا بواع مواگه و نعم و انحای الحان و نغم بود و هر ایشانرا از برجاست علم و نغم در دماغ گرد

دادم و بجا پیشگان و مغنیان و مضاربان در هر شهر مشهور و جایها بودند و بخشش ایشان هر سر خرینه و زر نثار ملک شبیه و بر افراشت
عرفانش طایر امن و سلامت را بعید و وارشاده جانبش عقد ایشان بسته چون فراغ از ایشان رسید بجانب راست بشتر
ملک از فراوان و بر گذرش عقیده مشتری مرو با پایان و در وسط قصر تختی نیز از هر عجب و قصر جواهر نگار مکالمه رای
امد ارکه هر گوهری ازان و بحساب خراج گاه بودی که اشته هر گاه خاطرش میل تفرج کردی بفرح و فرحی بران آمدی
و از فرط جلالت و تکبر نه قدر تفرجش بسیار شوش را در تخفین پایه قصر خویش لیست ترشحه بای و کسر را در شوکت و دولت با خود
مقابر و مساوی خود بی و هر زمان که عزم رکوب نمودی بر کبان و بوزاد و نازی نیز آمد و بر گرد هر هر حوام مرصع مشتمل
جواهر الجام گرانبها محبوط سپهر مذهبان بلست و این دو پست از گوشتری اوصاف بجان نگاران راشایست
پست اگر بار است ان جوانا لاشدی سوی نشیب ۱۱ اگر بر است آن جوانی شدی سوی عقاب ۱۱ گاه
جنبش برق را با آن نبودی جولان سپهر رود گاه رفتن با دورا با او نبودی سپهر تاب در زیر زین زرین گنبدی
در هر گوشش از اعیان و اشراف رجال بنی اسرائیل گرد در رکاب در خدمت وی رحال بجهت گشوده بودند برای
اگر همگنان موکب علامت رکابش قیام نمایند برانها سوار گردی و پرستاری خدمت را سعید کنز ماهر وی جاهلیه
سوی عنبرین گیسوی بمنبر با سمین پیکر نگو شاهد بر طب المعاصفی پست از نوشیدان ربوه اشان مشک و غالیا و در نوشیدان
گوهر ناه و اقتاب همه در خدمت چون نسرین و ارغوان و او ادی خدمت را نگک بسته میان در موکب خویش روان
میداشت مصرع از انا گوهر اجمه چون سرو و ان همه پرک بر آسمی چون پری بر دوش نشسته و از گنده پر خم
بر دل بگاه و داشتنی بسته متصوف از علامت ایشان اگر بهر گاه در مساق شبیه و نگهبر و شش راجحت آن اهر چنان
بشر گیر گوارسپهر خوبه هر یک چون سیما بود و نه غیث و میساحل شود و ماند سرو از او گر ان اهتر از نسیم خوش نمایند
متاثر گردد و بادی رسم تعانق بجای آرند بالجمله چو او قات در روز و شبش باین و تیره میگذشت و از مال و جاه
تنع با دامی پرست پرستاران اشراف بنی اسرائیل بنا بر تحمل و تکلفی که او را میتراه بود روی حاجت بر استانه
او بمور نه و زبان سجل بیکشودند چون در رعایت دولت آدمی زاده و اعتنا

بجواب بست و باقتضای فطرت شیوه حزم و دور اندیشی نایاب و در نزد ارباب بصیرت و اصحاب
حکمت بکر ثروت فزونتر از مستی شراب ست که اطراب نشاء شباب نیز که در حق آن گفته اند سکران سکر ثروت
و شباب بمثوی و مثوی کرده قارون را شراب دولت و شباب بست و حجاب ساخت و از کثرت
غافل و مذ بطلب بسنده لیکن زیاده بران چشم از حقوق و طاعت پوشیده و سر از
چنبر اطاعت کشیده با آنحضرت در بیان نهاده که خداوند جهان مرا از حیث مال و دولت و جاه و کثرت
برادران فزونی و کلید خزاین و دفاین روزگار در کف اختیار و قبضه اقتدار من نهاده چون قصد آن نشاید
درست و ولایت بر فرو بردن نستوه و متعذر است باید که تولیت بیت المقدس و صدور وقف اشتغال از آن
و اعلاش مشروع داری و تمام این مهم بکف اختیار من گذاری تا قاعدهٔ بخشونت و صعوبت که در
میان است محو و محول کرده و موسی علیه السلام چند انگاه در ایجاد این کوه بمثال تخویف و تهدید
و اذلال وجوه ذکر آن کند بنا را بر هزار و نیاز و تکلیف نمود و مفید بیفتاد و فائدت سود ناطن ظاهر و رفیق را بنده
و مطیع گردانیدن بادی مقرر داشت که چون مجمع از وجوه و اعیان جنابل و اطراف منعقد گردد موسی علیه السلام
در آن مجمع حضور بهم رساند زمانیه حاضر شده قدم بر بساط جرئت گذارد و در آن مجمعه آنحضرت را مذمت
سخت زبانی با خود آگرده و از اتفاق در آن مجالس بنیان انعقاد یافت و از زبان حاضر گشته چون شرارت
بادی نهضت در جرم عرم عصمه نهند خداوند زبانی حقیقت آن پیر بر زبان او آورد و گفت قارون
مرا طلبیده زر داده تا در این مقام موسی علیه السلام را بتهمت زنایی با بلیش متهم دارم اکنون مرا از فعل
آن کار اختیار است و بر ثبوت عصمه و بیوت آنحضرت از شرارت عامه صفت در حیث عاطفت تا
آتش غضب موسی علیه السلام در دامن زنان سحاب اشتعال پذیرفت و از هیبت او بر زمین آمده تا فرق خاک
نهاد و با ابتهال و تضرع تمام بر وی نفرین کرد و چون شش از دم در گذشت خداوند آسمان و زمین زمین را
بفرمان تو کرد تا هر چه رضای تو باشد با قارون معمول دارد آنحضرت حسب الرجا بدان از خاک برگرفت

کلمات بیکبار ترسان و لرزان و مضطرب و پریشان از نزد او دور شدند و چون از ایشان کثرت
استکثار و نهان باری رسانده و بر ترحم را زبان بودند کسی دیگر با او چیزی نمی گفت تا آنحضرت با کب او فرود آمد
قارون از آن واقعه عجب متعجب گردیده با نهایت عجب خندیدن آغاز کرد و حاضران را بجا رویی و فروتنی
منسوب ساخت موسی علیه السلام گفت دیگر فرو دو تا زانوی وی بخاک خاک پنهان گشت قارون چون دید که فقا
نازل گشته بخیال آنکه از عهده معذرت چاره توان نمود و زبان عذر زبان شرعت بگشود و گفت زانوی من حیث فرو رفت
اعلم ثبت اوراق عجز و نیاز ریخت تا زانست که در پرده علاج حوادث پیش از آنکه آید باید و پس از نزول
تقدیر جوی مساعدت آن نشاید چون علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد با بجا آنحضرت تا هنگام بارزمین را
نصب و بر آن وی امر کرده و در هر بار قارون زنهار خواسته قضیه چون بحقیقت منتهی گشت و بدنامی بکلی طومار مال
خاک شده و حبس در مغاک هلاک بر سر اهل بغی و عناد آن واقعه زبان شناعت گشوده که موسی علیه السلام بطمع
اموال قارون بر وی نفرین مجهول باشد که اسباب بخت و مال بر تو فرو گذارد و او را بچراه و منصرف آید آنحضرت
ملامت ایشان را بخود برگشته به وحی عزوجل تا قضیه اموال او بخاک فرو رفت شعر فواسفا علی ما فاتنا
و وا اسفا علی الدر الثمین ع برزعم اهل کتاب در آن قضیه سیلاب بلا فاتحه عمر چهارده هزار و هفتصد کس بباد
داد قال عز من قائل اگر خردمند لبیب و
دانشمند ادیب براد و ضایع جهان کمر بابد بکت فکرت و بکثرت و فر معلوم آرد و کالان مرهون بلیات و سر
کشیش خشیاری بر گزیده جانگزا هر چه بر نعمتان افزاید در خطر ادان شکر باید و چون در شکرش تقصیری
رود در های نقمت از هر سو گشاید و فروزش مستلزم غرور است و در هر غرور شش هزار ادای فتنه پنهان
و سوزنکبت اگر در جهان است خطر بر فرق نزند و بجای تخت زیر پا شخاک و خاکسر مسکن کند و استبداد
استغنا بر زیاده و کم اسباب ثروت دماغ افتاده و بالایش زخارف فانیه خود را البته بمنزل باقی رساند

شب روان بجد بسته از جرم اعتران مشاغل سهمین افزوده همه شب عزیمت جانب مقصد کرده تا صبحگاهان روان بودند چون طلیعه صبح از جانب افق طلوع نمود اجزای زمین چون طوماری پیچیده می‌شد و اجزای اعظام بخشیده بازمیگردانید و سیر و جواز بهمچگونه ممکن می‌نشد موسی علیه السلام بعد از وقوع این واقعه با بنی اسرائیل بجانب ملک عمالقه شتافت و عوج بن عناق را با عصا از پا درافکنده بنیان بنی اسرائیل بازآمده پیشرفت هلاک و دمار در رسانید و در زمان او وفات هارون علیه السلام میسر شود اگر بر پیشانی شما موجب فرد یکی خاطر افتگان صفحه خود بنگارد استماعی بلاد مقدسه را از تصرف عمالقه انتزاع فرمودی و چون در زمره احتمال و نکال در اوضاع و احوال ایشان بیشتر مشاهده می‌نمود از درگاه یکانه ذوالمن که جمیع الذوقات آرشحه از ابر احسان و قطره از یم عنایت بسیکران اوست استمداد نموده تا تمتعی بر ایشان نازل شود حق جل شانه باشارت

از قرطه کرامت و من من که بروایتی عسل و بروایتی دیگر حلوی شیرین و بقولی ژرنجبین یا سلوی که بمثابت دو ابابیل بر ایشان است بر ایشان فرستاد و ابری بر ایشان سایه افکند و عمودی از نور بر ایشان روان کرد تا شبها راه نمایی کند و بر طاهر گردانیدن چشمه از سنگ چون بنیم صبح بهار ایشان می‌رود بطاهر گردانیدن چشمه از سنگ خارا بر ایشان منت نهاد و عمودی از نور بر ایشان روان کرد تا شبها راه نمایی کند و بر طاهر گردانیدن چشمه از سنگ خارا بر ایشان منت نهاد و بروایت دیگر حکم

علیه السلام عصای چوبین بر سنگ خارا زد که همراه داشت بر نه دوازده چشمه آب روان شد تا هر سبطی از اسباط دوازده گانه از خلایت بنی‌شان بر سر خود آبخورد برداشت می‌کنند از آن چشمه‌ای که دیدند هر چشمه‌ای را مخصوص گشت

چون مدتی بر این نمط انقضا پذیرفت و از عدم

طاعت کار چون بجایی رسید بر ایشان سنگ گشت و از عزیمت بازگشت بر راست چون اقامت مدت مدیدی انجامید چنان شد که جامهای ایشان بسر درآمد و کهنه گردید و اطفال بجامه‌ها بالغ شدند و جامها با آنها بلند می‌گشت و هرگاه آذوقه باد سماع گشتی در بیابان تیه هر الاغی که برداشت می‌رفت و جامه پاک و خالص چون زر از طاق برمی‌آمد اصحاب تواریخ نگاشته‌اند که وفات موسی و هارون علیهما السلام در تیه واقع شد و آنچه از بنی اسرائیل را

ادامه

او وفات بهلاکت رسید مساوی آن بوجود آمد چنانکه شمار ایشان نوبت بنجات از تیه موازی عدد آن استیلا افتاد

چون ذکر مناقب و شرح مفاخر موسی علیه السلام پیوسته فخر آفرینان کرام

و سبب عدم انفاس بهار جواهر و اقطار انتشار یافت و آثار بر وجهانش لسان حکم قضا نفاذ و در اقطاع و اصقاع درج صفیر عنبرشش جواهر اسرار غیب را مستودع گشت و صفحه دهات بار بگانش جمیع صفحات را مستجمع صور یقین بر دیباچه دل روشنش مرتسم آمد چون صورت در آینه و عکس در آب و اوصاف جمیلش بر السنه و افواه دایر چنانکه شد افتتاح هر کلام و ابتدای هر کتاب مفتتح بر آن عقد رسم یافتی شد و فضائل فکرش زیور فضل و زیب محامد و سده صدره و مرتبتش مطاف طوایف و معتقد قبایل عرب شرع او را فاتک مسلم کرد و خانه پرمایه چرخ اعظم کرد تا بمقتضای طبیعت بشری بر تتابع و ترادف عوایق و موانع فهم علوم و صناعات که در پرده پنهان بصورت و معنی اجمعی و عاجلی او را میسر و حاصل شده بود استطهار یافت و صورت تمیز بر پرده تخیل کشید که در سجایای اقدس باری کرمنزه از ریب است و عالم بر عوالم شهود و غیب است و در عرصه عالم و بسیط گیتی بنده چون او بمقدور و نور علم و کمال فضل و نهایت هنر نیافریده بمجرد این تصور و خیال داور ذوالجلال و قادر لایزال حسب الاراده و مشیت اقتضا بمقام شبه و امثال او برآمده و می‌فرماید که بنده از بندگان ما که از قدر و منزلت پای فرق فرقدان سوده دارد و به توفیق و فاق علا الاقران عزاز یافته و نصرا و اسعدا و زنجوا و منجوا مختص است قضا نگارد رفته و جاه او مشهور و قدر نویسد بر قرار و شان او مخصر و مجمع البحرین موقف است و نزد کسی بر کار و کردار او عارف و در اقتضاء و ادراک صحبت وی تقسیم خاطر سازد ناچار از فضایل او فایده و فیضی حاصل آید و در تعقیب مجمع البحرین احتلافات سیار است مستجمعان جوامع سیر گویند مجمعای دو بحر فارس و روم است بنوعی کرد ارسطا طالیس مستجمعان تفاسیر نگاشته‌اند که مراد از آن دو بحر علم و حکمت است که خضر علیه السلام را حاصل آمده بود و موسی علیه السلام بعد از استماع آن

خطاب مستطاب جناب اسرار حکمت و مراتب عنایت بود در صحبت یوشع علیه السلام عزیمت فرمود و ماهی نمک سودی برای توشه برگرفت چون بکنار رسیدند مردی دیده بدیشت خواهد دور

بعد از مشاهده عالم شهود و لبته انبیاء را بوی انتعاش بمشام رسید و یوشع علیه السلام ماهی را از سفره برداورده باب

شست و بر زیر سنگی نهاد و در دم از ان از لعاف چشمه اب روان شده و موسی و یوشع علیهما السلام بر لب

اب در رنگ نموده رویی براه نهادند چون مسافتی پیموده شد انحضرت توشه از یوشع علیه السلام طلبیدی را نقصه

ماهی بخاطر آمده عرضه داشت و بجناب باشارت یوشع علیه السلام عزیمت

اما سفر نموده با خود تفکر میفرمود که ان چشمه اب حیات است و مردی که بر کنار ان دیده بکمان خضر بوده

خضر علیه السلام بوده باشد چنانکه از احادیث و اخبار بران ناطق است فیض صحبت انحضرت را چون غنیمتی

شمال شمارد اب که از وزیدن نسیم صبا متمایز میشود گاه بگاه جنبش و گاه بر نرمش گذشت و در یافته خضر بخشت

از نام انحضرت علیه السلام استشمام نمود موسی علیه السلام اسم و نسب خویش باز گفت و استدعا کرد

که او را بر علومی که عالم است تعلیم کند خضر علیه السلام فرمود حق صحبت شما مرا با مور و علومی مقید میگرداند

که ترا طاقت تحمل آن نیست و کفایت مصر بر من معوض کرده که تو را تاب دیدن آن نه و تا لی این سخنان

ذکر مصایب آل محمد صلی الله علیه و اله و شمار فضایل و مناقب ایشان و شهادت شهیدان کربلا

و اسیران کرب و بلا تقریر نمود چنانکه همه را از چشمهای سرشک روان گردیده از زمانه و اهالی

در پرده شبها عیان شده و از دلها صبر و شکیب نهان موسی علیه السلام را از استماع آن حکایات پر شور

و سوز نور و لیات هم انه دز انش شوق صحبت وی بتر گشت و مرافقت و ملازمتش را طالب و در عقب

بیشتر از پیشتر خضر علیه السلام باول امتناع فرمود و چون مبالغت انحضرت بنهایت رسانید از روی

پیمان گرفت که بر انچه مشاهده نماید انگشت اعتراض نگذارد و موسی علیه السلام قبول فرموده براه

براه نهادند مسافتی چندان نرفته بودند که بساحل دریا رسیدند و کشتیبانان ایشان را بکشتی نشانده بمنظر

مرادی برخواست و سفینه چون رزورقان آهسته بر دریای خضرا روان گردید چون بوسط بحر رسیدند خضر

علیه السلام بچوبی ظاهر در کنار کشتی سوراخی نمود و انرا بسیاهی کهنه و کاهل انباشته داشت موسی علیه السلام از

مشاهده انحرکت که در ظاهر بر وفق مصلحت بودی منکر گردیده بخطاب انکار آمیز

مخاطب داشت و بر انکار کردی سببی از وی صدور یافت معاتب خضر علیه السلام تبسم فرمود

برگشود و از مرافقت او بهانه مفارقت فرمود موسی علیه السلام بعذر

ان سخن را بالزام سرشت داده و در اصحبتش ارگفت نماند و باکیه یکطریق سیر مسلوک داشته چون

قدمی چند برگرفته شد پسری با طلعت بهشتی صورت مشاهده نمودند که عذوبت و نمکش حلاوت کوثر را برده و

وطراوت بالایش نظارت طوبا بگذشته جام لب بگیوشش داده است و خواب داشت و غلام قامت سرو را دش

جوان چون ماه تابان چهره پاکیزه گونه خورشید سحاب کوشوارش از مروارید تر لغزنده از قطرات عرق رجیده

و چون در بکوش و نظاره گیا از نظاره و روشن اشفته و بیهوش و سچشم غارت و هوش طاقت از دست عقل بود و غارت هوش

خضر علیه السلام بخنجری بروی کنونیت و بقتل الناس دم زده بیکدم طوق لعل گون بگردن نگونش لب در شته

حیرا و پریش بقوت بازوی اجابت رسانید موسی علیه السلام از ملاحظه ان عمل شنیع که بظاهر مستوجب تشنیع بود عنان

تماسک از کف داده و زبان بملامت برگشاد انحضرت بانکته

موسی علیه السلام را شناعت نمود و باشارت مقرر داشت که اگر از ان

بر دیوار ی قریب بقبر یکه از مرمر رستین و مشهور قرین خواهد بود و چون نبای هیبر عاشقان مهجور ربی ثبات بود
همایون کشیده و از برکت کف کریم انحای ویرا یاد از ان نمود موسی علیه السلام را انگاه بر سینه خاطر خورشید
آثار سعادت بادا و اظهار شده بود که با حصول یا الفنا یا مردم قریب بست با نزاوران بود که تعمیر و مرمت جدا قدام
فرمایند تا حضرت سازند چون سخن بدینجا رسید حضرت علیه السلام ترک موافقت بحضرت نمود و سر اعتنا
خویش که بظاهر شده می نمود سر اسر بدیگونه بازگفت که مراد از شکستن سفینه انجمن شده بود بلکه حمایت و اعانت
ملک آن کسی بر بیان بود و در رعایت افتاد چه در معبر گشتی ملک ستم پیشه قامت داشت قرار داد بش که هر کشتی
صحیح را بملک وی نزول نمودی اگر نقص و کسری نداشت مصروف میگردید و گشتن لیبر بش نداشت گدا گاه از سیاق
آیت قول کفر مشاهده افتاده پدر و مادر او دل از نور ایمان پر نور و اگر او کشته نگشتی گمراش بردی و مادر و پدر
جحود و طغیان نیز از جاده دین حق انحراف بجستندی لاجرم موجب رعایت جرم اگرچه بواجبات بود قبایش پرداخته
و حق جل قدره در عوض او دختری بایشان کرامت فرماید که از وی هفتاد پیغمبر بظهور آید و مرمت دیوار خراب را
سبب ان شد که در زیر ان گنجی مدفون بود که بدو پسر میرسد و پدر ایشان سالها زاهد و پرهیزگار بود چون خزانه و ابقاء
عهد از موجب ابرار گنج جمع شد بالضروره بتعمیر ان فرمود م تا ان گنج نهان و محفوظ و از تصرف بیگانگان مکاوس
امر حضرت کرامت صلوات الله علیهم گنج را بوحی تعبیر و تعمیر فرموده اند که این کلمات با هرات و ان مسطور است
الا الا اله محمد رسول الله عجبا لکسی که بحقیقت مرگ ایمان باشد و شادی کند عجب از انکی بقضا و قدر ایمان ارد
و خوف و بیم در دل کرار و چون صحیح بدینجا پرست بیان ایشان رسانده مصاحبت کعبه آمد و ابواب مرحمت بسته
ائمه کرام علیهم السلام مروی فرمایند که خضر از موسی علیه السلام افضل بود لکن قادر بی نیاز چون میخواست که انحضرت را
تنبیه و اگاه سازد که بر جمیع علوم و اسرار محیط نیست بصحبت خضر علیه السلام رسانید تا این نکته پوشیده بروی اشکار
شود و باز در میان بیان حال بمقتضای حکمت صحبت خضر علیه السلام را بر انحضرت معلوم گردانیدند تا بروی مبین
گردد که خضر علیه السلام نیز از حاطت بر جمله علوم و اسرار ندارد و چنانکه انحضرت در اخبار خویش مخبر باید که در سماحل

باخضر توقف کردیم ناگاه مرغی از فراز هوا فرو نشست فرود و قطره آب در دریا منقار بر کرده سحاب مشرق افکنده و
و بجانب ان قطره دیگر بر کرده بطرف مغرب انداخت پس قطره دیگر کرده بسوی آسمان ایستاده افشانده و ان
پس قطره برداشته بر دریا میزد بخت سبب ان حالت جایا خضر علیه السلام استفسار کردم او نیز بگذاشت من
از سر ان بگذشت و دانست که حکمت در این اطوار و باعث این کردار چیست انفاقاً صیادی که بر کنار دریا
صید همیان میکرد و چون ما را از مشاهده استغال حیرت زده دید بجهالت ما حضرت خود و بکف از شما
دو پیغمبر عجب است که همچنین بکند و اضح و کاری اشکار نداند کرد افعال این مرغ دلیل بر انست که جهان شما
پیغمبری چند مبعوث شود و او از هیچ نوبت بزبت او او نیز گوش مردم مشرق و مغرب کرده و از زمین تا
عاصمه شده باره و حیوانات و ملایک و مسار ایشان بر زمین باز اده و در جوف جاک منزل کند و علم جمیع انبیاء
و مرسلین اولین و اخرین در نزد و جود دانش وی مثل این قطره باشد و در بر دریا چون این سخن بگفت از نظر ناپدید
شده و بخطاب پرسیده عیان گردید که او خود ملکی بوده و عالم غیب و شهود و برای چند ما و پیغمبر فرستاده
منت و اف کسی از سر خدا همه داران و او بود و اما حق جل شانه که پیشکار قضا و قدر درگاه اعلاش عاکریای
بمقتضای حکمت کاملهٔ و مصلحت شاملهٔ
فرمانبرست و بر جمیع اسرار دانش جبر

هر علمی یکی مخصوص داشته و هر سری بر لوح سینه خانه نه و کسی را بر کارهای تمامت اشیا اگاهی نداده و در کنجینه
هر رازی بصیرت صاحب بصیرتی نگشاده و دانستن همه نکات و اسرار مخصوص ذات علیمی است بصیر بر بنانه
که خود جزوی را احاطه نه و علم قدیمش محیط بر همه اشیاست و دانت بر کنهش بر جمالیان اقاب مثال ظاهر و
و بجمله او مزاج البلاد و المشتی
چون باخضر از قضایم کرام خدا و ند چون چنین
رونت و کمالت ان ملت موسوی کلهای رنگارنگ و شکوفهای کوناکون امن و اسایش او دیش پرفت و
شتابان از بار شمارش کوصف نافه مشک از فرط بلند پیغمبر خبر داشت سراسر اقاق را چون شامه کافور صبح معطر
ساخت بمقتضای ستم و هر ستم پرور و پیشه و پیشه الدنیا و کار شما که بهار بش فرصت دنیا است و ایام عمرش را

عواصف قهرا زچمن آرای گلبرگش اگر روزی دو اشجار ارزوی در بستانسرای حصول برگش بار شجات سحاب
عنایت بهجت و گلبنه هنوز نقاحت ان بزیور اثار ارایش یافته ازانجایش برپاشنه و بستان برای قرحتش اگر اسمانی
چند ساحت گلزار اخضر و خار مغاسه پیراسته دارد و همان مهلت تفریح و تفرج جزاده گلهای ان را صرصر حوادث
برباد بسر الدهر بسیط جنانم لقبضه اکوالدهر بخلیب لوثم بقبضه گردغره و بیچم از سال چهلم قصه بنه که بحقیقت سلیخ
شهر شاه بایه بسر و بر و بدایت الم برصفاسیح عالم مسطور و رخسار شاهد انبساط در نقاب عدم مستور بهار گلشن
هنوز انوجب خزانیف رسیده و اثار رعنایی عیب نهال این جزو حشت اثر بر جوبار ابلاغ نشانیده که عنصر بیسب
وفات هروان علیه السلام اوراق سیز اشجار خوشدلی چون برگ ریزان موسم خزان کوزه زر زیر کبود و مشی روزگار
در پرده عالم بها و زیر کوچک و بزرگ را برگ مسرت بباد وجد و صفیر و شریف رانام بهجت ازیاد رود
اتفاقا دران هنگام موسی هروان علیه السلام را که پادشاهان کشور فضایل و اکرام بود نه مانشهر و شهر گاه صفت
الشباب بوده و الهلال بدر و اشتدی جنان تفرح بجانب کوهی از جبال قریه کشیده و در فضا جیف سیر بگلبانگ
فرح انگیز گرد ریاض رضوان را از گفت لیتم عیز امیر در عرصه تشویر داشت و این بیت از گفته خاقانی وصف طراوت
ان زمین و دلکشی را مناسبت داشت الحمد و هوم عیز المقام عالم بیت الحرام بایه دار السلام اصفهان رسیده در آن مکان
نزهت نشان بنگر زمین نیلوفر از ابر یک خلعت برین نهاده و جاجهای قمری گوی خط شاعر خورشید مارهای ابر انا لیتی
هر یک رنگ طالبس چرخ نیلوفری و وبه عنبری بران کشیده و در قعر باطراوت کوار خضر و خضارت وصفا
و نظارت عیز در خشان چشمی بود بر قرب بان سر بقعه خضرا کشیده و ارایس لطافت گفتی روضه از جنان بیاصابه از ریاض انس مصون از تصرف صرصر خزانیف و مانده نهضت رخسار جنان عزم و لطیف شعر فوادی بهم من
تذکر و اصفهان و صاحبنی شوق بواد و واد ا هروان را از شاهد انی مقام و لکشا و فضای جهت فزا که بصفا
و بهاء در روضه الپز بهشت و مرسم اروی اهشت باد مباد شخت آمده چون عنچه از صحیم بر شخت و دار اشیخت
داده را فضا نمود تا لختی بران تخت آسمان جاه آسمانجا با واجه اکو مباد صاحب خانه باز آید و او را از اسایش در انعام

خویش سه حجاب و ذمامت در پیش نامه آن حضرت یکی از اشبال هم وزاکه بجاس هم مشهور بود
بجلالت احم نصب فرمود و بر همان موضع که تخت بجداد پنهان گشته بود قبه کرسر بقبه ماه و قبه مهد
او اشهر برافراشت در احادیث مثبت و ضبط است که روز کار عمر او رون یکصد و سی و سه سال بیست و چهار
قضی بجه موسی علیه السلام مدت زندگانی بطول انجامید و قریب بایام رحلت کرت و کیر بخی اسرائیل را
سخر تعداد و شمار آورد و بقایای مجد ایشان بر گماشت مجمعی عظیم مرتب داشت اشراف و اعیان
قوم را کبیر اجازت حضور داد و احکام توریة و مضامین الواح بر ایشان اعادت کرد و معاذیر ایشان
بدیع و عذرهای یکو و عبارتهای خوش و الفاظ سلیس ادا نمود و اکابر و اصاغر را بمبالغت احکام ملت
و قواعد شریعت و بحث علوم و کسب فواید و کتابت اسفار توریة وصیت فرمود و خود با خطی چون
دراری منثور و قلاید بحور کر مطالعه ایا از مطالعه ان خطی موفور رست میداد مجلدی کتابت و باخلاف
هرون که مقتدی منصب خلافت بود دفتری تسلیم کرد و در روز هفتم ماه از جمع قبایل احضار و شعل جلیل وصایت
بیوشع بن نون علیه السلام که نشریف این عارفه از ازل بر قامت باستقامتش راست کرده اند
احضار بود تفویض فرمود و کفایت مهام امم و کفایت مناهج حمهور و تنظیم مناظم عدل و داد و رعایت
و قوانین شریعت و حفظ حوزه ملت بای درست و اندیشه مستقیم وی محول فرمود و شمه عینی بر خلافت و بنی
از وصایت و مهور بعضی از ارکان و اعیان کرفه بانجناب تسلیم کرد و کافه بنی اسرائیل را از خلافت و ارا
بالعاذار فرزندان بزرگتر هرون و سایر اخلاف او که اشران برج نبوت و وزار سریر فترت بودند و تعجیز
ترتیب مقدمات چنانکه تقریر احضار رسم و داع بر نهاد و دست بوشع علیه السلام بدست بیضا مثال که مهر
نابان را رسیدی تا اشعه انوار بلقیاس نماید بر گرفت و از میان بنی اسرائیل گذاره نمود
چون قدمی چند پیموده شد و مسافتی بعید میان ایشان و بهود پدید آمد بغیر ملام نواز اناس صباح و خوشتر از چین
صبح دزید و انحضرت بوشع علیه السلام را در بر گرفته از میان براهین غایب و در محضر قدس و انجمن انس

حاضر کردید کمتر چیزی رسمی بود یا عضا مصور کماده الغیر و اجسام قبضی نداشت یا از فرشته ارواح و اجسام
عنصر لطیف اورا که برشته کلمه رحمت و اب عنایت بود و از اداره ارواح صافه آفریده کیکاوس از سیراهن با جسم
و بدن لسان روح از قن هولناک مفارقت کرده چنانچه در نظم و نام خویش کفته داشت اذا تضیف احد
یلوالواحد و بکذا کان حکم الله لیطرد یوشع علیه السلام بروات حجت انحضرت قرین حسرت چون
عرصه بازآمد و تمامت قابل خبر قضیه نازل در زیة نامه باز آمد و صغیر و کبیر از استماع آن واقعه
هم ملال و انس کلال جاه صیت در بر و خاک اندوه بر سر کردند و یوشع علیه السلام را بهمت انحضرت فضل
انحضرت از نکاب منوه محبوس داشتند که اکر شبهت بودند که بنان قصر معاد بصدمت جفای وی سمت ماتم
پذیرفته مبادا کاخ وجودش را بفتنه قصاص مهدم دارند همانشبی بران کذشته بود که مرکان انجناب
شهر را بنجاب دیدند که مرکفت یوشع علیه السلام را در حق موسی علیه السلام تقصیری نیست باد اکه محرر
از زبان ان باخبر مبادا یاقتان خبر مسموع و سمع شریف افتاده عذر جویان مستجلاص وی اشارت دادند
بعد یازمان مهابت انجناب بکصد سال بود و بر دیکر بکصد و چهل و شش سال و الله اعلم بحالکان حال و خبر
بالمبدء و المال و الصلوة علی محمد و آله ما ان آل

چون ابوالبشر آدم علیه السلام بحکم
اسطوا از زهت سرای جنان بجنت خانه جهان نزول فرمود و افرینده سموات و ارض تا بدیا از چپ
شمال و سر زراع طول و دو ذرع عرض قبله قلب او را فرود فرستاد که صورتها و عظام او بهمین موضع
و طرای و کلش در آن موضع شده بود جمعیت تماثیل مثال بجمع کلی اسجاد و ابداع علت غائی
افرینش و اختراع اشجار فرشاخ محشر علیه و آله الف الصلوات و افضل التحیات از قطعه یاقوت احمر
رنکین تر از لعل و در ترتیب یافته سپر امن ان مدینه اشارت بجنت اعلی بصدر یاکه از ان روشنی بر ارواح
موضع افتاده و بر قطعهای ان بندها از زر خالص نهاده و دست بدست بر دو جه توارث حفظ عن کابر از ادام
علیه السلام و اصل کردیده و از دست بقیه از منتقل بسبب ما که مدیانی فیاض او و بسباط انحق و ران باب

ابواب مکالمات کشاده بود و با سباط بشارت اداء بشیر با نفر از نقباء بامداد در داد که تابوت را بر گاو عهد خود یعقوب بسلیم کن قبله قبول بر گردان تابوت را در کنعان بان حضرت رسانید و از اداء موسی علیه السلم اشتغال یافت جاعتر از اصحاب سیر تابوت بگذر الصندوق الشهاده نامند و گویند چون موسی علیه السلم خواست کار از فاروغ در رحال رحلت بجانب سرای ابدی سر در سینه ناز در گاه آورد خواست گرامی تر از خود که بعد از وی بنی اسرائیل را در حوادث و نوازل پناه امان باشد خطاب کبریا در رسید که تابوت محکم از زر دو سر وردی داهن مرتب دارد و بندهای زرین بر آن گذارد و حجری که چشمهای دوازده گانه از آن منفجر بود بی واسطه که قالب صافیه انبیا در آن تصفیه میدهند و اسفاری که آیات توریت بر آنها نگاشته بودند بر مرقوم فرمود و در آن بنهد و یکدیگر را دوست دارید بعد از وفات ملایین و نفلین او وجاهای هر دو را صفحه اینها نگاشته و در گاه حادثه واقع و ناپه نازل شود که رفع آن میسر نباید تابوت را از مخزن که دار در بر نطع طهور گذارند و در زیر ان رفع دواهی بر از در گاه الهی سائل شوند تا بیرکت آن پریشانی بجمعیت و فتنه بامنیت و حسرت بر حمت و بلا بالا رنبه میشه موسی علیه السلم بجانب فرزندان بر دوش گرفته مرقوم کردید تابوت خوش مرتب داشتند و بشارت مقرره و دران بر سم ودیعه گذاشت و بجا اسرائیل را بر کت آن از آفات و محافات محافظت نمایند و بصحابه بخصوص از این صنادید ملوک و معاهد اشراف عباد بنی اسرائیل را از آن سعادت و افر بهره چون عمالقه و یارغ بر بنی اسرائیل تسلط یافتند و ممالک ایشان را که کوب بسم ستور ستم کردند تابوت را با مکن خویش برده در بتخانه تحت اقدام اصنام نهادند چون صبح بر دمید و مرکز بر ده سیاه بنا بر تابوت مجدد بر داشته عبده اصنام او ای را بالطبع عبادت را بنگذ پشت افتاده تابوت را بر سر بتان گذاشته دیدند و بتان را بر وی در افتاده از بن رو مکان او را تغیر دادند و در یکی از قراری قریه لقین گردند اتفاقا قوم اسخار را نیز دردی گران بر کردن عارض شد چنانکه گروهای ایشان از حرکت بازماند و بمقتضای مصلحت خویش تابوت را بجای مناسب دیگر برده مدفون بگذشتند مردم ان موضع نیز بدر دیگر

کرفتار

کرفتار و اسیر شده و از آن مرض زندگانی بر ایشان تلخ کردید لابد و ناچار تابوت را بر گاو و بگذاشته بیا
بنی اسرائیل روان کردند و قاید قافله بر حسب مأمون افتاده از میان سهود رسانید و طالوت که در ان هنگام بر
پاست سهود ان ممکن و ضبط ان اشارت رانده نزول از میان منجنب و خیر وزی و اقبال و بهروزی بشمر
در وادی دکیر ملائکه از آن دیار عالقه میان بنی اسرائیل بردند و در تحقیق حقیقت آن اختلاف است بعضی
کویند مشابه صورت آدمی بود و بر گاه عادت رخ می نمود صدایی از ان برمی آمد و مصلحت کار و صلاح روز
کار ایشان میگفت برخی دیکر مرقوم داشته اند که در صورت شیشه انسان و از سایر جوارح مخالف اسلوب
آدمیان بود و فرقه نگاشته اند سران مشابه سر کبش و هر دو کتف و بال داشت و در وادی دیکر از آدمی
بود جبرئیل دیکر از اسرای وحی و دود پر بود و الله اعلم

انتخاب فضلی

کامل داشت و صدری شامل و قامتی چون سرو آزاد و باعضای مایل جلیه هایونش عظیم الصدر و کشاده
چشم و کنه کون و کچنه جبهه اش مدار ای اسرار غیب مخزن و خلقی چون بوی کل در اجمه سبل بخوشی معطر
بجاه و در رتبه از ماه و مهر کشته فزون چون بحکم وصیت پای بر دست و حمایت نهاد و مسنه
شریعترا بفر وجود هایون بر نهب زینت داد و در تنظیم مهام انام و تنسیق امور ملت و حفظ قواعد
ضوابط شریعت قانون مستقر و مستمر فرمود که و کران با سپهر دایر و ستاره سایر است بر السنه و افواه جاری
کرده و ارکان شرع و دین از بن همت بلند حسن مساعی ارجمند بش از تصرف متعرضین و معتقد عاین مصون
کردید و زبان خلایق در شکر مکارم فضائش جاری یابن مصنون بشر ولا رزق الا من نوالک
محتی ولا عمر من عطایاک مرهوب مقرر کرده اند که چون احکام عدل و صائش بر بنی اسرائیل
حکم قضا نافذ کشت و کافه قاطبه اطاعت امرش را تابع در شش ماه میان خطاب از سماحت کبریا
در رسید که لابد مقام قلع و قمع عالقه همت جهاد بر بن کشند و تمامت بنی اسرائیل را در حدود کنعان
سعادت انتساب چون فوج کواکب که در حول ماه جمع اید مجتمع وارد و صباح دوازدهم از ماه

کوهسار و صحا ثبات ۱ خاب از افق شرق و اهیب اشراق برافراز و سپاه نور روسپه برافاق جهان تاز
بیت چو از کوهی خاور سپه و سپید ۲ بروی زمین برعیدی کشید ۳ رایات عزیمت از مطالع مضافات
بوشنج علیه السلام در تقدیم جهاد رسم تعجیل معمول و بزور مرعوه کداول شام دولت محالفان مغلوب و بود
باسعد فال و اجود حال و از غد عمش و اتم فال فائده تازه بزیده و انش عنان اندرعنان در سیر الطاف سبحانی
رکاب لذ رکاب لشکر سعادت از اضافات فزونو و فتح ارسجا و جهد از بخت کرمانه و همت
مقبلانه دست خود غالیه رخسار ارشاد موکب مصور نشش عاریت میکرد و حریف اقبال از هر سو رایت ظفر
استقبالش را استقبال مینمود و بخت در رهبر لشکر آیه گران کهبار دولت شهرت و اشتی حامی شد چون کدانش
آن فتوح از ان سجل پر موج مقدار ی لمو د ملک رم چنانست سجایه کمد در هر اطراف اشیا نراقاعده و در رهبر بود اسبد را
چون دل محالفان برشکافت تا جود لشکر سپاه مضمر در سینه قلعت بیرآمد و بهاسجا اجای ان ایت را لغرمان الحضرت
دوازده و سنگ عظیم بر بارکیه کرد نصب کردند تا چندگاه از برد قوع ان کرامت نه گرمی باشد پس در چهاردهم
جمادی الاخر از ادای قربانه و تنازا خیار بنی اسرائیل هفتبار و برای استخبار هنبار و استعلام فحاوی کارد
کیت و شمان و عدت و ایشان چنانکه مستلزم مشیه و حزم و احتیاط است بجانب ارسجا فرستاد و خود مضاعف
شتابنده تر از حکم قضا و جرم فلک روان گردید چون قریب بشهر ارسجا رسید رسولان باز گشته کیفیت
و کمیت احوال و جمعیت اهالی بر وجه مرضی و مبذول عرضه داشتند الحضرت سبب همت بر زکانه بر استخلاص
ان حصن حصین و سور رصین کاز رفعت بروج و جدار قلعه نشین بهشم حصار در بایه ازا سزاوار بود مقصور
و دایره و ار سور حصار محصور نمود و صباح روز یکشنبه کسپاه شیع زفی نیزه گذار جهر را
مسوآمد پیت نیزه کشید اشاب حلقه در ربود نیزه آن زرسرخ حلقه این سیم نا ناب الحضرت اقواج
سواره و پیاده را صف صف در ان قاع صف صف رکشید و میامن و میاسر سپاه را میمن و میسره نهاد
ازل و عنایات بیزال سپرده خود در طلب بشر و کان ثباته للقلب طلبا و بهسمه بنا حالفتاح ، نامه کو

ثابت کرده برق سیوف برق لمعان خورشید اضاءت و استه رماح نعمان صورت شهاب سیرت
بشر و ارزق مسنون و اسمر رعاف ، و اجل مصقول و اجود صارم ، و دیده خورشید جهان افسه را
از چشم خفاش از روز تیره تر می ساخت و صهیل مراکب جود امرکب قسر را رخار و مهیب هنبه و ان بیکار از
کار نداشت ایغال ان بسیط زمین کشته چون فلک ، و زیم این نهاد خاک کنه بقرار ، کوش فلک زره
پوش را کر لعبد ما کوه زمانیا ، سب معمار عزت پیمان مسارعت در تاخت با صوف صفوف پیاده و سوار
و اکابر و اشراف قبایل و اطلاف هر دن صندوق الشهاده را برگرفته هفت بار گرد شهر رسم طواف
بجای اورد و دعا به خوانده و بجانب حصار دمید بر گشت و عادت دم و عایم سور و فصیل علا الجمله و التفصیل
بالفضال پوست و اصلاح و جبار بست اهندام و اتمام پذیرفت و اجزای سور لبان اجسام خاک
از نفخ صور صفت حیا یافت چون خبر جنان کرمیات و رصانت قلعه معرض چه سنون گردون را در حضرت
مقاتب عرضه مخلبت نمودی بکیوم بست عالیها ساظلها گرفت و خاک قرار ان محکم اساس و بنای اساس
مماس بر بار رفت چون در ابواب بسته این نوع فتح باب غیر را فراز
لشکر را فوج فوج چون کجسته پر بوج تخصص گرد و ایشان از هر طرف لبان سیل با طل منحدر شده اسخای قلیل
و اسه و نهب و غارت جقیم چوست و غنایم بسیار بدست آمده مخالفان خاسر و خاسر اشقه و پریشان
مقهور و مخذول در موقف حضرت الحاضر و اشته مثال بنوی با حضار مغانم و اموال و اهال و اثقال کاکه
لشکریان را غنیمت افتاده بود نامه نشد بعد ماکه در یکجا جمع آمد جمع انهارا در انش ریخته لبان خرمن هستی
جاهدان از بوق شیع مجاهدان ارجمند چه در انوقت نا هجان مناهج شریعت را غنیمت مباح نمود
و چنانکه مجلا سبق ذکر یافت هم در انروز بنا بشارت بخشنده پدست طلب الاکوه مقرر داشت که چون
بدروازه شهر رسند چنانچه بنیاد نیز زمین سوده دارند در حین اقبال زمیه را باب حسن الملک طلب از پیش مخالفان
و هنه و شکوه استخلاص از علیه تیه بقدم رسانند جعبر را که بر صفحه ضمیر قسم حسن خیر ثبت افتاده بود امتثال الحضرت

جهت جهت مثال سجاک سهاد چطل سجاب و سجاح کرفشه و قریب سهفتاد و هزار کس دیکر که سراچه ایشان
از نور ایمان روشن بود بران حکم استعفا کرده سجده پنود ند و سجزای عمل ایشان در دم صاعقه از اسمان
نازل شده چسن و خار وجود شان پاک بسوخت ترتب این
مقدمات چون انحضرت را از تظیم مصالح امور دنیا مین حده و دقیقه باز استجا فراغت دست داد در حفظ
و انجام مهام انجا نقص و قصوری نماند بارج و نصرت هم عنان سجاب اقبال روان شده و الویه ظفر طراز ایشان
سحاب کرده چهرا زاید سجاب ایشان صوب در حرکت آورده و بادک فرصر پر تحمل چندان رحمتی اقطاع
ان ملک نیز خاصه برسر اهل حرب بود و از استجا با انکه اسایش کند تجشم حشم فرمان داد و بعزم استقلال
بلاد ریقا با لشکری فزون بر احاطت فکر بلغار روان کشت شهر عبارت مسر التمس غلط له و وجه سبب
ان ترجیح ما اقرب و الجز چون بالق ملک استجا طاقت قتال و جدال نداشت بجرد استماع خبر وصول و
نزول موکب منصور انحضرت علیه السلم غافل از انکه عاقل حسته ریشه خرد مند در ست اندیشه در جهار
دیوار ز علل و حشت کرد اکر یکبار شش جهت حصنات و حلات سوار دوار دشود خاک شات بر فرق شش
چون بنای توبه عاشقان و عهد معشوقان بیاد رود کر حصار مضایق انحصار ندارد و خرد مند خود رده دان
ابر د اشتکان عنایت یزدانیا که در هر آینه عواید رحمت بر ایشان مترادف کرده و قدم بطریق مبارعت
و مخالفت نکذارد و بتابعت سودر سرور و بر سلامت خویش متیقن زرحضی که داشت محصور و متحقن کردید
بوشع علیه السلام چون رفع حصار و دفع اصحاب حصار را بسحکم حزم و عزم جزم در آن دید که بقعام
ثبت پای سکون و قرار فشرده دار د لاجرم منصب و حجرا علام و سنام که در حقیقت ادات
حفض و کسر دشمن بد فرجام بود اشارت رانده و افراد و مجتنده را چون جرم افلاک بر کرد کره از هر جهت
باحاطت شهر بند و حصار باز داشت کاسب قضا در روز شب برا وراق احوال فلکیان آیت
خوانده

و ساقی روز کار دمیدم از پیاله شر و سافیه الهم و الباسا مخالفین ناسپاس حق ناشناس طرشت
ناکوار پاس در رزم محاربت و محاذات میچشا نید صهیل اسپان باد رفتار خرا شنده تر از خروش رعد
سیاره و اهیر در فضا در کشان الیم می فکنده و برید سهام طیار شده تر از انوقت شب
در شب تار بام بکوش از کیبان میرسانده شعر علی علی یسم العلل و مدت مهیم
انحضرت دوست بهم لاجل بالنظافر و الظفر بالق چون مهر بخت نا مساعد را در شش رحیرت و دار فرار
و ارش جهة ابواب نوایب بر چهره خود کشاده و دید فتاح و کشایس کار را از بلهم باعور که علم باسم اعظم را
در خواست نموده او سخت از قبول ان انکار ورزیده و چون بالاخره از جانب وی مبالغت تمام بحصول پیوست
بر وفق مدعا پیش و عا نموده و از اثر دعای او لشکر سپاه انحضرت را با مقابله و جنک پای ثبات در رکاب سنکی
و مجال توقف بسک ام مبدل بنک مصراع چنین نموده و خلق نیز مرکنه بسیار سپر شده باز نموده چون بر
بوشع علیه السلام راکشت ان واقعه دل بخشت و بعبا که بوجر ضاده نه چاند نه بکاز چون و چند در یافت
کز نزول نزلا سبب دعای بلعم بوده و بروی تعرین و اسم اعظم از صحیفه خاطر بر محاطر شش باب دعای مستجاب
مفتوح کرده پد هلی عزم ایاب فرمود زبان روز کار بر مخالفین ملت جاری بنکرا ین خطاب شعر یا ایها الذین و امنوا
الذین موطئه قوموا فقد قامت الایام بالحرب بالق چون دید کاسب رفته سجوی نیاز آمد بار سر و کرا زبلعم باعور
جوی شده او نیز سبب انکه از اثار فضایل او به سمع تقرش نیافت نفس سحرت بر کشید و از روی اضطرار نعره زد
که زان جهیو کار سحاب زاده و حشی کنند لعسکر انحضرت فرستند چه باشد که سپاه منصور را بایشان رغبتی
افتاده از جاده مستقیم شریعت منحرف کرده با واسطه سخطا ربا یزد و شطط برانکیزد و بر ایشان نازل آید
صباحی که جیوش شب پیمانه و دشمن از زحار رمحرز اد کان زرد بر کرفته شده بالق زبان زانیه را کرد ان حین
زلفشان دل خوبان خفته مدام بود پا دخرام قامت موزونشان سرو کشمر پا ارام همه تازه تر از اوراق
کلبرز سهاره و لب چون اب حیا تشان رشک عقیق اشبار ت بالق شاد و بر لاوه پرکرد ا هیم کلجوا جهانسوز عالم

لشکرگاه اصحاب ایمان و ارباب ایقان روان داشت نقیبی از نقبای بنی اسرائیل را از آن
مواضع غائیات که چشم فنون فتنش بفنون و لبری ماهر بود از زلف شبرنگش بر عذار مسیاری شب
روز ظاهر است از کار و دل از دست رفته پای خاطرش بدام محنت او گرفتار آمد چه کار با دست او
کوتاهی و لهاپا بال داشت بدست کرفته خدمت یوشع علیه السلام آمد و از آنحضرت در باب مصاحبت
آن زن اجازت خواست انتخاب قبیح نمود هر گاه یکی از شما بتی از اینها انتباط مصاحبت و
مضاجعت کرده دارد پیهلی طاعون هلاک حادث شود و سبب کناه بکس محتمل آنکه خلقی
کثیر غرضه هلاک و تلف کردند نقیب را چون بسجکاه تهتیح آتش شهوت باب تفصیحت مفتوح شد
لاجرم دامن بر هیز چون پرهن کان از تعرض باد صبا دریده داشت و با آن زن کمک صورت بست
بیرت در اندرون بیچه بسر مصاحبت انگذه همنوا از وصالش کامی بر نگرفته بود که دست ساعد روزگار
زهر قصاصش بجام فرو ریخت و یکی از ایشان بسر انبیا سبب ضرب یکدان هر دو را که قبول تفریق نکردند
بتخته خاک تصفیف کرد و مستحب آن طاعون بمولم بدیکشت چنانکه بدلالت احادیث در بیست
و ساعت هفتاد هزار تن را در جنات زند که قبل از هم جمعه آمد و جمعه تقویم ملت از جدا اول مستقیم
و جود شان زدوده بعد از ان واقعه یوشع علیه السلام بتدارک مفاسد و مخالفات کوشیده بخت با فراخ
و خش اشارت را نداشت که تهیم کار فلکیا را تقسیم حال فرموده پاسبانان خود و استر کاب و قود
امر نمود طلایه لشکر کماشت سطح الغبار بین صف فوج فوج و کروه کروه سجاب حصار روان
کشیده مختصر جوشن و آهن پوشیده و کرد و دون و لشکر کش مصاف فروز و فتح اندوز و اعدا سوز بتلک
آورد و از بامداد روز جمعه که بکر سلیمان صبح صادق نمودار کشت تا زمانیکه خنجر و شمع خون مهر کیتی
فروز نهزم تسخیر بلاد عنبر بی روی نهاد عقاب سهام دلدوز و لاوران بنی اسرائیل در آشیان سینه مخالفان
منزل سکون و تحیر شیع خون از جبل اریحا مشرکان فرو میریخت قرب بانگ سپاه سیاه بشب شبه کون بر کردن آواز

عنیم جنام سعادت گشت و اطناب سرادق جلال چون مجره بر صحرای سپهر دران دشت کشیده اند
حکم قضا لفاذ بتوی لطلع وقع کفره صادر شد دلیران سپاه با شمشیرهای آخته بران فوج جهنمی در آویختند
عاکم ان نوه سر را که رقبه از ربقه اطاعت کشیده داشت غل ذل در سر زبور کردن امده و قریب سلسله از
ن از کاس شیع بس شربت خاذ نشده چون عقب ان نوه سر نیز در کوه بلند که جبال خیال از رشک
علل آن قاصر بودی واقع گشته مرسوم لعا چون بشب ان مکر و سر از اصحاب بغی و ضلال مشحون انحضرت
جنبه و تادیب ایشان را شمر عزم از اما انساب یقه مدلهم من الخطب لم ترتد الا ع فتی "عزیمت فرمود
بجود نزول انجناب تمامت ایشان تاج مناهج شریعت و سالک مسالک سعادت گردیدند اعلام ظفر
اعلام از انجا در گذشته بجانب کوه سلم شعله گشا شده ملک ایشان نیز که بارق نام داشت سلم بر جرب
مراج کشوده سر بر خط اسلام نهاد و مرکب بتوی از ان موضع غنیمت و بارنفوذ نموده بلاد اوبار ایشان
که پنج شهر معظم بودی مفتوح داشت و بر هیچ یک از قاید تقدیر عنان اشهب جهانگیر و غنیمت و سیع جاذ
بطون شامات بار نخشیده در قباب سلاطین باقیه و مکنون ان ملک بازیچه را که در شمار سر دیک تن
بود بر بقوا طاعت در آورده فرخ فرجسته و نصرت و تمکین و سعادت سفیر خلافت باز آمد و بامن و سلامت
و مسار و صورت این فتح بابد و مواهب حضرت کردگار که شهر یاران دنیی نوکست را سالها در اینه
حصول امر سم گردیدی بمن اهتمام انحضرت علیه السلام در مدت هفت سال بسر بر رفت

چون در حکم مکن انحضرت بر سریر و صایت باقتضای عادت معاهد و هر جمال که بوسیله
جمال اشکال و اهیال کسوه دار و بعضی از شیاطین الانس را شیطان نفس اماره انس بنده هوای سروری
در بسته عنان فنا لک و مناسک از دستشان بربوده و بوم شوم طبیعت بیضه وسواس خناس در
سر اشیان دماغشان نهاده جمال محال بدام اورنشان همای اوج خلافت را که زور خور طرت
و اندازه قابلیت ایشان بودی نجهاد در ساحه و حکم عقدی بدیش میرفت کار خویش را در دین دنیه

کبیر

کی از محمد خان خاندان بنوت امور مجهور را کفید و خود از ان سه کار نایب و وکیل گردیده بلکه از ان
کار کان دولت را قرار و ثبات حاصل آید و جهی که شاید بدفع وی پردازد و ملک و ملت ایشان را بای
و معارض ارزنده ملک امذ از نده لاجرم مقرر بران داشته که نظاهر المقدمات فرد ان خال خذلان مال را
بنام صفورای دختر شعیب علیه السلام که بنی اسرائیل بنسبت اختصاص بمذهب موسی علیه السلام بهای از سر
کور غیش سپر انسته زوده و ابراز خیلیت و اظهار یکدیت را در روزی که بحقیقت اول شام نخال ایشان
بودی بوی نمودند او نیز بسجاف رای و بهتان عقل کرز نارا لازم فطرت و مستلزم جبلت است بدانکه
بای خرد در مرحف اندیشه استوار دارد و سر رضا بسجانبا نیذ و انگشت قبول بدیده نهاد و مقرر داشت که اگر
جنه بر انجام ان کار مقصور و مصروف دارد او نیز روی بمخالفت آرد و مسند وصایت را از فرق وجود
یوشع علیه السلام که مایه توسع برکات صمدی است تهی گذارد چون زمانه اسباب شتاب ایشان را لتواء
فراهم آوردن و تفریق آن جمع مشت بسبب ذل را از سخت لازم آمده بود در روز شب مثال این عقده
فاسده از ذات سفیر صفورا بحجاب نیکخت و بپرسته اهضار عزیمه و تعقید مصلحت را با اشاره و ارزار
که محل اسرار و در زمره ابرار میدانست طرح مشاورت میریخت تا در شدت رقه زمانه غذار قریب بصادر
کس از رجال را بحکم لکل امر رجال در حال مبالغت و متابعت وی بر نگیخت و از تتابع وفود و جنود
معذور و از حجاب نامردمی ظاهر نمود یوشع علیه السلام چون بر اجتماع مخالفان اطلاع یافت در ام
باستجماع مجاهدین پرداخت و در بسم به اهضت طرق مغالبت و معالقت پیش گرفت شعر "مشی ملوک
الارض تحت رکابه" و بطایه سجانجا چبرئیل "لعبد ارکشش و کوشش بسیار و جهد و جهد بیشمار شعار عاصه
نهاده روی بوادی فساد اکذ اشته و لوا بر بطلت و حق بر باطل غالب گشت

صفورا که کاره وصایت را از فرق وجود یوشع علیه السلام چون صفر حق خواستی و مرا و صفرای
مزاجش جز با یاسج صفدری انحضرت تسکین نمی فرمت سوداوی مزاج عاره فرارش بر طبیعت عارض شده

بست مجاهدین مرکب نبوت کرد خاکیشت اربابان بوستان قضا و قدر کجمین ارایان صنایع عنیند
چون خواهند اصل شجره خبیثه وجودی را از گلشن شهود برآرند باب بصیرت و اعیان و اصحاب حقیقت و ایقان
ظاهر سازند نخست برجوبار بلخورش پرورش داده چون بزیور حضارت و نضارت ارائه و تلقی ثمره
او همگنان را معلوم آید یکبار باسر بخیه قصه بالمره فوق بیفهم از بن و بیخش برآورند و جهانیان را از شجیده
میوه قبح امر و نهی او فارغ سازند بالجمله یوشع علیه السلام چون اورا قرین نکال و اسیر سر بخیر اذلال
دید بمقتضای احسن العفو عند القدره جواب بذیل عفو مستور و بر صفحه اعمالش رقم صفح مسطور داشت
مصور از حصول این کونه غایت عرق شرم بر جبین چون قطرات شبنم بر ورق یاسمن نشست و پیوسته
کلماتش بر زبان بود که مرا در سرای دیگر از رخسار چون موسی علیه السلام بواسطه این حرکت شنیع
که مستوجب بود تشنیع اسکشر آید بحکم اگر همچو جب و عنبر بنخواهی بو عنبر بنخواهی که مسئلزم کدورت خاطر انور
بود مبادرت جسیم مجاری احوال جناب مطلب العجیب ابن ابیطالب سلام الله علیه در بدایت و نهایت
مشابهتی تام بقصه یوشع علیه السلام دارد و انجناب نیز در اوایل کار مغلوب سپاه خام خداوند
دوراندیش عایشه بوسواس طلحه و زبیر بر ربقه خلافت چون مصور از یوشع خروج کرده و بشرایط مخالفت
خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله برآمده غایت دستگیر شده و جزای عقابش بعقوبات اخروی محول گشت
اصحاب بجزمت زنده گانی او را یکصد و چهل و شش سال و برخی یکصد و ده سال نگاشته اند و بین
مقاتلش بروایت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله زیاده بر سی سال نبود چون او فات دلکشش در
زمین سرای پرهیزگاری نوبت نهایت رسید کالوت را بوصایت و خلافت خویش اختصاص داده عالمیان
انس شناخت و قریب بعقبره هابیل او را هم این یوسف علیه السلام مدفون گردید سر دهم نجم الاوتاد
مجدد آور خزه اذا واذا یحیی فیطفو و جهد زمانه را پس از دهش خاک حضرت بجام ریخته شده و روزگار را
در مغاز قمش زهر کرب بجام والملک یبقی للملک العلام

قال

قال الله تعالی

نخست پرداز ان نکات اسرار فقایه معنی طراز ان
ابات تزئین سجایه پرهیزگاران همه باد انشتیم پرداخته اند که مراد از رجلان در آیه مبارکه یوشع و کالوت علیهما
السلام بست و نبوت کالوت بدلایل روشن و اخبار متین که در توتره وارد است مستغنی از ثبوت عیاشه بعهد
کوشع علیه السلام بست سزاوار بست کالوت علیه السلام بوده و صایت نشست و چه بر نظم مناظم شریعت و
ابلاغ احکام جناب احدیت متصور فرمود و جانشین بحق بیرست و اعیان و بصیرت در اباء اسر ایل شیوع و
ماندند اشت و تا صدی در اواخر مقارن این موسی چو جدید مبدل فرمود کو شعر او مشهور نزد اکثر ان و مذکور بهر
لسان کردیده بشر و اخبر براوض الشرایع ناضره و مسر بصدر المالک جانبه و راو فات نبوت و ولی مارق مالک
جبال سلم که در اقطاع شام واقع است خیال مخالفت بر امرین منیفین راه داده و بر ویسلم متروک داشت و بشیوه ملاقت
مسلوک انحضرت مداهنت او را باشر کاب و فوز بنیل حکم مودود الویه سعادت طراز نبخشت آورده سپیده
دمی کو طلیعه صبح صادق بارق شده و اشعه خورشید شارق بران قوم مالک و مارق تابخت و چهر کشیر و چهر
عفیر از عرصه شیع فنا ساخت باب شمشیر خونبارش غبار کفر از روی ملت شسته کشت و دامن شریعت از خاک
فتنه و اشوب رسته و لاله انشین از خون معاندین برخاک و از خون اشیان بگرد سنگین کوه و راصد طلعه بر کمان
بر حنان زده آمده و کردیده ان کمین دوش کیوان را دامنه و لاح الفجر مثل البرق نورا بارق کو نیزه را
در مضمار سبزه و عرصه سبزه زار و در و برجنگان فایق مدیده قرین نکال و خسار بالتمام اعوان و انصار خویش
و ستبار کرد او را عهده و معقد در انکار بود نه پای ثبات دام مدت و اسار کردیده و زمانه از فتنه جویان ایشان
آرمیده کو نیز او ملکی عظیم با هیبت و نیک سلک عصمه و دیانت و سخت سست بنیان و شدید الباس
بود و زمره با بس از سوار فخار و زشتی کردار شان از جان و مال قرین هراس و با بس هفتاد کس از فرزندان
با قدر و تمکین را که در ایوان اقتدار صفت اساطین داشتند یکجا سر از اکتشان منقطع و در مضیق زندان
از اب و نان ممنوع داشته بود چون خواننده را در خوان کداشتی نامت ایشان را مسئول بارگاه خویش طلب داشتی

و با بعضی از ایشان به احسان کوشد و بسکان فرستد پیش ایشان فرستد تا از برهم رسانند چون دیار خانه سلطانیت
و سرای استقام و مجازات کالوت علیه السلام او را بسکان خدا پاک گردانیدن از بدی مغرب ذات
و کرامت متجهز نواحی مشرکین بسته در ادراک زیارت قیامت بقاع مصر و شام را ضمیمه متصرفات بنی اسرائیل
نمود و با طفر هم عنان و بتائید هم رکاب عزم ایاب کرد و بعد از آن روزگار فرخنده آثار باصلاح
امت و ترویج ملت مصروف مید اشت تا محاب اجلال در رسید و طومار عمر شریفش بچید و الله العلم
و الامر و الیه ترجعون در تواریخ سنین حسابش تعیین نشده بود و بعد از وفات زندگانیش اشتباه
رفت بیت دیر مید اگر کسی در زود اما بدیر رفت از این سرا بروان

هزیمت دادن فرعون و لشکریان او را

هزیمت دادن فرعون و لشکریان او را

هزیمت دادن فرعون و لشکریان او را

صغیران کا زلف بنفشه غبرا بن سوده از شکن ارخسار لاله لوالوان کرده در دهان اباجناد اجداد هر دو مفوض
داشت آنحضرت در آن نواحی لشکر جمع چون از یوشع علیه السلام منصب وصایت خلفا بعد خلف واحد
بعد واحد بحکم قابلیت و استعداد بودیه و مردم ملک کنیش بت پرستی را اختیار کرده بنای عبادت بتی
بزرگ باسم قومی بحکم که بعابدم داشت گذاشته جنابش چنانکه عهده بیت ایشان زبان بگشود و گفت شاه
از سر حد شرک روی باطریق ایمان آرند و رسم خلاف گذارند مفید بنفاذ چنانکه شامت از بوم هجرت
از انش و بروت از اب انخاک پندیرد زنگار انخار از مرایای ضمیرشان بصیقل نصایح زداید
بخشت و ایشان را پادشاهی بوقار و بر اتباع و حشم قادر ملوف و معهود از عادت او انکه چشم
سالها بگران جنان تسخیر ممالک را بین عزیمت می گشید و چون ساحت ملک از وجود نابود خود تهی میدید
تمهید ضوابط دولت و تشیید قواعد مملکت عهده زیرا نیه که در جاده نجاح در آورده بودی مفوض
میداشت و افعال و اعمال او در انجام شر و لکل فاعل الجمیل مجبول؛ در نظر اندیشه وری مصحف چشم
دهر کونه خطا یا گذاری بر رقعه ظهور افتادی اصلی صواب نام مینهاد و ان چون زوال سپهر دیجور
روزگار بهر که بر روزی یکی را در اغوش و کنار و هر لحظه اش با کسی هوس مصاحبت و کفتار هست خود را
بجمال اصفت تن از سلاطین ان عصر زمین داده و از ایشان اعتقاد فرزند زاده بود اتفاقا سالی ملک را
سودای جهانگیری در سویدای دل منزل کرده پای برکاب عزیمت اورده و بشیوه معتاد حل و عقد
امور و نظم و نسق جمهور بکفالت رای و کفایت تدبیر مفوض داشت ان رایته بمقتضای سوء ظن یکی از
اهل ایماز اکه نور یقینش از چین لبان فاتحه صحیح و لمعان مهر و اشعه ماه و فروغ ستاره ظاهر بود
در سر قرب جوار او ساکن با الزام سابقه جنایتی و اثبات لاحقه خیانتی عرض سیاست و بباغ او
کیا باغ بهشت دم از تقابل میزد نهر ف نوده و فرزندانش که چون عقد ثریا مجتمع بودندی بناگاه متفرق و پراکنده بر سخت مقارن انخال مرکب ملک ایمنه منبر جلال باز آمده و صوادر محن و کبای

زمن

زمین روی نمود و در نهاد و هش آهی تباهی حاصل کشت و عزاب الیمن شتاب و عذاب در اطراف ان
نواحی نواحی اغاز نهاد حضرت عزت نزول ملایک را بالیاس علیه السلام و حی فرستاد ایشان را بصیقت و
ازار عقاب منهای و ملاهی ممانعت کند انحضرت بمنع و نصح ایشان پرداخته چون مدیه بران و کرت
واثری بران نخان مترتب نکردید حق جل و علا کرت دیکر وحی فرستاد که اکر پادشاه و زن او طریق قویم
وانبت مسلوک ندارند بلیه نازل شود و بعد از نزول چاره آن متعذر عسیر از اوقع المحذور لا ینفع الحذر
الیاس علیه السلام چون فرمان الهی بر ایشان تبلیغ کرد ملک جاهه قاصد قصر انحضرت کردید و جمعی بقتل
ان کار بر کاشت انجناب نیز چون رکیب ملک واقف کردید در صفحه خاطرش رقم ماضیه فضول و لا عقل
ولا ادب ولا حیا و لا دین و ایمان کشیده دید محافظت جانرا از میان ایشان فراری و هفت سال در
جبال متواری کشت و بکیاه زمین و میوه درختان معاش مینمود تا در مساق ان حال یکا از بسیران
ملکزا مرضی مهلک بر طبیعت مستولی شده و طبیبان حاذق از معالجت ان در بحر حیرت غائص کشته
از علاج ان بهبود و نیاز امتزاج ادویه بحث مزاج دست بیداد نظم از قضا سر کشکین صفرا فزود
روغن بادام خشکی مینمود از ایله قبض شد اطلاق فرش اب را نیش مدد شد چون قفت اچنانکه صلات
و مبرات و خیرات و نذورات بشجا نهاده از عهده علیه السلام در رفع عارضه استمداد جستند دفع
مضرر مقصور نکردید و روز بروز مرض در تزاید و ضعف قوی در تضاعف بود تا پادشاه روزی دل خوش
و خاطر پریشان باخود اندیشید که اکر الیاس علیه السلام را اجازت استیناس دهد شاید ببرکت انفاس او
دفع مرض صورت بندد و متعم صحت پوندد و موجب این اندیشه در ساعت جمعی بطلب وی بر کماشت انشان
نیز بجبال مسکونه انحضرت شافته بعد از تفحص بسیار او را یافتند و پیام ملک رسانیدند الیاس علیه السلام فرمود
اکر پادشاه اطاعت پروردکار جهانیان نماید من نیز بصحبت وی شتابم و شفای فرزندش لسهولت میسر
و الا از شاه صحت را با شخص وجود پیر برای و حالت و نه شخص ضعیف مرا با شاه صحبت باک چون اتصال

فرستادگان بعد از شنیدن این سخنان باز گشته چون شمه سراسر گفتند پادشاه مشتری فرّ مقدم آنحضرت گشته
بنجاه تن از متجدده متجلده که در حلاوت و تیزدستی راه براه مطلوبان توانستندی بست گرفتن او برگماشت
و او را روی حیله مقرر داشت که چون نزد آنحضرت رسند در ظاهر اطهاران نمایند که ملک را کلمه استغفر الله
رب العرش من عمر اجمعه و حسنات الثقلین و در زبان و پرسته بشکار و نهان در طلب مدار که حسنات
و زبان است بهتر آنکه رسم نفرت گذاری و طریق قرب سپاری چنان چون آنحضرت این سخنان استماع
کند بر او از کوه قاف کرکس چون مرغ در چوبس را خورد را بدام فکنند خود تو ضلالت و فتنه غوایت سمعا و طاعة
گویان روان و بازپر و قرب او را قرب بجوار حق داند الیاس علیه السلام عاقل از کیست ایشان از درگاه
فاضل حق و باطل درخواست کرد که اگر ایشان را در عقاید مثوب حفاظ نیست اجازت رفتن در سد مملکت
ایشان نبود جفت ب هر که در راه کسی چاهی کند ع عاقبت خود را در آن چاه فکند چون منهیان بخبر آن
ان واقعه ملک رسانیدند باخاصان و محرمان خویش در باب احضار آنحضرت مشاورت در پیوست یکی از آن
گفت کسی که در تقدیم این کار قدم تقدم تواند گذاشت جز کاتب دیوان مشوره ملک نیست و او خود شخصی
بود متعفف و فراست و درک و کیاست منسوب و بحیل احسان ایمان از ازل برکاته بصیرتش بخوب فتحه
محاسن اطوارش بجایه بقول خاص و عام رسیده و بر فرد صغیر و کبیر خانه تائید مدی مداد لقبش گشته طیب الکلمات
موصوف داشت و در اهر باستقامت معروف ب حضایلش همه نهند بتا اصل فهم و خرد او حوالش همه
ترکیب شخص جود و وقار ملک را رای ایشان موافق افتاده او را با چند کس دیگر از معتمدان خویش جهت
استخدمت برگماشته و در ظاهر کار بهوای آنکه جهای امور سعادت را بدام آرد با تمه کلام فارغ حیلت گرد ایشان
نزدیک گشوده مردم را معاقب بهم بنام مرغ نمود و مستفسر گردید که اگر شاهبازی از اوج خلوت فراز تخت
بحبت او را نشیمن ساخته و خود در جهان جملگی لسان مرغ در قفس و در راه هوا و هوس یا صید افتاد
بعید سر رخطا و امر و نواهی او گذارند کاتب و مامورین بر حسب فرمان متحیر و بر ایشان روانه و چون [illegible]

جهای

جمال ایشان باعتقام افتاد کاتب از حسن ایشان متحیر فرّ آنحضرت را نشناخت اگر دانا بس علیه السلام او را زودتر
و بهزمان بر درگاه جلیل رسم ملاقات را تقدیم نمود و از لوازم حوالت و شرایط موقف چنانکه نتیجه طبع جلالت
و مستلزم عادت و فطرت او بود وی دقیقه فروگذاشت نفرمود اما باشارت ملهم غیب چون از صحف آفاق و انفس
کاذبه ملک آیت نکره کمیت در یافت روی از مراقبت برتافت کاتب بمضطر و اشفته حال عرض کرد که اگر آنحضرت
قدم از طریق مرانست این بنده کشیده دارد و شبهه و گمان مرا از مخطه و غضب پادشاه ایمن سخواهد بود الیاس علیه السلام
فرمود استیناس بخاطر خیال راه مده و گرفته فرمود اندیشه مدار که حضرت بر عقاب تیز پرا جل مرغ حیات
فرزندش از ایشان تن ربایده و تا رسیدن تو بزودی چنان مشغول ان مصیبت آید که یاد تو هیچ از خاطرش رود
بنابران مقدمات کاتب انجناب را وداع کرده بجانب اصحاب چند که رفیق راه او بودند بازگشت و بعد
اکرام ایشان را از کار خویش آگاهی داد عزیمت در بار ملک نمود و چون بار یافت چنانکه آنحضرت فرموده بود ملک زاده
کوکب نحوس حیات بدیدن احتراق دید و پادشاه را اقبال ملک و رمحاق و پادشاه را خاطر از مصیبت فرزند چنان فارغ
غم و رهین الم دید که بخیالات مشاغل ملکی تواند رسید چه جای آنکه رحمت باستقرار جزئیات کند لاجرم به تیاه
استعلام و استخبار ان جزو زبیز فتاح داشت و تجسس آن انقاذ نمود تا رشته ایام عزا سپری شد و قطره
لذات و تتابع راحات و طلایع مثار جمال و مشاهد شواهد اقبال و تزاید اسفار سرور و توالف الاف
حبور عبد اق جانش چاشنی مسرت بچشانید ذکر جمال از دامن دل و چهره خاطرش بخاکستر اهمال گشت شخص که مدتها در
پرده نسیان مستور داشت بیاد آورده و از کاتب در ان باب استعلام کرد بجاه چون راه چاره بجز این
ندانست تقریر نمود که چند اگه در اطراف بحور و بر و ربای جبال جمال احتیال کرده از نوید و مواعید
ملکزادان را فشاندم مرغ مشاد ام بنامه کوه پایه و گمان قالب رو در کار از وجود وی تهی گشته
و یا چون عقاب مرغ قاف اصحاب بنغه ملک نیز در تفحص و تجسس آنحضرت استماعی مجدد خود و سخن کاتب
تصدیق و راستی مقرون داشت الیاس علیه السلام نیز در سباق آن حال که حالت ملک در جمال

بود از غلاب جبال لبنان رحمت نزول و در مغاره نادره یونس علیه السلام چون روح در جسم و زر در چشم و ضیا
در چشم و شمع در انجمن و صبا در مصر و مهر در سپهر منزل کرد زمین بمن قدومش بر افلاک برتری جست و هوای
بالیده و کوه در مغار قدمش با جبال انا مناغیه و صهیا با جفا انیکفت و بنا لیه تقریر کرده اند که یونس علیه السلام را
در انوقت بیرا هیات در بر بود و از جوی بستان مادر نیکوی شربت شیر نوش میکرد و الیاس علیه السلام
روزی چند در انجا زیست چون مرغ در آشیانه بساط ثبات و قرار فرو چید و پس ازان رک زیادت فراغ شوق
بار کرده بجبال الوف شتافت و در انجا ساکن بود تا مدتی قلیل انقضا پذیرفت و یونس علیه السلام از بعد از
انقطاع عهد رضاع طایر روح از بستان تن چون مرغ صیاد دیده بر بست و شاخ طوبی آشیان کرفت
مادرش بعباد یا که معهود و مقرر است جزع و بیقراری اغاز نهاد و با الهام انکه با سری پر شور و حکمتی پر سوز
در طلب بخضرت که مرغان اولی الاجنحه حظایر قدس کبوتری بام حرم حرمتش عوذه ای نفراز کوه برآمد و قصه یونس علیه السلام
باز کفت و در رجع سخن کشوده داشت که حق جلت عظمته که شبه کامرا از ایاب بوی کرد بیت مرا علم داشته که
پسلیت و عای تو باز دکیر بوصلت فرزند کرامی فایز شوم و او را نعمه عمر عزیز میسر اید با بیه این عارضه جدیدی
کاهنت رو در تمامست از مصاحبت روح بساط مفارقت کسترده در مهد وفات کذاشته ام و بسوی تو چون
نشته بجناب زاده شتافته الیاس علیه السلام اجابت سئوال و ارتعاد حقت روز قدم رنجه داشته بر بالین
افتاد تا انکه روح در کالبدش بدن پایدش با مراز او در و اظهار جابه از اب روان در مجاری
چون اب از چشمها روان کشت اری چون خداوند چمانند قدرت کامله کل وجود شریف و کوهر پاکزاد شکوفه
باهمین غایت خود رسته دارد و در هر باب ناصر و مهری شود و در چهار حد وجودش چنان تصرف و ملکه
داد که هر جهت روی توجه نهد و فور برکات سرمدی از دیش جانب ابواب فتوح بر جهت باشان کشاید
و هر چه قصارای همه لبد مقصود زاید پیرون رنج کنج عبرت آید و مساعدت بخت از همدیش سبیل مرام را میسر
شود و طالب الرب شواهد لاشکر چون بر این مقدمه رحلت سال انقضا پذیرفت امر الهی نافذ و اقطاع الوجود

فاد بیوست که انحضرت مسایل خویش با سایر شود تا بهره ایابت ارد استه ایلیاس علیه السلام انحضرت
بواسطه غبار غاری کذار کرد و ار استشاره بر دامن ضمیر و لوح خاطر داشت شتافت سرای سه و ورا از رحلت
کرد چون تیر تمنا بهدف قبول راست نیامد نزول نوایب قحط و غلا بر قوم استه عامه و مقرر بر انکه انحضرت
ابواب طلب سوا بر رحمت بسته دار رحمت ان مکرمت و عوایدا الهی خزاین مکارم نهایت کشاده ندارد هم
در اثنای اثر اجابت دعا بر و زیادت نتاج صحاری که صفت این مرتع چون اب جاری در روح سایه
داشتی شهر صحاری کمثل الجنة عرضها و نزهته و شباب فیها الماء صفو کلوثر مانند سرای ما تمزکان از بوا عث
قرح و دواعی تعبش بر و احمامه و نوا بوکان اشجار کرد رخضارت و طراوت بنوزر خسار و قامت
دلدار بوری لبان عارض عشاق و چشم چهار نرد و نرشد کرده بصانع پراب مشابه موج سراب شد
و مراتع بلاد از رجوب سوم با چون مجر خورشید بتاب انقطه دانه و اب جاری شد که مردم و رفت چشمه سجا
آب آب از مردم دیده روان و در حوض دانه و از اتش رنک بشاک رنک بشاک می افشاندند و مجاری انها
حصا ریزه شکر از کام تشنه لبان شد و لبالبین از هجره نوشا لان سرو قامت خضرا یه پس رنک زعفران کرفت
مزید بر قحط و غلا علت و با نیز مستلزم افتاد چنانکه جانها سقیم کشت و شها الیم ار حیوانات و مواشی بلاک
و دمار رخنود و خلقی کثیر عرضه مها و تلف کردیده غبار بلا با لا کرفت و از بعضی نواحی نشان مردم چون مردکی
نماند مرسیه فاذا غلا بو قمته عظم البلاء چون قصه غلات با سایح این قصه خبر غلات انحضرت ندا استندی کرد
بزیارتکلت و تشویر در طلب وی روان کشته و بعد از مجهد و اوان که او را جستند متعذر کردیدند که
اکه انجناب بیان ایشان اید او امر و نواهی شریعت را از دل جان پذیرند الیاس علیه السلام بجانب مسکن
قوم لباط هجرت در نوردیده و چون پادشاه در رعیت را جانب نبا بقه دیده نزول مواهب از درکاه
خداوند و اهب درخواست کرد و عا با جابت پیوسته نهایت و کمال که در رحمه کمال داشت روی
بتضاعف نهاد و مدیه مدید بر کت نفس زاکیه و مقدم شریف وی شاید فطا و یکباره خصب و نعمت تبدیل یافت

و آب رشحه قطره جوی بازآمد از رشش سحاب کرمت نباب راکه در عهد خاک رصفت زکات
امواه کرده بودی چون خط کلرخان سیم ضرب دیدند و فعا راکه دست حوادث دهر خوان نیما کرده بود بکام
منعب نعمت باز برخوان ظهور فحکمت رحمات راکه زمانه منجاب چون آب حیات و سرما یعنی غرر بعد از
لبان ظرفت باران در بهار گشت زار روزگار برافشانده و حیات راکه آبیار فلک دست از آن کشیده بود باشجار باطراوت و اثمار باحلاوت غایش وا
باوقت نه زلال افغان ابر کهربای کاه ربوده جاما پاره الماس بود قطره باران چون خطوط
این مواهب و انوار رحمت و انعامه غالبیت شان جود کرت و دیگر عصیان و زنده در بن نوبت بعواطف
عطف دوالجلال کدریک دم هزار سال نعمت ساوده در حرکت آمده رحمت عزعبد در شمس قاهر باستفاح
بلاد ایشان و راهمز از اور دتا باگاه لبان سیح عاصف بران ممالک تاخت آورد و با منتشر رماح لسان
جوهای ایشان کدرعروق سبب انصباب مواد فاسده فاد یاخته بود روان داشت و پادشاه را باران
عرضه شع فاساحه سجای سریر برادیم جاک منزل دار شهر و امن یدالله فوقهم و ما ظالم الاسبیلی بظالم
بعد از وقوع این حالات ابلیس علیه السلم البیع را بخلافه وصایت مخصوص داشت و مهد قواعد عدالت
و تحیل معاقد شریعت در نظر اهتمام و رای صایب وی مفوض و جناب قدس سجال او راد و حناح کرامت
سجاح بود کرامت فرمود و تشریفی از زر برقامت او استقامتش پوشیده چون مورش بر فراز سریر جای
داد و تقریر کرده امد که آنحضرت از قضای هوا و رای خود را که رایح بلاد و فضا بود بر نیه انخشد و البیع ابرا
ان امر فرستد بود و اچنان در دیار و اقالیم خلیفه ان اجلیل مصطفی سلام الله علیه مستطی شود و آنحضرت
در زمین دار نظران و این مستورد مجوب باند عمر زیاده بر تراوفات در بار ی و صحاری سیار و سایع
یکمرتبه در کوچه معظم زاد اله شرفا و تعظیما آنحضرت علیه السلام و مسارات

کرایم خصال و محامد فضائل و فور علم و کثرت حلم و خلق حمید و رای ثاقب آنحضرت زیاده بر انکه متعلق قلم

فلان شهر

و اندیشه و اهتمام احاطه بران نماید زیرا بعضی مخصوص نبود و بوصایت و منیت مخصوص بود و بوصایت و منیت
مخصوص شعره و القصاید شاذ و الفضل و الجهاد و الهلال و العلم چون الیاس علیه السلام از تضیق عالم
باوج بخود پیوست و وردی از نظر کوته نظران پوشیده داشت انتخاب استحقاق برسند وصایت ننشست و انوار
مرحمت و صبا بلکه تنش چون نسیم در باد او دهر در چاشتگاه روی جهان را صفا و ضیا بخشیا جوارق عادات
و ظهور کرامات که مقتضی است لازم بیوت از انتخاب بسیار روایت کرده از چنانکه نوبهار بخار شهر نزول
مودود صاحب عالمه زیاده عظیم داشت از انحضرت درخواست کرد و نتیجه او را ثمره طیبه حاصل شود الیسع علیه السلام
مسئول او را از درگاه صمدی سوال مودود بهرکت دعای وحضرت بخشنده پذیرفت او را پسری نیکو سیرت و فرخنده
سیرت باکرم اخلاق و احسن ویدان کرامت مودود و الحدیه تا کو او را در عسر بهری و پیاز حیات ابرزه
گشت باز نوبهای انحضرت قدم تحمل شهود نهاده و دور از سرکرفت و مساغر عیش و زندگانی گذشته داشت
و همچنین در اقطاع شام بوقوع غلای عظیم شایع گشت چنانکه آب از شارع نایاب شده و از خطه و حیله ملک
نشان نانده و بهار زوی خجسته شعیر از سیر در کاران سینه های افروخته و اشجار باطراوت که باهتزاز نسیم اشجار
چون قامت دلدار بهنگام عیش و دلال در تمایل بودند ی زبان و رکام خامه تحریر کشیده کوته هرگز از ترجیح
ابرهه و روش سیاه انهار کام تر کرده و مقربان قاری که در مرتبه اخصان پیوسته بنوای خوش و نغمات دلکش
در اشکار و هفت سرود ندی کنز هنگاه درگاه و پیگاه حدیث سرود بر زبان نیاورد و هرگز نشنیده اند
او فات لشکرهای اطراف بجنگ آمده و قلع و قمع مردم این دیار را قاصد بودند و مترقب انحضرت معاودت
و اسطه بنای طاقت بنزاع اکابر فتنه مبارت انرخ نیامده قامت ایشان از تصادم حلات در مضایق حصار
محصور و زنده در گور شدند در ایام محاصره کاسیح عاجز از ان کان خلاص و ترس از خشش امید استخلاص
نداشت روزی انحضرت بر زبان اورد و که چون باد اوان از اشعه انوار اشتاب افواج طلعت را بهرام
دست و دهد و سپاه روم روز رستخیز هندی شب غالب آید پت مهر بتابد از افق زان سان که در سمن کافور

سیاه مخالف را بعد از آنکه باعث شکستی فاحش گردد و نهضت غیر محمود محصور این راه مخالف چون بهمن و لفظ فرخنده سخن تاجر
فرمود چنانکه از کوته نظران مجهود مکرر الحاق الله یکی از حجاب بارگاه ملک که حجاب جهالت و انکار دیده بصیرتش پوشیده
بود بر وقوع ان حالت مقتضای تعجب زبان استهزا باز کرد که کسر اقبال دشمن حصول تکسر نعمت و رحمت بلکه اسباب
آلات جدال و اقدام بمجادله قتال و رشش سحاب مواهب لایزال بحکم عتاب و قهر قبول خاطر الباب و اکیاس منشا
انجناب را ای جواب را بین و لفظ صواب اقتصار فرمود که تراوه و لاتاکل سبیده دم که طوق لمعانم شعاع
برگردن فلک لاجوردی بسته آمد جنود مخالف بدانکه اهل حصار طریق مدافعت سپرند مجال قرار نیافته اشتران بار
گریزان گشته و خلقی را علوفه و ذخایر ایشان کوزا اطراف و اکناف بحصن و دار بین تحمل نقل افتاده بود
باسایر اسباب بحصن رست مازا تفاقات در بهانه روز مردم حصار را قتل حاجب الحاق رقعه بیاکی انحضرت که فحوی
از انعقاد علوفات و ادخری بصنف بخشت و جز این کرامات و مهمات و دیگر از انجناب بحضور رسیده بود که
از ذکر اجمالی از آن لال است و بهر بسته روز گارش صرف اصلاح خلایق و اطاعت خالق بودی تا ملجای ارواح قدسیه
و اصل گردیده امور فیض گاه سریر مآب لمعه سماء و العلیم هو یه انجا المعاد و العسکوم علیه السلام
انجناب ابو الکبیر مستحق خلافت گردیده بوله بهمایونش حصر مورث تمام مبارکش عویه باد و اسم پرشش اورمز است
با سرار توزینه عارف بوده در نشر احکام شریعت جاهد در حرکت بنید پیرایوب است و اسم سکر او شهر جاهد بیاد داشت
و کرایم خصال مشهار و در بحسبه او به و الحکمی بر صنایع صحف قادمیه و انجناب مسطور است که در روز الیوم علیه السلام
بر سنه مخالف تلشه تمکیف بعد از من کیت که تقلد امور صاحب سنه و بشرط انکه در محاکمات و مرافعات از حد
ملایمات تجاوز نمایند و بر مردم عنف کنند و از خط و ظلم شب کمبر زنند به پوشش فلک طیلسان سیاه بر سر کشیده
تا مطلع علیکم بسیح لسان ثوابت و سیاره بر هم نهاده در مقام عبادت شب کرده و چون پرتو انوار صباح افاق
مانند جیب شیطان امتلا یابد تا انجا که روز داوران انجم بر کرد قدح پر تو رماه و مهر جمع اینه شریف رابطه صیام قیام
نماید زو الحکم از جای برخاسته جری بر خواسته جری انجلت و نرکه الحمد لله که شرایط عزم کرده و در جای خود قرار گرفت الیوم

بار دیگر جهان سخنان مذکور فرموده انجناب بطریق تحسین قبول و ایشان را که کفایت امری بزرگ و خطیر کرده و الحکم
ملقب آمده و اصحاب تغییر از نهضت انجناب استخلاف نکرده بر حسن کوشیده بهتر خود و مارای یکدیگر شده که
کوروز نامه و شبها بصیام و قیام اقدام نموده در احکام قوم بغضی نفس مستولی نداده و بعضی دیگر او را الیاس و جمعی مسیح
استطاعت نتوانسته و در رقعه یم او بر علیهم السلام و تاخیر از ان شیرزا یجا مخالف است و اصل علم الالف الصاف
از محاسن خلق جمیر و شیم کریم وی بخاطر شیطان بر بردباری انحضرت حسد آورد و از اتحاد و الفت و خوش
کرد که هر چه زودتر انتشار غضب بحضرت را مشعال ساز د شیطان را چنین نام کرده و لیاه تراز پر غراب داشت قبل
انکار نموده و تیز رو تراز شاهین چابک بر شیبانه جای اوج همه و همامه برج فوت چون بوم شوم سرشت در حلوه گاه
کاه طاوس بهشت منزل کرد و در مرقبه وقت جهود القاء قوس انجناب خاطر در انجاح جام انام پرداخته و کوشه
در خلوت خویش چون مردمک در بهانه خانه دیده ما انیش کرده شیطان بهیم خلوت در بکوفت و چون ستر بیه کان او را ذی الرای
کرد من خلقی رسیده بهات انجناب فرمود انحضرت را بجناب من چاره نا گفتنی شر او از سر کم انچنان نالک بر زد که حضرت نیز
ذو الکفل علیه السلام انگشتری که نگاه سعادتش در زیر نگین جود ی انجناب وی انگشته و فرمود این خاتم به و نمود و بلوقت
محاکمه اشل حاضر شد انچنان انگشتری بر کرفته مراجعت نمود و انحضرت از فرزانه شب و شب تا سپیده قرین سهر و وحی از عبادات
نیاسود و چون روز دیگر از مرافعات فارغ شده خواست بهلول پیر راحت بنده انچنان بهلولی بر درگاه او صدا بکوردا
که خاتم بوی نموده اطاعت فرمان نمود و انجناب بگفتن خوشتر از خفته شیا و کرمند جوشنار قدر قوم دانسته بوی سپرد و حکم فرمود
که میان جنب او را احضار کند و بوی بر کرد و بر بوی قرار کرفت و انحضرت نخفت چون سیم روز نیز عبادت معهود
از محکمه قضا بسنه نزول فرمود انچنان بر در سرا حاضر کشته عرض نکرد که ای کوهر قدر نموده در خدا بدان نداد و اکنون با
مرافعه من بقدم پیوند و دو الحکم علیه السلام بجود استماع ان کلمات بدانکه بیان اکرام در حق ایشان ارزانی دارد در سرای چون
چون جوزشید از افق برآمد و ایشان مردود را کرفته بزندان بفرستاد و خاطر از شوخت آکنده و در راه و در ماندکه در محشر
از دست حشر چه چاره سازد و زهوارت هر انچنان بروز نامه بود کرد اجرای خاکرا الهی نماند که چون جرم حساب و عقاب روان

فرزندان را که قابل عسکر مخالفت و اوباش جوره مخالفت می دیده باخود حاضر ساخت و طالوت زره
بر سر و بر یکیک فرزندان او پوشیده و چون مناسب و موافق قامت هیچیک نیفتاد و بحکم شمویل علیه السلام را
نیز از شانه بگذشت و در سینه میدانزه ی استغفار نمود که از اشتباه خود کسی را جانداده گفت پاک کو بحکم
اضطرار گفته باشد ام چو باشد که محافظت مرا در ایام غیبت مرعی کرد و در طالوت باحضار او و بر حکم او
زیرا که از زال کلید نصرت و نامیدگی و مفاتیح فتح و فیروزی او گرفت کفایت و قبضه درایت او نهاده
شده بود و بی سراسخت ماشطه عیش نقاب احتجاب از چهره چسنای ظفر کشوده در کشت داود علیه السلام
متمثال فرمان ملک و رفع غوامض شرک و مراقبت اصحاب جالوت را یافته و طالبی که شبانان و ارند شبانان
عنصر تراه نمود و در اثنای سیر از سر سنگ ادار یا شنید که می گفتند ای داود ما را باخود بگیر و ببر و بروایت
خاندان عصمت مذکر است که مادر داود را در کوشش مجاورت اجابت زنان مادر الحضرت سنگها برگرفت و چون
نزد طالوت حاضر شد مادر داود را که در روح حواشت از زد چون سپر بودی پوشیده بر قدر مرد
و قامت هیکل موافق آمد الحق جامه بود که بر بالاست او دوخته بودند طالوت را با آنکه الحضرت چون دیگر فرزندان
شمایل شجاعت نداشت و بر فرقت عین و قصر و قامت موصوف بود ی از حسن کفایت و تجلد او خوش آمد
و در بدایت سعادت از راه تطاول کرد نداکنند به و تقویم لسانی که مبانی شجاعت با و اشر حکم منضبط بود انتخاب
کرد صفوف سپاه چون بجوانح اجوش آمد باشارت

چنگ کو از شمویل علیه السلام شنیده بود حکم در داد که در وقت حواز پا حاضر شد رضای حق بجلب قوت
در بست که هیچیک از اصحاب او فانی نشوند مگر بیک کف کو کف حرارت عطش غالبه
بعد ما کو لشکر را باب حلال هست مقام افطار و قوت پشت شبطان خورده پای آتش عداوت
بخود هموار و قصه رکفایت و مقدار حاجت کاسات لباب نوشیده جاگاه اسپار بستان امت صادق
آل محمد صلوات الله و سلامه علیه بغیر یاد غیر سبیل و سبزه رویش شاگرد شان از زلال سیال بر گشت و کبر از ان

آب شتر بهای پیاده بنام ریخته آمد و این عدد مساویست با عدد اصحاب بدر کو در خدمت پیغمبر آخر الزمان صلی الله
علیه و آله قدم ثبات افشرده و اشنده و آشوب حملات مخالفین را باب مصاریت افشرده باکجا چون سپاه طالوت
از اب عبور افتاده طلیعه لشکر جالوت با شتر عقاریت رمی با شتاب لدی الوغا و قد رمی الحضرت بالشهب فی الحال
طالع کشت و مدت مهد و حزن از کشیر و عمود و نقره و از بحر سیاب و کوه و فولاد کرد بیشتر چنو زبر سر لشکر از شاه عدالت
و حدت الیمان منزل از کان سفیر کشیدند و کمتر انها که سرد آسا در مقام تقاضا
راست ایستاده و در کمین وش و به نباشای کفار حقایق کشاده بود و ندانیشه مند کشت یکچان

زبان بازگرد نداده و ده اند کو در ازدر نجاوت بر پیکا مهیب هیات دیو هیکل شیطان شکل هنگ بر سنگ
چنگ هزار الیز و از خرطوم چنان کا چو چنان از دری زا الیز را و نگ کا چون هندوی فرتوت کیوان بر و از هفتم
او رنگ سوار کشته بود افسری از نخار سکلاه بجا الیز ارسته زده و بر میان پا نوچش یا نوچه شغاف کو دیبا از میان
آن خنجر و یکشت لبته و صفوف لشکر را طرا فش صف صف چون افواج غمال فرعون بر عدد رمال ایستاده نگیرا
حمال انکو رخ در رخ او ایست حاصل عجب نازه و نترسا با راکه بوی کافر نبسته و با و با چون تیر راست سیجاب او
رفته و ایست لقبضه تیغ کج باز و جدر ا قاطع اشقه و در هم چون طره پر چم بود و در دل عقده با لسان کشده پر چم او
علیه السلام نخست پای عبدان جدال نهاده و دست بزبره مزوه یکا از ان سر سنگ کو در سقه سر را کفا فاده بر کرفت و انطلا
کنه اشته همه لشکر او فکنده چون سنگ سبک و زان کران ازار در میان لشکر کفار افتاده و صفوف ایشان
پاره سنگ چون بگیز از سنگ در هم شکست و یکیک یکیک بر خوده اب جانشان از ساغر فوز و سخت پس سنگ
دیگر جانان روشن سجاب میرو انده جست و چون امیر البیان را الطاف الخالف و البرق الخاطف کرد ان
ساحت و شیشه شهر اکثری با سنگ خارا شکست انکاه سنگ سبعین را قلب سپاه کو جالوت سیاه قلب مقام داشت
انخذان سنگ سبک تر از تیر و عای مستجاب هوا را قاطع کرفته در حین نشیب بر قطعه یا فوده کو بجهه جالوت سیه بود
برخورده او را سوراخ کرده و از انجا راهبر در عنبش راه یافته براه دو بش فرستاد

سپاه اشرف چون برابر قرار دشمن قسم اقبال کشیده دیده نهایت اجتماع از پا ایشان تا شده ماننده سران و طرحان
محاسب بجانب تمامت ایشان را بانجام شیخ تیز مغروف و اشته چنانکه فردی باید فاذا فلقه همی بفرود و زروی حسام خواند
جواب شکاف از روی تخم اجال از زمین چنبر کردن بایستاده زدود از زیم چشمه خورشید در رشته نهاد
حسام توان ارسد بعدان دانش سهام توان در دل اشتر را چون ژاله فضه در جسم سابقه دسوابق مقام
فایقه الهی فتحی چنان که فاتح ابواب سعادت و مفاتح خزاین سلامت بود اصحاب دین را بشه بذل جهد و
تحمل رنج و زحمت میسر آمد و عدل بر ظلم و ایمان بکفر و سعادت بر شقاوت و هدایت بر ضلالت غلبه و استیلا
یافت شعر بعد و الحمد و الشکر و منهم ازدوا جمیعا و فالفاء و الاشباع فی القدران بعد از وقوع این مقدمات چون
خزد و بزرگ و قاصی و دانا بر احسن رویت و کار و رایات اسخضرت مشاهده رفت و در اخلاق و فضایل
و اطوار و خصایص او نقص و نقصان و قصور و خلل معلوم نیامد و اشعه علیه السلام نیز جان خانه را بدرود کرده بر حمت
حق خانه شد امر مطاع واجب الطوع و اجب الطاعت و پی خنده و اسخضرت در چنبر فرمان شیر دستار ملک و ملت و
ولی قاهر جاه و رعیت از برای اصحاب همایت آمد و شش عظیم و صغیر و کبیر را از خوان احسانش توفیر و بخشش حاصل
ملک سیاست او بست بر شهور و سنین نماز ماه طاعت او جست در قلوب و رقاب اهل و اجبی طاعت او قضای
آنکه هیچ ملک در جمله و کس نشاید و در قصد سلطنت عقد مشارکت لازم نیاید و اگر در روزی بر حایت بعض مصالح
در کفایت آن اشتراکی رود چون بعد بنیان و عهد و پیمان و بر نیاید اوج کوکب اقبال اصحاب او موجب حضیض اختر
اقبال بر حمیده و احوال و بسته دار و اماجان چراغ دولت اسخضرت از انجمله فرد غرام غیب بعد در روغن و فتیله
نایند نهایت عشیره و قبیله او وخته بود و با نفس متعدان عقاب و حوه و هر زه درایان کار و ان شهر اسخضر بعد است
ملک بداد و چون فتنش بر آب و بر بحاب فتاده و مترتب ثری و مستمر ثمری نگردید بدلالت احادیث کاشفان اسرار
رتبه اجتناب مبنی بر صدق نیت به خلیفه غیر خلف الصدق اصحاب او لا ملک و ولایت سپرد بر این بر ترتیب و در بعضی

از خطب شایعه که بر شته بیان کشیده خود را طاعت این ملت نامیده و با جانب او شش اسخضرت خود را باد و نصاب
وی نجاح و تحاد و فاد و دخل نمایند و به صواب و ملک کسی که اسخضرت خود را با نام و لخواسته و در من عصمتش از لوث هر
پاک است و اشته که باد او د علیه السلام که بر او اسخضرت قدرت صمدی و محروم اسرار سرمدی با شد بساط کیه و مکر گسترده
با معاد اتر چنانکه بر حق از مرحان نخاشر انه بر کشتن وی قاصد بود این و سیله صحت مقاصد مدت حیات و زنده کانی طاعت
مستحکم نیست اما بخوار اجبار مستقاد می شود و در عبادی اضداد و اختیار و او در علیه السلام از خارف ایشوعی را باز بدیا نامه
مشعر ع از انجا نه شد نامه بگیر سرای در اخبار و در روایت که اصحاب از جمله جهر امیت که خشه کرده مولد کرده و نسبه اشتر او
از یکو جوار یاد کرد و ال سبب ترک او ما حاصل مانده بود و بر هم حجت نبوت حق مدار اکرد بگش را صدی ممالک شام
بود و صدی را کرد اسطوخار س و محاسن اطوار و محامد کردار شش فزون بر صد و هم و خاص خشت کرد بر سر امور و تقریر مناظم
جمهور شروع بر است صد و دو شور را که با چال حوادث شده بود در عهد و خطه و حراست عدل کامل خویش مخصوص داشت
در رفع محاکات و وضع قوانین سلطنت قانون مستمر و نمود که اثاران با مداد عهد او تا مدت اوراق قبول و نهار
کرد یا فضایل بسیار با شت و محاسن بیشمار از جمله با شارت این بخت در کف با کش است تراز موم بستور
چهد انش بحکم زده از ان مرتب دانشه تجربه آن مایه معاش مغفر مود دیگر در سنجش حسن بصورت تو د
که هر گاه بخواند ان زبور سما در حبستی از لحن خوش وی مرغان نکیب الحان کرا کرد او زده که فتنه ی و هم چون بهد ر ستوا ی
قلعه در موسم بهار زار زار بنا لیند و از نوای جانفزایش در جماد است چنان و جد و شور بر حاصل بیند که ماند اصحاب طرب
و ذوق و ارباب شور و شوق با انجناب و مسازو نمود پرداز می گشته و دیگر اکه مصالح ز بور مشتمل بر ز بور و تجدد ات
صمدی و اخبار احمدی و او لاد و صلوات اله علیهم اجمعین و در حبت ایشان بر وی نازل گشت چنانکه از لحن و فاتحه نکو را
روایت است که و فی

از زر گاه و اهنده عجیب سوال فاذا کرد و در مراجعات بین المسلمین جواب ابهام از هجو و منیر بس گشوده بشود و به انچه مطابق حق با شد حکم
فرماید حق عبد شاه بخشت او را از ان زمره و حبت بفضل این پرست مخصوص فرموده اغاثا در جان او وقات شخصی را

باشمی دیگر او عاد رفته چون بگوش حضرت رسید جناب باری علیه السلام وحی فرستاد که مدعی
علیه را تعقیب و ضبط اموال غیر فرمان و بعد از انقضاء الامر بر سبیل بر آن حضرت شورش کرده و بحکم
منسوب داشته داود علیه السلام از غوغای ایشان آشفته و پریشان درخواست کرد و تا خداوند علام حقیقت ماجرا
اعلام نماید روزها بصحرا و شبها بمناجات می گذرانید تا کوه را فرمود که بر عدو علیه گشاده گردد و اموال او را بداود و مردمان برآن
روی مطمئن آرد و الاجرم بحکم قضا حاکم شد که عدو گشتن او و ضبط اموالش بر اراده و حکم الهی منقول لطلان باغ از بر
درخت مستدیر است ابراهیم و قائم از باز بر تن خود کیفیت اجری گوید و خبر از اختلاف از بر و خبر شود و علیه السلام
سرور و شادمان الهام آمد عصای خود را بر و اصغر ساینه و در ساحت بیکران گشته را از جهان موضع برآورد و نام قاتل او
پرسید و حقیقت حکم خود اظهار کرد اهبند و زان پس بسته عاکرد تا حق سبحانه و تعالی تکلیف حکم باطل از وی برگرفت چون آن
اعلام بفضل قال و اطالت مقال و تمهید اقوال می پیوست و بخضور جناب اسرار چنه کنه و در خور بصیرت ظاهر و نهان
عالم صورت بودی جناب عزت از کرام اختصاص حضرت تقدیر کرد و مانند یکی در از نگاهی که بر پرتو راه صبح عصای
زرین بر چهار سبز از زمان کرد و می جهان در میان شب و بچه بر سنگ رسیده و کرست اصحاب فقر با ارباب دانش و فراغت
مخالفت پیوسته و مکالمت ایشان مثال کشتی مشتمل و کان من الایام با فقر ایشان و در بگیر و در نگریست بخش بر جهان
برای بسیلی طارم می نشست انشاء کرد غلط از اطراف جهان بر بخوانست برای رفع
مناز عات بر سنه حکم ایذا قرار کرد که فرمود محاکمه بدار راست جنبی عرب و کان مقال الامن الحق قاضیا انجنایت مشهود
باشد که در نوبت نبوت وی بر بخر ای از اسمان او بیخته شد یکی ران بیجو و پوسته و سری دیگر نوب بوده و حاکم جانب
ان اگر بر گاه و کس با بهم او قاعه اقاده ی تر دیک بر بخر رفته است بطرف ان میکوشد و نه بر که جانب حق داشت سر از انگیز ضعف
و هر که بر طرف باطل بود ی دلش با ان نمیرسید اتفاقا در ان اوقات شخص گوهری بر سم امانت به کوهری سپرده بعد
که مطالبه نمود ان شخص انکار کرد و حجب و دیعه بنا چار در اصحاب ات بر بخر بر د و نخست خود دست در ان زد که دیلمه
بر بخر را بگرفت و بر همکنان ظاهر نمود که در ان دعوی محق با نه انکار او بر کذب بر بخر اشاره نمود و در بر جوان نشیند بر بخر

انجمن گوهر باز بر تجانیف عصایا که بست داشت نموده بود در آن ام عصا را بیت معاجب گوهر داد و دست
براو خواهد سر بخر را بیت آورد و عصای خود با پس کرفته خداوند مستان بعد از وقوع ان احتمال باسلوا آنا
کشیده داشت و بداود علیه السلام امر نمود که در ان پس در سیطه نماز غات پنج و بعین مقرر دارد و قواعد شریعت
بیان کرد مستعد بیان الله ادمی را تا پایه یکر و مدعت است و بر زخارف دنیوی رغبت برای را زانکه گوهر یای را زنده
گوهر جان ادکف دهد و بسبب عیش پنج روزه جان فانی چشم از نعیم ابدی و عوالم سرمدی

پوشیده و گوید که مقصر بر به بهر اکه در بنده از روزن در آید و حضور بقدر و قدرت بقدر و مدت
نهایت و مال بر مال تبدیل کنند نظم ایزاجاء والاجل یقتسم جل الجلیل ۴ و نقصر المنیه والامل نقسم ای خداوند ذو
جاه الاعتبار والاعتبار ۴ ای خداوند مال الاعتبار والاعتبار ۴ تا یکی از دار الغرور ی ساعتی دار السرور ۴ تا یکی از دار
الغروری ساعتی دار السرور ۴ کار بر استکباری رسم خود ساز به کاندر سپنجی ۴ نیست جز هشیم حق جز بر استکبار ان را سنگی
ان البلاء ملازم لمن لا یملک شیئا اکر چه در ین باب احادیث و روایات مستفاده
در مستون اخبار و امیر ان اخذ بر تطیر و تحریر بر بر ده و شهر مور خین با تفاق اشرف بیت سلطان عصر و مصنف ملک تشیع
و فوت در ین تنگنای رزم کاه عجب خانه و دراز زرد به صدق و صواب مشرف تیلق جای هوای سعادت سجامه بر ج
اورا بر اصفای فاک در پوس حصول ان بود و چنانکه تصنیف ان در مصنفات و تواریخ ایشان مطرح انظار اصحاب
و کاوز کاشته و نوشته اند اما چون در ین مساق بغایه اند و توفیقه اسهب عاقد رست انظار اجزار طی مراحل
راستی تست جولان و استباق صیت لاحد حتی که مناسب این سیاق بود و نکارش ان امر حتمی مستقام
شاق در رشته پایان کشیده بود فرخ شاه علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء در حضور مامون خلیفه
عباسی در ین باب از علمای ان عهد سوال افتاد و او بر دشمن کرد در روایات عامه مسطور است مذکور نمود و پایه دوست
خلافت از شیدان این تحق خلافت است چون که انجاذات رسک از چنانیا نبود و بر چنانیا نبود مثال زد و کلمه جمع
بر زبان مجز بیان روان فرمود که عجب است از کسانیکه بر بخر ی را بعشق زنده و بر بخر ی چنان حق نیست از جمله

قاعده

و بدان ای پسر که از جانب آنحضرت طرق سعادت پیموده ابواب نصح و موعظت گشوده و در اوان بعثت
از مضامین مواعظ او را بصیرت و وفاق آورده و از ساحت احترام و ساحت عاطفت چنان دیده و بر اجابت فرمان او مستعد
و طاعت او بان کمر بسته شلوم پرسید و با دل چنان مستقیم و جهت بانه طریق یکانگی سپرد پس لطف متعال و اقبال
از مخالفت باز داشت و داود علیه السلام مستقر جلالت بخشت و فرمود شلوم عاقبت و علوم از عجایب پرفنون
حسرت و حماقت را نوازی و فوز ارزانی کرد و بدو پرستش سر نویش داد و علیه السلام چون با دیه پیمائی و امور
آن مبدیه یکباره چون باده چاپلوس شکر شراب جلالت رنگ خطا و جانب نامه الاجرام بحکم اندیشه صواب ثواب را بتمامت
وی اجابت نیاب فرمود و مقرر نمود که بیاید بدانگاه حشمت و جلالش عرصه بیع خلافه وی را مراقب حضرت حاضر او دانیا
شراطیه نیز رعایت افتاد که هر گاه و در هر حادثه که بنیت بازگشت نیاید بکاپره نکند بحکم قصاص حیات آسان او از آب
حیات نهر دارند ثواب بامعه وی از خشه و مردان سپاه مخالف وی تندتر از نسیم و زمان و قضای ناگهان روان گردانند
چون بعیه مطلوب فراسیه و کار از مخالفت و مقاومت مبارزت و معارکت برست شمراد ارست سخاوت الخیر و
فیاض اگوش بان جهین عنر نهاده و در ان گیرد و ملحوظ بکار مرفع حیات سلوم کرد قصص تن جای داشت بچنگ عقاب
اجل گرفتار آمده و از انجا عنان و خانه بر قصد مخالفت مشتاقت راه و علیه السلام با دل انور از قصاص شجاعت بدرد
بس رعایت مصالح ملکی او را از کشتن وی مانع نگشت چه او نیز بصفت شهامت و شجاعت از بسته و از زد پیل
اطوار بر آمده بود بجانبی که قائد عظیمه از زد و فیه حیات تنی می بود سلیمان علیه السلام را القصاص برادر و میت
فرموده انجناب رقم عفو ثواب را بجازات آنحرکت نامصواب از چهره چستی دور داشت با هر کو بخت نامو فق
و اشرار مساعده نمود هر چه خود را بنا یه و بخشش تو امین کو مرجب بلاک وی باشد از نخاب نماید

از نگارنده کان حسن ایراد اخبار سلف بعد هم الله بغفران چنان منقول است که در زمان داود
داود علیه السلام کثرت و اتحاد اسرائیل بدرجه بود که حساب و هم و رای اندیشه از شمار عشری از مضاف آن
بکنان این مصراع اقتضای می نمود مصراع من غلط کارم و انکار خطا کاری نیست و چنان ایام دین و دولت و عمارت

وقریه با الصابرین وجوه قبایح مصلحت دیدوی که مقتضی صرفه و صلاح خاص و عام
بود التزام نموده و بفرمان آنحضرت در روزی که ملائکه نازل میشدند گفتها پوشیده و در یک موضع مجتمع میشدند
چون از حضار و اصحاب دیده بر غم بود و سینه پر از اندوه و ماتم آنحضرت با جماعتی از دانشمندان و شیخان بصحرا رفته
اده بر روی خاک نهاده و از حضرت بی نیاز غنی و فقیر و صغیر و کبیر محتاج کمالات و مفتقر بعنایات اوست رفع بلیت
شامل گردیده در بیابان و دشت بعد از هلاک اعدای بسیار و قریب باآنکه آفتاب جهانتاب در افق
مغرب غارب شود آثار و انوار وی از مطلع حصول طالع گشت و بایت رحمت ساطع گردید و چون شاهزادگان
کرده از مسکن مطلع محور بار آنان نمایان شد و بدرجات انحطاط از دریچه مصعد الهی حضرت
هزاران سلام و تحیت بر او و علیه السلام
سلام الهی را و اساس مسجد اقصی بر حسب آنچه مقرر شده چون محوطه که مسجد در آن بنا میشد جاصه یکی از قبایل بود و
ایشان حقوق خود تبعیض کردند الا قطعه که در آن باب اصناع مطهر میرسید و قیمت آن زیاده بر اندازه
میخواست لاجرم رأس قبایل را دعوت نمود و بعد تحقیق و تقریر بهای آن گفتگو نمودند صاحب زمین قرار بآن داد که محیط
قطعه زمین خاصه او دیواری بارتفاع قامت وی مرتفع دارند و در آن محوطه طالب دیوار را بر درهم و دینار
بعد از آن باو تسلیم کنند زمین را مصرف انبیاء اطمینان طوائف بجهتی مبلغ مقرر راضی و بر انجام دادن همت بکمر زدند
صاحب زمین بساحت زمین خود عرضه داشت که مقصود من از تقریر این وجه گزاف اطمینان خاطر اسرائیل
بود و والا صاحب زمین خود گواه و بر راز درون آگاه است که مرا در نظر اندیشه امر بیش کمتر هیچ چیز بیارزد
نزد آن باشد که کفهای زمین را مملو شوم چون این سخن بشنیدند از روی رقت و اعتذار بسر اسرائیل تقدم و در تعمیر مسجد
افزایش بیاغاز این تقدم کردند بعد از آنکه مقدار یک قامت از قلع بدرجت خطائی از سخت کبریا
رسید که مجاهد بشمار در نیچه بدان معمول میشد شکوه اطاق چون اتمام این خانه در حسب تقدیر در عهده یکی از نبیان
داود علیه السلام ترتیب یکان بر نهاد اکفاء و اقران باشد مقدر گشته بنیاد آن در تعمیر و تاسیس آن اقدام نمایند

بموجب فرمان معمول و کرکسی در عمارت آن اقدام نموده تا نوبت حیات و خلافت بسلیمان علیه السلام
و همین هیئت لبنه آنحضرت چنانکه در موضع خود ذکر کرده اید تغییر آن پایان پذیرفت و چون بحکم مشیت لایزال روزگار
حیات هر وی چنانچه چون دوران کل ارکنه روان بپایان رسید و بمقرر آمد پس از آنکه آنحضرت را بقبول بالخصوص
و بقبولا بخصه و بیست سال لفته بسح وجود با سمان از اهرام و اقتاب فاخره رنج بیت و داشت بر بدایل تشییع
استرجاع وی در رسانیده و انجناب اطاعت فرمان را تندتر از برق برق و لمعه نور هم از آن راه گذاشته بود
با محمان عرم قدس و اسرار مشهور کسی جاوداز نامه هم از چنین شده ساده هم از چون راست کرده بدانسا
باش از چون کز نمود زده پرانه زدار پیش آگهی هم کفه دیار سکنا تو با او کهن شاه و کاهی بجنگ
گویکا از اصحاب عبرت و بخش از این خن معبر گوید که روزی شده بالطبع که باش خورشید جانتاب اجرام آب را
چون سیخ دلبران بهنگام عتاب بتاب داشت و زده خاک با کله اخته چون اجزای سیماب بتلاطم
زر نار تابش خورشید لطافت شدی از نردی اهوی و شتی چو انسی خلخال، و در چولار ندی لعل در دهان صدف ناچیز
آب موج زدی سیم در شام جلال اجناده و خاصه را به آنحضرت را به داشته مردم بر امان چون دانه دار گوهر
ذوکرده و کرسیان لباس هیچ و یکدار شب جامه سیاه پوشیده و در هر قدم از زاد و اضافان شور و شوره بهنگامه
محشر بپا بود و خاره و کل و سنگ و کل از جان و دل بوجه هراز دام خلایق عبارت هزار انیز مزید علت آن سلیمان
علیه السلام شکایت بردند حاکم خلیا دهی و به کمار دم اشارت کرد تا طیور فوج فوج در هوا اهتزاز تا توت
بر ها در هم باقه چنانکه با رصیا محال مدخلت نیافت راه تردد بر یک سیم تنگ نزاز حلقه سیم آمد مردم از
تیز شکوه نمودند آنحضرت مرغانرا امر فرمود تا جانب شمال گشودند و سیر دل آسا با هتزاز آمد روایت کرده اند
که در آن روز چهل هزار تن از زنان بنی اسرائیل بدنفقه بر کل ریخته و از کسی از عوان بر انچه هریه کنان و دست بسر
زنان بت فروکسته عقاب عنبرین بنفشه از و نگشته بخوشاب لبدین شکوه بر دور خانه آنحضرت چون
ان نقش حلقه زده بر عهد و مردان خداوند استاد و زین علیم و خبیر
هر چنانرا ایران

من حیث الارتباط در سیاق حالات داود علیه السلام مناسب و ملایم مینمود اما چون حوالت کرده شد
سخن انفصال و انقطاع نیابد و در نظر مطالعان این سطور چون جمله معترضه و واسطه غیر معقول نامواقف نیاید
ازانجا باحالات انتخاب ساخت و بذکر آن در این مقام پرداخت در اخبار مرتضی علیه الصلوة والسلام
ثبت است ماهی در رات وجود سر بر خط فرمان نهاده اوست هر صباح شنبه که سپهر جهانتاب از افق نیلگون
سپهر چون چرخ زرین از آب نور ارسی شده جهان را بسیار بحاری و شارع و حیاض و مصالح انسان را
میفروزد و روزهای دیگر هفته بر خلاف آنروز منیفرماید و عدد روزی از سنها صید آنها در ایام سبت باکه در آن صید
حرام بود بسنت حسنه و چون ازنجا و عجاد و اصحاب سیار که در میان انسان بودند بر منع از تخلف
اشارت یافتند روز خرد رفتار علی میان ایشان شارع و مروم فیلسوف یک و دو و سه شنبه را تا بع گردیده
اینسبب اهالی نیز فرصت یافته ابواب سالوس بر گشادند و بجای ترک ایشان این جمعه در میان نهادند که مهر حق سبحانه و تعالی
از صید ماهیان در روز شنبه برای آنست که گوشت آنها در آنروز مایه معاش انسان بود و الا انکار کردن حرام
در ایام سبت بصید آنها پرداختن و در روزهای دیگر گوشتها را بامساک ماهیان بجود استماع آن
سخن منتظم نیستم شده که وحی صید ماهیان را بر خود حلال و میان شغل اشتغال کنند و کردی دیگر بجانب
راست رفته از رحمان نور و نصیحت برامدند و جزو دیگر بجانب چپ شتافته علی زبان از نصح و ملامت بستند بلکه
با اصحاب این کردار بنصیحت و موعظت ایشان کمر همت بستند و ملامت آموزی گشتند که بر این طایفه
خود غضب آلهی شده یک دیده و دیده دلشان تاریک شده پند نگیرند و منع نپذیرند مثل بسخت کسیرا که با شیطان
باب سازگار و کور شقاوت خوان کرد اصحاب این که سالک مسالک نجاح و یقین بودند چون اینسان را از تجاوز
مصر و بر حکم الهی مشکر دیدند باحتیاط اکوی مبادرت نمودند و ایشانرا نیز شامل شرور شب هنگامی که عقاب
ظلمت بر افراق جهان بال و پر گشوده و باز سپهر در آشیانه مغرب رسیده بود بر بیخودی قاعده مانند ایشان
گمانه کردند و شبانه بحوالی دیر رسیدند و دیدند که از ساحت چرخ گلفام رخشنده اختران

سالخورده علم و ادب حی امونجت پیشه داود علیه السلام با بصیری منصب در تنظیم مصالح عباد با عقل مرتب
و تدبیر ثاقب و رای مهین و فکر متین وی مصلحت میرفت و انجناب با قضای خود دانا و حکمه فطری در اصلاح
مفاسد و حل مشاکل حسن اندیشه و تدبیر ظاهر میساخت چنانکه در اوقات مخاصمه داود علیه السلام نزد سفیلیکیوس
قوس ابروی حاجرا کمر جوت اندام که در میزان حسن کلام معجز کیستی فوزه و ماغام را با رجناسار کلغام برابر میساخت
و پیک کرشمه و دلال عابد صومعه کزین و عارف خانقاه نشین شور سودا و هوای حجت بر سر شعر فدمتمایل کیان
لبلبه و النجوم حامل با رفع مرافعه را بحضور موقف محاکمه قاضی شتاف قاضی مجدد و دیدن ان سه دعاوی
عاجله دل خشته و فرسوده پیر زبان که یکدو در هزار دستان هر لحظه هزار رد استان زدی نزدوی فرستاد که
شاید بصفا نه و فیصل ازال مرافعه فی نه و اندیشه مستقیم از جمع این دو دعوی مشکل بود لاجرم ان چهله از مرافعه حجت دوی
اظهار نمود کیفت مرافعه حجت مردان میباشد قاضی بنیاد چاره طرافی عربده و تهدید پیش گرفت و در صحت
معتدان اعلام نمود که اگر کردن بر شته بپندد من نهاده مداری پای عفاف سجاقه دام زنا و سمت کناه بسته
دارم مستور بستر عفت چون دامن عصمت از اوراق کمل پاکتر و اشتی و خود را در مراحت عفاف عاجز
چندان مرتب میدید که رشت تهمت متهم بعطیف دامان حرمه وی تواند رسید بر سخن وی التفاتی نمود و حوجوم
از قاضی طلی مرافعه را از واسطه و فاکرد و دیر طالب بیان مطلب شتاب چاره چاره حاجه را با مرحرسه
که صحاری را سواق مکیه و الفجا نمود و آدم کالای ان تمنا را در چار سوق پرسش ان سودا نهاد و بنجال انجام
قاصد پیش وی کردید چاره غلاج و اقعه را از حاجب دربار خلافت درخواست کرد بعد ماکه از وی
فتح بابی نشد قرین حسرت و تاسف بخانه خویش دور اندر صدف قرار کرفت چون قاضی از سور جلوه جوجه
وی را راهی عزیز شد و رباب او با واسطه نخویش و اسپرجرسه و حاجب دربار خلافت مدار مواصله نمود که در حضرت
نبوی عرضه دارند کان سبیلا بسکه عفاف الفت پیوسته تا در خلوت و زوایا که جزوات صحدی حاضر و ناظر نشسته
و وی جمیع آید بعد از مرافعت آرا بر قضی مناسب این حدیث مستند معروض رای نبوی صلی الله علیه و آله شده

و داود و علیه السلام نیز بحکم ظاهر تربیت امر بر جم آن شتوه و قوموا رسی این مثل مشهور باشد که چون میان سنان بجوید نهی
رست و مدعا کس از ایشان را از سر جده ایستاده ایمان نجاوز نداده و بر آن دیگر کنای مستحق عقوبت نیست
بسلیمان باید که در اینجا حیات راه دراج کند و خود را کرفتار فیده و محاطر چنین حکایت کرده اند که در ایام نوزدهم سلیمان علیه السلام
در موقف خلافت حاضر بود و چون ان محکم از حضرت نبوی نافذ شد از بارکاه بیرون شد و باشی چند از رکوکان کوی نزاع
ملازم حجت بود زدی بر کشت و مسخر را نفر مود تا مورین را بنا بیاز تنفیذ حکم عقوبت و اجرای سیاست باز دارد و کفت
یکی از رکوکان را امر فرمود تا شاباش ان نطیر و واقف کردند و چار رکوک دیکر همان چنین کس در مقابله داشتند تا
در موقف بوای شهادت باطل بپردازند بعد از ان بیک ایشان را نزدیک خود طلبیده و از لون ان شک پرسید
چون اقوال هر یک مخالف ان دیکر شد و صورت مخالف در اینه نظر جلوه کر زبان معجزبیان باز کرد که مقصود شما
از ادای شهادت باطله و اقاویل کاذبه جز اتلاف ان چهار چیزی نیست و مراتب چرخی وی واضح است اتفاقا
یکی از نظران سده نبوت که بزیور تربت مخصوص بود بر خبر ان واقعه بسمع آنحضرت رسانید و داود علیه السلام را ان
عمل منسبش شده و روم کوا ان را طلبیده و بان حکمت تفریق خواند باطل نمود

بالجمله رشحات ان ناز مپش نکاشته اند که چون سلیمان علیه السلام بر چار بالش نبوت و مسکا اماه و کیوان و مهور نکاشته
فرمود و جمیع پرده نور لقا الا وه ملکی در خواست که جبار دی سپکیبا را پاه شاهان روزکار و جنه روان با قضا
عبیر شاید چه اراده جناب نبوی متعلق بان بود که سلطنت وی او را معجزی باشد بر نبوت و حکمتی ز اصبر بن کرد و در حصول
فکا چنان از تقضیلات بالغه رهانی ممکنه بست نسبت ان بجز ارادت چون مسئول و ابشارت قبول در داد و دانش
و بین و حشن طیور در حضرت کردون رتبتش مطیع و منقاد امد بحکم

ریاح در حیاض

و روح او امر و نواهی او را عتزم کردید و باشارت

انحضرت بر زبان طیور عالم از جلوات

جلالت و حشت پیشه ای استمام شیاطین بب طی رنگ پرده راز و در خاک نرجب راه در طول و عرض مباحث
ساحت لشکر کاه خاطر طیر نبوی را انتهاض شده چه اسباب و ادات سلطنت و عساکر منصور و اصحاب مناصب از ایام

آمده گویند در عهد محمد شروع بوسته در ایک زمانه شعری چنان بالطافت که از حسن و لمعان وصفا
مصدوقه این بیت چنانچه شعر شعر است که نسیمه و لفیجه اصفه متحاکی روضه الرضوان امیر خسرو دهلوی عیب باتمام
رسانیده و در اتمام مسجد استمام موده و ستونها از احجار صفاف لطیفتر از لعل بتان و حجاره البران بر آن
افتاده و سقف و صدر بحواهر ثمین و نقشهای سیمین ترصیع و تزیین یافته چنانکه قصور بهشت را در مقابل آن
نهشت دیگر از بقعه عالیات و مسجد مات صغیر منیرش که هم خورشید را عرصه تنگ و بیاحت اصداف طلاع تنگ
بود و در اقطار بقاع اقدام مقامات اهل حکم نافذ و عهده و دیوان تخصیص یافت و هر یک از ارکان و بنا مرکبه
حصار سلیکون فلک اذ داشت از حد در ابتدای حضر حسناء و نوهر مینا شارت رانده و قباب اماکن آن کنفتی
از غبغه می سهیل است بر فلک تابان یا کبوانست بر بام هفتم ایوان شعر تا نیک ذاله یا عدیم مثل ما یا بانگ الوحیه
لو من تان اکنه چون باتمام پیوست صناعان صنعت نگار را بفیروه و ما بر و صلاح و صابران صور و اکمش چه گمان برده
آن مناسبل شگرف عقل در مقام حیرت بود و روان از زیر از خجلت ارسیم و زر ایجنه و شبه عقل و اشته
لقا و یران داشت طبع یا تا قابل ان عبرت جان از ما و در یکا از جو گاهی صورت و شبر قوی اندام عبرت
شبر پیچ لعب افتاده و سر بری محضوص ان سر و در رنگ تحکاه مجمر پشت ان صورت و ضع و بران وه طلسمی
بسته آمد خاصیت اگر هر کاه خاطر بوی مایل نشیمن سر بر یکرد اند و شبر گهان بر گوفته بلکه بگر متعاص میاخته تا انحضرت
با فاخته سایه بر است آنها گذاره و با صوات تکلن بر است سلطنت میر کرد و این قصه مشهور رسانند که چهار طلع
سلطنت صبی از قاعده با استقامه انحضرت کرسی تخت و کاه جهانداری که یکه بر بروج و دیه چنوره مانند یکا از ارکان
عصر ما بدان ناحیت عبرت افتاد و غافل از دیکه بر بر پرستی پای توان نهاد و هر سوی خاصی جای سر نشاید داد
هوس هوش ربای سر بر بش بر کاخ دماغ راه یافته چون حوادث بران نشیند یکا از ان دو شبر پرستی چنان بر پای
وی زد که سایش نشست و بر وی در افتاد چنین بر جای بر زگان نزدان فرو دیگر اف اگر بسیاب بر زگاهه
اده بر خ دیگر بمقتضای رویت بر زگانه در پیش گاه سلطنت میدانیا چون همه چنو فتح القضا اصه اشکی در ساخت

ان دوازده خرسنگ در دوازده خرسنگ سراسران بخشتی ازنیم وخشتی ازدر مفروش گشته زراندوده وکلاه
جواقیت وعاری ریگ دلیران نشستگی وخود را در مرکز آن نهاده در محاذات سریر چهار هزار
کرسی عرش نظیر زرین و مرصع نصب فرموده وکهان علماء وحسبار خواجه قدر و پایه برابر معین داشت چون
وزیر پادشاه را بمناسبت دل آویست بهر سری از اسرار ملکی وملکی ویرا محرمیت کامل هر گاه که بار عام داده
والکابر واشراف را در موقف حضرت علیا احضار فرموده مشیر دولت و ناظم ملت پیشه نازبخشش و
خورشید رای وکردون قدر کریم طبع وپسندیده وفضل ونیک خصال آصف بن برخیا را که اگر خطیب ششم با
بر منبر پیغمبر زمان بمسیح وی گشودی جای ان داشت برکرسی قرب تخت خویش مانند دل در برجای میداد تا
بصلاح رای عالم آرای او کو در تدبیر مزاج ملک صفت روح در تن دانشی منظم مناظم عدالت گستری دلی
شاهج رعیت پروری پرورد و دیگر از ابر کرسیهای دیگر در برابر هم ارجمند کرس

مفروض وجود ایشان در کار مهمات ملک چنان مدار الیه ومعتمد علیه میشمرد و در غیبت سریر چهار کرسی مخصوص
حضرت را که در مقام ریاست بین الاکفا کالاقمار بین النجوم منزلتی دیگر از منازلات والهیده علیا آزادی
ملاحظه افتاده که الحضرت نشستگاه خود را بفرمودن تختی از زمردان پیل چون اجرام فلکی بنظر وبه پیل خشت مقصود
جواهر همتاز بدان نصب فتاده جای هر پایه که بقدر دو پایه صفت یکی از مقاصر داشت و خشتی از طلای احمر
بغایت خورشید از ریگ در شاخ طوبی باطراوت و بهار موضع داشته باین خوشه های پروین از بالا
سرخ و زمرد سبز بران او بخوشه بر سر و در خت از انها رو طاوس زرین بقیه کرده بر سران دو دیگر
شیه دو کرکس از طلا نهاده و بر دو جانب تخت تمثال دو شیر بزرگ اندام قوی چنگ از زر ساخته و بر سر هر یک
عمودی از زمرد و منبع عزده و بر هر چهار درخت که در بالا بین صفت کشیده یکی در صدر این مشت بهشت شیه
و نظیر نداشتی شاهنشه بخصان ناگ از طلا مرتب داشته بودند و خوشها از یاقوت احمر با صفا تر
از عمل سراب و لبرا نها منتصب که عقل از مشاهده اش در عجب فتادی که همانا این حضنی معجب است
یا مورد مواعد مسجین بیان عناب لب وان درختان بطرزی نصب فتاده بودکه بخت جاودانی
که تشخیص شاهنشاه اوج سعادت بودی همانا در سایه سعادت کشیدندی و هر گاه عزیمت جلوس را
اراده بادشاه بمقدم خواستی پیوست مقارن نهادن پای بهجت قبای تخت بر ان سریر کردون

جلوس وجشن روز دیگر تخت مقرر بایوان دیوان خرامیدی و بر سریر دولت تمکن نمودندی اصناف طیور برهوا
محاذات لباط مستلزم الاضباط پرهای رنگین فرسم باخته پرده از برون و بیرنیان می انداشته چنانکه عقل از مشاهده
ان صور ایوان دهشت زده و بحیران بوده از اثبات وارد شده که هرروز در مطبخ شریف صفت کردن آن
بچه میشد و مناسب این مقدار مطعومات و ماحضر دیگر حاضر و خوانچه که مشتمل قوانین معهود بود آست
صرفی فرمودی نفس نفیس را بدیگونه ریاضت اری هر سعادتمندی را در سر هر سر این افتد که کام جان در نعیم
بهشت عبرت سرشت جاودان شیرین دارد و باید از شهوات نفسی چون

احتراز نماید و شهد جاودان در مذاق فقرا زهر هلاهل شمارد و نخته هر دو رد

پت کند مرد را نفس امارة خوار اگر پیشمندی عزیزش مدار و دیگر از ذکر ایات و الهیده علیا آزادی
ملاحظه افتاده که الحضرت نشستگاه خود را بفرمودن تختی از زمردان پیل چون اجرام فلکی بنظر و به پیل خشت مقصود
جواهر همتاز بدان نصب فتاده جای هر پایه که بقدر دو پایه صفت یکی از مقاصر داشت و خشتی از طلای احمر
بغایت خورشید از ریگ در شاخ طوبی باطراوت و بهار موضع داشته باین خوشه های پروین از بالا
سرخ و زمرد سبز بران او بخوشه بر سر و در خت از انها رو طاوس زرین بقیه کرده بر سران دو دیگر
شیه دو کرکس از طلا نهاده و بر دو جانب تخت تمثال دو شیر بزرگ اندام قوی چنگ از زر ساخته و بر سر هر یک
عمودی از زمرد و منبع عزده و بر هر چهار درخت که در بالا بین صفت کشیده یکی در صدر این مشت بهشت شیه
و نظیر نداشتی شاهنشه بخصان ناگ از طلا مرتب داشته بودند و خوشها از یاقوت احمر با صفا تر
از عمل سراب و لبرا نها منتصب که عقل از مشاهده اش در عجب فتادی که همانا این حضنی معجب است
یا مورد مواعد مسجین بیان عناب لب وان درختان بطرزی نصب فتاده بودکه بخت جاودانی
که تشخیص شاهنشاه اوج سعادت بودی همانا در سایه سعادت کشیدندی و هر گاه عزیمت جلوس را
اراده بادشاه بمقدم خواستی پیوست مقارن نهادن پای بهجت قبای تخت بر ان سریر کردون

نظیر با اجزای معلقه چون احرام ملکی گردش می‌آمد و طاوسان و کرکسان با بالهای رنگین و پرهای زرین
میکوشیدند و شیران قوی بازو کفها بر سینهٔ خاک مبسوط داشته دم بر زمین میزدند تا انتخاب بر معارج
سریر بانند حور بر منظرات ارتفاع رسم صعود بتقدیم میرسانید تخت و مرغان از خوکنس مرا سوده بوی
بر مستقر دولت قرار صحبت انها میزدند و آن دو کرکس نیکو پاس با ادب تمام تاج دولت
بر سر مبارک وی گریخت افزای، فیروزی میسپاردند و مرغان و طاوسان با اشجار موضوعه مشوک شده
از دهان نافهای مشک و عبیر همه خوشبوتر از علفهای زلف دلاویز و لبر بر جسار همایون ملک عدل پرور
فرو میریختند اخاه صورت کبوتری که یک نامه بر دیار سعادت و از طلاوجواهر که انجا پایتخت
نعمه افتاده بود اشعار نوبتیه را بر گردنه برکفت با کفایت خسرو ملک آرمنی و صورت میسپارد و انحضرت
احکام صدری با پایه دقیق و لطیف بر صفحات ب سلسال در موج زلال نارنگ و رقیق بر دواتخان مواقف
حضرت علیا و امیر فرمود و بر هر یک از ان ولیار سریر معالی طراز کرسی ایمان سما وضع افتاده
بود در جانب راست که کرسیها از زر ناب بود مکان اشرف و اعیان حضرت سر اپرده تخصیص یافته
و طرف چپ که از نیم ساده و اتمام پذیرفته با عاظم و اعیان حضرت مخصوص گشته اگر احیانا بخشر را داعیه
طرح دعوی پیش پایه بساط سلطنت و موقف خدمت حضرت خواستگاری افتاده شود و گرد سریر
عرش نظیر و متعلقات بحرکت امده شیران و گاو میش بر زمین میزدند و مرغان با بالهای کشوده چون پایه جلال
و اکوه اطوار و ریا مشاهده ما فاقدی رعب و هراس نمایش بر دل مبسوط شده پا اختیار بخشر خرمطاق
واقع میگفت و رعب سلطنت و اراکین حکمه مقرون کذب و خلاف بازمیدارد سبحان الله
مکلم ناطق چه اندازه ذی الاوصاف را تا چه پایه جاه و رفعت و چه مقدار و منزلت و پایه و مرتبت بخشیده که چون
با کوه علم بر عدالتین است که اگر در موقف محاکمه اقرار بجرم و عصیان نماید بخلاف مرد و زجر و سیاست و عقوبت
شیه و عقوبت کرد و لابد جز بر راستی و درستی زبان نیاید و سر بر سر زبان گذارد و الا مرده پس قبل من بعد

در قضا عیف ایام سلطنت و تصاریف زمان دولت انحضرت و قبض نفوس
عادت بر بساط سعادت توام با بدم و حشم نشسته بود و آدمی و پری در پیش گاه حضور صف بسته با سریر جاه و
جلوه‌ی عمل رسانیده و ان واری خود را دوای عین الواقع است مشحون بمعادن سیم و زر و با مرغداران که بر سلطان
قوی جثه را ذلیل پشه ضعیف پیکر ساخته و محافظه عهارت عهده و موران معوض و مقرر است چون بساط
اسمان رفعت را از قضای جواهر پیرایه شده باشارت

یکی از دیوان با قرام شرایط ضرم با موران گفت که

مهتر ما و شاه ما کس خویش نزول نمایند چه مبادا از رفتن ایشان اثرت و اضراری لازم اید با وصایا قصه
مور را پاداش عقاب و حضور کبوتر پیک طیب بنوی علیه السلام رسانید و او را بتمهید و تدبیر اگاهی از اجانب
بنوب باب استعلام خبر از خان و اشهب تیز رو شال کشیده و اشتر و باجنار مور حکم نافذ فرمود چون
در پایه بساط همیون شرف حضور یافت از وی سوال کرد که مکرتر اعلم بران نبود که مراجعت کبوتر باز از
مهتران منتظم داشته و طبیعت انها چون و مفطور بر ظلم نیست مور عرض کرد که ادای آن سخن مبتنی بر این حکمت
بود که اگر مور پیکی را طریق از نزاد و حول مسلوک و مقبول نیفته باشد که از مشاهده اسباب تجمل و جلال
کرسی باب ملکه حاصل افتاده بر نیت و نیاکه خود در معرض ضیاع و بدر است و بعد الیوم مفرد نه باقات
فریفته نشوند و در ارکان عبودیت بت عیاکن روزی مار و مور را عمت نعاد بنقص و قصور و تهاون
و فتوری لازم ایشان مور ضعیف اندام خود بر مرغ خان حکمه امیر بزرگ در سده سدره مرتبت مهر جان
داشت که هر یک کوش خود را که شواری بود و سا عدت سعادت را سوار از جلوا انجا برا صحاب
مفوده که از غیبه و انش و اب که شیه و نظیرش در ملک وجود نایاب است با قضای که ام مصلحت عنان
همت عالم فرو باد را در قبضه اختیار تو نهاده سلیمان علیه السلام فرمود صورت این سر بر بس نهان است
و پوشیده با هر علم از ان عیان مور در کشف ان نخه دقیق جواهر خان ریشه بیان کشیده که چون ملک جاه نیا

لبان چه نسبت و رنگ زار با دو عاقل درست اندیشه را نه بران اعتماد و اجرم اختیار حرکات صبا و رکف کف ایب
تو نهاد و تا این دقیقه تراز پوشش کرد و که اگر زنام فیض و بسط اجزای وجود یکبر بحسب تو مقرر آید سر انجام کمر ادبار
کرد رست نماند اگر کف بدرود و از خواسته و گنج جز بدان در سنج جز ی نماند نظم ای نفس اگر بدیده تحقیق نگری
در بیش اختیار کمتر بر تو انگری ای پادشاه وقت چو قدرت فزاید تو نیز با که ای خلقت برابری اهسته رو که گرد
بسیار دوم است این جرم خاکرا که تو امروز بر سری کسیت که بر بخت حکم ایزد جهان نخبه کرد و که مخلب تخته با دو
بادی نگرد و که بر خشش دولت سوار گشت که سر انجام بخاک ره پیاده گشت که دل اعدا بین کمتر بر نهاد که دست
جوارث کند ی محکم بر کردن دنیای نهاد و گر راشیع دولت دور روزه شمر د و لبوخت که بر پرواز مصفش بال و پر سوخت
دار جام دوران شریت هلی که چشید که بنا کام از پذیرفتا نگشید و عالم جز را که خزینه دانست که خود را با با آل
در مقام خوار نداشت که بحسبان حاسب بر دکه سر انجام نه امنت نیز دست رساحت زمانه زراحت نشان محو
ترکیب عافیت از مزاج جهان مجوا نه شعر الدنیا کجیف اللیل مهما قاتل منها هوی الما الابیات و بجذر ما الفقیر
و مناسب این چشمه جوان فرا صل سعادت سرمدی آخر سیمون انحضرت با لازم بود ی تجنبیات و نفات منوا زه الطاف
ی افتاد چه لقدی شمل بخت و تقلد ار سلطنت مهر سپس خطر است و او میرا از کفالت این دو خطر و هر کاه معاذ الله
الطاف سبحانیه کفالت امور شامل نشود محذورات کلیه بوقوع انجامد تکلیف در کلیات مهم
مانند تحقق منصب ریاست و بنوت با متابع افاضات صمدی لطف این از محاظر قوان زلیق و حال ولو
رحیم در کمین است و اخبار از نزک رعایت تجرد قیقه از دقایق هزار که نه ابتلا فرین و حسنات الابرار سیات
المقربین و کدار نجو تجهات انکه بو تمر بگا از ماهیان دریا حضرت اقتاب منقبت بنوی که حیت جلالش از ماه
ماهر رسیده بود استه عارفت که روزی از خوان نوال و جهان انحضرت روزی جو خور و سلیمان علیه السلام
خوان الوان بسته بود تا طعمه یگا هر نعمت ساکر سعادت تا زه نهم فرد و سس مناظر احاضر آکر د امیر خوان امتثال امر قضا
زوان مصاحف نام مهین را بکف یاد مشحن نزد یک بدر پیشگاه بنو چنانکه کفش بساحت کو که هر پدید امد و روز دیگر که نگ

خوارزمی این بحر اخضر سر بدر اورد و ماهیان سنجم را طعمه نوشش ساخت ان انجمه بر سراز بحر براورد و بیان افتش کرد ر
میان افتد یک را نفس کشیدن از ماکول و مطعوم کر مهیا بر ارزشان کذاشت چون اطعمه و ماحضر بر سنه و ترتیب طعمه هر زه
او کنه نخوه مرده و در بحر امواج معده اش موج حشی ملفوظ هر دم نفس بحرت میکشید و از حشی خود یا مطلبید جناب
نبوت مآب از خوان وی در عجب مانده زبان معجز ترجمان بار کرد که ای فیضه و بحر و بر اچون تو مخلوق دیکر نیست
عرض کرد یا خداوند زمان و اسمان مطلب شئون و احد احیثیه عن مشار که الا قوان مثل من هزار فرد در هوا بحا
خلقت فرموده و هر روز روزی بر روزی الیشان بنوعی کر عقل دانا زان در معرض حیرت رساند چنان روزی
بنده زان رسانند که صد دانا در ان حیران بانده سلیمان علیه السلام از استماع ان سخن در بحر حیرت غائص کشت و
جواهر غائص فکرت در ثمین این کلمه بر طبق بیان نهاد که سبحان الله الملک العلیم با بحا انتخاب صاحب فضل
کامل بر ابر و شن و خوی مقرون بر بیه کمال بود و جناب سلیمان نصب بسحال بحاه افضال و بعنیه منه بشش سلطنت
انوار عنایت و زوال آورده اند که چون قهر و خبر از حول برق خبز ابر صبر ر عدیهنک که خنک نیز خنک فلک در حله
رمانیان لنک بود و کاه پویه و تک در برکامشان میشد از ازل تا بابد بکیر نک او زبان خرد در وصف
هر یک این ابیات از کفته ارزقی خوانده نظم خور موی و نماج چشم و چون رو وی و کرد سم ستیر هوش و دل چون
دره نوذ و در اجوار اب باوی در شتاب و باد با وی در شتاب و با باری در رنک ابا چرخ باوی در ستیز و با باد وی
در شمار ابا هر عرض عرض آورد و مشاهده ان اسان پری طلعت دیو نکر با ملک رقاب جن بوشر را چنان سر کرم
کرد که فارس مضمار ابنه کام از توسن جموح ملک نر بیامده و در خلوتخانه مغرب اسایش کزید بعد از اقتاب جهانتاب
منقطعات ارتفاع و انحطاط را مجوده ماشارت چون مستوران سخ در انقلاب اصر
کشیده در شت حضرتش وقت نماز و ادی شرایط نیاز لفات و بدوخ ملایک را بهره مود تا جرم مستعلی هر را
بادیکر بر منصه سحاب رنک پیم فرو ندو انحضرت ساق و کردن سپیدا شراق کرد انصاف بس طلعه بر دشان تابنده
رواق میز د محکم میخ ذمود و قامت بابستقامه در محراب طاعت با دشاهی

که در همین بساط گردون دایوان هیونوستی صرف آنایش این صفت شنیع و کردش این نه قناب ابجوه کمیه است
و خطاب اوست چون پیکر هلال خمیده و اشت و در نفرش شبیه آفتاب مثال برزمین عابد سجود نشین جوهب
چه بین راصد داغ حسرت بردل و چین که اشت مقتضای این رو دانت ارتیات مرج صغیر رتوما که در نفس
فرقایه و تنزیل تعالیه و اد و اشمس خواهد بود اما ملاحظه آو دلات دیگر ممکنت که صغیر اول مرج شمس باشد
و ثانیه برعقاق جیاد چنانکه مرجزار سور معین نگاشته اند که بعد رنه اعشراب هر جا بجانب انتصاب خطاب و در آ
که اسپارنا بارگردانند و برسوق و اعناقان از دوم تشریر هلال صورت اقتاب حدیث اطواق تشق ر
لبنه دارند و لحوم اعدا را که عدو مدا استحکام برزبر یکدیگر لبستیام یافته نفغراد مساکین انفاق و اکرام نمایند چ
باشد که بواسطه این موهبت تدارک او لاد زرگا بخشنده بنعمت و الا فاید و برد و بهر خود نفیس همچون عراقات
دستی که فاتح ابواب معنی بود بر بساق و گردن اسپان کشیده و عنان مملکت ان بدست جنبت کنان صبا
دادور که خود سر در بقاع و رباع بجواز و عبور اند و رداد و حکم محکم نفاذ مقرون داشت که هر کس هر چند اس
از اسعار را که خواهد بملکیت خویش مخصوص دارد و السلام علیه و علینا بالمصوص

قال الله تعالی حکمت حکیم علاه اطلاق مقتضی و مقتضی آن است که حمد و ثنای جمیع طبایع
انسر و شش جنب وجود را بپرستد در عین اختیار و بجوهه تهدد مسلوب الاراده و لی اختیار داده و در جبه
در رابعه رقیت و قدر اذا جاء اقدار بانع الحذر و ادارات نفع و ضرر نافلات خیر و شر گذارد و تا
تخم پوشیده خردمندان خرد را و ناظر بصیرت جلوه گر آمد که در استماع سودی و استند فاتح
بنایا بوجیک از جرام ملکی و اشخاص ملکی و اشیاء دانشور و حکما رصاحب نظر را که از نتایج اداوا
بگسر برتر و بهتر اند تکلف و مجال فکر نیست شعر یعنی القضا و لقد الانسان آ ما صدق این گشت
و ماحصل این تفصیل جلاء و اتفاق این فقرات که در مساق احوال سلطنت که هنوز نو و خوغ عنایت
رحمانیه نو بر نو در تزاید و بر نو بر نو بسلیمان علیه السلام ارزوی نصیم خاطر شده که در تخلیف لیل که در شرعا

انجم را بصدر نشین سپهر اولین طارم بر بساط زنگیش کرده و بنا رایش عقد مقارنت و مصاحبت لازم افتاد
با اعتقاد آن از مستورگان سترجلالت گذارد فرط صحبت جوان رد خه جنت در حرم قدسیان اجازت با
بازنداشتندی چون بر جیس بناهید و ماه بخورشید اقران جوید و از نتایج ارحامشان در ساحت میدان جها
اعزاز یابد پرسها جهد در رفع دشمن بدنژاد و نجاحیت چون سهیل و در سیع اجماع فوزان چون ثعرای
فیلسوف بدیدار دو این سخن را خواهد مستعف بکجا شنا گذاشت الا نه اشت بعد ما که مقصود و بحصول پیوست
بر خلاف ماعول از ارسیاب خطاب طاهر در شعبا اصداف مطهره و انجا یا مروارید ترمنعقد نگردد و بالا در صدف
رحم یکدانه چون بر بساط ظهر افتاد و بسنگ قضا نمیز از ان نگشته بود

نفس نفیس ازان جنبه مطیعان حرم ان یکدانه تمام را از بهت قابل گرفته بموقف حضرت اعلا
حاضر داشتند و بر زبر تخت آسمان نگاه کنند حضرت قضا در ابیت بنوی از مشاهده ان لخت گوشت
که خود در نوع بشری صفت کمال صورت نداشت و بنت رنگ استشاء از نمیز تحیل مستغنی شده بیان
باظهار توبه و اثبات رکشود و فواد مصنون این بیت از هر جا بر خواست بیت هزار نقش بر آورد نا خود
بنود یکچنانکه در آئینه تصور بیت اجمله دیوان شریعت و مهذب اوراق ملت جعفر صادق
سلام الله علیه باشهد شاهد و نطق ناطق ایراد این ذکر را میسکونه فرموده اند که دفتر در صدف شرف
حفاظت کوهر عفت حامد حیا و مکون شرمی در درج وجود افتاد شیطان لعین و اجانین که مشغول
خدمت انحضرت بودند این حرف پاره این حرف را بالحاح بسیار ان افکنند که اگر این پسر ارزنده
حیات تسبب رسد بعد از بدار محاذات و مجازات احکام و اوامر نا لایقه که از مصدر ریاست
بر ما جاری شده چاره امور دلپسر ارخواهیم ساخت امانت بخشش مسند سلطنت با پس سلامت فرزند داشته
بر زبر تخت زر برابر خویش جای لکنها را انجا که تیر قضا را میسکونه نه پر مانع شاید و راست میسح نوع جلی
مصداق و لا مانع لقضائه و لا دافع لحکمه عقد مازرشته خیر و شر نگاشته بود تقدیر گذاشت انحضرت بر مسند دولت

تخته داشت قالب فرزند راتهی از دو لیقه صیحات بر سر بر افتاده دیده و صورت تشبیهی که مخصوص این
نبی چنین صورتگران قضا و قدر در پس پرده غیب مستور داشته ی نقش بدیع بر پرده ظهور آمد و خیال نگار
که نقاشان رای ملک آرای نموده ترتیب سر و امن سحاب کشیده بود مورد رخنه و موردگشت
سلیمان علیه السلام چون دیده که بجز اندک اعتمادی بر حکمت سرد و نفرتگاه طبع کرد و دیده دلالت ثم ناب
از طریق وثوق بر تدابیر خویش منبع آیات پیش علما این ابراهیم روح الله مرقده در یکی از روایات خود
چنین مرقوم داشته است و اصحاب سیر نیز قریب بان نگاشته اند که ناظم مناظم دولت و عاصح معالج حکومت
را وقتی در عرض مظهر بخلوت گشید خاتم را که رمزی کونیه بدست لعب ان ملک زبان انجناب را در نکبن بود بیکاری اجرای
الحضرت سپرد شیطان بر قریب بصورت انجناب قریب بوی آمده انگشتر بگرفت و انس و جن و وحش
و طیر او را مسخر گشت و در خزاین و حرم وی دست یافت و مدتها ملک بروی باند ارکان دولت و اعیان
حضرت چون اطوار او را مخالف شیوه احرار دیدند فتنش را غلبه گرفتند و بر او بر ملک و ریو وحشت کرده
خاتم را در دریا انداخت و یکی از ماهیان آنرا فرو برده قرص گاه انحضرت الیف و حلیف انس و حنین در ساحل
بحر بعد ماهیان صیدی آن ماهیرا گرفته خاتم با بخشت آورد و بالطبع بدالت این دو حدیث گرامی کرده
آمد مستبط و مستفاد میشد که انچه خلاف این دو قول در کتب تواریخ و سیر در باب تسلط و تغلب دیو
بر ملک و ریو بر ملک انحضرت و مداخلت او در حریم حرمت نبوت و ریو دن انگشتری و امثال انها نگاشته
شده و جمله مطالعه کنندگان را در مصنفات او بل ملاحظه افتاده محل اعتمادی و وثوق نیست و شاید که
ان اخبار بواسطه بعضی و مشابهت اهل سنت ثبت و مجری کرده باشند و الا این خود از مرحوم و مکرم
مصدر بسعید بعید که بجز دیو بودن انگشتری اهرمنی رشته بر بخت حکومت سپهری مختار بای که در روزگار
اختیار ملک و عمر بدست او بود دست تصرف بحر و بر که خواهد در حریم حرمت و مکانت بدو سپرد انجام
که عزیمت و فرمش نماید خاتم را در بحر افکنده خود از میان بخار ی رود اگر نشک و ریو بر انگشتر دیده

مذهبی گشاید باسهل وجهی حصول این نکته مانده که حصول سلطنت و نبوت سلیمان علیه السلام محض در پرتو انگشتری
بوده و بس که انگشت سلیمان نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی ولی امداد کرامیم ذات انحضرت موقوف
چنان بهره حصول نموده چه اگر با بخشت انجر عوایدی نفرموده خاتم بودی و بوار خود و هکوه نه اصیکرد یا خلایق را
چه سود ان بودی که مقصودی کنند و هر گاه مقرب مسیح اثری بخود بزعم ایشان اهرمنی را کی اخته قدرت
و انتشار دست میداد

در کیفیت تقصص و ملاقات سلیمان علیه السلام با صخر

ملا و سیار در نوادر عین واقع است منقول بسیاق ثعلب
بن ابیرب بن قحطان ملک اعظم ملک دهر و عقیله روزگار بلقیس بنت شراحیل ابن مالک بن ریان بود
او خود نوگر تمام و قدری بارع و جامع وجه و مملکتی عریض داشت و از ملک وی تا سجد و صفاته روزه
راه فاصله و انقدار از خزاین و دفاین و جواهر و ذواخر و فوز مجنده و خیول چابک و اموال کثیر که وهم
از شمارش بیجز و حصور قاصر بودی شراز و لطعت طلاشش لاقرا و ان سحت طلا بجو و لاسطرا از دریا
با آخاب پرستی معاد گشته و از سر دین حق گذشته چنانکه خداوند مجید در شریف جمیده فرموده است بوقتی
سلیمان علیه السلام بر سریر عرش بنظر اسحان ارکان حضرت بر بسیط ارض و پیش او دیوان و انس و طیور بر هوا
محاذات تخت همایون از پرده های رنگین پرده بنای وسیع بهم رسانیده بود و مانع خود را از مرتفع حضور رعایت
ساخت و احتجاب از مکان وی بر سایر رحمت حق پرتو انداخت رتبه افزای محفل نبوت مقرر داشت
که اگر بعد ما که غیبت بحضور بسبب سازه و باقامه عذری موجه نپردازد و مورد زجر

گردد و بمقتضی نکته بود به بازگشت و انحضرت مراجعت اغاز فرمود او عرضه داشت که اگر
در حضرت علامی سلطنت زمانی در تقدیم خدمت قصور و تشفی حاصل امد تدارک ان تاخیر تکوکرده
و جبران مستحسن صنع مبارک و مسیع سیاه رحمت و جوان و فایه عنایت است آورده ام
مستعقب این سخن اخبار سبا بکرفت و انحضرت نامه بر همین مضمون نگاشته و براسپرد

و بحکم مقرر داشت که مکتوب حضرت سلطنت پناه

نزار نیک میسر بالیدن ساند طایر تیز پر و نده نزار کبوتر خیال ره شاهین نظر مثال حضرت را لیاقت یابد
و از روزنه قبه بلقیس گوی سبقت مرج قرسیا مطلقا از اطلی توانستی کرد مثال ابهت رحمت بزرگ بلقیس
چون نامه بخواند بدان سیم بخش از تزلزل صفت سیماب گرفت یا قرص ماه خاصیت جرم آفتاب جهان
حضرت دارگان دولت را که موصوف بسجاه و قدرت بودند یکسر بزه خود طلبید و بحکم

طرح مشاورت فرو ریخت که شما را در این باب چه مصلحت و کدام اندیشه مقتضی سلامت حاضر
عرضه داشته که ما را با اکوه قدرت و حمیت پا غایت و عدت و استطاعت بلا نهایت است از رای مصلحت
دیده و دستبار نیست و هر چه اشاره فرماید مقادیم بلقیس خرد مود که مخالفت سلیمان علیه السلام سر انجام موجب
غزا با مملکت و پریشان ذریعت و منازلت نماینده ارباب عزب مردولت و اصحاب رحمت قرین هزاهت
گرده

مزید بر این مقدمات بحضرت بشرف نبوت

نزار استه و غبار خلاف از مجموعان این بستیچی سرای که در چهار حد وجود حصار از سوری ضعیف و قدرت
اضرار پیشه انحیف ندارد نه مقدم و متعلم نزاران ساخت و با ایشان را آن قدر و قضا که در زمین میدان نشاط
قضا هر دم در رکیش خون عزیزی خانواده را لبز اوار نه با قدم رسم غزا فشاید پرداخت علاوه مصلحت
در آنست که با دل تحف و هدایتی چند مرسول فرستد اگر بدرجه قبول مقبول است معلوم آید که در دعوی
نبوت بر خلاف است و ما را با وی طاقت مقاتلت و مصاف هرگاه در نظر همتش مخطر افتاده بخطاب
و تصرف مخصوص نفرماید معلوم گردد که رسالت وی ثابت است و معاداتش با او کسر راینه در خود فتاد
همگنان رای او را که از نقض و نقض مبرا و میرا بود مصلحت صواب مقرون داشتند و او حقه که در تحویل
آن گوهری که همتا بودی بپایه سریر حضرت علیه مرسول نموده با رسول اشارت رانده که در موقف
سلطنت عرضه دارد و که گوهر را چند اهن و آهش مثقوب فرماید یعنی که رسول در مسئول حضرت مثال
یافت و پیام بلقیس با و پیوست آنحضرت کرمی را فرمود تا رشته در دهان کرمه ای دانه گوهر بسعیت

دانخاه گوهر این کلمات بر شته پایان نکشته گوهر ما را طاعت بال نیست و تصرف این تحفه در خیال هم اکنون از این حدود
باز گرده و بر ایشان ابلاغ کن که خود بپیش لشکر بیاید و مردم لشکر قاهت اثر شمر خود را باحت او ذی ارکض قطلا ؛
بقول اقرص الشمس خالک مالک ؛ تساوی علا الحالات عندی سالم ؛ ملیک و مملوک و مالک و مالک ؛ ولا مانع الا عدا
من خوف باسم ؛ سوی السیف نیلوا کل شی لها مالک ؛ اگر ایشان را در عرصه محاربه تاب مقاومت نباشد عزیمت
آن فرو خورند و بمضار رسانم رسول علوم و بول هدایا بر گرفت و بسرعت

و استعجال از منهاد و ذول لایت کرده بصوب سبا شتافت و سراسر دیده و شنیده با گفت بلقیس را چون تحایا
و ی مسموع افتاد و قدرت و قوت و هیبت و اهبت آنحضرت معلوم آورد و بسجدی صامد و بحثی مساعد و رای
داشت و فکری صواب عزیمت مستدرک حضرت استخراب نمود و قوت بیشتر بلال نیز زوال و در رد و دیر
ملک متاع به بازار ندارد ملک دولت و اقبال را ساند خاطر مبدلت و خانه نوی راحت بدان کردند که پیشتر از
رسیدن وی جا سر بر او را در پیشگاه دولت حاضر آرد و لا جرم بدان

تقدیم این خدمت اشارت رفت که یکی از خبیثان مستقبل آمد که قبل از قیام آنحضرت از تخت دولت سریر او را نزد خود
گردون نظیر نهاده و او و ملک و رقاب انس و جن فرمود این مدت لیالی است اهل این بارگاه بر جای که بر قبض قدرت
بهره یاب و قامت همای پرنشین مشرف بتشریف کتاب تحمسم را ماده گشت و پیشتر از آنکه

انجناب دیده بهتی بدین بر نهفت سر بلقیس را از زیر تخت مطلب چون کوهر از خاک بر آورد و بفرمان نبوی در روم
میاست آن متغیر ساختند و آنحکمت مستفاض این فایده بود که آنحضرت را معلوم آید که بلقیس را آن پایه دکاء نظر
و ذکاء بصیرت باشد که تخت خود را شناسد و این عجوبه را که بیانیت در نظر عقل و اندیشه عجب نماید
از معاملات و کرامات آنحضرت شمارد و یا نی بعد که بلقیس در موقف جلال مثال یافت انجناب را از روی
سوال رفت که آیا که اعز بارگاه بلقیس عرض کرد بارگاه تو و اعجاز حضرت سلیمان اسطیب هنوی پیشتر از آنکه سلیمان
حضرت بلقیس آید ما را چون بپرتو آفتاب روشن گشته است و انوار قبول ایمان بر سراچه دل مسکن گرفته سلیمان علیه السلام

شاداب و مسرور او را به حول صرح خویش مامور فرمود و ان خانه بود از گچ سفید مرتب و داشته و حجاب آن
بر زبر آب که داشته تلطیف چون عزم دخول نمود آن گچ سفید را تو هم آب دید بر گشیده ساق چون سحاب نمود
حجاب بنوت ماب بجهانگیر موی بهار ساق دلی چون قوه مشک قرمز بود و زیر آب بر نوده بیم ز آب و پای
برگهای نیلوفر شاداب بر جرم روشن آب پدیدار دید معالجت از بیان اشارت فرمود و ایشان گرد آن
گرد از راه حکم سور زنده روان صحبت دوستان بدو ستان اصل اشت گرد نده و جزوی از زریخ و اهک
مرتب داشته تا هر گاه ملکا خاتق را ضرورت آید از آلت موی از بدن مشکبوی نماید و هم در آن اوقات
بلقیس سر فرا جان یاد فرا بعقد روحیت آنحضرت مخصوص گشت و شاهنشاه بنوت با حامه برج عصمت
مقارنت پیوست با مجور روزگار فرخنده آثارش بهجت و سرور مقرون بود و قلوب جهانیان در دورش
بفرح و حبور مشحون و چون نوبت ان در رسید که ربیت ارسال بعزم تفریح ملک قیمر با هزار اوصاف
علیه السلام را با مر ملک علام بخلافت منصوب داشت و خود در خانه که از گچ سفید ترتیب داده بود در آن
گه بهجای چون گچ داشتی با قضای ملک مجید رنگ سفید آن گرفتن و جود پذیرفت و روت به بوستان
رفت و با ر بر با بر و تا گهان صورت انواقه در سفینه خاطر بنور فرستم گماشته چه کسی را از جن و انس با
ان بنود که با استکشاف مدعا پرداز د و بحکمت حکیم قدیر نیز اقتضا نمود که استعارت بیت المقدس در عقد
تعطیل و تعویق ماند لاجرم بعد از انقضا مدت که تعمیر عمارت با تمام پیوست از عقد تعویق بر ورد و کار عصای
جانگیرش که سکار جان روت و بعضی از روضهٔ علیای عمارت بود مجوف نمود و سکر شریف آنحضرت
بر استی چون آسیا به ثبت برزمین افتاد و هر یک از دیدان سر نوشیش و سکری در پیش گرفتند شهر منصف
و استخت السیاطس و سبحان الله تبای چه سایه گستر دلیش گرد آفاق را کمیسر و زیر پیچه داشت عاقبت چون
عهد عزا از نشین ربار عدم علیه هوای خاف جلالتی که هم اشیا فی سیر غار زرین بال فلک بر سکر بر دی آخر
پا بالیست و ام خاکرا به اسباب مجمع حیشتی که با ما پشکاران قضا و قدر نهر از نکدت ا مانده نو میز داشته

بود نه بدان ان همت پر نشانی یافت که گشمر بر گز مجتمع نیامده و جواهر گرهجهای لولوکی که هر گوهری از ان
صد طغره بر گوهر اخوند زاده تابان میزد و چنان عرضه پر اگند گی پذیرفت که پنه اشتی هیچگاه جوهری روزگار
را نه ان در رشته بازار ده و جود بر رشته نکشیده با شیوه ملک نهیت و این شیوه ا ترا عادة در بین نیست
نقصی ندارد و هر گه عالم و عمل نشانی نباشد چرخ سر خود فاکنده با سمرو دن در اب سلامت گرفتن
کاخر چو صبح ارش یک نفاکنده فوت زنده گانیش هفتصد و بود از ده سال بود بر وایت مشهور بخاه
وسه نفاس و رسیده ساکار بهجت بنوت و سلطنت فایز شد و سعادت دو جهانی را حایه چار سال
حکمرانی منصرف گشته باستعارة استحداث بیت المقدس پر داخت و مدت سلطنتش من المبدا الی المنتها چل سال
کسینه بر صفحه گیتش این کلمات چون در ثبات نقش بود و سبحان من الحجم الحن بکلمات اهتف علیه السلام بعد از روی
بحکم وصیت بمحفل خلافت گرویده و مدیانه بر نیامده حق جل شانه او را از نظرها مستور داشت و بعد از زمانی دیگر طاهر
ساخته بنزد اسمعیل از اقناس مقدسه اش هبرگ و تین مجیشه چون زمانی بدین منوال در گذشت بر سم اول طریق
عبث پیش گرفت بمکانم و داع جاهتر از حصول وقت ملاقات سوال فرمت انحضرت و عده نیز و صراط را
از نظرها غایب گردیده و بری گذشته از غلبه بحت النصر بر بیت بدین را قطع رشته اغایب شده چنانکه ذکر ان
موقع خود ایراد کرده آید شهرهای سبا مستقل بمکه گرچه حسن من وسایط العقود و رابط
العقود و اقع گشته بود اما بعد از عمارت غیرت و حجله و فرات و رشک باحیات جاری در عمارات و بنا
و در خستان میوه دار پت گشتی چو اندیشه مرد عاشق بسیجو پا چو رخساره یار و دلبر بر بهجت قبا بین و کنار
جو بهار لطافت بوجه که هر خیالش چون رسم ربیع ربا ع السنه و چون خط نوخطان و گلهای عمامات تنه بنان ارا ستی
و زینت شمال بر تبه گوارش هر اهتزازش غبار خماوغم چنین ساله از ادامن دلها بر جو استی شهرها معمور و نوشهای
مغمور و جمعیت موفور در خستان رطب طیب چون عاشق و معشوق همکنام و محرمت بکدیگر دان هم در آورده
و عنه لبیان ی نضب از شور بوای سه و سوز سویدای دل رسم مخالفت سه کرده و این عده آنچنان

و بساتین خلد آئین خود را بشارت سیجاب شمال و یمین ان قوم را موقع یافته
بودی تا ساحل و بنای چنانکه محاذات ان دیار را هر کام عزم رکوب نماید بنایت نزدیک که من حیث الطول از یزد
تا بلوک دورق است هیزده فرسخ است و از پرتو اطناب بیکدیگر ظاهر شده امیر و معبر بآسانی و فرخی عبور ان از دیگر
نهرها برتر و مناسب این مباین در وفات خلود و زوال ثبات شنوده کیست از هر چیزی قیاس توان نمود تقریر کرده اند که سلیمان
علیه السلام در تصاریف زمان دولت چهارصد فرسخ از لشکریان را بفرمود تا جلیجی از دریای شیرین بسیجاب بلاد هند جاری کردند تا
جلیج جزایر دیگر جاری شد و محاذات ان لشکریان علیهم از ناگاه رسیدن سیل بسیجاب سبا احداث نمود
چنانکه هر کاه ما یاد اشجار اسیب ضرورت استقرار نزدیک جاری را کشوده بقدر حاجت اهل عسکر جاری روان شدی این قاعده مدتها
استمرار داشت و جریان سیاه در وقت ضرورت بطریق عادت استمرار چون هر ابادی را از پا خواهیت و هر بسیاری را مبدئی
باید و بقای ابادی مرهون لشکر است و نزول مساخط مستعقب کفران و هر ابادی هیئه این از پذیرفتن

سکان ان دیار بسکنم الله نعمه دار البوار بمقتضای فطرت رسم صاحبان هنر و دوم ابار نهاده
سنبوه و اشرار را بر کرشته و در ازی که از زیر بار در زیر بای سیه چون رقعه مستور داشته ابرار نمود و مشیخ و شباب را
مراد فاسده و مقاصد شریر در هر او اعضا انصاب بافت و در جمیع و شریف صفت اصحاب بخطی و عقاب معنی منفی احکام
شرایعست و عاید بر تحریف خلیفت بت پنان و فاد و دخل عام شده که بر هر خلق ثواب کشت عقاب خطا نمود و صواب هر کار
کار کوته نیان زاویه اعتزال بر هم زده ایشان را سرزنش کردی مخالفت وی میکذارند و اکر شرارت بدار و دمان صدمه انتها
انجامد فاعده نصاح بصیحت تکفیر سخن وی فرو شوند حضرت مسموم قهار بزور و مجاهدات عمار سوء اکرار بر ایشان هویدا
از مردمان بر کذاشت که هر یکی بکار بزرکی که مرتوسندی از زیر کردن ان بسته بود و از رسته کنده بطرفه بر کردن افکنده
جبر زمانها بر اجرای این حالت مشاهده فرمود طریق جرئت بر هر دیکر مسلوک آمد و جاهل دیکران اعجوبه راهبتی بر زوال
خصلتی نه انسته تمکن جستند کمر بناکاه از تصادم موشان مدتها خراب کشت و هلاک دواب تین و مردم و دواب عرصه سیلاب
مال و ثروت متبدل بویل و ثبور کردید و استطاعه و قدرت منوط بهیم و فقر و بجای عاک نرم اکم امواج سیل

اجلم الله ایشان را تجور نکارندکان اخبار چنین ازدی اورده اند
نکاشته اند که شخص از اشراف بزرجمهر موسوم بعسم بروز قتل از شهادت قالع باب چنین شرف علامت الزدیر
یافت و از حالت اصحاب رسس استخبار نمود سلطان اقلیم لایت در مدت ایشان جاهل بودند در بلاد مجتمع
ساکن کشته صاحب دوازده شهر مشهور مرسوم مغرور بین دار دی حیثت و از زوری و خرداد و مرداد و تیرداد مهر
دادان رعیت و بستند اند و مشهور بریاست آنجا بر اهل نهری کذارند سلیمان سیل بهری داشت و در جانب شرقی
جاری بودی واضح و ان کشته در زنده رکس مشهور رسس بزرکتر بلاد را کرد مستقر علامت سلطان ان فرقه نهاد
بودی اسفندار کشندی و ملک ایشان را نام مرکز داد بسه و اسطه نیرو در بن کنعان میرسید و ران نهر از دیر باز
چشمه نهادش و کرژه و لیکن زرژیه چو دریاز پاکه چو کوژه چون چشمه خورشید انور بود و بر طرف ان
صنوبری بلند قامت سایه کستر کاه فرو دام ان بلاد بر بستش ان صفا و کشته و از ان چشمه بهر نهر نهری بر ده و از بیخ ان
صنوبر در سایه بلاد و خانان دیکر نیز بر بر ده و آب چشمه دانهاری کذاران شارع و بر جاری جاری شدی بر خوردس
حرام سه حمه چهار در خت راغاق خود بیدا کشته و آب چشمه را سبب بقای حیات و دوام زندکانی ان
من چند اکشته مشروب ایشان و حیوانات بکآب رس بود و کاهی هر امور از ان رس میماند و مهر دانها
اکه در هر یک از نهر بر بوری کرد بکنشته ای بیکا از ان امصار رفته و علفی کنز بیای در خرکه اهالش از نوع صنوبر
رزکب بوری جمع امده بر ده و مشغش بتوش و بیه بیاز صنوبر بر سه ان می کشیدند و کاه و کوکنفد بسیار بر سیم زیاده
کشته اتش در ان هر از در خشه چون سخاره بود و ران بر ده ابوان ملاک کبر و میشد کبیر و رباهای در خت سجده میکرده
و بطلان لعبه اعضان از انجا کشت آورده از ساقان صدای چون کوه کان میکرد و بخانه چنه بنی از رضا
و خوشنودی در میان داده ایشان نیز سر از بر داشته کاسات بیاده از شراب ارغوانی میکشیدند و وقت
ورود و بهنکام سرود و می کردند در عید شهر بزرک نزد صنوبر اهل و چشمه اهل حاضر کشته بر ده و بیای صنوبر
با نواع صنوف و بیاکه هر قصوری شکور جان مایه و از نوبری در حقیقت با صدق مضمون این نظم بیت

تو گوئی مگر جام گیهر و دستی با نقش و آن صورت هفت کشور ما بر شجر حضر پوشیده ندو بران پرده در
درگاه جهان و هر دری مردم شهر با نمود رعایت قانون ادب را کبر از خارج پرده ما بسجده خیاهند و قوتها
مسجود ندو بعد از ترتیب مقدمات سلطان عهد آمده در تخت زرنگر نشسته میداد و باجازی عهد اقوام را
بسی میرسید و ایشان سر از خاک برداشته تا دوازده ساعتی روز کار جام گیر خورشید اوج سیاط فلک
بگردش مزاور رود است از گردون صراحی و لب ادب جام بر سی گرفتند روز و شب دلها از سوت رشش سراب
چون دل ساغر بجوش بود و مرغ صراحی بان مجلس در بوسم کل تفاعل و خروش و خلقی از اقداح روح و شده
رود نامه چنگ و نوای عود انشخته دماهوش صبح روز سیر و هم که سایه فلک برای دفع خار شبانه
جام صبوح بکف میگرفت ان فوج جاندیش مانند مجت مد بساکن و موالف خویش باز میگشتند و هر ساله
این قاعده مستمر او مستقر داشت چون قاعده مدیه تعطیل انجامید و حضرت عزت خواست که سر شتابان
باد غفلت را بساط انتباه تحریک و حرکتی نماید پیغمبری از اسباط بهود ابر ایشان فرستاد و او مدتی دیر
در میان ایشان زیست چون سالک طریق نجاحی ندید در روز عید بزرگ نفرین کرده انجاری که بقای
حیات خود و نوا سطه آخاد انشده ی خشک شد اما بر دو نیم امده جماعتی وقوع انجات که در نظر ایشان
با عجوبه در سیجاد ی انجاب نسبت داده ندو بعضی دیگر گفتند که چون این مرد را از اصحاب غضب خود
محی و محرور داشته ایم خدا و اندان نابنیا با قتضای غضب حضارت خود را بظاهر از نظر ما محفوظ و مستور
داشته ند بالجمله چنگاه وقع و قتل انحضرت را قاعده گشته ابنوه چند گشاده طوایف از شرب ساخته و انها
مجوف کرده لبان بندی با یکدیگر پیوسته او ند و در وسط چنبر بزرگ نهاد ند چنانکه یکسر ان متصل بان
دیگری دیگر بیرون از آب بود پس در تخلیف ان رقعه چاهی پس عمیق بنیاد نهاده چنانکه حفر نمودند و بعضی
جاهدند و ران چاه افکنده سه ران پیمانه عظیم چیده ندو از زمان انبوهها را مده مدامت انهار از اب
بر کنید ند تا اب بسر چاه رسیده و پیغمبر علیه السلام در مضیق ان چاه چنان نهاد که مرغ روحش از تنش ان

تن باغلا فرود پس ایشان ساخت انا له و انا الیه راجعون لعبارت از اقدام این حسارت و موجب غضبت
ربانی بخشش امده و رعایای که مشغول طرب عید بوده ندا دی سرخ بر ایشان و زیده و اجزای زمین چون
کوکرد افروخته گشت و ابری سیاه چون دل منکران و روز مخالفان بر هوا بدید آمده و جذوات آتش بجای
قطرات اب فرو بارید چنانکه جمام ایشان چون سرب بر ایشان گشت و بعضی از روایات ملاحظه افتاد که نام
ان پیغمبر خطا بود و بجای این روایت روایات دیگر بنظر رسیده که تفصیل انها مرجب تطویل و اطناب
میشود و بالله علیهم بالبلید و الماب

انحضرت بزید صفت و علم و ادب و حلم اختصاص داشت

هم در تحقیق مطالب کلیه رایا بنده بود و در ای فیلسوف چون افتاب روشن تابنده و در روزگار او صاحب
این دو مصراع را گوینده ب پیغمبر بلعت سماء المجد غراد و فعتا رویدا فاوق السماء منزلا یا دشاه بحر اسرار ملک
با دل او امر و نواهی او مطیع و منبع آمد پس بدیع و اختلافات حادث گردید و اصابح انحضرت متبرت
اثری بگشت خداوند علیم منعطف و انتباه ایشان از انکه با ابر بر کاشت همه چون علاجی نازل و سیل با میل چه
علاج فاسد جز با فساد نیاید و دفع دما مفسده جز بزرگ خیشتر نیاید بر بنی اسرائیل چون طاقت مقاومت نبود
از ضراعت و انابت ممتنع بذریعه تضحت کردیده ندو نوبها مقسم شده و مسامیر مقرون بدیه بحصول
اما حکم محکم از ساحت کبریا در رسید که پادشاه از اصحاب خویش حنیفه مخلف و معین کند که از علامت زده
طرف کشان دیوان آجال طلبرای استرجاع بنام دگر شیده دارند ملک چون این خبر بشنید روی بحجاب
بیار کرد و اجواب تضرع بار و با انکه از مفروغ حیاتش بنیاد پانزده سال دیگر زنده کاهی فاذ کر اسر
حضرت در طومار عمرش بار رثبت افتاد و کفایت شر دشمنان ایشان شد چنانکه با مداد ان استشعار انوار
خورشکار رویداد انجم قرین ادبار گشت ارشکر با مدتی نشده بنود دگر با دشاه و هیچ کس دیگر که شرعت
از بوق و با د استعارت کرده ملابس عار ملابس فرار پوشیده نشمول انذک امدک رحمی شعاع مرحمت
در قراب فرت و پاتحمل در محمی دیده میدان رفته بجواب احکام عدت طاهره انتظام پذیرفت و در روز نبود در انحضر

اجال مساعد صاعد اوج شرف بود تا ملک را ستاره زنگاه بحضیض وهبوط رسید و بعد از وی بر تخت
گرایه هر چه تواند کوشد تواند ساز که دو هر پرده نشینی خارج از انکی اغار خطا صواب آمد و گناه و صواب و اشتباه
بر ثبت مرکوز خاطر شیخ و شاب چنانکه شیعا علیه السلام اینها را از احکمت شمعا صاحبه و برخی نوه صالحت و ذکر
موثر نیامد تا عاقبت عاقبت سلیمت معوض نگشت و حمت لنظه مبدول و همانکه ایشان منع غضب نسبحانه
محول بعضی از رواه اورده اند که بنی اسرائیل تا آخر قاصد قصی شعیا گشته انتخاب بکر بخت و در اثنای هر بست
و هرست در حق نگاه او را در تکلیف خود پناه داد شیطان خدا له دان لیت عطف و اهتش نگاه
درخت تمود و می اسرائیل را بدانمود صنع دلالت کرد ایشان نیز سر بر پا شر بر سر کشیده و اره بر درخت نهاده
او را بدو نیم کردند عند هم الله تعذب الیم او نیز از اخیار جلیل است و صاحب رتبتی متبید
در نوبت حیات بنی اسرائیل را بطور و بعثت مخبر شعیا الله علیه و آله خبر می نمود و از قضایای انتخاب فصول چند
او را بعرض مود با بجلی چون بر حالات وی صاحب خبر را زیاده اشتیاقی زخم بود الحساب تمود
قال الله تعالی انتخرت عضیبی از اغصان دوحه نبوت بود و در حدایق
زاهره فتوت در ریاض احوالش باز اهر زهد و طاعت و این شعر رضی الدین اورا مناسب حالت بیت
ای عمر زهد و طاعت اوقات صبح و شامت ای عهد جود و رافت ساعات روز گارت ا مروز کار در تجدد
اثار در تسلسل و نهار مصروف بتعظیم شریعت و نشر مارثلت و اقدام تقوی و عبادت عهد اشت و از بر شش سحاب
افاضت وجود است کشت زار احوال جهانیان را فوین حضرت را و اخر عهد زمانه کا که قوت شبابش
بضعف مشیب مبدل و رشش را مثال پری بر پرده جوانی تمثیل بر توده مشک بالش تو ده کافور تر تیجه
و از شاخ ارغوانش برگ سمن او یخته بود بشارت رب انی وهن العظیم بر صحیفه مناسب قسم فهب لی
یا ذکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی من قبل لک ولیا مسطور و مسئول در حق قبول بیت و بشارت
سمت حصول و کریا علیه علم متعجب از مکارم از را بطور بشارت را متضمن بروز ایتی جلی گردید خطاب ارشد

کونا: انعقاد آن کوهر در صدف رحم مادر این است که نه روز جواهر سخن از درج زبان منطق بیاض نتوان ریخت
و از ابتلاع مسلت ما طور علامت تاخ با بغزاله ظلام دو هزار حمل و ثور در روز چون ایام مزبور بسر امد و صبح دوم
از در تعرض غار حدقه و افق بر منطقه انتخاب دیگنی پدید آمد چنانکه از کفش باز ماند و مردم را با اشارت بتوان خواند
و بعد از اکه بیش مرتبه غزاله حال از شیعه افق تمثیل تابنده بدر فلک معالی و اکرام یحیی علیه السلام در رحم مادر که حاصل
همت حق رشید انور بود وی جهت بهجت فزا بتافت و بحکم در بقیه صبر که تمثیل
پنجه دوش از صبای تخیلات زمان شگفتگی پذیرفته بود علوم و حکم دریافت و فرخنده عصر و سعید زمانه
کشت با پدر و مادر مهربان بود و مورد دعایات پروان هر که با رب کفنی لیک یحیی شفقتی و هر با نتخی
از عقوبات احسروی شفقتی چی اختیار بلا اشک با مداس فراق مشغول از چاک جاس او تقریر کرد ماند که در بدایت
حال بیت القدس آمده جماعتی از اخیار و عباد دیده که لباس پشمین پوشیده و سلاسل اهنین بر گردن نهاده و سلسلها
بر ستونهای مسجد بسته طریق عبادت سپارند چشم انتهای بر عبادت خویش نهاشت و از مادر صاف طینت
کلاه و پیرهن از صوف درخواست کرد او نیز کریا علیه السلام دران باب مصلحت نمود و بدرا از خزانه
سوال رفت که نه اورخزد و سالها چه بعثت بر اقدام طوار سالخورد آمده انحضرت عرض کرد بسا کودک بستان
کهولت و وقوف نارسیده را چهره در نقاب مزالت و دیده ها در ماشان بر آب پیش از انکه زمان اجل
در رسد و در ادراک استقبال حال سرعت و تعجیل سزاوار اید و کریا علیه السلام بنابر ان تحائف مادر بگونه پیرهن
اجابت داد که کلاه و پیرهن از پشم و دوخته شده و خانه ان سعادت بسر و زینت فزای صومعه عبادت جامه
و کلاه بر گرفت و در بیت المقدس نفس مقدس را بعبادت و ریاضت دکسب سعادت عادت داشت تا
خامه مورد زنش بال مثال همیشه و روز دسته دانکش روان از بره دل پرور و حق غزا مو چون گرد پری بر پدند
و دوا دکه اکوانش دو رنج را پیشی عاجز پشمان باخبان مبدل کنی یحیی علیه السلام از شیدن ان سخن انعقاد اشک
از دیده ها بر یا ساخت که رخسار چاپرشش مجروح گشت و زنه انهای چون در ریش بدید امد مادر شش با تقضای

محبت و پاره‌ئی مذیانها زده گوئی چون حریش مرتب داشت و بر او جانب رویش گذاشت او
واثب میگردیست و زمانی گریه بی‌گریه میریست و از بیم الطرجون سیدان باد میدید و ترس پیش بدان جا گشید که
زکریا علیه السلام بر منبر مواعظ جزاز موعیه سخن نمی‌فرمود و ذکر موعیه سخن خود این قصه مشهور باشد که در
زینت بخش محراب سعادت و اکرام زکریا علیه السلام عاقل از انکه فرزند حضور حضرت دارد و خبر اسرار ملائکه
موعظت میفرمود که در چشم کوهی است موسوم بسکران و در پای جبل وادی گشتی به غضبان که خداوند
بارحمت ازان شهر محض از غضب افریده است و دران وادی چاهی بس عمیق بمسافت صد سال راه و
دران تاریکی بحدی از آتش جانگاه است و بطول ابد متسلسل و متصاوق الشئین را جانگاه بحر علیه السلام
چون این حدیث بشنید مانند سپند بر آتش از جای جست و داغهای گوناگون جامه را بدید و آهی کرد از الفت
سرنهاد و در بیابان در رفت زکریا علیه السلام مادرش را از واقعه خبر داد و در اثرش فرستاد بجاره و در جاری
دفتار بطلب فرزند چون صباح و شام سپاه شد و بعد از تفحص و مبالغت تمام وی را بدید چون سر و از اندام
از آب دیده بگل رخ و سر با سمان افراخته با خدا زمزمه و با سمان و زمین در مناجات است و بگریه
آب سر انوشتم تا سرخت خویش نرود تو چشم ان از نرگس تازه نهال بستان معاملا و با غیاز در میان دو دستان
نهاده و در اسوکنده داده بجاره آورد و بجای ابراهیم موجامه از پشم بر تن چون از پشش فرو پوشید و الطاف
زد یکبه وی گذاشت آنحضرت بعد ما که طعام خورد و بخفت ندا آمد بشنید که ای بحر خاز بار غاز من خواهی و حسابه
از من طلبی بشنید ان سخن که ناشر از عالم اسرار بود بیدار شده سوگند خورد که دیگر سایه بیجا بد بگریه سایه
المقدس و بدان ابراهیم مورد بر دیجو گرده بر بیت المقدس آمد و اوقات حیات در انجا مصروف داشت شرح
فضایل و اخلاق ان یگانه افاق زیاده بر حوصله طاقت این سیاق است بعضی از علمای اخبار گویند آنحضرت از اوصیای
مسیح علیه السلام است بعد از شمعون حواری مبعوث گشت و نزدیک بشهادت یکا از اولاد او در اواسط
او دور حرز دیگر گشته اند که قبل از عروج آنجناب شهید شد اما ملاقات آنحضرت فایز گردید چنانکه مسطور

گفتار

که مریم علیه السلام را در اوقاتیکه کوهر سعادت را در صدف رحم داشت نزد مادر بحر برد و بانی خاهر بزرگتر
و بر و هر دیگر خانه بگو سپرد و بر در ایشان چاه مریم نام داشت ساقت و ان منسوب بر سم تواضع فرو کذاشت
بحر علیه السلام در مشیر با قضای حاکم بیتم دست جادر زد که بهترین زنان با بهترین مردان که در شکم دارد و نزد
توانید داشت ایطا تعظیم فرو گذاری ان عفیفه چون این بشنید از جای برخاست و بحر علیه السلام نیز در رحم اکرام و احترام
عیسی علیه السلام را بجده بر دو این بخشین شهر بر کزاز جام تصدیق بر آنحضرت مصداق السعید یولد سعیدا و یعطی ما حوزه

لغتنامه دهخدا ذیل واژه بحر ۲

تنبیه خاطر از نقل این سخن چون آتش بیت اما جای باکی در بر آتش خوش است اگر مردم دیده
دیده مردم نا اشک انجم بر دامن این بیخطا طارم ره دولت بر صبت ایشان سرشک خونین بر دامان و کنار
ریز و بستور کم است فقیر گوید اندک در او احوالیم خوبت زکریا که خفیه و حی عیسی علیه السلام در کهلین بر
مریم شکوه آمد و این قصه در السنه و افواه گشته اهبس لغته اله مجال غریب با بقه بحاقد و مجامع میگذشت و مردم را
باین قصه و سوسه میفزود که ذکریا علیه السلام اله علیه را با مریم العذرا بست و اگر نه فرزندی از کجا بیدا این وسواس
عاقبت در دلهای دماغ اشرار ناس و عموم حق ناشناس تولید لوم شوم این فکرت ناشایست شد تا جای
هوای سعادت را از ایشان جهان بدشیم سلک پروا بیسی تکذیب دارند و بر این مقدمه دوستان جاهل
همداستان شده بیکبار چون فوج ذباب بر جوان مشکبو جمع شدند شاهین قدس چون عرصه موقف
تنگ دید و زاغان مضیق کلشن کبریا مقام مناقشت جنگ طرفین مناقشت جنگ کرفت در اثنای
هر خطر طوفان مثال رسید ای در رخت بفرمان حضرت عزت متلاشه شد و اورا در پناه خویش جای داده
برهم نهاد و بحر از سفهای پلید ترسنمود و شیطان عاقل از شامت عذاب و زاغان از نهایت تکذیب از اثقال
العذاب بر آشیانهای بلند و اوج قدرت و احسان پرواز کردند بعد ما که بجای آشیان درخت رسید بدان علیین
برکنده بخت بر پا تا سر بجود است پر شور و شر کشیده موضع وصال آنحضرت که کاروان اسرار الهی را منزل بود
شاخت و ایشان را امر نمود تا بر انجا بیاسایند و بدو وصال احتراز دیم از عذاب جحیم درخت را با دو حلقه

قه‌س بردیم کرده و سرخ رنگ پر خوشش پاک الهی تیز با التزار کبوتر دل بر یاض نعیم شاخت
وحیا و قضا و قضا این چنین سجا میخواند شعر و عرک بدلا من ان یزول لا خان کان یوما و ان کان اخا ابده
الحادثات روزگاری مدید نقص نگذشته چنانکه شنوده ملک روباهی عارف زرات حکایت شیر مردان در بیشه دنیا
نهاده و کام خلوطیان از بیخش چون عاد ارم احتمان و جاه اقتاب جهانتاب را کرچاه شکاهی بنده و استعار ساخته ارم
و دوم از عظرات ارتعاش سرکشان سجا معرب نگشته و روزه دیگر سر بدیده او را با رنگ زرد و خاک
برکرده آکوده بخون رنگ رطشت سیکون افق گذاره و ماه عالم ارا را کرده و روزی جام مصبغ از زلال تمنا پر
زهر با نگذشته و رده و محفش در کلوبه و بسیار و روزی چند بکرد او را خمیده و نزنده بدن این و سیع میدان
اندازر شعر و کل الصید فی جبا قه تماهی او کل الصید فی جبا قه تماهی و شاه بیز اسرائیل با انگه زمان الیاس
ارحرم بوی نریذ زانیه که بیشتر در حبا له ملکی دیگر و محفا قه بسیر بود بهمنه خویش مخصوص داشت چون چراغ
وی به بهری مبدل آمد و قوت و قدرت بضعف و نقاهت محول و رشتی سیرت بر صفحه صورت مسلم
کشت ملک را مبالغت دختری به اخترگوار از شوهر اول داشتی ترغیب کرد و او را بحبیر علیه السلام تحقیق
انتخاب و برا از اقدام ان عمل ترسیب فرستاد مورزانیه فرصت جو چون منع او اطراف خواهش خویش
کرد بعداوتش برخاست و بمقتضای ان الفساد بالعداوان در شب و روز نقش ضرر و ادار ایس انجامه
احتیال بر رو بتغییر میکشید و فرصت مغنیت میجست تا قبل کار پادشاه را اطراف اشتراب تخویف و ماخ
مهیا داشته بود و سورت عقار عقال حیرت بر پای همت عقل و نکرت گذاشته و خمر رشت سیرت را بالصبر
بنگود رنظر وی جلوه داد و مقرر داشت که در هنگام مقاربت و وقت مقاربت که ملک را فوت شهوت
عنان حزم و فطنت بکف اختیار گیرد و در خواست نماید که نام مجبر علیه السلام را از جریده احیا محو
سازد و اطراف و خمر جلیه در دوقت مهیا دارد که ضرورت هر سه گانه از ان مجهای بریده حصول نقش بسیر ان سخن
بر سم مقرر بر بالک هتاک چنانکه شیوه پاروان پاک است از مداومت مدام مست و خراب از سر

سکر باده و اب پاکه انفاسه شعور می طهاره و اطهارت کل موضع من قبل مشتیک و ماک عاطفه
ملک قبل سیمک ما لکها را در خواهش و برا در خور و ملایم طبع کینه و دریافت و بجوا طشتی از طلا مطلبه بر جمر
انجا را که تا بر در بچه آسمان خورشید تابان سر نهاده و هم سروی نزاده با دم شیع الما سکون از دان
بلورین جدا نموده و فطرت خون چون با توشش در طشت زرین فرو ریخت و بسبا بر شیشه و مانند است
حالات انتخاب بسیر و راطیاب سید اسعد او مخر شهدا امام حسین علیه السلام اولیا کالبدر با البدر و الما با لما
انحضرت چون شش ماه بیش در رحم مطهر مادر نامه و بدت یکی از اولاد زنا شهادت یافت و بنا
نامی موسوم آمد که پیش از وی کسی بدان نام مسمی نگردیده بود و اسمان سیاره و زمین ثابت بر شهادت
او چهار شده و کریسه چنانکه اقتاب جهانتاب با لوا سرخ طلوع منموده و بر و اخیز از اسمان رشحات
خون بر زمین میریخت و هر جامه سفید که در زیر ان پرده کبود نهاده و ندی سرخ می شد و در ریچه هر سنگی
خون چون اب از چشمه سار میجوشید از غایب روایت است که چون خون پاک وی از طشت سجاک
بریختند بر سنه میجوشید تا علی عظیم شد و در قبر که بخت النصر بر بنی اسرائیل مسلط یافت سبب ان پرسید
مردم سالخورده قصه باز گفت بخت النصر بر داشت خویش مقرر داشت که چندان از بنی اسرائیل عزیز نیش
حیات کند که ان خون از جوش باز نشیند اتفاقا شیع پیدا و کین بر کشته قبلی شما تقدیم بیرست و خون
هفتاد هزار تن از مشرکین بر سر خون وی بریخت تا از جوشش فرو نشست و اوازه این انتقام که بدست
ستیاری کارکنان عوالم غیب بست حصول پذیرفت از چهار گوشه جهان بر خاست بر دوام روزگار
شهادت انحضرت ار دشیر بابک بر سمند حکمرانی عجم تمکن داشت اللهم سلم علیها و علی الشهداء الا
ما ذکرت الابرار و اختلف اللیل و النهار

راقمان سیر سابقه

اردی ا که مهم لکفته شد از که بیشتر از شهادت زکریا علیه السلام باشارت

سته مشتوره عمران پیغمبر مقرر داشت که فرزندی که در شکم دارد

لعبادت بنیان محور باصطلاح ایشان کسی بود که از مساجد و معابد بیت المقدس بیجا طریق خروج مسلوک
نمیدانست بعد از انکه دره وجود مریم علیها السلام واسطه العقد و شاخ صدر اسحاق شد حسن سلوک را
چه محراز نوع مذکر بایست و جنس انات تقدیم ان خدمت را لائق لیت حق جل و علا چون او را از علائق دنیا
رهانیده بود بمسجد بیت المقدس تقدیمی ان شاء الله کنید و رقم
برد و با چه کاش کشید و قرعه کفالت و پرانیام زکریا علیه السلام در آورد و چنانکه مشهور و باشد که پیش و نه
ان از انجا را در نگذشت و بی اصرار رفت و سر انجام بدان کونه قرار گرفت که اقلام فولادی که توریه
ازان نوشته ای در آب افکنند مقرر بر انکه قلم هر کس بر روی آب چون حباب ایستد کفالت ان کودک با
شاید چون باز کریا علیه السلام در آن مقارعت نقش مرام در آب صحبت نقشبندان کارگاه ازل نقشی
چنان بکار برد که صورت تمنای دیگران بر پرده بصول چون نقش بر آب افتاد و جز قلم انحضرت که
از ازل قلم چنان رفته بود قلمی بر روی آب نیامد و بستحقاق باستکمال وی پرداخت هر کاه زکریا
علیه السلام نزد او رفتی نامعاوده ای از موائد بهشت نهاده و مریم غم اشک از دیده کشاده چون پرسیدی
کز این طعام از کجاست جواب کفتی رزق نزد خداست تعزیز کرد ماند که
در هنگام که دیگ شیر از پستان مادر بخورد و دو هفته روزی وی از هشت میرسید و هر روزی تقدیر
اکر سالها دیگر از امثال وی نمیکرد و در ماه تیر بر فلک هر روزی چندان بر دان که سایه کیوان جایا بتر
رخسار حور داشت و عرق بر چهرش صفت کلاب جوروشه رویش ساخت محراب پر نور صفات
او زینت بخش دیده حیات محسوس و در یکی از زوایای مسجد در حجاب عصمت مستور بود
دکسرا راه نزد وی مجال عبور بدان نبود که بر حجره زاد و دمان احمد سر خاطه علیها الصلوة والسلام از عالم ملکوت
و جبهار سید رنجحرت و بر میرسید و بخان قدسیان در شیشه بوقر حق قدیم کرحس و هجوم از ادوار و اکدار
عبودیش موجب دوزخ و نعیم اندوهی بود دردا که عمر تب تورا لپری از اشنه مدامت او ب

وفضا میرد پراسته از هر کونه زوایه که دهد صبی سخن کوید و جز طرق سلامت نسپوید کرامت فرمایم مریم
از شنیدن ان خبر جواب بازکفت و در نکفت ماند چه ظاهر و باطن بفنون عقل کامل
تولیه مولوی پا اکه نظر از خارج در حرم منعقد آید نشاید حق جلی شانه نقاب از رخ تجلی او در ان
باب بر هد ارشاد یقین بود ی لبر انکشت خطاب برکفت و بر اری
کز حقیقت چون شب قدر مفتح صبح سعادت بود و انحضرت بمکافه شرفه حور شید و از نشسته از زمین
پکانه و خویش و بیکانه ادای شرائط تفضیل را بر مدن چون سیم اب چون سیماب سیر نخبت فطری سوی الفاظ
مشاکله پسری معاهد وی نمود مریم چون الصورت بدید از نبس پرسکاری
کله بر زبان جاری ساخت و او را بشارت کرد روح الامین است و دلها را مایه
تا این هر دو علیه السلام رفع خواهر عرب و رهب را بیت را تمیه بازدی
شخص صغیرش نمود و او را بشارت لاهب لک غلام زکیا مستبشر فرمود و روح
در کلار کریبانش بدمیده در دم از نفس آن دم مریم علیها السلام چون کلابن
از نسیم بهاری السبق غنچه صبح شد و هنگام خروج از مضاف بیشد زمان زمانه تفضیل
سراز بسیاری خجلت بزیر فکنده بود و در عرق شرم مروارید تر بیاقوت احمر بر اکنده بنجاه آمد
بعد از انکه ساعت انقضا پذیرفت در زانوش بر دل رحمت راسش که چون صدف حامل در بزدی
و بمان ابر میبایا او را زنده کوهر عارض کشت و از فرط خجلت در کرداب حیرت حائض اسیمه سر بخت
از خانه بصحرا کشیده و بپای تحیر خشک تر از نه کام نشسته لبان کز از دیدبار نسیم صبا او را با هتزاز اینا و نه
بود و تحمل وجود مسیح علیه السلام رنجبخش کاشی نشود و نه او را زبان مریم علیها السلام جاری بامضمون
کرد به مسیح علیه السلام چون کفت وی بنی از خارو نفار بود استماع فرمود زبان فصیحت
الا تحزنی بر کشود و بکام هزی الیک او را تحریک ساق خشکیده بنخل اشارت راند و لبشارت قساطه علیک

ولادت آنحضرت زمین پرکرب و بلای کربلاست و مریم علیها السلام بطن الارض بعد از وضع حمل
و باز در همان شب مراجعت فرمود و سفر فرات که در عبارت مصنف و مادر کشتی یافت السلام
علیها را در پایاب است که از تحت اقدام آنحضرت در آنحالت جاری شد و همان مکان که بدان
پا مبارک مسیح علیه السلام در وقت ولادت غسل یافت سر مطهر سید الشهدا علیه السلام نیز شسته آمد و
بر اثر آن بر کران آب چشمه پدید آمد قرب عجیب بر اثر نزدیک بغداد و مؤید این قول است آنچه از حضرت
ولایت منقبت بعد از مراجعه از محاربت نهروان بهنگام نزول ان نواحی و اسلام آوردن راهب
ان دیر چنانچه در کتب آثار و احادیث ثبت و ضبط است در بعضی روایات معتبره آورده اند که بعد از
طلوع کوکب جابا النور و جهه میمون آنحضرت برافق عالم شهود جاگیر از کران که تقاویم اختران را نشناسد
از بلاد خویش عزم ادراک سعادت خدمت حور شید سمای حضرت در بیت المقدس بر زهره رهبر افلاک عصمت
بوسیده و بواسطه تقبیل حضرت راه عوده و رشد که چون از مطالع فلکی طلوع اختری انور مشهود
بملکا دار پرورگه در معبر رحلت پیغمبری باید و بصورت پادیسه وری از زمین با سمان شتابد و با جهان
برجا و انقلاب زمانه بر پایت باز نیاید مشاهده فرمود لاجرم از بلاد شده قرابتان کوکب شتاب
همه جا چون سایه از پی آفتاب شتافتیم و در این موضع انزا جاگیری سزاوار این پیغمبر برگزیده اختر کوکبه ولایت
و فضایل حضرت مخصوص بعد و با قیم پس انگاه سماک چند از طلای احمر و مقداری مرکز کنند بر سم
هدیه عرض و این نکته تقریر کردند که چون طلا بهترین پایه متعه عالم است و فرزند قوام شرف نسب آدم و مرصع
جواهات است و آنحضرت مایه راحات و دردکنند رنوده تا سمان است و آنجا برابر نیز نشان را
لاجرم رعایت مناسبت را این نوع هدایا اهدا کردیم تحسین بارکه آنحضرت را در تمهید قواعد علت و نشر
مناشیر شریعت شروع رفت و بتاشیر صبح دولتش خفتگان قلب ملت را داروئی نافع آمد بتخاویس
در بر این صادق و مصدوق حواری را که صاحب رای صواب بود ندا مصدق این شعر جواب است

در داد و در همان دم بهرکت اعجاز آنحضرت درخت خشک خضرت یافت و رطب رطب و برگهای
رطیب برآورد و دو نهری عذب سلسبیل من رضاب الصبی سرکرد و در روز کار تذکار بدایع را این شعر
تزاریر وصیر النخف المجهور بسره ماء الفرات وبقر النخل والعنبا و هم دران وقت بمقتضا
مصلحت این نکته چون در بادیه تسلیم کرده که اگر کسی را بدین مکان عبور افتد در تو صورت این دقایق
بدیوه استفسار نماید جز بجواب که ممکن و مشع است مبادرت
مجوی و از مسیح باب سخن مگوی مریم علیها السلام از شنیدن ان کلمات و ظهور معجزات چون کل
شاداب بر شگفت و با بشارت انجناب او را چون مردم دیده در قماطی بر چیده و قماط را در بر گشیده
بخانه خوامید مردم چون ان گوهر مرادی را در صدف آغوش مریم علیها السلام نهاده دیدند زبان
شماتت کشیده و زان کستاخانه آب دهان بر دیباچه عصمت غمای رخسار طاهره مصحف عفاف
افکنده زیر و زبر شین دیوان عفت بر حرکات ناشائست ایشان مطلقا التفاتی نفرموده و جواب انبیاء
با بشارت فابشارت ایه مسیح علیه السلام معوض نمود آنحضرت تقریر و جواب را حجته لعل قرار داده
گرده جواهر این کلمات فرد رسخیت گردای بر شما افتر گویید عبادرمن با انکه منم بنده که خدایم
بنبوت گزیده و کتاب بر او فرستاده سوگند بخدا که عنقریب هر یک از شما را ازاین بهتان
زناده برجد مورد رز جزو حد سازم و بعد از سپیر بر چنانکه فرموده بر بعیر او ده بر پای دیگر در برابر
این بهتان می فرمود منم بنده خدا که خداوند جهان بپیغمبری دارد و بکتاب جلیل کرمنا بانجیل است بر من
خواهد فرستاد و کرد انیده است مرا مبارک و وصیت نموده است بر نماز و روزه و نیکو داشتن مادر و نکرد انیده است شقی و جبار

بعد یا کاین کلمات چون اب حیات بکیفیت شفای سکوت بر روح روان نهاد و با نبرد اسرائیل با حضرت
سال و بروایتی تا سیاد تطبق کوکان زبان بتکلم گشاد دعای امت رحم ارحم علیهم اورده اند که بر حضرت

بجاه قبلهٔ اقبال و درگاه اسلام رسیدم و مقصد هلاک و قدوه اعقاب ایشان گردیدم و چون بعد از
ورود بآن صدود و تحری حقیقت امر بثبوت و تحقیق این و شریعت اطهر رسیده گفتند ان سخنان اطباع و اسماع
ایشان ملائم نیامد و اشتباه ملکه غایت نکرده میخواستند با هم ملک اعلاک که سلطان جهل و طغیان که در دار الملک
صعیر ش استیلای تمام داشت در نخجوان نفرین اسیر بند در سنجر گردیده چون این خبر بسمع انور رسید
امام حجت و استدلال ایشان را بر سوال دیگر انه حواری موسوم بشمعون فرستاده او خود نفیسه مدبری جلیل
القدر کثیر التمامه مصلحی دانشور بود و از رسوم معاشرت و رویه رسالت و قوانین سفارت
واقف بین بهابت با جزمیت عقل مجرد آمده در حیز تهجت از روح مقدس آمده در صورت بشر انجنت
که در انظار که رسم نزول مرعی داشت رعایت شرط و دوراندیشی را بر زبان آورده که مرا با ملک ایشان
رجوعیت و ادا بالضروره ملاقات باید کرد تدبر و اندیشه خواص الناس بدربار سلطنتش دلالت کردند
او بعد از تقدیم مراسمی که در خدمت سلاطین مستحسن آید تقریر نمود که از بادیه طریق خدمت سپرده
و عزیمت عبادت خداوندان ملک کرده اجازت رود بتجانه شتابم و مقصود خویش پایم پادشاه را
گفتا و مقبول خاطر و پسند طبع بر محافظ اخاذ و در رعیت معتمد لشن بتجانه فرستاد و شمعون
علیه السلام بخت ترجمت مصلحت رسولان سابق را از اظهار داشتایه خویش ممنوع و مدت کمال
در دار الاصنام بعبادت خداوندی که مقربان حضرتش مستوجب تعظیم و اکرام اند اقدام نمود پس
از آن روزی بمجلس سلطان تقرب جست ملک بعد از تقدیم رعایت بدهابت اشارت رانده که
صاحب حجاب از میان برگیرد و حاجت خویش بخواه شمعون علیه السلام چون محاورت بدانجا رسانید و اسباب
حصهٔ تمنا مهیا و ساخته دید فرمود و حاجتی نیست مگر انکه ملک مرا از حقیقت حال آن دو تن که در بتجانه فرین رنج
و محن مقید و محبوس اند مانند اعلام فاید یا دشاه مطلقا ایشان را گفت شمعون مبالغه فرمود که اسلام و انسب انکه
با ایشان مناظره کنیم اگر در دعوی خویش محق برآیند و بدیده گذارند متابعت ایشان کنیم و اگر از در مجادله آیند و اثبات مدعای

خود نتوانند انها نیز مبایع و متابع خود سازیم و این واسطه بتشیید ملت و تمهید شریعت خویش بردازیم چون
سخن بدین جواب رسید و پادشاه را مجال انکار نماند و با حضار ایشان فرمان داد چون بار یافتند بمشمون با ایشان
سوال نمود که باعث بر آمدن شما چیست و این دعوت از چه کیست ایشان گفتند آمدن ما بمنتی رعایت کرامات
رسانیدن خداوندی قائم که محرک اجرام افلاک و سکان بحرای خاک و خلقت نوع بشر و حضرت نبات و
و نفاخر نعمت رحمت و حدوث فواکه بالطاف موقوف باراوت و منوط باشارت اوست بمشمون گفت
خداوند ما که بدین صفت میتواند کرا را چنانچه تواند خود گفتند بلی و روم نامیه حاضر آورد و خود بجانبی
پنهان گشت شمعون گفت من نیز این توانم کرد و چنان خود را بنظر پدر آورد که از زمین نتواند برخواست
او روند با ایشان گفت اگر در دعوی صادق باشید این مریض را درمان کنید تا خداوند شما شاد و هدیه رسولان
و سفیر و ما و نیز شفا یافت بمشمون هم در مقابل این معجز خویش ظاهر کرده و با ملک اظهار نمود که اگر انها دعوت
دعوی خود را ورده اند نیز دوربان نامه خود را بمشمون مصلحت ان باشد که ایشان را بتکلیف قائم آموزده
گفته اگر توانستند نیز اطاعت ایشان کنیم والا انها را بحرمطاوعت ما چاره گزیری نباشد ملک بدین
راضی و موکل گشت که یکی از ایشان را بخوزه بر نام مصنوع خاک لطف کشته بود و دیگر را در بتجانه چون هم اعوش
زنده گرداند ایشان بمصاحبت طاعه گویان بآستان آسمان کشوده و شمعون نیز بر در آمد و بر کرد و دیگر از اعلوم بختاری
با ایشان موافقت نمود و روم از برکت انفاس ایشان گذاره به پیکر تعلق پذیرفت و چون نامه سر از خاک
و با جزا بیرون آورده او را از شوکت شوابک مرکب بیاسانده در بعضی از روایات مسطور است که روان ملک چون بتجانه
کوسار رسید سروری زنده او را مجسد و در قالب این مرد با قضا الغایه مجسد بود و دیگر بدین قبول ایمان مقبول خاطر
نیفتاد و ان بتجانه نیز بر حضرت تیغ نیابت کرده در مجازات عمل عذاب آخرت ایشان نازل گشت و از دو
قبیله طایفه که در مقابل این شقاوت کرفتار آمده بودند بر برکات چشم و دل شده دیگر از دو فارغ زمان
بعثت اگر روزی بحضرت پاجاهر از حواریان اجرای سنن هدایت و دیگری از نواحی سیاحت میسر بود و

قشه‌ای کجی نشسته مشحون بانواع تصاویر سیم و زر و حقه‌ها در و گوهر هر فوج حواری را بجای تصرف در اوای عنان فارک
اکلف در دست مسیح علیه السلام اینا نزاع فرمود و جواهر اسرار مشکلات برشته بیان کشید که من بعد ناحیت نزدیک تر
اعراج قایم حواریون عرض کردند ایا ناحیه را ارباب آنست که هر که در این شهر با نزول و دخول کند بحکم
شع تنزل دیگر بش و نشسته رهبر از اکابر حضرت بنوی عنان این عزیمت کشیده و از مسیح علیه السلام فرمود را
ابشان کاری و انها ایا من ازاری نیست و پا احتراز نیابد در دل شهر شتافت و غرب وار در کوچه و بازار سیاب
بود و در اثنای سیر خانه دید چون دل عاشقان خراب و نام نزدت و ران مانند خطا از جهان نایاب زمانی
در تکیه نموده در کوفت پیرزالی با موهای تو لیده و خاطر پر ولیده جمنیده قد و نزند خد و رنگ بود از صحرای وطن
و مصر و مسکن اکثرت پرسید مسیح علیه السلام فرمود مردی غریبم این شهر را ندیده ام و در و نزدیک جایگاهی خواهم یافت
مجور سالم زال گفت اگرچه از رسم مواضعه مالک کسی را ای این نیست که کس از مجاورین را بخانه خود در
آما چون رزا مهمان قوانند معامله و مباحث نمودن مخالف حکم و قانون کران مضایقتی نیست بیت
کرخانه محقرات و تاریک ما را دیده بر داشت تا شام مسیح علیه السلام موجب راحت زال نزول فرمود و
پاسی از شب گذشته کرد که طوره سال قدم بیرون خانه نهاد و ان پسر خود از خاکشی خارج کشی مختلف مانده بود
و پیرزالش بدین ترتیب پرورده نزال از رود و فرزند تهجاج نموده و باری گفت تا حصل امروزه
حاضر ساز و در خدمت مسیحان تقدیم نمایم شراب طهور با پیرزالی گوارا و دبان پاره گوارده
بود حاضر ساخت مسیح علیه السلام از خلق و ذات در ایشره و در خصاوی علامت ملاحظه کرد و در سیر
استنباط فرمود و چنان کرد راست کشاف ان سر کرد او در اجتماع ان مصاحبت بنود تا انجناب متقبل و متهم
شد اگر راز ابراز نماید حسب المقدور در انجام ان اهتمام لطور رجوند و او با در مصاحبت پیرزالی بود
و در صورت حال و جمود ال عرضه داشت که ملک را در حضرت لیت رنیا چهر خشنده تر از ماه و در خسار چون گل
ارغوان مصبد نگاه و در با کوش چون سنبل و پیچه تفته تا بدانجا شرح داد که شبی از شبها که در شبستان خود
و محفوظ کرامت لم یزل جا سه دولت در بر و تاج عزت بر سر بر سریر پیشه بغیر از نگاه در پیچه شرفت بخیال خود

دل بر خوانده و چشمش مفتون غمزه ترکی خونریز که باج از کشورشان خواسته سحر و جزو من لواحظها سحاما
حاملها تفتح عارضیها و در یکی از قصور شش چون حور منزلت و در از یکه خوش هزار ناوک الماس کردند
بدل روز پاد لف چون رشش خاطر اشفته و پریشان دارم و شب در هوس روی چون روشش دل دو نه
از تاب و توان عیب زبان گشته چو موج از باد و بیرا روان گشته رجوزاره در دجران با دشمنزاد کان کنج و دولت
هر از اطراف و اکناف ممالک پرواز صفت و صول ان شمع قامت را مایل گشته و کام یکچون من حاصل
خسته تقریر علیه السلام فرمود اگر حصول موصلت و خواهر باد او ان که حجاب پیشه فام شب از عذار لعلی وش بدرد
آرزوه آید بحجاب دربار دولت عرضه دارد که مرا بنواب حضرت حاجت است چون مسئلت پرسند چجاب ثابت آمی
بازگو که خیال جمال او زوصف سلطنت و اگر تقریر حضرت است و مراد از خدمت وی ادای این تقریر کوتاه بلاصاح
چان کرد چون استماع نمی بزرگ از کوتاه خود و سال دوراه استجاب و استراپذ بنود ار کان
و اعیان ملک کوچه استخاف برای ملک و بکشوف شده او بای استخاف مطلب و براطلب بنود
دانه هر جا شخان در میان آور رچه باشد سخن زیبه وش ذکاوت کیاست مخصوص و فراست از وی علق همت
و ملک خود و فور دانش وی بدید رو چه امتحان کفت کاین دختر خواند پرسیا قوت احمر است که
هر دانه ان از صد مثقال کمتر نباشد مصراع اگر داری اینک بیار و ببر کوتاه بازگشته مقدمه را سراسر
با حضرت تقریر نمود مسیح علیه السلام خواند طلبید و باوی بخوا پاشتافت و سنگ و کلوخ را بر کرت دعا
با قوت احمر کرده و ران بریخت و پسر بر سر کرده بر قصر سلطنت رسانید پادشاه چون مفری ندیده و
خوان هر خوانه مشحون با نواع جواهر طلبید با عیسی علیه السلام بستر اول در تب و رشته تسلیم پسر نمود و او بحاس
سلطان حاضر ساخت و ملک او را بجلوه تبرده با شکاف ان سر پرداخت پرسالت ان سرو سازگفت
و حکم ملک انجنان برای اجرای خطبه و خطبه در حضرت سلطنت حاضر نموده و در همان شب چون بحجله آرزو
و محفوظ کرامت لم یزل جا سه دولت در بر و تاج عزت بر سر بر سریر پیشه بغیر از نگاه در پیچه شرفت بخیال خود

نهاد و از یاقوت و لعل عناب بدکشش که وقت روح او دی طپش دل را موقوفی یاقوت تر بیت
داد و عروس دولت را که خیال روی و مویش در صبح و شام بجوانب تخص صغیر و از روی موصلش کاه
و بیگاه در آینه تو هم عکس پذیرفتی و عنان در برکشیده و در بروی چون دل بیقرار میدیدی از دست خضر آب
اب زوال یافت آب شده که جام شرابش سراب بود و ما عالم الصباح که محافظه ملک شب و روز را
مقرر آمد و پادشاه روز حسن فطانت و ذکای پسر معلوم رخت کهن دولت و لشکر سلطنت بهمین دل شش
مفوض داشت و در نام حل و عقد امور و قبض و بسط مناصح جمهور رکیب بکفایت وی یکه تاخت و سنوات
شب بحکم عربه و لا ینفع الندم پیراز صادف الاجل ابعاد نهضه و رکه تشت بعد از آکه چهار روز از حکومت او انقضا
پذیرفت آنحضرت بموجب قواعد و رسوم ابواب مصاحبت وی شناخت و او را بحصول خزاین و جواهر و نفایس و
ذخایر مبتهج گشت و چون خواست زمان وصال بفصال و تلاق بفراق مبدل دارد بسبب آنکه فارد ابن کمل
در بوستان افتخار سیاه و سخت کوشه بسنجاطر اره یافته گردی شب تا بصبح دیده قرین سهر داشت تا صبح ان عاله
نماند و دستی نداشت ندارم آنحضرت صورت ماجرا پرسید کردکی عرض کرد که نزاد ابنهمه قدرت چه باعث آنکه
که مخالف خلقان سجاده طلقان قناعت خایه و خادم و در کوه و صحرا مخصوص خویش نفرمان مسیح علیه السلام و در بر
لذات جهان بی غرضه جهاد و هر است و حاصل خزانه را از قبول ان عذر لاجرم رخ نفرت فانیه را بجانب قناعت
مبدل داشتم در حق روزگار دانشمند محال و در بین خود لذت نهان است که در سلطنت جهان میسر نیست گرگ
با سعادت عرض کرد که این پند بندی دیگر بر دل نهاد و مامول آنکه مصلحت من نبده بر بخچه باشد اشارت فرمائی حضرت مسیح
علیه السلام او را بترک لذات که لذت تر از ان نیست امر فرمود و او سر استغنا از خرقه سیم و زر و در و کوهر برآورده
و با وجاهی زیبا که پایال زوال و دست قصه سوال انتقاب است بر افتاده و در خدمت آنحضرت ماشیا علی
راه سر بیابان نهاد و بجوار بوان پیوست عیسی علیه السلام بصحبت حواریون مبتهج گشت
نهادی که بران گمان و اشتم این دُرّ نظم است که در صدر روزگار حواری خاکپوی حضرت سلطنت رسید و بران همچنین پایه

پای بطریق تجرید نهاد و شما بعد از سلطانپروری بحجره و بران کج و فیقه شده دست از ان بازداشته و سر در ره طمع کرده
ذلت است کذا شته و دیگر از زوایع و قایع عزیمه و اما بخدمه که در زمان بیست انطور پرست زوال ماده بود و در احادیث آمده الطاهر
علیهم السلام الدنیا حاضر یاکل منها البر و الفاجر مسطور است که چون حواری را در برکرده حضرت باری سوال رفت که برای ایشان خوانی
از سماء بفرستد عیسی علیه السلام چهار انگشت در پیشانه بر صفحه عارض قطرات اشک فرو ریخت و نزول مائده درخواست نزد
از حضرت عزت خوانی سرخ چاکو فات ابنان از اشتهاء ما فاذی پیه کشت و بر کرد مده بر زمین نهاده و اربع مسکین از ان چون
را بجا از شاخ نخیر بنام حاضران میرسید و دماغ دلها چون سیب کو اب و طرّه تراب معطر حیات عیسی علیه السلام و صعود نمانه
بجای آورد و سیم از خوان از ان نکوه سرا ان مانکرد و سیکا بران نهاده بود و نزدیک بیش سرکرد و قرب فسر شش اعضای مکانک
اماده و بر اطراف شش انواع نقولات تعبیه کرده نان در ان بجا صافه نزاز قرص قاب ریکا و از نه چنان از ست
تازه و طیب و بهره کبری مقداری عسل النحل من رشف الشهد و بران دیگر خنیر بیان از ابن لبنیم و بر چهارم قابی از نمیر
رشته و تر از بدر نخیر و بر پنجم کبابا چون رخ حور بشته بتاب بشمسون پرسید که این طعام اخرت است یا از اطعمه دنیا
مسیح علیه السلام فرمود نه از ان است و نه از ان لکن طعامیست که اکنون بقدرت کامله بزرانی صورت کرده پس از ان
حواریان حیاتهای را از جناب عزی سائل شدند بدعای آنحضرت بر طبق خواهش ایشان ماهی بریان چون ماه بر اسمان
روان شد و حواریون از مشاهده ان عجوبه تعجب بر تعجب افزود و باز بدعای آنحضرت تصدیر شد و ایشان از آنجا
بخوردن مواید تکلیف کرد مذروح اله ابا نموده و فرمود هر که خواهش کرده بخورد ان سزاوار تر است حواریون نیز رخت
نخوردند آنحضرت بحکم بخشنده بی منت ارباب حاجت و مسکنت و صاحبان رنج و محنت و اطفال فاقه و ابتلا را بخوردن حلوا و ابریز
و صعیه کسل و مرضا و فقرا و زمانه زمین خوردند و بچنان بر بجا بودند تا چهل روز نامکرر مواید از نزول می یافت و حضرات چهارده
کروان جمع آمده بخوردند و روز دیگر باز نزول نمیکرد حق جلت عظمته ارباب ثروت را از خوردن ان ممنوع داشته فقرا
خاصیت دران کذاشته بود که هر فقیری از خوردن شاعی یافت و هر بیماری شفا صاحبان جاه و ثروت چون از
ممنوع شاد و نعمت و به مذمت ابای خود را بر بانک شکوک مکدر نساخته بحکم الهی سپرده و دی که چه شیرازه کنام افق تمنود و صید دی

از ایشان بصورت خوک شده و در معابر و مزابل بجای موائد قدرات میخورند تا سه روز منقضی شد و روز
جانشان انقضا پذیرفت

علمای تفسیر توقف نموده اند و میگویند که او را زنده بآسمان فرستاده اند و بعد از نزول عیسی
بروح او را قبض روح میکنند و بعضی گفته اند که او را بعد از نزول عیسی بروح او را قبض روح میکنند
و بعضی گفته اند که او را بعد از نزول عیسی بروح او را قبض روح میکنند و بعضی گفته اند که او را
بعد از نزول عیسی بروح او را قبض روح میکنند و بعضی گفته اند که او را بعد از نزول عیسی بروح او را
قبض روح میکنند و بعضی گفته اند که او را بعد از نزول عیسی بروح او را قبض روح میکنند و بعضی
گفته اند که او را بعد از نزول عیسی بروح او را قبض روح میکنند و بعضی گفته اند که او را بعد از

براد گشیده اند عیسی علیه السلام را

در یکی از روایات دیگر منظر رسیده که بعد از اجتماع

مواد مشوشه و انعقاد سحاب موجه میان انجناب جبرئیل امین در شبی که عزم عروج منیر خود داری خویش را

کاووار زدش مومن بود مشعر کصف الکوهب حول بدر او برکرد و خود و منتاذ و در چشید که بزاویه خانه چون

خورشید برافق تجلی و رسم تمثیل با او پیوست و در حالتی که آب از دیدن چون سیالش لبان قطرات مشبنم از برگ

سمن بچکید اصحاب را از عزم عروج خویش اخبار کرد مشعون از بهجت استبشار و اظهار فرمود که ام یک فصول ایام باقیست

که مسیح و شمائل من براو تعلق گیرد و بجای من طریق شهادت پذیرد یکی از ایشان قبول سعادت کرد دیگر برا تنزیه

فرمود که پیش از آنکه نوبت روز خواهد شد هر که مشابهت مشعون کند قرین نجات و سعادت است و آنکه انکار

نماید مستحق عذاب و نکایت این بگفت و بقدرت الهی نوعی که جوار تو را مشاهده میرفت با سمان شتافت و بعد از

رفتن وی بجوران در انتظار بخفته و آن یک را که مشابه انجناب شده بود برداشتند

هرچند ابراد این ذکر طمعی خاید چون اب زلال و خامه رونده تر از مسرع شمال و مجاری اقوال

از صحت خیال تا بشرح بندی از ان بالاجمال پرداخته و اما چون مقصود از این تدوین و تحریر و مطلوب از این تسطیر

و تقریر اسجار نامه ایست نه سوق خامه لاجرم علما انهتمی الیه برک مختصری نگاشت و حجاب الطناب از رخسار نشاط

حروف برداشت و از اجار نفاست ثبت و ضبط است که ملابس انحضرت از عباهای خشن نامهوار بود و زبان

و همکدم خورب سنگ صلبش بالین و اداش گرسنگی و چراغ ماهتاب و سایبان در موسم شتا که برودت

هوا جوان در عروق افسرده و خشی بر تو افتاب زند و رحکم نوبت نکشته که مشعون وی کرد و فرزندی نداشت

که اندوه او خورد و دوازده ذخایر چون جبرئی و ذراهم نیاورد که یاد ان و کرحق فراموش دارد و طمس مشهود که

او را ذلیل نماید چهره پاکش دو پای او بود و هیچ سنگ ارش دو دست خود در یکی از خطب منتخب منبر یاد کرد صبح

کردم با انکه خادم من دستهای منست و دایه پاپها و چراغ شب نور ماه و ادام نان گرسنگی و سپر ان من

خوف

خوف و بیم از دواب ذوالمن و پوشش ابریشم و دیبا کرد و باجین بنا آست زمین بوسه میکند و ام و سجده و رکعت

وضع میکنم با انکه مسیح در دست وضع هذه الحاله بر روی زمین از خود خشن تر و بی بنا تر نشنیده ام نظم هرکه را باشد

زیزدان کار و بار یافت باز انجناب بیرون شد ز کار پیش چشم او خیال هیچ و زر هیچان باشد که موی آمد

بصر او کرز از و کرطمع بود ی جمال ۱ راست کی گفتن از انسان وصف حال ار چنار بهاونش از سرحی

بلوان گل بابل بود و موی مشکبوش از بچه کی بسجده بنفشه و طره سنبل مماثل و قامتش چون سرو موزونش معتدل

در صفت سالکی رتبه نبوت یافت و سر رسالت و جهان بر تبت اطواری چهل داشت و کرد ای چهل در بدو ما

جلیل ای فرش چون مهر شارق چو زو دست کرمش فاتح مغالق و این بیت مخاطبه رسش را مناسب و موافق

شعر سخن بهتر ز دا العوارف و الله ها کریم و مفضال علی الناس مشفق نام مبارکش عیسی و القاب فاخره

مسیح، روح الله و کلمة الله معجزات لبیار و مقامات بیشمار که عقل اولالباب از مشاهده آنها در انجناب

بطهور رسانیده از جلوه اه را برکت نفس پاک حیات مبدا اول چنین داشت نام و نام صاحب اراب و اکرام

لصدار مکالمات وی لبه رفرزاد و را شریف حیات در پوشیده و مدتها از ان پس در عالم فانی باقی بود و فرزندان

عبر سایند و از اثبات حق تمتع با و اپوست دوم زایرا فرزند عبر دچون جنازه او را از حضور انحضرت میکذرانیدند

براد و عاکرد و در دوم مشاهد زندگانی هم انوش پا بر سر انوش مردم نهاده بسجده نشاخت و فرزند چند یافت هیم

و شرفشاری با پس از یکدوره کر بسر خوان وجود دست از قوت حیات تمتع بود شد زندگانی بجام رسیده بود هیم

سام بن نوح علیه السلام را بعد از اکه قرون متواتره انا و فات و فات وی میکذشت بالصف بری سر سیاه

چوشب و باشصف دیکر سفید چو روز ان حال بر انجناب چون سبب ان حال عجب پرسیدند چان فرمود که

مرا از حول انکه فحوه صورت جنبش نشور جبرئیل امین بر موی سر سفید کشت چنین بعلی علیه السلام بعد از مدت اجابا

کشید و در خواست نمود که روزی چند از مصاحبت یکه یکه بصحرا و رانند بصحرا علیه السلام چون از زندگانی جهان عزیز

را نفور بود دستوری نداد بر حال خود خوش بخفت دیکر باشارت صورت عبر کرد خاص

از کل ترتیب سیاه و وحی و ران و سینه و ورم اعضای ظنیه بلغم و عروق و عصب تبدیل می یافت و روح
جوانی باد ثبوت علیران میسیحود و بحکم میرود و نامیدار اشقا میداد کتب جلیلش بحمل پیاست
مشتمل و منظوی بمواعظ و نصایح و تمثیل و اشارت بعث بشیر نذیر و حلت یعنی از محرمات که در تورینه محرمت
ان اشارت رفته بود اتباع و اشیاعش نصاری و وجه اختصاص ایشان باین لقب انکه بعد از ولادت انجناب
چون میرود پادشاه شام را از کهنه استماع رفت که آنحضرت حدود و مجده و پیدا و اراده فرمود
ملک علام توسط علی یوسف بخارا پیر عسم مریم را که عم آنحضرت خوردی اعلام کرد تا انها را مصیر رده و انها
سال در بلاد مصری متوقف کردیده بعد از مراجعت در ناحیه ناصره رحل اقامت انگنده و شیرا تباع آنجناب
فزیر میرسیده بحضاری ملقب گشته جبانه وعوت آن دو سرور و نقبت منحصر بشیرا بضد سال بود و لقش علیان علی
این کلمات خوشتر از سلسال طوبا بعده ذکر الله من اجله و بل بعده بنی الله من اهله
در شمار دوزنده کس بودند و در ایام اداب و قوانین قضایا میر استبصاری تمام و اشتغالی و اشراف
وارکی و اعلم ایشان بامیخ اخبار شئون الصفا و بعد له لوقا بود و سبب اشتهار ایشان بحواریون انکه
باب نصح او ساخ او زار از پرده ضمایر خود و دیکران می شستند یا در بادی الامر کار نری میکردند بعد از
مسیح علیه السلام بروایت صحیح منصب و صایت منظور المحضور ایل آمد و او خود من حیث الحسب نظر اکرام
بکدم ازل منظور بود و بحسن مخابر و کرم مشهور و در عبرات عقل و فراست و درکاوکیات چون کوه سر
در آب معمور بصبر و کوشش و پایه و محکم بعون بخشش و لشکر رب منصور بعد از استعلای عیسی علیه السلام
چون جبابره را استیلا تمام حاصل کشت شمون و اشیاع که در شیاع طلب اجتهادی کامل داشتند متوجه
از سخط و غضب ایشان فرار و در یکی از جزایر بتواری کشته خدا و ندا صرف معین فرموده در خفا ان علم
جهاز هستی در عوت استقامت قامه رعایان کشته و چشمار پر جلادت از موج سلسال سلسبیل
لکاه جاد و چشمان تبه با سر شاخسار با سخار ثمار و فواکه ابدار کرد از لطافت تریح غیب و ابراز سرح دلکش

بیاساست و از هر نوع جنس انعام و دواب که در میان انبار انس منظور آید برای ایشان میداشت
و ماهی شه که از لطافت حوت کرد و زاد آب خجلت داشت و با جثه عظیم خاری از عظام نداشت
از سجار با نهار ایشان فرستاد و مقرر فرمود که در هر سکنم میر چون سفینه و بطر در آب شناور آیند با
افواج سمج بر لب ایشان جا کیرد آمده بدان مجزیه شتابند و عسل پدیدار ند مدة مدید ایام عمرشان در
نواحی مصروف بود و اخبار مسیح علیه السلام دران اوقات برایشان چون مرا بد رحمت نزول میفرمود
صاحب روضة الصفا کوید بعد از رفتن عیسی علیه السلام لبهاً بود مجدد اصحاب و یرا شبانه عذاب و بلا فلان
رای پادشاه روم کرد قاهر ان مرز و بوم بوده مقتضی اثار شریعت مسیح علیه السلام کردیده و ایشان را نجوات
و جمعی کثیر بنام فرستاده جمعی غیر از فوج امام را به دوزخ مقام و بعبادت حکم پذیرفت چون
هر بلندیرا پستی و فوز را شقی از پاست اتفاقا دران اوقات خطه الصادق حواری را در حصول اکه کی
از ندا این ایمن است حصار حیات عیشه پیدا و مهندم داشته و بولش رهبود در خلال ان احتمال فرصت
غنیمت یافت و تخم اختلاف در کشت زار شریعت ظاهر بر افشاند او خود از اقران جدا شده در ناحیه الجلیل انا فوج
ثباطین اخلال و سبر ارشت نزد اشت چون در ارکان مبانی شریعت عیسوی بدیده عبور از نقب بحکام
حور لقش و فتوری ملاحظه نمود و بتمامی رهبانان سمتی بخانه یکی از انصاری منزوی کردید و مدت چهار ماه
ابواب مراودت بر رخ اشنا و بیکانه داشت مردم عامه بافتضای عادیا که متعارف ایشان است بیشتر
عزت بیشتر کزیده بر عوش او فرودند و چنانکه از صحبت خلق انکار کرده دست از زاد بدامن انقش نثار بلوده
رفته رفته ماده بتزویر بش بر فراج و طبیعت صحیح و شریف و صغیر و کبیر تاثیر کرده و در خواطر و قلوب اعتماد
و وثوق تمت پوی حاصل شد و طباع حاره و خامه نصاری بصاحبش مایل و بهر نمط مناسب راه در روان اظهار
و سه تن از علمای نصاری که بسطور ادوار یعقوب و ملقا بودند احضار کرد و با هر یک جدا کانه فصلی شنیع
از فصل مسیح علیه السلام و رسیان اورد و بخن به پیچانید کرد انحضرت نه از سبیل ان و این بلکه از حیلت افریخته

اسمان و زمین و مدبران نده ما و طین بود در زری چنه با شارت بد بر صابر شر امور بشراند و با زنجاب مجلد صلی
و مؤمل علوی ر کسپر، بعد ما کو فصلی از ین سخن ن خوایت انگیز ضلالت امیز بر زبان او ر د لصبور معرض شد
محکم جبت د سر بر شور از بکر شقاوت ناژ جا نمود و غا الصباح که ان اخبار با خلاف اشتهار در مجالس
و جامع انتشار یافت خاص عام تحقیق مقالات راجو اسطه بنزل وی شافته چه باشد که سخنی اصیل او حرف
معرا از تبدیل از و که خود و اصل بشجره تقلب و تحویل بود بند قبول استماع نماید او ار در بشر هلاکت خود حرف
بار، مدعا را ناسف دیده هر ذر ا عقیده خشیار آمد و از قبول عقاید دیگری انکار

مخالف این خبر دارات و دیگر نیز در کتب سیر تقریر کرده اند و الله بالخیر خبیر

مشیت سبب جلیل و ارادت مد بر جلیل که معزز و مذل عزیز و ذلیل است و کریمه

بر بشارت بخبر اقوی و سبب سبقت بان باشد که باده چابان خشخانه وجه در ا از افداح سرا
سرور بتجا یف دماغ خود سکر غرور حمتی کرد و بخت خود دانش غلیان بجودی و کسور سورت سوت
مستی ایشان را از میاه با ره نصایح کرم کرم و رک و پیش تنبهات نرم نرم رسم معالجت و مداوات
نماید اکرار تقاع بخار سکر قدح تبه پیر تنبهات قدح دار تقاعی حاصل نیامده و باستعمال مدبرات کحیه
احتیاج افتاده و موضع پیوستر ایشان را از زلال ناکوار نوازل شر بر تافع که در حقیقت چون جام صبوح
و صباح خمار حرف خلاف را نافع است بتجریع کنند تا از ان پس جالسان مجالس آنجی در صرف
عقار عقاب جدقا دل مر عزوا نده و قدم از جاده بر تر نکذارند

از ایراد این کلمات مقصود و بر اطراد این فقرات ان است که چون دیگر و بعد از اقدام تقبل شعبا و سجی
بارتکاب مفاسد و فشاد اقدام نکنند و بعضا پر حشند و فوایه شریعت و قواعد ملت در رعایت بر دشان
و محافظت ارباب حرف را از معاودت اصحاب عسف مهل کذا شته چنانکه هر خایل کنج عزلتی حاصل
و راحت ضلالتی و هر جا هر طریق ریاضتی را جاده قانون و ابتی کرده سالم و صحیح العمل ناقص و متعب امیدوار

لطیف الصلاح از اصلاح خلل معطل و مراح خلایق از مضلات ایذا فتنه زایل و مبدل و امن و راحت
یافت و مخاوف محول بطهارت المفاسد و العلل و استقاب الافات با العلم ب امور ملک و ملت
کشت فاسده مهدم زبده و قوی مانده معمل فتنهای مردت کشت معدوم و تماثیل جلیل امد مثل
هر چند در تضاعیف آن حال اصلاح طبایع و احوال ایشان را خداوند ذوالجلال بتدابیر و تدارکی
ادویه و فصد نزول عوارض و دواهی حبه بدیه معالجت پرستار نبود و بجنود و لاجرم ارمیا علیه السلام
تصحیح مقالات و اصلاح مخالفت و ضبط مشوشات ایشان مبعوث نداشت چه شاید که فساد مزاج
و ضعف طبیعت ایشان ایشان را مار الهیات نصایح انجاب تقویتی نبزاید او نیز مقتضای رقت و رأفت
و التزام افاوت و افاضت مدیه بشیاف قامه اولا و براهین ساطعه و اجرای دستور ست
ناقه با نحلال شده و فاسده کرا زتماثیل خیالات و اعراض چند طبایع ایشان را حاصل آمده بود و ضعف
شده ما لا یخیل به اقدام فرمود مفید نیفتاد و بالاخره بحکم حکیم علی الاطلاق و بسبب امر جبه انصرف و انصراف
بخت النصر از بلاد بابل مقرر و معین کشت و بیک رکضت چون سیک اجل بلاد ایشان ناخته با نواع رعب
و خوف و بنگ و فنگ و حرب و طعن و ضرب پرداخت و کمان کذا ما دامت الشمس تطلع
فوج فوج از شهور و دیار کثیر عزوشر از مقام مقاومت منهزم بذریعه ضراعت و دامن
زبه و ابابت که وسیله و از جناب الهی سائل رحمت و عنایت من عجایب الحالات در همان روز
که بخت النصر متعجف و تعسف شهرا تصرف کرده بود بشیری از کمال فصاحت و بر بشاشت ای ب وی
نشست است عنان تمالک از کف او ربوده از شهر بشهر امصار متصرف کرده بود جمع طارق کرا زبس
تضاعف قبول تفریق بتکرار مشاهده اصحاب عجب از هیب و تعجب از نصب ست پا کنند کرا کرفی الحقیقه
و ضل المصور و صارت القلوب فیه ترتا بالسرور و بهجت از وقوع این امر که در حقیقت رحمت نهایت
بود کومیه انتقام بر وفق مقتضای عادت اقدام نواهی را عادت کردند بلکه بیشتر از پیشتر تعبیر و تصویر ایشان را در اطاعت

و تلوب حامل کشته و جنایات و جنایات اناً فاناً و آن طایفه را بر رقه ظهور و تواصل حق جل
شانه و دران محاورات عجزات عدیده بسیار و دیعت مواهبت آثار کرده و ایشان را با شمار ایشان اخبار
فرمود و گاهی اسرائیل تائب و آئب از معاصی و آثام گردند باری دیگر بخت النصر بر اخراج ایشان لشکری کشید
و سپاهی بکران کشیده دو دانه و دمانها بر خاک انبر پیوندد و بعد از وقوع واقعه و نزول نازله عجز و انهزال
مرتب اثری و ثمر مثری نخواهد بود حضرت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

بنی اسرائیل را چون سر بخت غرور در سر چندان دامن عقل کشیده بود
که ان اخبار را محمول بحقیقت دارند لیحق الحذر که محض خرد ضعیف بود اغضا و اغفا نکردند و بجبس و اسارت
مؤدند در تضاعیف بیان احوال بخت النصر سپاهی فصل الش کردار و بدو صورت شیطان خصال شرارها عدد از حمل
المبرجا الحصی رو کند تعدا للقتال و در خیال قلع و قمع بنی اسرائیل مدفعال در خلال رایت اهمال
کشیده و لبان قصار مبرم دیدند عزم از بابل بجانب مقر المقدس نزل و سایل گردیده فلک بدی
متحیر زشورش عالم زمین شدی محرک زخنبش یک یک در هر یک از منازل که با ایشان مناسبتی داشت
بقدر امکان دقیقه عزیز عی نگذاشت و در هر اثر که اثر امر الهی بود اثار ریاح عاصفه در کثیر
خشک و سیول بایه در اماکن شلیه و زباب خاصه در رده اقدام و لشور جاعله در مواه اجهام مشهود لدیه
علی المقدمات مقر المقدس را کلان چون حلقه بر کلین خاطر شده و از زوجت وی رعب در دلها بابط
و عقل از سرها ساقط خروش کوس رعد اسا فلک و صهیل اسبان تیز خنک شور نشور و هول نفخه صور
اشعار کرد و بر لبوق تسبوق مسلوله و در ماح خطی لمعان برق ملاهبه دار صباح نامیدار زشق
بال و لقاء دم حمامات چون جبال جباح فلکیا نرا تیره تر از مساء ساخته و در ازگرد سپاه افتاب
سیاه بر رخ افلاک کشیده و شد و شب بازانه ه شروع و مشاعل پرده پوشان گردون پرده
شعر طوال طرف الجو مهن حتا احیر و قلب الارض مشن مرعوب یا خلاصه سخن از زور و رود و تاختن

ماتت بنی اسرائیل را محصور و محسور معذب و محصور داشت و فقدان علوفات و مطعومات و میاه
و حیوانات بقایا تر بود که اصلات طبیعت را از بول و غایط که بقوته و اقوا خراج کرده بودند بطعام
جوع و صغار بدل ما تحلل بدن و مایه بقای تن ساختند بعد از انقضاء امد بشکر بابل چون قضاء
زوال و هشت ریخته و بقتل و غارت و سبی و اسیر و حرب و حلب قطع جوامع و فصل اعضا بدا نشته
صیاد ما که رقت غارشان طعمه مرحوم صیاد و درق و رمیز و ما نه و در از زمره سبایا گشتند و زیر
و شادکره روی بهر ما نند شان از پس پرده نازچون ماه در حجاب محاق پنهان میشود افتاب
آسا طرق در بدری گرفتند لاله رخان نسرین سا سیمین چون را که طراوت گل در فرودین داشت
یک حرکت فلک نیلوفری رنگ رخسار بنفشه وشان از طپانچه اعدا کبود گشت و سیم تنان یاقوت
لب لعل حمزه بر چهره خطا را که بصفای لولو تر در صدف بود مذبک کردش چرخ فیروزه رنگ
از حبل الورید کردن طبور جوی خون چون لعل مذاب گشوده آمد شد و امداد انها الیضا بالله
فصل آفتاب بادین و عمارات که با جبال رسیات حبال مساوات و مقابله آفتاب سر بسات
داشت سایه مثال هسایه خاک شده و اصلاع و جدار مساجد و بیوتات که با جوان کیوان بجبان
میسودند از خراش قبه بیدا بل عنا چون دل عاشقان و سینه مهجوران چاک شاخی سایه گستر
که بپای ان لحظه نوان اسود و عمامه نکرد اعلام مخالف در سایه ان نیز چندان گشته آفتاب دش افتاده
بود که از تابش روی خورشان خورشید از نظر بپرسیدی مجال نظاره و لکه و بنود و قطره پا در دش که بجای ان
در کلو توان ریخت یافت نمی شد الا از چشمهای چشمهای یتیمان که اسم اللهه ریخون دل امتزاج با قطره از سرچشمه
اکی دامن خاک را صد طبقه بر شفق رود میسود از تنها قلها عیان شده و از کشتها پشتها نمایان و از خونها نهرها
روان آمد و مردم از هر کنار بر سخنر خان یکی را سخنر بر حکم چون غمزه دلبر بر دل کار کر افتاده و دیگر را بر ایشان
تیز چون مرگان تیز بیان بر جان خون ناز ک جان کنان و خاک از خون بحری بر عقیق مذاب بود و سر

ار میا علیه السلام بعد از رکوب وحی لفاصله ادراک مه یا ترجب بشارات الهی قرین گردب عالم
ابلیا کرده بود با آگه بشارت مهدی صلی الله علیه و آله از زبان غوالم قدس شنیده بود از مشاهده خراب ایران
بود جهه استراب نه برسم استبشار صورت اینجی برابنه صغیر نقش پذیرد و فرمود که پدیدار نده اسمان
و زمین چنین شود که این خراب معمور و از کشته بور و قصور رغاید و اشنده را از انگار و شخت تر کفت
وی پسندید و چون در نگرنگ نوای مرات ابصار از مطالع تصاویر عالم شهود پیرداخت و طلب
زمانیه دیده برهم نهاد صورت پسری از پرده جسم لطیف عنصرش غیب کرد و تا صد بار چهره پرداز
تصاویر بر جهان عزو جلل تماثیل افتنده و مهر را بر عرفات دوازده گاه مهر کشیده به نقش و
نگاشن وجودش بر صفحه قالب منقش نماید و در ساق اشغال بعد از که هفتاد سال انقضا پذیرفته بود
مالک عمالک هستی بود نزد فلک فارس گوشک نوشک فرستاد و او را اسفیر پرتب المقدس فرمان
داد او نیز بعزم ثابت و فکر راست و برای صواب خراب این مشحونه نیم و نرالات و ادوات بسیار و مر
برگرفت و سی هزار کس او نوفوده وجود در ظل رایت دولت مخصوص فرمود و بهر تن هزار درم
کارکن با انچه در کار میشود بپرداخت و در مدت سی سال ابلیا با تمام پرست و بعد هذه المده که صد سال
بودی ناز وفات الحضرت میکذشت با نواز دست رفع از زال زلال زمانه که نوشیده و عده الهی و
انجاز او سجاح دیده و از بعضی از روایات مذکور است و در صفاح سیر زیل مسطور کار میا علیه السلام چنین
رحیل را حواله دانه چند انجیر و مقداری اب انگور برگرفت و مرکوب نیز الاغی که با خاک تیرا هنگ ملک
در رفتار رحیلی کرفتی همراه آورد و چون روح شریفش خواستی که بجسم لطیف تعلق پذیرد و اول چراغ دیده ان
پاکیزه برافروخت تا کیفیت القیام اجزای متلاشیه مرکوب خویش پیدا کاه بحکم کم لبثتم حقاب در دار
که مدت اسایش بچند کاه پرستر عرض کرد حق جل شانه فرمود اکنون تا صد سال
کردیده از مشاهده شواهد صنع صمدی بسنه در رشته تعلق این جهان کسسته تجدید تعلق را تنک برا جرای متقرر مرکوب

خود ملاحظه کن که چکونه بعد از تلاشی القیام پذیرد و بر طعام و شراب که راحله بودی نفسه ی بر کمارکه خدیت
ازل بست استقلال پذیرفته ار میا علیه السلام را چون ان ایات غریبه و حالات عجیبه مشاهده رفت یقین کامل
احد و زبان تجمید بر ورد کار جمیع قابل جاعتی از اصحاب خبر این قصه را بغیر علیه السلام منسوب داشته اما صحیح
انکه ار میا علیه السلام بوده چه اصحاب بعد از تقلب حال خبر اسرائیل و تعلب بخت النصر بر وایتی نا رتب شده و در حشیه
ایچ غایب در نسب بخت النصر اختلاف است مرتجب رو ضة الصفا کوید از خاندان اشرف بود و طبع و صورت
ظریف و جمیل در اول بحکم نعیم لامی در ایل جاه و ثروت چون که چون عقد و لیران و پرد و پرنیاید بروی دولت
منور و با خراز سحاب مالک بابل ترتیب یافت و از امارت سلطنت رسید و در بوس و باس و نوک و حشمت
و تغلب و تصرف و سیطا و تجبر و سطوت و جهالت مرتبه یوست که تصوران در حصا خیال تخمه ی چنین
زمانه داری بودی بحکم او پیدا اجبان استاذ بودی بتسخیر او مضر با لشکر کشی و دشمن کشی و صف شکنی و حشم کشی
و استمالات جبان و اقدام بحوزه قتال و اخوذ علیق بود موافق حالت و جامه مرصع قیمت و از فاخر مشتمل
در هر مقام بیا بودی چنین شوریده تمه بعد از استیلا بر بیت المقدس چون در اوقات پریشان بواسطه الفت عهد
نامه جا نیال اکبر علیه السلام داده بادی مراطبی نام پرستنده حضرتش را طلب آمد چون الحضرت دران
هنگام دلی حق را لبیک اجابت کفته بود در نیال بن خرقیل علیه السلام کرتب و قدری جلیل داشت انه
نا رحبوه و در نزدی حجاز مقام و موطنی عظیم یافت و سلطنت بخت النصر روز بروز ترقی میکرفت نا در
او اخر در کار دولت که جور و تعسف و ظلم و تعنف سجیه نهایت پرست روزی بر زیبا استغاثه
مود استشمام روایح حسنای نمودنا کاه ما صورت تعطف بدو مسح کشت و طبرزا نیه چوا غان مصحوا چو
مرغان جوادی اچه سیرغ در کرکه چو پنجر او بر پا بکشود و در رانخال نیز جمیع طیور مقهور مسیمود و پرستار حضرت
بصورت زیبا مسح خیزد و بر انواع جنس غالب بحکمت نا هفت سال انقضا پذیرفت شیره و بقر دولت بشتاقت
و بشیخ اصلا در یافت و شیر چون از زبان مار و در زبان نار مشابه چیره و لطیف بر او صورت اب

لمع برق و بقعهٔ سحاب دران حضرت از قرب نه تنه برقی از سحاب برجسته و بر بوعت رعد در صفه باقرار گرفت و انتباع و حشم و رعایا و خدم را که مطیع و منقاد بودند بر بستش بگاه تحاشی رتغیب و ارسطوت و نهایت خویش ترهیب کرد و یکبار نرود ایشان را مهلت داد و در همان شب روز حیاتش بسر رسید فجاءه امره و حظیلا ایهم ظلاما ملک ۱۰ و در اخبار اهل بیت اطهار علیهم السلام سمت تحریر و تسطیر یافته که او خود کسی بود که ناگزیده زشت سیر خار نکرد و از حکام عدت بخیر نصر نام مردی سیاه داشت مرسوم بخت که ان سیاه بچشت رابخت در کرد و یکی شیر میداد و بدان نسبت این نام بردی نهادند و مدتها بر حکم قاهر شد که ملکش بر سایر ارض سایر آمد و خلقی از سوء خلقش ۲۰ و الله علیم بالباطن و الظاهر و الصلوة علی النبی الطاهر یوم یسئلی المرایر

انجناب بغایت زهد و تقوی اراسته بود و غبار زوال از دامن عصمتش برخاسته بود و سرشت پاکش بحلیهٔ لطف و کرم آراسته داشت نهادش کمال علم لقا را تقریر کرده ماند که چون نجف النصر بر سریر نصرت و خلافت بافت و از سیال علیه السلام و نه کس دیگر از سفیران و کلای اراده برای خدمت خویش مخصوص داشت و انجناب نور سال در میان ایشان بماند امیر دولت و قرین بخت او قات فرخنده ساعات بر سرته در ریاضت نفس و تطهیر باطن و کسب فضایل مبذول میفرمود و آئینه ضمیر منیرش بصقال ریاضت از زنگ شبهات نفسانیه منجلی میبود و از رقدهٔ غلبهٔ باطل خاکیه صور غیب و مستعد جلایای قدسی گردید و بدرجهٔ تمکن و رسید و نجف النصر را مسلوم گردید که سیر سیر بکدیگر او بواسطهٔ تخلق و ایزدی حنیف تکافیت لاجرم از اراذل حیات و جرم و رجس چون حنیف دور ماند چنان عیش مجوس کرد و شیری مقرس مصاحبتش برگزیده چه باشد که بقیه دور مان نبوت و نقاوه خاندان فتوت را بچنگال قهر ربوده باشد شکیبان جوع سازد چون صاحبان نفوس قویه که شیر نفس سرکش را بسیر مجاهدت مستاصل گردانند و بسلاح ریاضت مستحق ضرب بماند و غذای دریا بحکم یکبار نخورند سیر سیر بماند نبی نجف النصر در واقعه دید که سگان مزرعهٔ

فوج بر سر چاهی که مجلس انحضرت بود می آیند و سلام و بشارت سلم و نجات میدهند چون سگ از خواب بیدار شد و با دوان که سپیدی روز نماز سیاهی شب چون از پیش از تاب چاه مظلم بر آمد باوج عزت و جاه از ان نگاه خلاصی بخشید و در بر جویش چون مدد در جناح طلعه جای داد و لنخله و البر من عقب الصفی و الوحی ابر الحق علام و مناصب افتاد و انحضرت از ان پس در نزد وی وصی تمام داشت و در حل و عقد امور دولت استحکام تمکن بصور پیوست و نصدی نبوت و وصایت بغیر از السلم مفوض گردانید بر دایی دیگر انجناب سلسال وجود بجام نبی بر بخت انحضرت بنجت النصر بسلاسل حجیم او بخت و مهد دیده بر سرش که مایل پیشه بود نه لایق کلاه و افسر و بر دایر اول سلطنت هرمز بن شاپور تاج و تخت یافت فاضل از انکه فور از نار مصطفی نگردد و شعله راز انش بر زوال سیال کار کرد نیاید انجناب را اشیاع و اتباع در حضرهٔ نهاد و انسی متشعر بر سر انها چون تخت چه باشد کو انحنان زود حرکت بشتر و پیاده سوخته دار و بعد ما که انشاء الله حمد سوار در میان انشش مسلم از ان از دید و آب مدیرش بر خاک ریخته آمد بحکم اولد سر اپر شیوه و پیرایش گرفت و وصی از شباع ضاره را با خبر ایشان در میان گذاشت کرد و چون سر نعوذ پایان ممکو شد تا دنبال علیه السلام کیخا بر نگ اخترش او صایت داده بحضرت قرب حق واصل گشت و در روز نامعدود روح مقدسش را متواصل در برد اخبر اصحاب اخذ و که در تنزیل رحمان وارد داده ایشان اندغدهم امرا بالوصل و النیران

از اسباط هرون

علیه السلام بود بقضا بیل و مرغ مخون چاکر نبش دگر یافت بعد از دنبال علیه السلام رفت و صایت یافت و تنظیم مناظم ملت مهما امکن شد و مرجع پرست اراده از انرا که کسی را بران حد اعتراض نه صد سال او را در نظر غایب داشت و فرین حصول رضایت بعد از ان مدت تا ظهور ریاضت و خلایق را دعوت میکرد تا بدرجهٔ رضوان شناخت و دیگر از روایات ملاحظه افتاد که انحضرت چهل و غسال بعد از غلبه نجف النصر بر سریر سلطنت بر اعالی نواحی چنان که همه مومن و موحد بودند مبعوث شد انحضرت روزی از ایشان

غیبت کرد و چون روز دیگر اینک مصاحبت نمود و ندانست از طاری از ملابس حیات یافت عین و بدیگ
انه روی نقب این حق قسم خود کما بیان دیگر ارواح حجره و ۱۰ بیان رمیده بگونه پوشیده و اتفاقاً در همان
ساعت بجنبت ارواح پیش ترک مصاحبت جسم پاک بگفت و بعد از صد سال که حبا و شال رفاک
امیان نیکو گشت و این بت مناسبت میخواند و کم عین متعلقاً انواعی کهید الجنادل و الآن ما انجا
که قریب یکصد هزار کس از اهل رجال و پیشتاران سمرکه عدال بودند بر حسب حیات سوار آمد در ساعت
رسانند که سوار و مدیا بسیار فرقه بود که لشکری از بخت الضر بر سر ایشان تاخت و روز جهانشان بسر آورد و
فسمه بقدر الامکان خورشید فلک قوت رسیل امین بوت صلوات علیه و آله در اخبار چنین
میفرماید که انجناب بنگ حرصلا و تند خوی بصیر بود و با استماع و اتباع شیوه مدارات و مراسات
مرعی نمیبود و مقاومت نه بار کران نبوت نداشت و از سنگینی آن چون شتر جوان از تحمل آن بار انکار میکرد از
بار بار رسیل و شوخا عقد الف محکم داشت و در شئه مودت مستحکم و در رسیل خود مردی و سیع صدر حلیم
بود و جهری صاحب شکر خنده و خوش شعر کما استغنی الثبات عن الخطاب امستعن از تقریر و تحریر
و از افاده و افاده اخلاف پیغمبری کبیر شعر عادلین الله و ابن جنته ایه به ماهی العلی المعالی اما متوفا ضعیف
العقل و سخیف الرای بودی و چه بسا زیاد و پرهیز منفر و بگریزند است این نخته در ترجیح و تفضیل معاملات
بر یکدیگر معاین و مقرر باشد که زیدی علم چون علم با عمل است و مانند کشتی با دبان قرین زلل چنانکه
این در عسرت بجور تراکم موج بر خطر اندوان در حلب حیات پا فشرند بدانش نیز در حقیقت فائز
نجات و مرجا فائز گردد و فضل ۱۱ در سیر مراتب ترقی و کمال نخست با نجا بعد با که رسیل علیه السلام
سر سال و از مطاوعت و مسابقه خلایق ما پس گردند در هدایت کوشید بر ایشان سقط و تخلف
دانه در کار ما که متمنی زوال مایه گردید حضرت واجب تعالی شانه او را بوحی و هدایه اگر شیوه پیغمبر خدا جهات
امر فرمود و انجناب بر اصرار افزود و دعا بابت و سؤال بانجابت پیوست و حکم الهی نفاذ معروف

که در چهارشنبه منتصف شوال مخالفان حمادی الاول را از عروض نکایت و نکال اخبار نامه یونس
علیه السلام بشادی و مسرت قابل از وفات عاقبت صورت حال بنوعی بار یافت او نیز همدم را نشد
بلکه بر اخبار ایشان نیز همه استان تخت چه باشد که مخبری فضا نازل شد و حبس و خار و جود مشرکین طعمه
سیل ها یل شود و یونس علیه السلام بعد از وی رسیل با اعلام فرمود او بفصاح مشفقانه و سخن حکیمانه
را بر طلب رفع و دفع بلا تحریص نمود و این سخن باز راند که خداوند چنانچه از نعمت بسیار فی بنیاد
و رفق و مدارات و حلم و مراسات بر بخیلان شهر لیند و از سخت کبیری و سطوه چه این خود در حقیقت
موجب مزید قوت شود و خلاف آن سبب انحطاط رتبت بانجا چنانکه رسیل از انقوله لحنان در حضرت
نبوت مؤخذه داشت و لصیحت اگ الخیر فاصبح انی ناصح کالریب بسنگینی رو استکشاف نمود خاطر حضرت
از وی نیامد و الحضرت قریب نزول بلیت با نمود ما که رائی چون همان لسلیمان ضعیف و مخبری چون رای
هجران ضعیف داشت اما از حدوث نازله اجابر و با الضروره از مصاحبت ایشان استعفا فرمود
و در غرة ماه شوال که هلال چون ابروی بتان کمان عقاب کشید لاجرم رسیل مکوهی چون همه خود لبند برآمد
و جمع خلایق را کوچ بصد هزار کس بار بار ده بودند به واهبت و تضرع و استکانت رغبت نمود
ایشان کبیر ایشان وی چون پروانه کرد و شمع جمع امده او را در امر خود مختار کرد و مذر رسیل مقرر نمود که
روز چهارشنبه همینکه نفحات نفحات سحر چپ و دامن صبا را معطر داشت بت رفیع کوه در جنبند
شد طلیعه صبح ها رجیب صبح در فشنه و کشت پیکر خورها لسا و هالب را از صبا با و اطراف جدا کنند و
و شاب طرق تضرع و اکتساب سپار نمود و حیوانات کهیک را از اجهات دور داشته در دره ها
و مجاری میاها انداز نمود و چون ملاحظه افتد که ابوی زرد رنگ و زیدن همسنگ کند بیکبار رویها سجاب
آسمان نگشتند و دست بدریه نضرع نرسند و با فق مقرر از بر مصلی بفرایند و تا همینکه می که آفتاب بدیه
مغرب قدم گذارد و این شیوه فرو نگذارند چه باشد که خداوند رحیم و از نیده بحبت و نعیم رفع عذاب

الیم راه‌دان تواضع وتحریم نماید ایشان بر وشن کرامات رفت در روز معهود دشمن او تهم الغراب الصحیح
من خلقه وبات جیح الله حی عجلان من فرقه بر وی بیاید بر کاه خطاوند وو واو ورده چنان خود شده
کراوای ناله ایشان بخوش پوشش بتنوخار رسید ایشان در انجلت که دل ترک تندخوی هلاک از غم ایشان
چون ماهی تر ماه بر بان فرد و عین النور بر عیون ناکیه و موضع ساکنه متضرعین کردان بار طلب نزول
بر ایشان نکرومند حمت عام الهی کر غضبش سبقت کرفته شامل واسع اهنی نفران بر ورد کار
علیل نازل شده بلا را کوهها مایل کردان جبال رسیات بحر معدان اهن کردید روز دیکر که یوشع علیه السلام
وتنوخ سحاب ان نواحی شایان کشته الحضرت را بجود دیدن شایان معلوم کشت که قضیه بر خلاف
ماصول نجخه بخشیده لاجرم غضبناک لب حص در باشاقت وچنانکه در روایت دیکر مضبوط و مثبت است
لبغنیه یکاز مجازین برشته در وسط بحرهای عظیم قریب بحبشی دیده اند مردم بغنه از مشاهده ان عجوبه
جوش وخروش سر کرده حدوث حادثه انتظار بوجود بحری وشته و قریه انکنده چون الحضرت بر تخته
ظفر راخاذ در کام همیشه باز انخته فالقصه الموت وهو علیم بر وایتی سه روز و بقولی هفت روز بانه
ساعت قعور سحار را سیر کرد او در بطون وجه سحاب فرو رفت قاروان بر خورده سنجان چند
باری در میان اورد و پرستاران کلمات ورد زبان میداشت لا اله الا انی کنت من الظالمین
وبعد بدهاله ما مضای مصلحت از کام ماهی چون صدف بساحل بحر افتاد و سبا که کوشت و پوست
مبارکش متلاشی شده باشارت واثبت ما علیه شجره من یقطین درختی که کورد بروید تا هفت روز
بر ظلال کاش نبوت سایه کسترانده و انجناب از انجا هفت روز دیکر راه پیموده بقوم خود رسید و انشاء
مدابره امدان کشید روایت است که انحضرت بسایه درختی که در سایه شجره اسراحت مینمود نوبتی از
از دوری کزید و حرارت افتاب جسم لطیفش بتاب آورد انجناب خود شرم در داد وحی جل وعلا
وحی فرستاد که از تغیب صد هزار تن چنان متالم نکردیدی که از الم لحظه محرارت چکونه شرم کردی یوشع علیه السلام

از نکوار

در نکرد از خویش سر خدامت و پیش مقام اعتذار برآمد والله یفضل التوبه عن عباده و ترجیم اصحاب کهف و رقیم
قال ربیحانه و تعالی ان حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا و مینکهف نام غار است و رقیم نام ان
وادی که غار در جانب ان واقع کشته یا نام آن شهر که ازان برآمده اند و حی که صورت احوال انها
بیان فرماید یا اسم سکی که سعادت ملازمت ایشان یافت و حی دیکر نموده اند که اصحاب کهف غیر
رقیم اند و الله بحقیقه علیم در اخبار مرتقه در روایات مصحفه وارد است که اصحاب کهف از شهر
افسوس بودند واقع در نواحی روم چون مالک ان مرز و بوم را که رانی سلیم و ایمانی مستقیم داشت بدنیت
سرایه دیکر شد و مالک و دولت قرین شور و شر و قیوس مالک یکی از ممالک فارس بجود استماع ان
ان اختلال و اضطراب با دیار طالب رزم و مصاف بر فرس تسخیر ان ملک فارس آمد و بهال ملک بیشتر
در منزل دل فارسیان امضاء عزیمت نمود با صد هزار کس رکاه رجال که شجعان کتائب عجال تو ند و ما صدق
این مقال لثوت لهامات رجال سواحق سیوف لاعناق الصدوم سوامک بیان نواحی در ساحت
وسهمان تاحدن اول جای چنر باطن شهر منزل ساخت مردم افسوس قرین حشمت و فسوس عاجز از اطاعت
کار و قاصر از ضبط حصار و اوامر و نواهی را تابع و طایع کشته و او در نفس الملک تا مای قصری و سیع
و بنایی رفیع نظیم نوخ شید کردی بر سوسن چسته از اندیشه کردی صد و شش صد ریا بالاش پوشیده طلا
و اجم و با مانش نهان شده خاور و خور از بچر نیخ و بچر نیخ پرده هفت و زمی دلکش بوسعت هزار و زرع
ساخت ان از انکینه صاف چون سینه بتان و دل صاحب نظران لباخت و هزار قنه بلور از طلا غیرت
بجرم سحاب سل سمین رشک چهره پروین دران و یخت که با دبان معطره چون نخت با بان جو هر بهرت انها
کهوار قندیل خور و در روز و شعاع کاه بشام می افروختند و در جانب شرقی هشتاد و روز چون رخهای کواکب
بر مطالع شرقه بچهره مباد و چه هر کاه بچه دلنشین ایران بچر نیاز در بچه خاور بر کشید لمعات ان اشعاعات
چون قطعه قطعه رخسار یار از شکن زلف دلاویز تابدار تافتی اغاز و دختر از طلای احمر مرصع و مسلسل با انواع در و کوهر

گرفتار ایم این سیم سیار بود و در پرنیان قرنشای لطیف از اوراق سوری و سمن اقتاده و ترتیب خود و اطراف راست
آن همشاه دگر کس سیه چیات از رصرخ مرغن بر چه بسیار اهدار چون سبزه و گل در بهار بستر امرای نامدار را
فرش او در جانب چپ مقابل او ماه شاه دگر کس نشسته و مرصع بیاقوت کبود از آن چون اعمال ابرار
قوت روح صیادان شیر طلبین روم بر نهاد چون نوبت بار بندگی خود رسید مقام از تخت عاجز تر نشست
می نشست و اضطرابی تمام بر کن مشک و عنبر بلوا غلطان بر سر سینها و دوشها و تاج مکلل و کمان از اده بر هم شکسته
و غلاف افتاده و پهای سرخ در بر و از آکار ارجوبر نرم در پا و از زر خالص بر سر افسر چون سر و تماشا پوش در بالای
سر بر نشست چهره از کثرت عنبر و غلاله سیاه و خلخال در دست و پا بود و عقل از مشاهده رخسار سان حیرت زده
و دیده از تماشای روی تابان خیره و خیال از اندیشه گرد چون آتش و قرار از دل خیل اختر اجاره و بیت و قدر و رتبت بر تر و بر سر بود و نه بوداد
خویش مخصص و تشخیص نبود و مواقف هر یک قبیض یا وقت مقام ملیخا و ملسلیا و میسا چون یمین بر یمین و یسار و یسار
و شاور نوس چون لیسر و سیار و هر یک در ضبط مشارع جمهور و حل معاقد امور ارای روشن و عقد صایب مشیر و مشاور
از جوار طلسمان جهان فاق بهره و سا و در زمین میشان همرایم برقرار با بالاستقرار هر روزی سر تن از نده و من یکی را چهل
از زر بر از سور و مشک اذفر و دیگر را قدحی از سیم ناب لبریز خلاب و ان دیگر مرغ خوش مرواریدی سعید که مشاهده
منفذ و قوت سرخ بودی بر کف نهاده و بر درون بارگاه مهیبا و منتظر نظاره و مجرد شاه ملک رعد اساهیبه میزاد رح
بر اثر ان صدا چون فرج طیور از ناباک عقاب جنبه بر از برق پر و از میشود و بال و پر در جام گلاب چون رکن سن
از رح تجاب میشیت و از انجا در جام مشک می نشست و دیگر خوانش از ان چون عقد سمیران از خط مشکین میکرده از انجا دیگر ملک
بر افشان و مشکبار بر زیر تاج سلطنت قرار میکرد و بال خود را چون مرده حرکت میداد و ما انچه از مشک تر شده بر سر
او میریخت با اخره چون از حصول ان کونه شوکت بسیوقدرت معزور و طایق را بسجده خویش مامور کرد و چنان خلا
و تخوت مال و مراغ راه داد و تجر و تجبر اظهار نمود و در هر سال ارای فراسم سور را عیدی معین داشت انقاع
بروزی از ان اجتماع یکی از سلاطین عصر که مقرم خدمت وی بودی اخبار عنود و کرکسی از بطون فارس همه فارس خوا

خوش و هاس عزیز این ملک کرو ماندو دست همه با ما نمارعت عام فقصه شنیده معمار عت او رده اینک و تب
هوای رسیده و مجال جبر است و رای گریز قوس را از استماع ان سخنان کر بر گوش دل گران بود و جان نزد
بر اعضا دست و او کو ا بحش از سر بخیا و ملیخا از مشاهده و ان کونه وحشت با ان چنان بیگانه رسم مفاوضت و مواضعت
بنهاد و کو اگر ملک مدبر ملک جهان است و ناظم زمان و زمانیان نصیحت کو از نیق کار خویش بدیشان عاجز و سر در پیش ایشان
پاشیده و در تقسیم امور جهان و تنسیق جمهور عالمیان و اعلا کیان بدیشان سپرده چون است کو ایوان نه ملک منقوش بر سر
ستون پا اقتدار ستون استوار و اشته و زمین را ساکن در جوف فلک میقرار

ایشان نیز چون چراغ سعادتشان از ازل بروغن توفیق تابیده و ایام دولتشان از ابتدا رخته بود بران نکته بر دشن قصد نمیتوانست
و از بهای خونهای محمل یکی از حدایق ملیخا سر بر از در سم بر کرده بر اسبا پی چون پیرنه رو و لبان خیال میزد کو شمال
با بختیان یکسان بودی و است از نیشه سان و تو امیشان سوری با مقدار اقتاب برافق سوار و از شعشعه سیجاب هوا
پاسپار گشته و چون سهیل را و چهره او میل تحمل مشقت را از مراکب قوی منکب بر بیاده و براب بیت کو خدمت سان
معمار یافت را بسیر منزل سعادت رسانده سوار کرو بیدند و از بنا پی در اثنای سیر جامی سیر کرده نوشیده چون دیگر
بران عقیده و وقوف یا ایشان کرفت و یکی قلیر نام کو که محافظت کار اقوام وی کردی از استماع حدیث ایشان
شتابان بر اثر شان روی نهاد و چنانکه او را رجی اهجار اندازکر دند فایده نبخشود و عاقبت با مدر آهی زبان بکشود کو ای ملک
از رفاقت من زبان مبند و شر و شمان از سر شما کفایت کنم ایشان او را سجال خود کذارده چون ملک از رفاقت ایشان
نامه مالت ایشان در قاری مشهور بصید منزل کرو ند محافظات این چشمهای خوشکوار چون نوند ر مقابل طلعه اشکار
بود در خان مرزنان چون انجا رسیدند از اتر بیرک و بار اطفای انش عطش و تسکین عطیان جوع را قدری از ریزه
و اب خورده شب همکی کم کرده بر اخران بیدار امد چشم ایشان بسحاب فایض الروح ما شارت افریننده
الشباح کو هر رخشان روحشان را از درج تن بر بود و بهر تر و ملک حافظ و حارس کرو بدیکه بسیاحی بر روی
دو بار ایشان را در حدود فو از پهلو بپهلو حرکت و بدو قوس انجاز نماوند از عید کاه چون بر فراز و زرا کاه شد

بگردار ظلمت شب که برانوار روز تاخت ناخن زد با هشتاد هزار کس بالیشان گرفت و بیاکه انهارا در غار حفته
دار صبح راه شقه آوید در آن لب تنگ و ایک مسدود کرد و با اصحاب خویش گفت انهارا انها طلب
کرانه خدای آسمان بنجات و بنجاح طلبند ملک حیات و عمان باشارت دایشود که شهر شمارا
واز راه دیگر سا سیصد و زیاده بعد زمان واقعه ایشان را لغت حیات نصیب فرمود بوقتی که انوار اشراق
برج چون تمام تافته بود بکردار بخت خویش از خواب بیدار شدند و چون از اشجار و چشمه ساری که بر در غار
بود گذشتند و اثار ندیدند متعجب و حیران قلیخا را طلبیدند بانان موعوده برای تحصیل اب و نان بشهر
فرستاده و چون بدروازه رسید علی بنزدیک شوکتی دید و بران این کلمات باجرات نقش افتاده لا الله
الا الله عیسی روح الله از نظاره این نقوش بحیرت بحیرت افزود و دست بر دیده ها کشید استعراب در سخن
زبان جانش در زیر لب بگفت معنون این مصراع جواب مصراع ایکه می میم نه بیداریست یارب یا بخواب
بالجمله او ضاع شهر و مردم را دگرگون میدید و تحیر و تامل میکرد تا قدم بانبوای نهاد و از نام و نسب ملک
گراور اعبدار حمن گفتندی استعلام نمود و معاملاتی رزو فروشی بخبار داد که زمان نسبتا دیگر چون سکه
آن زر غریب و در برابر وجاهتی عجیب دید و بنش گرفت و بهیت اکه گنجی جسته نزد ملکش حاضر ساخت از انجا
باوی گفت بحکم شریعت مسیح علیه السلام را بیشتر از حمل اوعلاقه میست باید حق ما گذاری و راه خود سپاری قلیخا
عرض کرد که من نیز از این نهم و در اب و ملک صاحب بهرا گر این سخن ملک را قبول خاطر نیفتد معتقدی گذارد
تا خانه و مکان خویش تمام با دشاه خود و نفسه بر مرکب جهان نورد سوار و همراه وی راه سپار شد قلیخا خانه را
همت خویش بزرگ و وسیع بنود چون در کوفته پیری خمیده قامت عرصه بدیده چنانچه فوق اگر آب دگر حاجب
دیده گان بوی برآمد و نزول موکب سلطنت رهبر باجهت پادشاه زمان آورد گان این جوان از اوعای
این خانه نماید پیرنام وی پرسید قلیخا اسم خویش و قسطنطین پدر بیش گرفت او از شنیدن ان دو نام سر بپای
قلیخا نهاده گفت این همه نعمت و عمارت و خانها را بدو بایدداشت عرض نمود پادشاه از اجابت پذیرفته

داده با بر دوش خود که بهتر همدوش بودی نشانده و با ملکی دگر از شهریان گذران فلک چنبر تا مالک رود بسیاحت
غار شتافت قریب بانموضع قلیخا انجا نزا نموقف نامور و خود چشمزا مده صورت حال بر دشمن گردیده و گذشته بوگ
اخبار و اصحاب خویش از مرگ رقوس و بعثت مسیح علیه السلام و امتداد مدت رقود و امن ملک انصاری
اخبار نمود و ایشان بصاحبت پادشاه رضا نشده بخدا الاتفاق دست دعا برآورده که خداوندا چنان ایشان را بجهان
دیگر منتقل دار و در دم دعا باجابت پیوست و در غار بر نظرها پوشیده شد و در باب احداث مسجدی در ان مکان
میان یهود و نصاری بتقیید و قال مقاله و دعوا انکشید چه یهودان گفتندی که ایشان شریعت کلیم مرده اند و نصاری
می گفتند قلیخا مسیح طریق قرب و رحمت حق سپرده بعد ما که ملک نصاری بر یهود دغا و غالب آمد و با طل از حق بگریخت
با بنای مسجدی در ان موضع پرداختند این قصه مشتهر است و بر جرا یدسیر مجرد که شبی بعد از فریضه عشا صاحب خدا
صلی الله علیه و آله از مسجد بقبا بر بتقبیح شتافت و امیر المومنین علیه السلام و ابا بکر و عمار را بر طی حکایت اصحاب کهف
فرمود و سلیمان و ار مار را حکم کرد تا ان لباس را بغار اصحاب کهف رساند و این نخبه آیات فرمود که بعد از
درود ابوبکر عثمان و که استان از و بگیرد است سلام نماید اگر جواب نشنید بر بسیر مبادرت کند اگر او نیز نوید اعلام
عثمان بپایان سبقت کند و هر گاه او هم چون دیگران جواب نشنید امیر المومنین علیه السلام اقدام فرماید و السلام
همونا چون سر بسلیمان برگرفته بدر غار نهاد و بر سم سفر از ان سه نفر که مقدم بودند شرف تحیت و تسلیم یافتند
چون جواب بنیاد صدر نشین سریر امامت و دایکشوده کرامت بدر غار مانند مهر بسجاب مغرب شتافت و فرمود
سلام بر شمای اهل کهف که پروردگار توانا ایمان آورید و حق طلب عظمت هدایت شما زیاده کرد و دلهای
شما را بایمان محکم گردانید ایک من از جانب رسول خدا صلی الله علیه و اله بر بشارت نزد شما آمده ام بر اسلام
سرور اعزاز اوازی از درون غار بر آمد که مرحبا بر سول خدا و خوشا دیدار شما و سلام بر لوای و صحی سپهر جلیل
رحمة و برکاته بر وی کار چیل انجناب علیه الصلوة و السلام فرمود و حمایت من از کجا معلوم کردید عرض کرد
بواسطه اکه بجانب بر مسامع ما رسیده ماند که مکالمات نوایم فرمود و مکرر با بهتر مجاهدی و حتی او انجا از حالات مهتر

رسالت صلوات الله علیه و آله بگذرانند و مراتب پرسیدن و این اشارت را مذکر کنند که بارقه ای خود بجوی که ما را از آن
کفایت بود با چهار عظام و اوصیاء کرام خیر خلق حضرت ولایت مرتبت رویی چنان که در چهارچه و اوانها
کرامت و نفحت بوی بجانب ایشان فرموده بگفته ایشان باز گفت و ایشان هر سه به یکبار راه را بدان سخن گشاده
و باد اسباط را بر گرفته بدینه نظیر را در ظاهر الله تعالی بیار سانیده و آنحضرت علیه السلام شنیده یکسر بر رای خیر مهر پرور و ضمیر منیر مکشوف
داشت حضرت آفتاب موهبت نبوی از مهر سپهر مقصل هوی را لحظه ای سخن که بر وفق ولایت آنحضرت شهادت و بنوی بود
وصیت فرموده بگاه محمود و چون قسم بار زال مسعود عزیمت نمود صلوات الله و سلامه علیه با دارت السعوا یار
قصه اصحاب الاخدود در جلد دوم صفحه چهار سطور و مجرور است که قاید و سیاق ایشان عبد الله یامین بحسب ظاهر بود چون
چون دولت اسلام از نفحت مسیح علیه السلام ملت یهود آخته بار عزم نام خود یوسف نهاده و بعنوانیت فوجی
با نجار لشکری جرار جران کشید و متابعان کنیت مسیح علیه السلام را بشربعه یهود دعوت کرد و جد و مبالغت
بسجده نهایت پیوست چون بر سکان اوطاعه مترتب گردید عبد الله و اشیاع تلکی با شباع تقدم نمود و
بعضی را در نقبهای پر آتش سوخت چون زبانه آتش جانسوز شعله زنیت و رخرمن هستی افروخت خاکستر نعامت
ایشان که هشتاد کس در شمار آمده بود چون یک کس کران گیرو دار بر هم چون ریح عاصف سوار شده بمانند
برق عاطف راه فرار گرفت دیگری از ایشان نیافت قتل اصحاب الاخدود و بعضی روایات دیگر مذکور است
که ایشان فرقه از مجوس بودند واضع و ناسخ کتاب و رسول ایشان فرشاد اتفاق هالک ایشان را
سورت عقار شقال غفلت بر پای عقل نهاد و حظ قوه شهوانی از زمام و خواهر کهنه مات وی بود زمانی بر
امور و بعد از رفع حجاب پرده ناموس بیاخت شهوت و دیده دیده رفع قباحت از ساحت ایشان عمل
گرسنه برگ و کرنگ و اعاد و یذو شریف و صنع بر اقدام ایشان شنیع تکلیف و زر سورت
اسکار بر چهره اعتبار تخریف کرده بایشان بسبب جمیع را که در انظلب قعر خاطر بودی در حفره های پر آتش لبوخت و نار
هیچم بر جنس و خار وجود خواز و خشک حالات مجوس علیه السلام مهیش از قطعین بود و صبر و شکیبش از ایمن و بنای

ان قدر ارشاد و شفاع صدق و یقین را بسیکو زین وجهی از نظر روی علوه داده باشد که مرادی شرف خلاف
از سر به گذشته و سخن به آنجا رسیده و روی از اتفاقات در سیاق ان حال یکی از رجال که در متوسل دولت شاه
با قرب و منال این تمنا را بجوی پیار اظهار رفت بیند که مارا در زیر پا چاره نیست و بر و نیز چاره نه که سر در پیش
رو خواهیا حاضر و الات خشت انها با اتمام از انجا رسیده و میوه دار اگر از پرور کار خود مسلک خاکدان
ارجمان پر برگ و بار باد تصدیق تو عام انحضرت چون مسئول او محصول پیوست ملک لسیم از اندیشه و بیم از اضطراب
عذاب الیم انجنان برامیان دو چوب تنبیه داده با اتمه و بیم کرد و رفت و کرکر و سرب پسیار در دیگ کلد انحضرت معجد
انحضرت را در ان انداخت و از حی در ست حرارت نار مضمحل ساخت مستعقب ایخوکت رو در روش چون
شب تار شد و مار یکا و ظلمه اشکار و جهان پدید از نوره ب و خاک و از خفته جانهای پاک اسرار غیب چنان مدیکر
بر زد که دیگر بروی در انداخت و نه انحضرت بقدر رسانی که بعد اجری تسهیل رسالت
در ان حاجت زیادتی بود که سعادت سرشته طینت و داشت با انجناب عرض کرد که گاوی که یار
من بود ی مرده است در خور ستی که از راهمن همه گریبان زنند و ماتم گیرند و ما بدیگر چیزی علیه السلام عصای همایون بوی نمود
فرمود که این برجهد انداز ده یکی که چه چیز میکوید برخیزا و ان خدا زان چون جان و سیاه کاوخود را زنده دید
جامه کهرا زیر و چادر ایمان بر سر کشیده و با دشاه ملجب رعایت حشم کوت و دیگر با کوه خشمان
ملک طبع خشم خو کرده بی ایمان خشم خوار خاص بر که او را مطیع و فرمان بر بوده قصه انحضرت شنود
و چون او همه و بیم از نزول علامت مظاهرش را از یکدیگر جدا خت و مقارن ان غضب الهی نزول یافته بعضی
و رفع ملک و اتیاع عش بود و خت شرح نشی از مقالات خاتم النبیین علیه السلام و الملک المنان انجناب
بقضا ملی حسب بود و منصب از قبل عرب و بحضرت عنی مرتبت صحابه علیه و اله و سلم بزیران
لهجه و زبان اقرب و صحیفه ضمیر پذیرش از ازل نقش پذیر قسم صفت و جاه و جود و ادب روایت کرده
که در اوقات بعثت خاتم الانبیاء صحابه رضی الله عنهم تمام بحجاب در پرده عصمت و حیا بسر آمد انحضرت

بیست همایون که در وجود وی مدت بحرش یک کف بود ای و شش بگرفت و بر وای همایون که طلس بهم
مقوس عطف امن بر انش ثابتی نشاند و بر زبان وحی ترجمانش بماند که این دشمن اخر بریح خاله است همه ساله
الا ستمرار التی که انها را الحق بن کفشه ای بوقی تعین فرستاد حبس که انجناب بر انها مبعوث بود ی حی امده و حرص
هستی کرد وحی می سوخت خاله متعجب گردید که اگر اشان احکام عت را متعلد اند رفع اضرار از ایشان نماند
انها را چون بنز هر حال جانها در معرض خطر و عرض بیاد بود و طعه کام شرر میدیدند عزم کردند بوقت معهود چون
مار از غار بر آمد انجناب با دل قوی و قلبی ثابت استقبال کرده از ابهوت و بقدرت مغلوب و منکوب
باز گردید و خود و نیز از پی او داخل غار شده و تا زمانی در انجا بازنیامد مردم قبیله را از ورود ان انحضرت اطلاعا
از عقاید حاصل شده با یکدیگر گفتند مردی پاکدامن و داعی ضرور یقه خود را پوار مصحف بر اتش سوخت و شمار در حرمین وجود
افروخت معهود نخواهد بود ان نخواهد شد چون برق از ابری جسته و تار بر امده موجب شد حلی که رشته بوی
ایشان را بمنهج شریعه و الت کرده و مردم قبیله را چون ایت خیری از ناحیه ظاهر خود مسایل سعادت نگردیدند و با گزیر
انحار رشته و عود بعادت معهود را بر بدند و بشیوه اسلاف رسم خلاف گزیدند الا اخاله بنا انها و احد
و ان الیتا کلها انوت فلا تطلبن عنه بوم و لیله خلاف انی مرت به الثوات انجناب از بیرون و
ایشان قرین اند و اسف این نکته بازماند که در مقالات و رزوزجات من لبر ربیده و مدتها بران گذشته
علوم گردید بر سر خاک پر سر و رمن اینده و مقدم انها گوهری مقطوع الدنب باشد در استعمال برای استعلام
و تاریخ و نوازل ایام اعلام کنم بعد از انکه انجناب را در وزجات بشام حمامت مبدل یافت فوجی
از کوران در وحشت موجود بر وحی که گفته بود بر سر تربت وی امده جای عنبر از جیب و حشت بخش مرقد انشور
ارادت رخشا ما جعلی دیگر طالع امده گفتند ازین مرجوا بد که گذشت و او را بر جال خود که داشت چه شقاوتها
قبور موجب علا و اعلامات و فقدان جوبات است ایشان نیز بنفحات یاران کوش کرده و حیت انحضرت را
فراموش نکرده با ال برصیصای عابد که بدر زمان شهرت بود و با عتقال ریاضات ایزد ان از لوث

شبهات برده و کوشهٔ سر از دران معاینه میدید و دعوات را کما ینبغی مستجاب موصوف گردید
صومعه‌اش چون صوامع ملکوت مقبول قبایل بود و قلوب اصحاب علم در بدو نصیحتش مایل تقریر کرده باشد که بوقتی
یکی از نسوان اشراف را جنونی عارض شده و جمعی سودی نمانده تا از برکت دعای او مرض بصحت پیوندد
چندروزی که زنان در انموضع بسر برند شیطان لعنه الله نزد برصیصا رفته قضایا از جانب ان جابر خواند و
مصاحبت وی و سوسه نمود عابد بوساوس شیطانی فریفته و بهوس انفعالی فرو رفته خمار انس بر وی غلبه کرده
و با او عقد مصاحبت در پیوست و بعد مدتی که براثر صحبت حامله شد دیدگان واجد را فتاش بر داخت و صورت
حادثه منکشف ساخت بلیس لعین که در کمین بود فرصت غنیمت یافته با برادران زن بسر ما فرا رفت
راز کرد و از ایشان در گذشت و افواه عجایز کشت و از عامهٔ صحابه سماری پادشاه همیس از اصحاب وقت
دولت استعلام حالت را صورت نمودی شناخته و از واقعه استفسار کردند بچاره و بیچاره پناهنده او آمد و ملک
او را در کار دید و قت بلیس بازمجازی وی ممثل گشته متقبل شد که اگر او را سجده برد او را فتنش رفع کند و
فاسد عمل بطمع خلاص چون که مفارقت آن بر دلها گران است نسر دار او را پادشاه سجده نمود و در اثنا لت
کرد نماز پیشتر آلت حیات را طالب بود او اب عذاب او بر بیچاره گشود و حمله در نمازگرد ید نظم
گام نادانان بدان جا نهند تا که پا را سنگ و ارنچه دارد لرزه ران و ترس و احتیاط پای نه تا
باشد ز نیفتی در حیاط ذکر چون سهل و در دیار غربت جان بر اسرار اهل ریاضت شخص کنند و حاجتش را بقضه
اطاعت آورده پرسد تفحص جمیع را بادای عبادت پادشاه مبادا و بسه گشت مجاهده پرده از رخسار شاه
سعادت می گشاد که بنده شبی در هنگام نماز گروی سیاه در کاه دراورد پاره از نماز داشت مادرش تا سه مرتبه
او را آواز داد چون جواب نشنید دل آزرده بروی نفرین کرد و از اتفاقات صباح همان شب که بچه
خونخوار خود را امن خاطر افتاد زنده را بنزد قرب اصوحه و طفلان را دادو را بحر بیح نسبت داد و مادر و عمه
برگشته مردم برابر صدا رفته چون انحطاط یافته زنده را بحر بیح علامت کنان صورت قضیه زنا ملک فیما یکشوف

داشته او نیز تعصب دینی اشارت رانده در دم راهب از کج روی بحر غضب بر بحر اثر خشت و مادرش نزدوی
دعا کرده باز آمد را بحر بیح بزد و رخ بیخ و شد او با مادر گفت باش در خانه و بخواهش گذران این فتنه بدامن زنید
دعای وقت و نزول بر حسب مدعای تو از شیدان ان نخلان ماهرین را در خلد وصال وی نشانی مقبول حاضر
جمال فاخر است ان گفتار مستقر شده چون بحر بیح از سفر باز در قصهٔ شبانه باز گفت و بر اثبات مدعا گواه از زنان
برگزیده زاده و با و نسبت داده بود و طلب نمود و بعد از تضرع چند در کاه پناهنده نام پدرش پرسید
کودک نادان با مر حکیم راه و فادر نوا باز زبان راند که پدرمن فلان رهبر است از فلان قبیله و نخل مادرمن از حق
تعالی و امردم چون ان شهادت شنیدند حضرت کریان چون راه آسیب جواهر از سر و در بصوصه بر بنده و در خانه
لباط مقدرت گستر بنده او بر دست خویش واجب ساخت کرزان پس از مادر جهاد یابد و طریق خدمت و اطاعت
بقدر طاقت پوید چون زیاده بر این از حالتش حاکی نشد بشرح حال شمعون بن حمس خاک نشاط بوروح
و روح صاحب دیدن زیادت قوت و قدرتش بر بر که اگر سلاسل صعید بر وی می بستند چون نوح عنا کب
بگسست و بر سنه در مجاهدات پیشت طاقت اشرار بیک حمله پاره کرد چون آیینه از سنگ می شکست شیران
بزرسر آیند یا بر ها در وضع او مراضعه رفته اخراز امر این فکرت که زنده مشاورت ایشان بود چه کار از ایشان
ضایع آمد که کشت رز جهاد و اگر دشمنی حاکم بود وی ره نورد و بدیه پنجاکی سازنده و انکاه بر ستیاری او اتباع و قفش
پرداز ند حاکم بلد بحکم مطلق تکس نزد زن وی فرستاده پیغام داد که اگر بر مخالفت شوهر مواقفت نمایند بعقد بیعت
بندم او بتر چنانکه گفته اند از عزامیه بقاد از زن چشم و فا نتوان داشت برای دستان حواست ان گروه بیوفا شیوه
ایشان بود حی که حواس ظاهر او از عمل معطل و فقش برده و دیدگانش عمش شده بود بر بیعا یذ محکم پرتابش بلیس شمعون
بیشتر از انکه زنان چیلفن دشمنان را آگاهی دهد از خواب برآمده بقوت رسن بگسست و ببت قدم الحکومت کرده
وقف رویت بود باز پرسید مکاره بلیس فریب بلیس این که معتقد و اصحاب نبردی باز وی نه بود نه قصد دیگر
عذر خواست و صورت حال بحاکم محال پیغام داد و در بحری خونشار که باری دیگر بر ابدان بندوزن نگردد و دیگر

سفین و مشهور رحمة خوانند هر زمره و بیستیاری جمعیش و چنان رشته مذهب جعفری مستحکم که بجانکش عرصات فلک نفضات
پیت اولین مصطفر مقرر نامه و بود و پیش و امور زنده کرده شاه معظم است و جانبش از حوادث و هر حادثه زمانه
وامان است و فقه در زیر لوای همتش بمثابه پنهان فلک بر کرد قطب رایش رایه و ستاره و بجهت نقطه رهنمایش سیاره
بر مثابه نور شمع رایش آفتاب و پرتو زر رایش ماهتاب از دست جودش مفت و کیخسرو از اشتش خشمش بار و رمح قضی
در میدان همتش خاک و در زیر ابر و چرخ از لمعانش شک راجمه که هر عکسش از میش عقرب نوش چکاند و خلقش از پیکر خار
گل و مانند زمین بجهش در عبارو و اعصار گلکه حق اشکار است و از برق تیغش در اطراف و اکناف زمان امارت اشعار و اشش را
در رفع معاد بیان علت حدوث ذوالفقار چیست هم زهره و شتی که در زمانه آید پیش است هم زهره گاهی که در امید
گنجد گاهگاه امید گردانید رخشنده ستاره و تابنده پیشکوه در بهار و روشنی در نهار و لیاه و در اشعار جاری او در واقع
در اجسام ساری و عقل فعال فاعل این کارخانه و انوار اسجم مقتبس از ضیاع زمانه است آفتاب در درش دور از آفت
زوال و اختر عرش مجور از نکبت و وبال و در رحله علمش با زاهیر عرصه وجود ملکزادگان از اده پخته و نابان
و در روز علمش در نهایت صباح اقبال روشن و فروزان و انهار ارادتش ملایمال از آب زلال ایمان تازه
و تخت دولت از وجود با جودش چون سپهر از روح کامیاب و مجود اقاصی و دانی و عالم کارش عقل بخت
و در صباح و مساء بعد از آین و زمان اجلالش از تصرف و تقلب نجوم سماء و در تامین با جود و خیرش اسعد
قال امیسازد ذکر حالات و مجملی از انتخابات حکمای ما قبلین قبل از نوبت حضرت سید الحکمین حجة الحق علی
پیش از ربط اهل فلک و اسطی نژاد و متبسط در احوال حکمای صابئه مال صادق المقال در سلک تحریر برای اینکه
اصل معنی فلسفه و که حقیقت حکمه بر سبیل آید بیاید دانست که چنانکه نفوس ظاهره و بشریه علیهم السلام
در هر عصر و ربط میان مخلوق خالق و نعمتهای بیاانقطاع حضرت ایزد بر بندگان و دستهای مبسوطه او بر برکت و احسان
همچنین میان نفوس قدسیه ایشان و سایر بریه که نفوسشان ضعیف و ناریشان قوی است و اصل از جواهر که کره
بلکشان از شکن نبوت و ولایت ماخوذ باشد ضرور است که انسانرا در مقام حاجت از رو ربط بهتر باشد فیض و

خدا را بایشان رسانده و ایشان فلیکو خوانند که اخلاقشان متین و افکارشان رزین و اخلاقشان حمید و اقوالشان صادق
است و حقایق اشیا و کیفیت اجناس و انواع و اشخاص و خواص هر یک را بهتر از شناسا من اراد ان الکد خداوند
چیز اکثیرا و سکت چیزا که گفته از استکمال نفس انسانیه است تحصیل آنچه برا و است و خوف و فیلسوف و آنچه بر انسان کسب
ان و اجب است تا دانا و عالم و مشاهد عالم موجود و مستعد سعادت قضا مرجو و کرد و بقدر طاقت بشری و به عبارت
دیگر که جامع تر و اوضح تر است راست گفتاری و راست کرداری و خلاصه و فلاسوفا الفلسفه است بونانی و معنایان و دوستدار حکمت
بدانید که فیلا بمعنی محبت است و سوفا حکمت و شناختن آن موجب دوری از زشتیها و امید بر سیدن با دامهای است و بکمکه
شناختن نفس عاقل است که همه علوم بالقوه در اوست و چون از شناسند همه علوم فعلیت بهم میرساند من عرف نفسه فقد
عرف ربه و معنی باشی بودی چون زیاده اف شناسا گی، مقام عبودیت و بندگی خود را بشناسد نفس عاقل و عالم
صغیر گردانسان است بهتر از او چیزی در عالم کبیر و لیکن بعقل و بحکم آنچه را بشناسد باید بکرد بعبادت ضوابط شرع چنانکه
بصدر از نقلت کفته اند شعر العقل نور الله الا انه ۵ للعالم المحسوس غیر محمایج فحی اکتسبت بفضل عقل و فلسفت
امور یک گاه من و تبرج و در حقیقت عقل شرعی است از دروان شروع عقلی است از بیرون و هر دو یکدیگر را مصدق
و موضح را بحق و مشهود و امیر المؤمنین علیه السلام که حکما را شناسند را هادی را دقیق است با مور خلق و فرا گرفتن حق
حکمت و صیت قسمت مرد و هر جا در یابد اگر چه نزد منافق باشد و میفرماید که که هر جا حکمه اگر در سینه منافق جای گرفته باشد
پیوسته ام است تا از آن بیرون آید و در سینه مؤمن مقام گیرد زیرا که هر چیز نزد خویش قرار یابد و باز گشت است
که کلام حکما اگر صواب باشد دوا است و اگر خطا باشد آزار و طاهر است که حق درمان همه است و باطل دردی که علاج
آن واجب است ریشه کفر اجانبی المعروفه خوشم آید از رفای فلسفه زا که این علم نوح چون زنده ماند
بیشتر بهر دم که زند و هر نفس بر فراق ربهای اطلاب حضرت حکمت اما زان عالم هوای قوای عقلی چاب بیرون دست و هم
و سنگ نفاق شکار کنند باید بخشت باز زا از ترتیب داب شریعه بهتر بن نام و بطهور و اطوار اصحاب وحی و الهام علیهم السلام
باز دارد و تا از آنکه پرواز در فضای عوالم ملکوت حاصل آید بصیقل طهور و رکین بپردبال کند بنفس حجت دین لعبا زبیرون آن

از شمس حسبان تقدی نمایند و روما نه که بلاد یونان در ربع غربی شمالی از ربع مسکون زمین است و حدان از جانب جنوب
دریای روم و سرحدات شام و مصر است و از سمت شمال بلاد لان و ایخه در مجاورت اینهاست از ممالک شمالی
و از جهت مغرب بسیار زمین شهرهای امانیه است که آخر ابنا مدینه رومیه است و از طرف مشرق ارض مقدونیه باب
الابواب و چلچی که ما بین دریای روم و دریای بنطس شمالی واقعست و یونانیین در قرون پیشین طایفه جبل القدر
بلند نام در بعضی بوده اند و ملوک ایشان مخصوص بتعلیم در همه قالیم که یکی از ابنا اسکندر ذوالقرنین مشهور بدین
دست گریبان ایشان ترک و هند و چین مظهر شده و جلب قرب یونان مما لک روم از ایشان مسخر کرده
یونان و روم حکم کمالک بحر سابنه و فلاسفه یونان در شهری که ماقدونیه نام داشت و آخر بمدینه الحکما مشهور شد ظاهر
بجا بود مقام داشته طاقت آب دریا از ما فوق گرفت و اهالی آن شهر بسبب آن مجبور بترک آن و ربط بقسطنطنیه
رفتند و شهر بار روم برای ایشان مسکنی بنا کرده نام آن دار العلم نهاد و ایشان را ملحق و رسانه داد و ما بین
علوم بروم منتشر گشت و لغت یونان اوسع از همه لغات است و آخر اعلب اسماء حروف الفبای ایشان است بجای شین
در لغت عرب و اکثر فلسفه نامدار مشهور یونان نامیش ملطی است که در عصر این علوم اظهار کرده و بعضه در آمده جمعی کوشیده که
علوم پیش از طوفان را در هرمس دول که از رسیس علیه السلام است حصر کنند و از اطلاع بطوفان و اوقات سماویه و حادثه
منابع شان علوم و درس صنایع اهرام را در صعید مصر که مسکن انتخاب بود نهاده و جمیع صناعات و آلات
که صنعت علوم بر انها قائم بود در اهرام گذاشت تا از آفت طوفان محفوظ و مسلم ماند و دوبه از آن که معروف
بهرمان اسار ارتاب و گبر اعظم است و اساس آنها پیش از گبر بر پسر بسنگ رخام و مرمر حکم و شخص هر سنگی از
درج نداشت و درج عمودی و قاعده انها مربع و شکل انها عمودی مخروط و بر روی زمین غلیظ تر از ارتفاع نهاده
و نقش هر علم از نجوم و طب و طلسمات بر الواح آن مشهور است و بر سنگها مسطور است که من اول دوبا را بنا نهادم هرمس
بعقوبت و زور سلطنت مشهور است انرا ویران کنند و کتب سیر به گوراست که پر صف صدیق علیه السلام در ایام قحط
عفاقت را در آن ضبط کرده و جمعی گفته اند که بنا نهاد مصلوم حنیت چنانکه مبتنی گوید تختلف الآثار عن اصحابها حینا

دهر را گوها الفی متفق این اله الفلک مان من بنا ما قومها ما قومها بالمصرع و محمد بن یوسف عامری گوید اول
حکما رفلاسفه لقمان نکیذ او علیه السلام است و استاد انبا دقلس و بعد از انبا دقلس فیثاغورس رموز حکمه او حجت
و جواهر علوم طبیعی و ریاضی و آخر از اصحاب سلیمان علیه السلام اذوخت گوید که در زمان افلاطون الهی و با شاگرد شد
و بعضی ان زمان را پیش از سلیمان حکیم فاالاطلاق یاد کرده اند که قربانگاه و نوشش را اشکار کرده تصنیف کرده اند و ابا
مرتفع شود مردم مثل ان جایز نیست و بر قربانگاه افزوده و نوشته و هر آنچه بر بعضی ان رسیده که ایشان تصنیف
بلکه مشتمل بر ان افزوده و برای ان عمر از افلاطون استعانت جسته او گفت لقمان و اطبار شما را بنده سه
موجب عقوبت و با او از جانب خدا تصنیف کتب بایشان تعلیم کرده و با منقطع گشت و مقدار علوم حکمیه
خدا بر مردم چهار مائه گویند چون جالینوس تصانیف بسیار یاد گار گذاشت خواست که از ریب و تحریف طب بلطف
حکمه تر تیب کند حکما و دی گفتند تر استعمال مراهم و مسهلات و چاره زخمها و جمعات سزاوار است و کسی را که قدرت
دارد بگذار خویش در صدد وشد و قدم عالم و حقیقت و بطلان معاد و جوهریت و عرضیت نفس با حکمه چه کار است و بشنو
این لقب گذاشته جامع نوشته زر پادشاه جمد بود ما او را فیلسوف نام کنار و شهریار عارف کتابا نرا فیلسوف ملک یعنی
دوست شاه ما گرا و پسند رجالینوس را فیلسوف خوانند حکیم کتابا و به حکمت خدا و نرا این تصنیف مرا راست طبیب و او فلسفه
با لقب حکمت گویند و ذلک که سلاطین چین پادشاه صاحب تمکین بر روی زمین میدانند یکی از شهریار چین دارا
ملک الناس خوانند برای انکه رعیت او منقاد و نرند بقول سیاست پادشاه را اهل سایر بلاد و دیگری پادشاه
بندگان و او ملک الحکم گویند برای انکه ایشان را اعتقاد ایشان علوم بیشتر است و دیگری فرمانروای ترک و او ملک
الشجاع نامند زیرا که شدید البسند و شجاع و دیگری تاج دار ایران و ایشان را ملک الملوک و نهند زیرا که مملکت
ایشان از همه اقالیم عبتر است و چون وسط معموره است ملوک اطراف همه سایه پادشاهان مهیا یکدیگر و دیگری
گمران روم که ملک اقلیم موسوم بند برای حسن و زیبائی اهل روم از هر مملکتی عبتر است و حکما رونان بصفت
فرقه اولا که بنام اول معلم فلسفه مشهور بند اتباع فیثاغورس حکمیه فرقه دوم که بسیم شهری که بدو و محل این علم

مرسوم شده جماعتی عوام فرقه سیم که بیستم بطنی که اول فلاسفه از ایشان خواسته معروف شده اشتباع ارسطاطیسوس که از اهل
فرومیات فرقه چهارم که بیستم مشائی که مدرس این علم بوده مشوبند اصحاب خواهند و وجه تسمیه ایشان که در سایه
روان میرفته از مدینه این علم ایشان را بجای درس گرفته فرقه پنجم که بنام مقدم و اخلاق اصحاب این علم مخصوص شده بروان
دیوجانس کلبی و مشهور بسگ اند و سبب این تسمیه آنست که زندگانی خویش را در این علم دوست میداشتند و دیگر
از اوشن فجارت سکان فرقه ششم که بیستم آباء اصحاب موصوف اند اصحاب لذت اند زیرا که مقصود خویش را
از تعلم در یافته اند فرقه هفتم که بیست و یکم اصحاب معروف فلاسفه فلاطون و ارسطاطالیسند که این نزاعشان بین گویند بر
گذار سطو و افلاطون در سبکام راه رفتن میکنند برای آنکه بر یاضت نفس یاری دهند بدن نیز حاصل
آید بالجمله اول حکما او خلیفه خدا برای سیاست مردم و عمارت دنیا و تخلیص نفوس بر آبا حضرت آدم صفی الله علیه السلام
که شرح حالات و خصایص صفات و انتقالات آنحضرت در ضمن احوال انبیا متقدم مذکور محضور گشت و حاجت
باعادت ندارد و بعد از آنحضرت سیث بن آدم و بعد از او ادریس علیه السلام که معروف بمثلث
العبد است برای جمع نبوت و حکمه و سلطنت و آثار و اخبار ایشان در دو بزرگوار نیز در تاریخات انبیا عظام علیهم السلام
مثبت است و درس دیگر از جمله علوم از هندسه و اشکار او تصویر صناعات و آلات آن از وی یادگار است و
او علم را بچهار قسم منقسم کرد و چهار حکیم از عقاده بخویش برابر باع زمین مالک و حاکم گردیدند ایشان ایاچیون بود
و معنی آن رحیم و دوم پسر او فلاس سیم اغلیوس چهارم اموق و مردم را بتوحید بخواندند و پیغمبر ایشان را بایشان ثبات
و ایشان را از جمیع بادیه داران و محاسن و مصالح بیادیشان آرند مولد او بابل است
مدینه کلمه آنچنان و بعد از طوفان در بیشه بابل بود و بابل لغت سریانی که لغت قدیم حضرت آدم و ادریس و
و ابراهیم علیهم السلام است بمعنی باب الله شاید مراد او مجلوه ذات است که بابل در اصل از بابلت در علوم گفته شده
و طب گاهل و ماهر و بعد از طوفان علوم مندرس را مجدد و مأثر بود و بخشه کلمه آنچنان که آخر در آن مستولی شده بشین
مدینه فلاسفه مشرق و فرس است و او ساد فضا غوریس است از اهل مصر است و بعد از طوفان

یحیی رسوم عرفان و کرک حکیم یونان ذوات القوم از اوست و در همه علوم و آلاتش قلمها بلیغ غور نیکو داشت
و اعلم ضاعت و ساحش اکبر اوس و او ستاد اغلیوس است بقراط حکیم در کتاب عهد کوید
نام بزبان اهل یونان بمعنی بهادر و نر است و او دیگر از عرفای کرک از اجله است که اصحاب جلیس هرمس الهرامسه ادریس علیه السلام
لوقره و فیثاغورس حکمه از وی فراگرفته و از جانب او در پیش جلیه السلام والی ربع رهین بود و بعد از فتح او در شکل
باسمان استقلیوس محزون و غلیون کشته صورت او را بر هیکل عبادت خویش نقش کرد و هر گاه بهیکل او
در برابر صورت باو نشستی و در تعظیم او چنانکه در حیات و جودش بود کوشیدی تا عالم بقا رفت و کوسید
کو بهمین سبب عبادت بتان رواج کرفت و کمان این غلط بر آنست که او شاکرد هرمس مصری است و مقارن
شام بود افلاطون حکیم یونان کفته که روزی مردی و زنی در باب جنین که زنان حامله بود نزد استقلیوس
رفتند او بزنان کفت که نرا طمث کرده بر شوهر عمل جوانی فلان روز فلان ساعت میکند شوهرت در هیکل اصنام
تماشا میکرد و درین روز فرزندی از تو بوجود آید که خلقتش از خلاف بنی نوع انسان است و از قضا همچنان
شد روز دیگر از وی پرسیدند که پسرت چه دید که بر خود لرزید و بیهوش افتاد چون بهوش آمد کفت که چون پسرت را بر آنچنان
نوع خلقت دید و او را کشته و از وی خوای در پیش از آنچه کشته و اهل یونان در تعظیم او تا قصی الغایه کوشیدند و بدین
استشفاع نمودند و از جمله نوامیس زمین قرب دوازده هزار اسپ در ایشان تعلیش نکاح میکنند
و بر سر هر اسپی هر شب یکدختر باکره میخوابد و اغلب ملوک و شاهان صاحب سلوک از نسل اوست و تا زمان
بقراط عقاب او علم طب را اصلا الجد طب متوارث بوده و هفت طبیب حاذق از نسل او و خوانین اطبا باشکه
با طبا و ثمانیه مشهور نداول ایشان خورس و بعد از وی انمس و برمانیدس و افلاطون طبیب و اسقلیوس نام
و بقراط و جالینوس از شکام وفات او تا ظهور عوارض مشتمل و پنجاه سال بود و خورس خود در سال کرده پنجاه
عامل کشت و هشتاد و چهار سال زیست و با تصدد و شصت سال بعد از وی میلس بر طب حکمت قدم زد و قیاس با
ضم کرد و چهار سال زنده کاند و بعد از و پنجه بن سال بر بندس بوجود آمد و تجربه را بالکلیه رد و قیاس شاهل

و کتاب زند و استا کو اسناد بخدا میداد و مردم را بان میخواند از مصنفات اوست و در ان کتاب عالم را بر دو قسم کرده یکی مینوی و دیگری گیتی یعنی روح و جسم و بیخرد و عاقل هم بر دو قسم کرده بخشش و کنش و مراد ش از ان تقدیر و فعل است و مراد از تکلیف یعنی حرکات انسانیه را بر سه قسم منش و گوئش و کنش که عبارت از اعتقاد و دل و گفتار بزبان و کردار بجوارح است و تکلیف باین سه تمام است و اعتقاد او ان است که نور و ظلمت دو اصل متضاد و ضد همچون یزدان و اهرمن دان دو اصل مبدا موجودات و امتزاج انها موجب حصول مرکبات و دیگر جهان که یکجا از خلط و مزج است خالق نور و ظلمت است و یکجا او بیجه خلط و ترکیب هر دو یا یکی بر دیگری مخلط و اگر این امتزاج بتوی عالم موجود نگشت و نور و ظلمت با یکدیگر غلبه و مقاومت دارند تا نور بظلمت و خیر بشر غالب آید و هر یک بمرام خود نخلط و اتب و در جهان کتب نگویند که شخص پیرامن زمان فردی ظاهر شود که نام او استدریکاست و مخزن و امانت و جهاز اصل و دین او را بدو پیش از وی بچهار پیغامبر پیش پادشاهی گذارند پس استدریکا برامد جهان جهد کند عدل را زنده کند و جور را میراند و سنن مقبره را بوضع نخستین برگرداند شهریاران متحد او شوند و جمع امور او میرود و این حق است که گردد و رزگار او از زمان و کمون بهترین اعصار است تا انگه مراد از استدریکا صاحب الزمان علیه السلام است و پیغامبر که زنده شد حال و الله اعلم بحقیقة الحال و بزعم صاحب طبایع الحیوان پسر از کشب معروف بسفید بوبان از نسل منوچهر خزر ابرانست و مولدش در باجان و در صغر سن بشهر تلمذ میکند و بعضی علوم از انجناب اخذ کرده بنجوان نزد حکیم رفت و علم ازوی فراگرفت و بعضی از فلاسفه را اعتقاد انست که فشاغورس بهندو فیلاکوس بابل رفته برامهمن نزد فشاغورس تلمذ کرد و مدتی در ریاضت بود و فیلاکوس نیز ریاضت کشید و فشاغورس و فیلاکوس در راه بهم رسیدند و با یکدیگر بنزد اندوجان رفتند و چون بنزد اندوجان رسیدند کوفت زردشت بکوه سپلان از دهات شاچدار خاری در فراز ان کوه بلند تصنیف استادزند کرده و رسال سی ام از سلطنت گشتاسب از کوه فرود آمده نزد او رفت تلمیذ او شد که دو شتران از بلخ و شمال بلخ بود و زاری از الف بر میان و شت و بزعم مجوس در ایام اسلاف بلخ که هم پیشگاه گشتاسب

در خواب بود از اسمان منقض اجوان فرود آمده و سقف شکافته گشتاسب بیدار گشت و زردشت او را بدین بهجت و ایمان بخدا و ندیگانه و پیغمبر و نقد بلیس و طاعت ملک و اصلاح طبیعت و صلاح نزدیکتر محارم جزها در ان دعوت کرد و استا را بوی نمود و یعنی مخالف هیچ لغات و حروف زیاده بر حروف و از استخدا استاد را گشتاسب مؤید از برای شنیدن کلام و تشخیص حق و باطل و هوای او جمع آورده ایشان از وی برهان خواستند اشارت کرد تا مس را که اهرمن و شکم او پیچنده و بواسطه طلا یا کو مانع سوختن است و بر بدن خویش طلیه کرده بود مس مذاب چون نظر است سیماب بر صفحه سینه اش فرو ریخت و بهر موئی از بدنش ظرها و بخت گشتاسب و موبدان باور ایمان اوردند و مذهب مجوسیت منتشر در اقطار جهان گشت از اعمال مشکلات امیرالمومنین علیه السلام پرسیدند که جزیه از مجوس گرفتن برای چیست با اینکه اینان نزاکتا پرست و مرد ابشان اعلی بود که زردشت میگفتند و کتاب که میخواندند تا پادشاهی از ایشان در ریاست مستبد و مقتدر خویش موافقه کرد و از اجبار قوی خواست و احبار بجز ان حکم کردند جرم انچه در خاطر داشتند از یاد رفت و انچه در کتب ایشان مسطور بود محو گشت و بایشان جنه ایشان اهل کتاب بندد و قایل جزیه بحکم رب الارباب حکیم ابیاذوقلس در تواریخ حکما مذکور است که نام او پیذقلیس و بحکمی است علیه بلند قدر و میانه اندام تارک دنیا و طالب اخری و مشتاق رضوان و رایض دوا و اول حکما خفته است که ابشان را اساطین حکمة خوانند و از همه ایشان پایه اش برتر و مهدش مقدم است وان پنج حکیم و اشنند اباذقلیس است بس فشاغورس بس سپس سقراط پس افلاطون بس ارسطوطالیس و ابنا معاصر با حضرت داود علیه السلام بوده در ایام اقتباس سلیمان در حکمة الهی از اتقان نمود چون جهان فرقت عالم سخن چند گفت که ظاهر انها قدح معاد میکرد و دو بدین واسطه جمعی بترک او گفتند و جمعی از اهل باطن او را بحکمة او اعتقاد بوده می گفتند که نخان او رموز است و واقف نمی شود بان مگر راسخون اندر حکمة و جمعی از اهل فترت جبلیه ملت اسلام بمذهب و فلسفه او مشعب است یکی از اقوال او در معاد است که نفوس متشبثه بطبایع و ارواح متعلقه بشناگ اقیمنند و در اخر امر نفس کل که کل انهاست متوسل میشوند و ان نیز بعقل تصرف نماید و عقل بخدا و نفس

پس اخاصه نوزارنده الجبال و عقل نخس کل و ازان نخس خرد می شود و بهشتا خود ایزد پرستی کرده
و علم خرد خدا روشن شود و بحدی که کلیات مشاهد جزئیات می شود و جزئیات از واجبها و ارهند و کلیات و بشتن
چونده و هر یک در عالم خویش محور و خرسند است حکیم فشاغورس پرورش مینماد خوش است از اهل صورد مادرش
نوشاس دختر اماحاوس از سکان ساموس و دو برادر دیگر داشت اونوشطوس و طوروبوس و حکیمی بود
رای متین و فکر رزین عارف علوم ربانی و مترجم نفوذ و حکمت از مخزن نبوت سلیمان علیه السلام و هند سه را در مصر
امر خت و پیش ازوی در اوطان مدارس هند سه بنود و از نهایت ریاضت او عالمیکه را که همه عوالم مشاهد محسوس
من است و مقام ملک را می فهم از حرکت فلک را می شوم و چیزی پاکیزه تر از جسم و خوشتر از رفتار نشان
مینست و علم موسقی را از نسخ جات اوست که در نسخ لبنتهای عددی مندرج کرد و می گفت که این علم را از نشان
گردش فلک و اصوات تسبیح ملک استنباط کرده ام و او اول کسی است که در طبیعت عدد سخن گفته و میگوید
موجودات بحسب طبایع اعداد واقع است و عارف بطبیعت عدد و انواع و خواص آن کست انواع
و اجناس و خواص موجودات عالم را میداند و باری عز اسمه که علة موجودات است و احد بالحقیقه است و ماسوای
او ثانیه و علامت ثنائیه و ثلاثی و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشرات تا هرچه بالاتر رود اشیاء و ثانیه چون بسوی
صورت و جوهر و عرض بسیط و مرکب لطیف و کثیف و عقیده و پست و خیر و شر و خیران و ثلاثه چون ابعاد
و مقادیر و ازمان و در یک چون طبایع اربعه و خاصه در اخلاط و فصلهای و جهت با جمله آنکه اعداد و احد موجودات اصل
و فیض وجود و احد یکی مبدا و فیاض است بموجودات و همان است و مدت العمر تقدیس ایزد میکرد که کرسنگی
و تشنگی نیاورد و بدن را کاهی لاغر و کاهی فربه کاهی بیمار و کاهی تندرست ندارد و در قرب الصد سنه کاهل
کرد و غایب کلمات او رموز است چنانکه گوید لا تعدی و الیزان یعنی از خط هیچ هیزه و لا تحرک النار بالسکین
فانها قبیحه فیها مره اخری یعنی خنجر که بر خط او را نزند خشاک نکوی و لا تجلس علی قفیر یعنی هیچ بیهوده نگذرانی
از کلمات که کسی کار کاهش با جنبا رنفس میست چه خبر است و با بالا بند خویش میگفت که مطلب آنچه

دوست میدارید عمر تلف نخسنده و بخچه نافعه صحبت طلبیدنا و از نخسان اوست که هر که در اسطراش نیاداد و بیوشش
میتراست را به کمیش کمتر است و چون مرین محتاج طبیعت و طبیعت محتاج تبدیر نفس و نفس در تنهایی
کار نیکو محتاج بار شاد عقل و عقل بهدایت سزاوار است کراستقامت در هر کاری از عقل جوید که بخچه او تر
خوبتر و کمتر است از شهوات که چه طبایع میزد تا از خداوند خویش دور نگردد و از دعاهای اوست که بادشاه
عجب وجود را یافت باید و باید حذر کننده از سواری در شبان تاریک و باروی و زبان و نگاه خویش محافظه کند باد در
کمپان و خدنگ از خویش کسی را شاد نکرده و در بیابانی که میتر و نیاد و بر پادشاهان است بر هیزاز خورد و
داشا بسیل و استشهام از دست زنان و خوب بندگان ایشان حکیم سقراطیس پیر سعد و نفس است و در زمان
جهان بن اسفندیار در شهر اشپنه متولد گشت و اختیار اشار حکمه از شجره فکرت فیثاغورس و طماوس کرد
کرد از فلسفه به علوم اخلاق و الهیات اکتفا و اعراض از نلمات نمود و علاوه اصحبت اتباع جنس کسته علم الی قائمات
در کرهها بسر میبرد و شبها در میان نجوم نشسته بذکر خدای و کندخوی تعیش و تنعم میکرد و بنا براین اورا سقراط الجنب
گفتندی و چون با اهل یونان که پرستیدن اوثان مشغول بودند اظهار مخالفت و اثبات نبوت ایشان نمود بر ایشان
و ضعیف کردند و عوام مقصد شوند و حام و خداوند فلک را بقتل او مضطر کردند پادشاه او را برای لشکیان عازم شدند
بردند و عاقبت بحمله استخلاص خویش از شر و ملامت عوام بیوده در اورا زهری نقیع تجویز کرد و کیفیت آن بشاگردان
بوزگفته بود که کسی از قضا بخوی قتل او نزشد و پادشاه اگرچه از اقدام این انکار داشت لکن چون مخالفت
ایشان میدید سقراط را با قدم مرگ تحریر کرد و او اختیار هر شر کرد و چون قاعده ایشان چنان بود که در
کشتی زیجانه او قومن میفرستادند تا خود کشتی چیح جاذری را نمی اندرند و از اتفاقات زمان سال که باعتقاد
ایشان فتح سقراط حلال شده بود کشتی را زیر کذار نمی عشق قاده و دیر کشید و در فصل او تاخیر روی داد و در زمان
مدت که بندبود اصحاب شاگردان نزد او آمدند شد میکردند و از مواعظ او سود مند بودند تا نزدیک به سیدن کشتی
مردی از یونان نام بادی گفت سین گیدو و کشتی میرسد و ما را مراد انست که ما را بین باعث داد تر انها نشود

رو نه بگریزیم که اهل این شهر را بر ایشان حکمی نیست سقراط گفت دریغ شهر که وطن نیست بدون استحقاق باین بلیه گرفتارم و حبس بحبس را سزاوار تا باهل و یار دیگر چه رسد و نیست منع مردم از پرستش یزدان و دعوت بعبادت باری سبحانه من است که هر جا باشیم و با هر طایفه در هر جایگاه بپرستیم آنرا و در نسیم بطریق عبادت پاسبانان در زندان با رگرد و مذاکردان در آمده پاسبان بنزد پای سقراط بر داشت و سقراط از سر بر فرود آورده بخشت و شاگردان دور او نشستند و از هر سو گفتگو در پرستند سقراط در بند و از دی هر یک بر یکدیگر بود و با نهایت بهجت و فرح در جواب و سوال و شاگردان از حکم او خواستند پرسیدند و جواب بر وجه صواب شنیدند و چون از افادات و استفادت فارغ آمدند سقراط از خرسه محبس درخواست تا بحمام رفته بدن خویش بشوید و نماز گذارد و وجیهای اثاثی ایزد تعالی شود البشان اجازت داده سقراط بحمام رفت و بدن بشست و جامهای پاک پوشید بنزدیک زنان و فرزندان خود را طلبیده با ایشان وداع کرد و باران را مصیبت فوت واندوه هلاک و طول بود نه تا تمام قضات در آمد و سر بر بستر راست داشت با سقراط گفت من از تو شکیبا دیده ام و این کار بد بر خود و با صحابت نپسندیده ام و خود را گواه این حدیث ساخته ام و در این چرات مجبور و بر بشت نوشیدن این زهر و صبر بر الم مرگ و جهشم انگار بر بستر سقراط داده برگشت سقراط از اجون نوش در کشیده هیچ چه تغیر نکرد یه بلی آنکس که با تلخی گند خوی فساد یکی فحش بر کش زدی یاران و شاگردان بیکبار خروش و فریاد برکشیدند او ایشان را دلداده و بر جای خویش بنشست افتاد افتاد و عادم رست بر پاها و میمالید و سقراط احساس میکرد و اعضای او سرد میگشت تا سم بقلب او اثر کرد و چشم بخشاده با افلاطون گفت بنفس خود را بقابض نفوس تسلیم کردم و لبرای جاودانی انتقال نمود افلاطون چهره او پرداخت و افلاطون بحلیت بیماری حاضر نیز دکو بند او مردی سرخ و سفید رنگ کبود چشم و قوی استخوان و میان دو شانه اش تنگ نرم رفتار زود کفتار تنها یی دوست کم خورد و کم خواب و در سخن کام سوال بسیار در جواب کشیر الیاده قلیل السقر تا بسیار در شت بپرسیدند و در ریاضت نفس میکوشید و در قول و عمل او خلقی می ستودند و دو از ده هزار شاگرد یا دگار گذاشت و از او لاد سه پسر داشت و چون بر سم عادت اهل یونان برای ایشان

نسل حکما او را کبد خدا یا الزام کردند گفت زیاده اهتمام کردم که بیفزوده و از ان و لخکو و بد خو باشد تا نفس من رجحان او نماند و بر سوء خلق او خو کرده تمخر فرا ان و خاص و عام کس نتواند کرد و بد و عقاب مقالات او بر مزاحت چنانکه گویند بر شخص سخن گوید در حدا کثب پرهیز نماز نذار نیز در خلوت با نفس خویش سخن و هموماعیت را از خود دور دارد و بر زبان نگردد تخ سوداخ را بسته دید تا مسکن بر روش شود یعنی حواس خمسه را از حولان باز دارد تا نفس نور بابد و بیکبارگی بر ظرفت از طیب پرکنند یعنی فهم و حکمت در دل و دیده گزارد و بیکبارگی بخورد یه شیر و اگر گ یعنی از گمان ان حذر کنند و بیکبارگی هیچ زیانی نیست که حاصل نیاید و زان نجاسته تغیر نپذیرد و هر چه مرکب فضایل بتوان کرد کرد و بیداد و اپادشاه یونان در سقراط که جنگ میرفت همراه برد و سقراط در میان لشکر بها بجز نگشته برای دفع سورت گرسنگی داشت و چون اطلاع یافت سقراط حی شد از خیم بیرون می آمد و زی پادشاه بردی گذشت گفت چرا از ما بیاید سقراط گفت چرا آمد گفت بهای چیزی که قوام حیات بآنست گفت گرمیدانستم که آن چیست ترک ان نمیکردم پادشاه گفت شنیده ام که بفقده ات است که مضرر در عبادت اوثان است گفت چنین نخواهم گفت که بر پرستیدن بتان نافع پادشاه است برای اخراج از ان خاصه و ضرر در عبادت اوثان است

عهدان دیگر گفت بفرزندی پادشاه نوشیروان گفت میخواهم شما را بپسندگی برای بنیاد کنم گفتند آری نیچه حکمت بر شما
میکند ری گفت بر شما باد خدا را طاعت زنان در هر حال خواه بپذیرند و خواه نپذیرند گفت نیچه گفتیم در اطاعت خدا و
دعوا هران مهربان گفت نیچه گفتم کافیه است ذکر افلاطون حکیم آلهی افلاطون بزبان یونان لسپارد دان بمعنی
نام پدرش سقراطن و پدر مادرش از اشراف یونان نسل اسکلیوس حکیم و افلاطون در اول تعلیم شروع بحفظ
شعر کرد و در شاعری مرتبه ساحری رسید روزی نزد سقراط بمجلس رفت سقراط از مهارت او در بلاغت تعجب کرده
گفت تو را در این فن آنچنان چه میتوانی افلاطون ملازمت او را اختیار کرد و مدت بیست و پنج سال با سقراط اختلاط
کرد و جواهر حکمرا از ان معدن علم التقاط و استنباط و چون در فلسفه کامل شد برای تحصیل اخلاق از وطن مرتحل گشت
و چهل از فلاسفه در خدمتش روان شدند و همه کس را در فضل از وی استفاده میکردند و بنا بر این بنیاد این مسلک گشت و
او اخر عمر بساط تعلیم و تدریس در چیلد و از مردمان عزلت گزید و بعبادت حق تعالی اوقات میگذرانید و پنجاه
و شش تصنیف داشت و از مصنفات اوست کتاب ماوون النفس و طاوس طبیعی در ترتیب عالم طبیعت و پیش
از افلاطون حکمت از سقراط اموزد و میرفت تا از اصحاب فیثاغورس که در ایتالیا بودند علم فرا گیرد و مستفید شود
فیطلس بود و تا بحجت سقراط پی نبرد از مذهب او بر نگشت و در امور محمور تابع فیثاغورس و در امور متفرد
پروفسور گاشت و چون از مصر باتینز در آمد اهل آن قلمرو را تکلیف بحکومت و در نسبت
امور نمود افلاطون تدبیر امور ایشان را بر وجه صواب ندید از حکمت امتناع ورزید و گفت که با دیوانه رسد که بخواهش
سقراط برسید و مدت عمرش شصت و یکسال بود و در روزی از شبانه روزی که دانش و بینش آمیخته بود یکبار
که در افاضه و املا مدرس بود و دیگر از سقراط بس که در روز این از اعمال اشتغال متوجه تدریس گشت و افلاطون نیز بطور حکمای
پیش مسائل را بر مزه و نقراط میکرد و تا حکمت از جدال مستور ماند و بر باب علم ظهور نماید و چنانچه افلاطون گفته مکنون معدن الله
مستودع المخلوقات شما چشم و زبر بخش خدا بیاد و کشیده باز و دو خدا بر شما مذکر صعود و بسیار یاد و قاعده دیده دانش
پوشیده اختیار لطیف گفته و نیکو کرد و از دو اخلاق صواب اندیش و شمار خاطر در کار من و دشت و از دو گزینه دانش را

و صبیل آسیب مجاز آن را نگذارد بگذشت و بگریست گفت روز بگذرد و بر دیگر روز شبیه نماند و دست
آدم زیرا که اهتمام و قطعیت آن مرا باز نیارد و از انتفاع بگذارد با آنکه خفته و رنجیده چیزی نیست و اگر از قضیلتی
بودی هر دم از آنچه زهای زبون چون مس و خیزان تنه بیشتر و ای و از خلاف اوست که خصال نکو پیدا و اعمال
شایسته که پیدا شده را و روزی مرد را دیده که مال و ملک بدست آورده و بر آن مستخلف گشته بود و رهان دنیا و دستش در اندوختن
مکاسب آمد گفت زین مرد اندوه فزود و این جوان زمین را و از مصاحبت اوست که پادشاه از سفر او بر سبک آید
و دانای بردبار بر شکیبت بر زنگار رنده و عیب پذیران نشمارند زیرا که حلیم بصبر بهره و شکیبا به عاقبت برد و در عجلت آرزو
کرده و دیر بتدی زود خشم گیرد و در عجلت فساد پذیرد و گفته اند صبر بر سه گونه است بر شکیبایی در رنج بر پرهیز کردن از گناه
بر صدمه آوردن و محکم بر سایلان گوینده که هر وقت بکتر از روی مجوز استه میکند صبر کنید تا مردمان حاضر شوند و چون
و چون از سطوی آمد می گفت اکنون بپرسید که مردمان رسیدند و از سطو وصیت کرد که بزرگترین فخرها فخر آنست
و غضب را از صدر بیرون بفرزان زیرا که غضب شهنگست که کم از ان مصیبت طعام است و پیاندازه اش معتدل دام نشاط
راحت حال و نیاندوزی پرسیدند گفت در آمدم و رانی ما بضطر ار و زندگانی و گرامی با اختیار و اکنون پیرون میروم با کراه
و اجبار و ندانستم چه ندانستم چه سود و چگونه دانستم تو ندانستم نبود حکیم ارسطوطالیس پدرش
نیقوماخس است که بلغت یونان بمعنی مجاهد قاهر است و نیشش استاگیروس قحبی میبود و در این نسب نزد اهل یونان
اشراف انساب است در علم طب نهایت ماهر بود و طبیب فیلقوس پدر اسکندر رومی او را فیسطاگورث و نیز از احفاد اسقلیبیوس
و چون ارسطو در شعر استطاعتی از بلاغت مقصد و نیه متوانه شد و از خدمت صبی بسن نمار سیده پرداخت و از دشت سالگی بپلاد و نیشته
برد که مشهور بشهر حکمت و لهذا و شعرا و سخنا را بتر بیت بتعلیم او گذاشت و مدت نه سال بتعلم علوم و دسته اشتغال
و سخنا ران عهد این علوم را تحصیل میکنند زیرا که انها و سیله ادراک سایر علوم است و وقایق هر علمی بسبب انها
مفهوم و چون در ان علوم بر رتبه قصوای کمال رسید برای تحصیل علوم و اخلاق بطبیعی و آلهی فیلسوف افلاطون اختیار نمود و از فرقت
هفده ساله بود و افلاطون در شعر اقاویلیا از ناحیت شهنشه بتابش فرزدان از روی کتب سابق او را اجمال عوارض مسائل مجهول

امد و کفالت او را با کمال ادب و احترام کرد و بخش بود و خوض میکرد و ارسطو را نظر افلاطون و قبل از او بهتر
جانب ای شد ای روم سفر میکرد او را بجای خود خلیفه میکذاشت و چون افلاطون بسرای جاوید ارتحال نمود ارسطو
موضعی در باشینه که لوقوش گفتندی اشتغال کرده در انجا نیز علوم بر تلامذه و اطراف افلاطون در راه رفتن تعلیم میکرد و تا
ریاضت بدن و بسی معتدل فصول تحلیل و دو دو درست که یکی ریاضت نفس و دیگری ریاضت بدن است جمع
آمدی تا بعضی از ایشان بر بعضی مشاهین لعب بایستند و گاهی بر حکمت منطق و وضع و تصنیف کرده و او را اجابه میکرد
نام نهاده بود در موضع لوقیون و درست که از گذشته نزد ارسطو و او را شهر ناوس رفت و بعد ما که والا ملک شهر بند
بدر از او را نقش خاطر کرد ارسطو بجانب اسکلیس عزم سفر نموده و در انجا بود تا اسکندر آمد و امر نزد و هم را بتزیور علوم و اداب
و چون لوای سلوت اسکندر بلند اسما یافت خواست ارسطو را در ماقدونیا وزیر و خلیفه خویش سازد و قانون
سلوک ایشان را بر اسکندر اسکندر و ماز ملاء اعلیس رجوع کرد و مدت دو سال در انجا اقامت نمود و یکی از اطباء
افلاطون گرفته مشاهده ماذون بود و از ارسطو مقام مجاورت و ضاد و در آمد و ضرب و در انتشیع کرد و کفت او را بهبود
و بگرفت و بجود بنان از سکرار ارسطو از بیم انکه مبادا او بر سد انچنان بسیار افتاد رسید از انجا روی بیلاد اصلی نهاد تا بجلس
لوصول که مصطفایش در انجا مدفون بود و بگذشت و مقارن وصول انجا بکاه جبل در رسید رخت رحلت از انجا
ربیت و بعضی گفته اند که بعد رسس رفته اراد تصنیف تاریخ کرد و باد قاطع اعمار فرصت نداده و شیرازه حیاتش منقطع
مرک بگسست و در همانجا مدفون شد و مدت عمرش شصت و سه سال بود و ایزد تعالی بهتر داند و بر نفس
صاحب بگیرنده اشرف و بعادت فکر ارسطو عالم را مشحون کرد و در محاربات لعب اهم فاتح گشت و فتح بلاد آسیا
او را میسر ارسطاطالیس از نزد اکرمیده و از تصرف در امور ملکی خود را بکناری کشیده و قصارای همت بنظم مصالح
جانبان و احسان بضعفا و نکاح حیاتان و بیوه زنان و رعایت طالبان و حکمه و ادب مصروف میداشت و در
نظم بلاد ضوابط محکم بدکرد و بنای امور خیر انچنان بر اندیشه حکما و اندیشه دان عهد محکمه و پاد شاه را صاحب ارزنده ایشان
ایشان مخصوص کردیم و بعد از تاجدار و کشش اهل صاحب عظام او را بعد از انکه اجزای بدنش از هم پاشیده شود در نظر

دولت و دنیا منحصر است بجود بیت شرف نفس بجود است و کرامت بجود هر که این هر دو ندارد و حشمش نرود
در دنیا روی پرسیدند از دوستی نوادر سطوا چه صفت است گفت نهایت آن عبارت نیاید و گفتند پایدار چون است
مال و جاه و فرزند گفت که احاطت بدان نتوانم اعتقاد دارم که اگر حکم کند مرا بخلاف دوستی از سلطنت اجابت کنم
یا نتوانم و مشورت و اگر حکم مستوجب علامت دوستی است و صبر من از صحبت او برای نیابت و نظم مملکت است
و سفر او بهمت تضیع حکمت آورده اند که چون بهندوستان رسید بحال اهل علم و حکمت آن دیار مطلع گردید عزم دیدن ایشان
کرد ایشان بری فرستادند که اگر مقصود از توجه بجانب ما مال و درهم و دینار است ما هر دو ما نیز بهندوستان
و اگر مرا طلب حکمت است هیچ دیار ترا ست ذوالقرنین تو بجانب ما بیا ما را لشکر بسیار است و ترا نیست
نزد ایشان رفت و ایشان را بجائی که نوشته بود در هندوستان ملاقات نمود و سایر کرین هیئت از ایشان سبب ترک
دنیا پرسیدند گفتند برای آنکه دنیا را ثباتی نیست و بعد از سوالات چند و شنیدن جوابهای دلپسند با ایشان
گفت از من حاجتی درخواهید گفتند حاجت از تو پیش جاودانی است و دفع مرگ از قدرت
ما را ای این حاجت نیست و خواهیم در انجمان درخواهیم رسید گفتند پس حاجت تو گشتیم و گرفتن و دادن چیست
از چیست گفت از حکم خدائیست که بندگان لطیف مدام از رزق اشتر تو در مرد یک لقمه شش کبود و دیگری
سیاه یکی با جل سیاه و دیگری بزیر اوست کدام یک پیش تو بمیرد گفتند که سیاه گفت ملک الموت
در رسید و صیت کرد و ما خازنیم برای او سازند و بر هر منزلی از ان یکی از ین کلمات نویسند که عالم بی ثبات
و ساحت ان دولت و دولت سلطان آنرا و میان ان شریعت و شریعت سیاست است و نگهبان ملک تو ملک
و هیبت است و عدل و رعایت لشکر پاسبان او و رعیت و حافظان مال و مال روزی راست و کرا و زنده
آن رعیت و رعیت بنده است و پرستاران عدل و عدل چیزی است که عالم بان برپا جاست و در همه حکام
مرگ می گفت رب اغفر لی و ملک الموت بطلب او و چون در گذشت جسد او را بیاویختند از زیر زنهاره
باسکندریه که مادرش در انجا بود بردند و حکما بر او در ان جمع آمده و آن اشارات را نوشته بودند و هر یک بخط

از حکمت نگاشته و بزبان یکی گفت ای کوشنده و رساننده و حق مال بچه بر بیچ مهتیک گروی ازو برای دیگران و برتو ماند
مگر و بال حکیم دوم بر خاست گفت اسکندر را دیدم در جمع و نگاهبانش نرزه اکنون نزد ای چیستم در حضرت
حکیم سیم گفت اسکندر را میبیج کرد کفن جنانش ملوف بعد از انکه بار زنا محوف بود و بنزد رشوف حکیم چهارم گفت
گفت ملک اسکندر را مصحفی شد چون سایه بحاب و در چشمه دن شراب چشمش نیز چنان شود و در تراب چشمش گفت
دنیا با اهل خویش متقلب است مال بحال و چون بشتهای آمال رسند تقل کنند این را بتحاک و هلاک زوال
است از ان سرداد این تاج و لاوزنه که چون جا کرم کردی کو بدت جز ششهین گفت اگر اسکندر دوزخ
بندگرفت نیافت و اگر نگرفت بندو گیران گشت معنی گفت عجب اگر سکر اسکندر را دیده در تربت و بعد از
در خاک چگونه میل ملک زر و سیر بهاک کرده شتهین گفت حکما گویند این امریست که عقلها از فهم آن متحیر است چنانکه از کشف
متحیر بود معنی گفت عبرت گیر و از زندگان و نیز دانید بوا مانکان ملبس حکیم هشتم با و از علیه گفت کنید با اسکندر
او و در بین زنوی چه کی خواهید رفت بر او و انجا و ما بوت او را بجای گیرند از سخنان او است که نشاط عقل
بر دل عاقل چیزیست از نشاط بشیر بر تن نادان عاقل کو بد هر که خواهد افعال خود را بجود و پسندد از شهوات پرهیز کند
و گفته است که مدت پادشاهی بار زوئی نرسیدم که دوست تر باشد بر من از انکه قدرت بر مکافات یافتم و معفو تر گردم
دیگر بد بخیل را این دو رد و نگهدار را حافظ نگردان که بخیل را بر چیزی حیث و در دوغ گو را امانت و تهمت و نیز گو ظفر بدو
پنجی است و دور بینی بجولان رای و جولان رای بنگاه بدانستن اسرار حکیم شانزدهم ارسطوطالیس شاگرد افلاطون است
و پسر خاله و خلیفه و دار التعلیم بعد از وفات او و مصنفات او بسیار است شصت جلد کتاب ارسطو نوشته از سخنان او است
که نفس قادر است بر پرواز و آنچه خواهد با بالهای حقیقی باز و کو بد سزاوار است بر دانا مدار بار و زگار چون مدارات
کسر کردن شناسائی است و راه سبب بسیار و نیز از و است که مال فوائدی بدین است و حکمه فوائدی نفس بهتر است زیرا
که فوائد نفس پایه و محمدت و فوائد مال فایده و محمده و حکیم اورموس او نیز از تلامذه ارسطوطالیس مدرسه علم
و کتب او در حکمه صحیفتین و بگو سخنان از سخنان او است که راز خویش زنادان پوشیده دار که طاقت نگاهداشتن

مذاره و چنین گویی که بگمان آن تاب آرد **حکیم اسخلیوس** از بزرگان طامه ارسطو است و قایم مقام تالس ملطی
و او ایرانی بود در فضایل او اسکندر را تعظیم او مبالغت داشت و او را ثنا گفت صحیح مبدا و مدت العمر ترجمه
گرد گفته اند چون ایران بخواهی گفت من در اصلاح نفس خویش درمانده ام چگونه بندیرا یکی توانم گوشید کرد
اسکندر را دیدار بدید کشید و چون بزندان درآمد پاسبانان جستجو نمودند تا دریابند اینچه از دیدار او دیدم با اوست
گفت چه بیمار داران بوده اید من اینجا برای بیع آمده ام تا اندوه و بیم همراه داشته باشم اینجن با اسکندر رسیده
بخندید و با او گفتگو کرد **حکیم فاتس سقراطی** از حکما اخشین و اصحاب افلاطون بود و از کتب او چیزی در دست نیست
مگر نثری در امور عالم و تخاص بزرگ و ثنا و طلب سعادت و بزرگواری از شهوات **حکیم ارسطیس** مولای بود
بحکمت موصوف و بکثرت مال و فراخی معیشت معروف تا روزگار بخشت او را بگذرانید و گفت او را العبرت معدل
کرده و ملزم موعظه نیز تا کسی او را تاسد بر کشی نشست و در میان در کشتی نخست و بخشنامه در دار او بخشنامه بالای پرست و بگذاشت
هندسی بر زمین تصویر کرده طبیعت تخوب یافت و شهر بر در آمد اهل شهر فضل او را دریافته جایگاه شایسته او را داده و او را وامداشت
باو گشاده تا با بزرگ زمانه اسباب زندگانی چنانکه بود فراهم آورد **حکیم فلوطرخس** از حالات او چیزی معلوم نیست گویند
که اهل حکمت بارست بوده و برای بیان و با بهیا مبعوث و داعون کاوی از کل ساخت و در رفاها بحاوه و بیان کرد
باوی عتاب کرد و گفت وجیح جاندار برای بچان قبیح است **حکیم سقیه سی** گوید باید وقار را که هرگز خطا نکند
قصه او ملک ذرمانوس رسید او را طلبیده هر چه کرد را آنچنان زیبا آمد و بسیج تخت پادشاه حکم بخشش او کرده و بهمان زر
شش زر سکه گرفت که گرد هر کشیدن شش زر سکه گوید کرد شش زن و او را زر بهمان نوشت او در وقت کشیدن شش زر
پادشاه شش او را دوند او را تعظیم کرد و مسائلی ازوی پرسید بجواب او را بر گاغذی نوشت و از عهد خویش بر بخشت
حکیم اسکندر افرودیسی دمشقی از اذکیا بحکمات و در علوم حکمت و فنون طبیعی بارع و دانا و شیخ رئیس بوعلی سینا از کتاب
انصاف حالات او را ذکر کرده تعظیم و ثنا او در ایام ملوک طوایف بروجه از اسکندر رو با جانوس معاصر او را تجا
مناظرات و مطایبات است و جانوس او را بس الیونان لقب نهاده بود زیرا که بزرگ سپنی بود و قوت دماغ

در مناظره داشت و او اکثر کتب ارسطو را تفسیر کرد و آراء ارسطو را معتقد بود و در بعضی از مسائل مخالف
اگر میگوید خداوند عالم بکلیات اشیاء و جزئیات بیکبار نفس عالم است و چنین قایل است اینکه هر کوکبی را
نفسی جداست و حرکتش بطبع و اختیار نفس است و چون حرکات ایشان دوری است اختلاف نمی پذیرد
حکیم دیوجانس کلبی بجای اهل زمانه و فرزانه اطهر و یگانه بود تارک دنیا و طالب خلوت از لباس چیزی
نپوشید مگر بقدر ستر عورت **چپ** پوشیده گفتی چنین روای قیامت : کار مرد بر هنه است و بر و خارج نیاشت
و مسکن نداشت مگر آنکه خود میگرفت تطلب **مصراع** در و پیش هر کجا که شب آید سرای اوست و از خیر نیشه ها
و از قوت شبانه روزی بقدری که روزی بود قانعت مینمود و شاه و گدا در نظرش یکسان بود روزی
مردمان خبازی گذشت که نان می پخت از نان او بخورد و چند روز بهر وقت که سر شده بدکان خباز میرفت
و نان میخورد و خباز گفت چند روز شد که میل بنان داری گفت امروز چه اهم خورد و چنگه تو هر روز نان میپزی
دمن هر روز که سنه میشوم از وی پرسید که چرا چنین لقب نهاده گفت برای اینکه چابلوسی می کنم مانیکان
و بانگ میزنم بر مردمان و این عادت سگان است و بعضی را دیده بتسبیح او و اصحابش بطلبیدن گفته اند که او را سگان
نزد بجا نماز و دست میداشته و سایر مردمان را دشنام می داده اند و بقبور و رسوم و عادات چون نزد و هیچ و بنا
و خبران معتقد نبوده و از نخش حق و حق هیچکس بر نیامده اند گویند روزی اسکندر بروی نگذشت و او
علت اسکندر را خواست اسکندر سبب پرسید گفت برای اینکه مرا چنین میپندارد و بنده خویش میداند اسکندر
گفت بنده کیست گفت نزد او که شهوت بنده منست و تنبیه شهوت **چپ** و بنده دمی که هرچه او
بر زبان وقت سه فرزند نداشت اسکندر گفت اگر بمن مساحت کنی ترا از زندان بیرون کنم گفت چگونه با تو مساحت
کنم تا اگر از تو چیزی نیندازم اسکندر گفت هیچ چیز نیندازم گفت برای اینکه دشمنان دارم اسکندر خندید و گفت
فرمایید خویش اسکندر گفت چون پیری که ترا اصحاب بسیار گفت کسی که از تو نزدیکتر باشد و چشم نفرت دارد
زوری و زیاده خود گوید که اسکندری که در پیش جانش بود و خبر دزدان قریب شاگرد و در سطوت و اعظم

روزی مردی به خوی خود برگذر به کلبهٔ خداوند خانه رسید و خانه نیکو و از کلیات آن که چهاری زنان بدان و
داند و زنان روح است و هر که وی را طاوس خواند از عقل خبر ندارد و هر که وی را خلق خواند
مراد خود از شادمانی و پیشوایی خود شمرد از توفیق و میراث سودمند تر از ادب روزی کسی را پرسید که دشمن را چه باید
با ایمان نوان گرد کفت بزیادکردن فضل و کمال و کفت بهتر از بسیار شنیدن از ناشنیدن از خام الاعادی
بلاسیف تسلی و الاسنان و فروتنی نکوتر مانک فضی الاعدی علا الاعادی من ثوب الزمان شیخ بوعلی صاحب حکم
کوید مرا عطا نداده جامع افضال که شفا رموز دانشمانفوس قدسیه جانش و معاصر و شاکرد و دیوجانش
و اصول حکمت را از وی مقتبس از مهمورات و اشاراتست که میکوید مدارت روم است لکن فقیر است و دعا
و بهت جوان لکن جوانمرد باندازه مراتش از روم انفاق دارد و فقر احتیاجش بصورت دارد شوخ
علت نیازش و بدر بعد است از صورت و جوانمردیش عبارت است از اشراف آن با روی و مقصود از خود عدم
نقص است بدان از قبیل زشت خویش و جود است از قبیل قبول بیوه و بیولی باندازه خویش است و شاید که عمل
بدر بر عقل فعال که بیوه است و نخشنده صور بقدر استعداد است قوابل انسب و اظهر باشد حکیم ادریس شاه از قدما
حکما یونان است که مأمون و از سطو خبر از حال او داده و نزد اهل یونان منزلت امرالقیس بود از شعر
عرب و از سطو بیونان در اشتمال و ازنا شعا و استدلال میکرد که معلم اول میان و ان خشن حضرت رسالت
و حکم و معارف شرا بود و بعد از حضرت مرسل بود بیست صد و شصت سال و اول کسی که در یونان ادعای شعر
کرد او بود و قصاید او طنین بیان بسیار است که بیند او با سیری که صانکشت بوده فروش او را میفروخت و شعر خود را
بود از وی پرسید که از کجا یافتی کفت از پدر و مادر کفت مصلحت بیند آنی که ترا خریداری کنم کفت تو مرا نتوانی خرید و خرید
من از قبیل کار منست و چون او را بخرید پرسید که بچه کار می آیی کفت برای آزادی و مدتی بندکی کرد و آزاد شد و در ادب
بیکبار و شهرت عظیم کرد و ری معتدل القامت خوب صورت کندکون سریع رفتار بود و با اشراف
و بزرکان مجلس و با یاران کفات و است که خبری نیست و بسیاری رد سار و از این کلمه استدلال بتوجیه حیوانی کرد

زیرا که

زیرا که قصد و آزار مسیح صفا و است و نیز کوید عجب دارم از مردم که پیروی خدایان ایشان نمیکنند و اضداد
بهایم میکنند و از مواعظ او است که دنیا دار بسیجکاه است و ای بر کسی که سودش زیان و خسارت است و میکوید بدترین
خوهر مردم کسی است که شنیدن از کسی که بهتر از وی است نخواهد و میکوید بدترین مردم کسی است که
خود را از احسان باز دارد و باز نکوشد و میکوید که کفت شرای شریف و رفیع فروع فرو مایه و خسیس
زود بپژمرد و اضداد است حکیم سولان شاعر نزد خاصوا از بزرکان یونان است عبادت بهتر از کفتار است و
و فضایلش شایع بود پدر سن اکساکلیدس و مولدش شهر کدیه الحکمات و او عصر رضه چندی در انجا
بسر برد و از کذشته عصر علوم حکمت و اکرفت و چیزهای مشکل و دقیق از ایشان اموخت و او صبه مادری افلاطون است
مرادی او را عقیدت کیو و حسن سلک عارض لب چشم سخت زبان بیهاز وی را ستایش خال لبسیار و چندان نرم بخشم
و شیرین کفتار بود که او را ممزوج می کفتند غایش این بود که هر که ترا برای چیزی دوست دارد او دوستیش
بزوال ان چیز زایل می شود و بدست مشاد و هفت سال زنده کانیه کرد از وی پرسیدند که عمرت چند است
کفت چهارده که در ایام بکارزی پرسید که ترا پیچ کس نیاز و اکر کسی پشیمان و اکر کسی لشیمانه و از سخنان
اوست که در وقت ورود قدمت مزور ترا است چون در بیماری استعمال دوا و از وی پرسیدند که کوشت
ستوده است باز کس کفت چهار پا کان دلیل عقلند و ترس شاید زیرا فضل و شاکرد ان خود را
میکفت ترک مزاح کنید که مایه کینه است و هر کفت خواب مرک سبک است و مرک خواب کران
باز کفتند که چرا شاه باز و شهر یار کفت که بیم باز شاهی غیر ترا از خود راه میدهد حکیم زنون کبر پسر طاوس عاصی پدر رسن از ادب
فلسفی از قادهٔ دار سطاطالیس است مردی کامل الادب ثاقب القول و لیدر حمات خیالی محبوب کان می در علم طبیعت یا لیف
کرد و کفته اند در علم اکثر طبیعیان امر ریتیا تصنیف نمود و معتدل القامه خوب صورت و بر کذاشی خاطر پاه و کبود چشم و زود کم
بجواب پرسنده سریع و سخن بسیار مختصر و صواب و شیرین کوی پسندیده رای هموار رفتار عصا بدست میکرفت که عاج
و زمرد در زیر بدان منصوب بود و بعض سنوده و نوشیده و خوابیده و اشتها و هشت و بیست سال زنده کانیه کرد که از یاران شاه

زیرا که

از وی پرسید حوالت شراب بدو نمود و گفت اگر بسیار نشنه باشی و این آب را از تو منع کنند چه خواهی کرد گفت چندان صبر کنم تا بمیرم گفت اگر این آب در بهشت بسیار شود و ترا از آن چیزی ندهند گفت بهشت نخواهم گفت چرا گفت بهشت بجهت آنست که در آنجا هر چه خواهد باشد و هر چه خواهد بیابد و هر چه خواهد بکند گفت اگر در بهشت شراب بسیار باشد و ترا ندهند گفت بهشت نخواهم گفت چرا گفت برای آنکه من شیفته شرابم و بهشت جای شرابخواری نیست گفت اگر در بهشت شراب

سجده ضرر ظاهر نمیرسد مگر بنگرد یا موجب ضرر بنگرنده است مگر باعث هلاک نفس یا عموی بیماری است و دیگر اگر چون بدن انسانیه مرکب از چهار جوهر است که روح و خلط و عضو و فضلات پس هر دو اینها که از شش در فضای بدن ظاهر میشود در درجه اولی است و هر چه از فضای بگذرد و روح از بخشد در درجه ثانیه و هر چه از هر دو بگذرد و از شش مخلوط رسد در درجه ثالثه و هر چه بعد از این قسم بعضو تاثیر کند در درجه رابعه است و بنابر این سوم فاطمه حکیم جلیس افلاطونی از اهل اطواست در زمان و بقلیا نوشش قطبی بود و مصنفاتش در حکمت بسیار است و بقول مختار بن حمدون طبیب او از اهل فرقیه است و او را در قدم عالم شبهات است و بسیر نجومی کتابی دارد و در شبهات او نوشته که تقصیل آن شامل سبب این کتاب است حکیم لقمان سعدوی حبشی اخبار بروایت حارث بن سحبی و پسر ناغور بن ناسور بن ماسح است و ماسح در رست و بقول وهب پسر خواهر ایوب پیغمبر علیه السلام و بقول مقاتل پسر خاله او است و بعضی گفته اند که بنده بود و حبشی سیاه فام سطبر لب و او را از بنی ارسحل و از اهل ایلة از وهب خریده بود و مشارو نعلیم او در بلاد شام بود و هم عقیده بحضرت داود علیه السلام گویند که اقتباس انوار حکمت از مشکوة نبوت مینمود و بعضی گفته اند که داود علیه السلام اقتباس حکمت از لقمان میکرد و با وی میگفت که ای لقمان تو را چه بود که چنین دل پاک چون جواهر حکمت ایثانه و از فضه خود را نگاه داشته زیرا که بخت نبوت با دل فاسد شود و او از آن استعفا کرد و مختاری در کتاب مرسوم الابرار او را وصف کرده است که چون جبرئیل امین علیه السلام نزد لقمان بر زمین فرود آمد و او را میان نبوت و حکمت مخیر کرد و او حکمت را اختیار نمود چون جبرئیل بر مظلمه حوضش برخاست و او را گفت که ای لقمان ما را مخیر کردند میان نبوت و حکمت تو چه اختیار نمودی گفت که اگر امر است از آنکه سوال کنی از محتاجی که از دیگری عطا خواهد و بعضی گفته اند که او هیچ چیز نیز جواب نبود ندادی گویی رسید که با لقمان آیا میخواهی خدا ترا خلیفه زمین گرداند تا حاکم گیری میان خلق بحق جواب داد که اگر پروردگار من مرا مخیر فرماید عافیت بگزینم و با نخواهم و اگر حکم فرماید که حکمت و طاعت زیرا که اگر امتحان کند بلای من خواهد فرستاد ملائکه با او دیگر او را از داد و ندو او بیشتر نالید چون با اختیار نگاه داری در جواب گفت برای آنکه حاکم در بخت نزدیکتر از نزدیکی است و او را خود میگیرد از هر جانب گرداگرد او

یافت سزاوار نشود بر بسیاری و اگر بخلاف رفت راه بهشت گم کند بسیاری آدمی در رود بنا در نیل خوشتر است از آنکه بر بالای و بغیر نشود و کسی در بنا را بر افوت بگیرند و بنا از او فوت نشود و از آخرت بی نصیب ماند ملائکه از طلاقت زبان و حسن منطق او تعجب کرد و او را تحسین نمودند و خداوند عالم او را این نکمت پس او را ملک خواند بحکمت بوی عطا کرد و چون بپالکشت بحکمه گویا تو پس این نداد او علیه السلام رسید و او را قبول نمود و ظاهر است که این علم خلیفه است و طاقت بدان نیارد مگر کسی که فوقت شاملو در تربت جامعه اش پیشرا شد از سایر مخلوقات که انسان کامل جامع جمیع ملکات و پیشرفت است و در جهاد است بابراحات هری و این طاقت اصلیه از اول خلقت آدم علیه السلام و اصلاب پیغمبران علیهم السلام ساری است تا بحکم جاری حضرت باری در احسن مخلوقات از خلق و نیکوترین انسان از خلق ظاهر گردند و طاقت بوجود اشرف و اکمل او فوز عظیم نوشوار است چیست نه فلک است میرنه فلک است احاصل انچه در سر سودای مزاج آدم از روست، امام یحیی فاطمی جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که فرمود بحضرت سوگند که لقمان حکمت و اندیشه بحسب و مال و نه برای بسطت جسم و جمال و نیکو سیرتی بود پرهیزکار و در امر خدا سخت بسیار و لکنی و بخت نظر ش تعمیق و فکرش دقیق و بصرش تندبر هر کز ز نخواسته بود و در مجلس حکیمان بسیار نشستی و هر کز بغفلت کاری نکرد و هر کز کسی او را در خلوتی و اغتسال بر هنه ندیده و هر کز خنده بلند و هر کز خشکین نخشت و به کسی که مقاطعه و مخاصمه داشت نگذشت تا میان ایشان صلح داد و سخن نشنید از کسی که از او نشنیده بود تا از تفکر آن و کوشیده او را پرسیده و فهمیده و علما حساب داشت و در المسجد قضاوت و ملوک او را بنای قضاوت حضرت میگرفت و بر ملوک از سفر در ایشان سخن رحمی آورد و چون بخانه نفس را بفکر طاعت میگذاشت سر نمیداشت مگر در کاری که نفع بوی داشت و نگاه نکرد در کاری که او را بخشش میکرد و بدین مزایای بجا بحضرت خالق البرایا و او را بحکمت عطا فرمود گویند اول حکمی که از زبان ظهور یافت این بود که روزی بر لای او بوی حاکم گذر داد که سفندی کشته پاکیزه بر خوان از نزدیکی آورد او که سفندی کشته دل و بر بانش نزد صاحبش خود او را دوست بود بار دیگر بگذشت که سفندی امر کرده بهترین اعضای او خواست او باز دل و زبان بیچاره موجود از حکمتان پرسید که چرا دل و زبان گفت بدان از فاضلترین است و بهتر از آن و عضوی در بدن نیست و اگر

نا پاکست مدان از ارشان خسته و بدتر از ان دو عصو چیست و در وی خداوندش با وی گفت تا گنجی کاخ او چو
کاشت بنظام در رویدن با وی عتاب کرد که چرا بجای گنج چو کاشتی گفت از خدا امید داشتم که گنج برای تو حاصل
آید حکیم گفت این امید چگونه بر آید گفت ترا می بینم در نافرمانی خدا و امید دارم رحمت الهی خداوند بر تو
و چون فضل و حکمتش بیشتر است او را زود بخشد و چنان پرستگاش فرزند که هر چه پیش دارد روزی نا فرمان
تناول میکند روزی خود بر بهای او روزی او بر بهد چه بر بش بلقمان داد و با انکه بسیار تلخ بود لقمان بر روی
کرد و چنان بخورد که بهتر از اب جوشانست یا میوه شیرین در بش لقمان را گفت چنان خورد که خداوندش نیز رغبت نمود و چون
قدر رسیدن ان گذاشت زبانش از ظهران نبوخت و دلش بر یکبارگی فرو دخت با وی گفت چنان خوش جانگذاه
و نش کردی فظم این چه صبر است این چه شکیبائی ای چه رویست با جان تو کوتاه بر بش تو عدویست گفت
نفسهای بی تحمل مستوجب تواضع گشته از بس نعمت شیرین تو خو کرده ام شرم ایدکه یک تلخ از دست تکبرم چو
اجزای من از نعمت پرست و یک تلخ ز تو بر نتابم کردن نه در خور ملتی که در دست داشت در بن خبزه تلخی نگذاشت
فظم از محبت تلخها شیرین شود و ز محبت مسها زرین شود از محبت دردها صافی شود از محبت دردها شافی شود
از محبت مرده زنده می کنند و ز محبت شاه بنده می کنند ز محبت لقمان در نفشار ساعت بود و بصبر گفت
رفتش بدینسان ربط از اخلاق فاطمیان بدان مجد بشد و با زاران و همسران بنیا بر اسرائیل بر جواران مدوحه
و چون نزدیک ان شد که کالبد از نفس قدسی تهی دهای از فضای آخر کند پسرش را وصایای جامع کرد و گفت ای
چه به بصر ران ناطق است و زجلان بود گفت ای فرزند دنیا ماهرست فریبش تا از نهر دو سود یابد
نا نگ بدو که اخرت و بش بدنیای دیگران فروشد چه در بابند چنانکه فظم حبیت اتباع الضلالة بالهدی
والعشق دنیا و بالدین اعجب و اعجب من هذین من باع دینه بدنیا سواه خوض من هذین اعجب و اعجب
در بن سر گفتنا ند و اگلف نفسی کل یوم و لیلة و هم هوی من لا اوفر بنجره و بحاسبه و اقصر و اهمس و حبه
حرایصا عا بنفس اثواب بغیره و بهما که سوی بش هوان روسیا هر ست و گفت ای فرزند کسی که رحم کند

بهدی حجت از نه کسی کرم کو بد بنیاد ست کسی کو بجز انه و نفوست و کسی کو شرار وی سرزنده و زدست کسی کو مالک زبان بست
و حمارت ای فرزند از خدا شرم دار و از خدا بترس بقدر قدرتش بر توای فرزند مجمع ترین چیز
نزد خدا عقل است و عقل بزه خصلت کامل است از کبر و دوری و بیشه نزدیک از دنیا قناعت بقوت و بذل کاهل
آن فروتنی را و خوشتر از کبر و راست و بهتر از غوث نه از طلب غاف مدت العمر و اکران و نه و طلب حوایج شتابان
لبیب بر دوان اندک خوبچه از غیر و کم شمردن لبیبان از خویش خصلت و هم که فرد شرش ز هر چیش است اکی بهر خلق را
بهتر از نه و خوار را کهتر بهتر ای فرزند بر تو باد حذر از فاش کردن راز خویش بزبان دوام کردن از نو نا یکان
و بگانگی با فرو مایگان کو بند چون لقمان در گذشت پسرش برای بجا بر این وصیت کوشید و در جوا بگذاشت
بر بش بپرد گفت او در نکسی با گشته ام و در هلاک بهان خوهم کرد روزها تا از اشکار نماری و جوال را در زیر خاک
کرده و از نکبه و هم دام کرفت و با فرو مایه چون برادران بگانه شد تا روزی با برش گذر دریا فتاد و طپانچه بروی زد
زن فرو مایه او در کرد مرد را کشته یا و اکنون بکشتم قاصد کشته و زنا و نه ملک رفته از انجا ملک و شده پسر
فرو مایه بش حاضر را گفت من جای او دارم و در خانه او کار کنم با و گفت سبحان الله با چندین اشنا بها این چه بگانگیست
گفت اجازه سلطان بهتر از دوست مهربانست و در ان هنگام که او را بجز اری بدر خانه امیر بهر طلبیدند و کیل او
را جزوه داد بش بگرفت و طپانچه بر ان کرد گفت جهلت ده تا بر کردم گفت حاشا که دوست را هم دانست از نو بردار تا نم
نزا هم دار او بزنم و بدان از نم رود چون او را نزد امیر اوردند عتاب کرد و گفت ای پسر لقمان این کار بر تو سزا دار بود گفت
جواب گفت اجزا و الا امیر بکار ابهرست نا گشته را نزا و تو اند و سکار بر تو اسکار شود چون جوال را اورد و سرش باز
کرد مذکور سفندی پوست کنده در ان یافتند ملک بخندید و در حقیقت حال پرسید پسر لقمان حکایت وصیت و تجربت
خویش را حالیشان بگاشت و با او گفت ای فرزند هر گاه در راه بهری آگاه بر توری با او رفیق باش و چون بدیه
رسی رخت لب بر ان برای آسایش کمش و چون قصد عزیمت در آمدی و زیاد بر تو عرض کنند زنهار چیز او به پیر نبود چون
بخانه و امداری بر بش در خانه او محراب و اکنون در هر باب از امر بر روش بخیر بخاور زد و امداری پسر از خانه بیرون

نامه در میان او را پیش وی برد پرسید که ای جوان از ده کجا داری گفت من تیزهاسنجا میروم
و با او هم راه گشت تا به رحبی رسیدند و جوان از آن بگذشت پیر گفت چرا در زیر این درخت فرود نیائی و دنیا
گفت پدرم از آن منع کرده پیر گفت خدای که با تو بگوید چون فرود آمد جوان بخواب رفت و مار نری
از درخت آمده قصد او کرد پیر مار را بگشت و سرش جدا برداشت و پیر لقمان را بیدار کرد و هر دو او را بنهادند و به
رسیدند مردم ده و پسری پیر لقمان عرض کردند او از تزویج اعراض کرد و پیر گفت از تزویج بیش باک نیست و لکن
امشب مباشرت مرا جز کن با مر پسر دختر را بگفت و پسر را جز کرد پسر مار بوی داد و گفت امشب نهاد
زیر دامن دختر بگیر تا ازدواج کرمی مثل این مار از وی جدا شود و الا شبانگاه از پسر جوان بخشان کرد و چنان
اهل آن قریه چنان بود که هر کس به سنجا میرسید دختر را باو میدادند و در همان شب بجز و مباشرت آن مرد میمرد
و صبحدم هر چه داشت غنیمت پیر زد و چون عروس شد بر سم عادت و شوق غنیمت از خانها بیرون آمد جوانان
جوانرا زنده دید و نا چار دختر را با آنچه داشت بوی تسلیم کردند پس بخانه خود رفته خود کفت شب در خانه نام باسای
تا صبح و است و اکنم با شارت پیر شب سنجا بماند و قاعده نامزدچنان بود که بر کنار دریا بگاه در چه آرش بود
سریری برای طلبکار نهادش بنهاد و سریری دیگر و در تاران برای پسر نهادش تا موج آمد سریر مهارا گرد و دیگر
غرق میکرد و سریر پسر مسلم میماند و چون موج ظلمت نور چشمه خورشید بر افروخت پیر بیرون رفته سلمان و سریر پسر
دید سریر پسر لقمان را بجای سریر پسر بیرون و سریر او را بجای سریر لقمان گذاشت شب پسر او مدار را بدین در با
ربود و پسر لقمان بر کنار بود و در سم از وی بر کرفته با پدر گفت نصف آنچه دارم هر کبر که همه آن از برکت است
پر کفت همه بر تو مبارک و از ایده منم خرم و بر تست که سلام لقمان بر ساند پدر من ای جبار و فتن نکوی تو
ندارم تو میروی لبلاث سلام من بر ساند مؤلف مجبوب القلوب را باسباب عزقا در این قصه تا دیار مغرب
است که ذکر آن موجب تطویل است و تا دیل آن است که لقمان کنایه از نفس ناطقه انسان است که چون
پدر بر فرزندان قوی مهربانست و پسر مرسل اشارت بقوت عقلیه است که از اعتقل عقلا کوینده و قریه عبارت

از بدن ظلمانی کرخراب و فانی است و دام مکر و عدوان است که چون این تحمیل آن بر همت جنه انسان است
و فوا کر خلق آن منوط بر رود و روان باشد و پیر را از عقل نظری که بمنزله خضر است و رهنما در ظلمات
و بیابان و خرزا نوی از جانب به نفس ناطقه عقل روشن روان و بخشنده اشاره به نیابت روان
ربانیه است در بدن و حبه بچه و در رخت حب مستولیات و دنیا که چون مار جانگزاست و میوه آرش زهر پر چون
و کشش نیز مار را اشارت بدان است که باید عقل نظری بر جهت دنیا غالب آید و قالب را از آن خالی نماید و بر بدان
سر آن ایمانیت بر آنکه دوستی دنیا رأس هر خطاست و بر بدن او سر او نهادن آن سر بر مجبر بر آنکه زهری است
که باید آنرا صبر افروخت و شهوات را بآن سوخت و کذا روان آن بزیر دامن زنان تشبیه بآنکه چون حب دنیا
که سر سواد اهل است بسوزد و سایر را دلیل نیز کذا بر دامان است بگیرد زود تو قف نکنید و در خانه و امدار شما است
و بهنگام دین را که کمال و عرفان است در عالم ترکیب کذا رنا پاکو قلت مدت مشابه بکشیب است تحصیل توان کرد
و نهادن او امدار سریر را بر کنار دریا کنایت از جدا انبار روزگار است و در افتادن طالبان علوم و اسرار
و تغیر اوراق پیر سریر پسر انبار را اشارت است بتبدیل احوال و تقلب طباع و اوراق و هوس
بر قوی راه نیابد و خشنه از انبار وی نیابد چنانکه نفوذ تدبیر پیر و ارشاد او پسر لقمان از غرق برست و پسر او امل
حلیت کار را از ورق حیات در کرداب فنا نکشت و من خضر پیر الاجنه و قع به فاضل الاطبا جالینوس
او در شرح الطبا کرده و دانسته است که در کتب اخبار چنین کذشت اول ایشان اسقلیپوس اول بود و دوم جالینوس
از وفات بقراط تا زمان ظهور جالینوس ششصد و شصت و چهار سال بود چنانکه بعضی نحوی که بدان از فولات اسقلیپوس
اول تا وفات جالینوس پنجهزار و پانصد و شصت سال است و چون جالینوس در رسائل طبی عذر کرده و بدیکه اسیار
اقوال الطبا ماندان سخنان نیکوی پیشان از میان ببرد و کلام بقراط را تائید کرده قواعد کن را بنجدید بود و تصنیف
کتب تازه پرداخته از رموز مکنونه این صناعت برداشت و هیچیک از اطبا بعد از و در پایه او نرسیدند
اسحق بن حنین چنین کوید که ما بین صعود مسیح علیه السلام با سمان و زمان ولادت جالینوس صد و هفتاد و سه سال بود

دو هشتاد و هفت سال زنده گانی نمود و از این قرار ما فاصله وفات روح عیسی علیه السلام تا وفات جالینوس یکصد و شصت سال خواهد بود و وفات او تا هجرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله پانصد و بیست و پنج سال می بعضی گفته اند که او معاصر حضرت مسیح علیه السلام بود چنانکه فاضل شهرزوری در تاریخ خود گوید که چون خداوند تعالی عیسی علیه السلام را به پیغمبری مبعوث کرد جالینوس پیرو گشته حاضر شد پس خواهر خود را بصرف او بسنت انحضرت زناشوی داد اگر قناری شد اید پیروی در مقام عبث نگذارد نوشت که یا طیب النفوس و یا بی الدباسا چاره که بعلت ناتوانی از خدمت طبیب دور و معذور مرا دوا من خواهر زاده خود و بولص را بموقف عبرت فرستادم اقتضا نفس خود را با داب بنوی علاج کند انحضرت بولص را گرامی داشت تا از حواریین گشت و در حواب جالینوس بدم فاصله اجازه خواهم فرستاد که ای اگر بعلم چیزی انصاف داده معرفت صاحب نفس پاک و دل صاف نیست پ غرض کز نشانیهای جالینوس چه علم کز صد یکی در میان است پ و در گمان میرود که جالینوس اراده کرد که بخدمت انحضرت رود و ایمان بنوی بیاورد لکن جالینوس در تعصب خویش پایان حال بود و مسیح علیه السلم را چنان پنداشت که تقدم انحضرت بر نوی همچنان است و با این قول که معاصر انحضرت بوده مباین است بالجمله مولد او عراق است از بلاد خطه روم و برای امور خاص تعلیم بسیاب هلیشه و روم و اسکندریه و سایر بلاد سفر کرده علم طب را نخست از پدر خویش و بعد از آن از ارانیس رومی فرا گرفت و بهندسه و نجوم و غیر از آن از دیگران و بجهت آنکه بهوش رفته قتل محقق را دیده و خود نیز بهمین شیوه معالجه می کرده و در هر جا و برای هر غرض که شنیده باسیاب سفر میکرده تا دوا را بمنبع و مدینه در مصر برای شاه قتل او در بغرب توقف کرده چون از اسیاب بقصد روم با شتاب از پارس نهاده و در راه بر نیشاپور و در شهری فرنام که از اعمال مصر و در کنار بحر اخضر واقع است بجوهر آتش از مردم مجوسی در همان شهر بجانگ مستر گشت و بعلت ذرب در گذشته گویند چون پارس امداد و پذیرفت و بمسیح معالجه خفیه بنقل نا گوارش گفتند که بگیر چاره در رخویش فهمیده اند و در خدمت و پرستاریش خود داری کردند روزی گوزه پر از اب از ایشان خواسته داروئی بان ریخت و بیانک فاصله از

بشت شاگردان اب را در ان ابته یافتند و خود از ان دوا خورده بودی چشیده و با شاگردان گفت انچه را ای ان کردم که گمان بجز من از علاج خویش نبرده و مرگ را دیده است که از دوا و اشیا و مردی بود سیاه چهره خوش موی شانه کشاده انگشتانش دراز و مایل با غانی و شنیدن الحان و آواز بسیار شوخ طبع و خندان و معاشرت مخلط با دوستان بخندان و سواری و بسفر اراده و بشتر و لباسهای پاکیزه و پیشدی و خدمت پادشاهان اصغیا کمر دی علاقت بکمر جهت و مفارقت و پاشان احترام او در اخر و نکذاشتندی و بدایا و عطایای فراوان بوی از نیکوئی معالجاتش روا داشتندی و شانزده کتاب از مصنفات او در میان اطبا متداول بود از غرابت معالجات و است کمر دی از اب در افتاد و اعضای او در هم بشکست اطبا او را معالجه کردند و جمع اعضای او بجز نه مکر دو انگشت خنصر و بنصر یکدست که چه حس بود و هر چه معالجه کردند نافع نیامد تا نزد جالینوس رفت جالینوس ایشان را گفت بهمین سقوط کوفته بود و هر چه باین دو کنم بود و او جمله نشئ عبد است که بدید ار کما باین دو انگشت خنصر و بنصر مورد الیت که باین دو شانه است و در اثبات کما اصل بلیت در نسبت این عضو است و بخنصر دو ایها میاند و دو شانه او را باو حس انگشتانش عود کرد و مردم از ان معالجه در شگفت افتادند از دست کم ایشان را دست که لعلیی که اشتها دارد امید دارد از بجمی که اشتها ندارد و در تغیر اخلاط اربعه گوید که صفرا چون زیاده شود بی پرهیزی است که زشتها بانبوه و شرعت عضب اوست پرسانه در رود از انجا بت بر کرده دهان چون تلخ و بیانه است که اگر بخانه زاید یا با یکشت بیرون کرده و بلغم مانند اسیری او در زمستان است که بخانه کسی در آید و خانه از جور او اندیشه ناک است و بیرون کردنش نتواند پس لازم آید با او مدارات نا برفق و مراسات بیرون رود و سودا در جند لسان انسان پرحقد و حسدات که او مرا زوال نعمت خواهد و چون بخانه در آید با ندک در نگ هر ناموسی که خواهد بخنده بیرون رود مکر بصعوبت و جمله در حلیت و هم از تمثیلات است که طبیعت بد عیت و حلت دشمن و علامات چون خبیث و فاجر در ره مشهود و پنهان و بجان از روز حکم و فصل دعوی در بعض متوکل بخدا و طبیعت قاضی در سر مردی و بد جانیت توانمند و توانا که بزرگان تعظیم او میکردند پرسید که از این مرد چه کار بر آید گفتند نا کاری کشته بدست گیرد و از اندرون خانه بیرون نرود گفت اگر

نفس کاوی تن کاوران از خصلت نفس کاوی نیز اید بر مکین خاتم جالینوس منقوش بود که هر که در دو حوض پنهان دارد و شفای آن در داغ دارد و گوید چه بزبان در پنهان پیش دارد تا شش عاقل نبود و زبان در پنهان کوشش حکیم ارسطوطالیس فلیقوس فیلسوف را مانده بقایق حکمت چنانست در تتبع کلام ارسطاطالیس استقصای تمام داشته و در تفسیر خواص حیوان کشف رموز او نکات دقیقه نگاشته یاد کار گذاشته و او در پرورش ملک اولیانس بود و او از نصرانیت بمذهب فلاسفه عدول نمود و او بر دست شاپور ذوالاکتاف و بر سه مرتبه قابل است بمرتبه صورت و عدم و فرق گذاشته است بیان عدم مطلق که مبدء انیت و عدم خاص زیر اکه عدم صورت یعنی ها از ماده که قبول ان کند مثل بودن شمشیر از فولاد و چون بودن شمشیر از پنبه است که هر که قبول صورت شمشیری نکند و میکوید اطلاک از عناصر حاصل شده چنانکه چنانکه عناصر از اطلاک مگر انیکه نار بیت باجرام علوی غالب است چنانکه در بیت بر مرکبات بیضا و سنا رکان اتش مشتعلند و بر دهبر ترکیب بیفزایند که استحالال نپذیرد و کون فساد و تغیر و استحاله از انها راه نیابد و اکر نه طبایع یکاست و فرق بهانکه مذکور شد از سخنان اوست که دلهای حکما محل عجایب بود و رکار است و برضد او هیبت پاک کردن انها حکیم فرفوریوس صوری صور را سوا حل نام است و مولد و مقام ان حکیم عالیمقام و اتباع رای ارسطو و شارح کلام اوست شیبانی کوید که او بعد از جالینوس بود و چون فهم کلام ارسطو بهمل زمان او منقطع شده بکتابت یاد کرد مذ و از بلا بعهده نزد او فرستاد و سبب حمل علوم ارسطو را در یافته کتاب الیاغوجی را تصنیف کرد و انرا علاوه کتب ارسطو نمود از سخنان اوست که نفس خود را بعقوبت شمار و هر چه ناکرامی دارد کوشش که چون در فکر کشی خویش بکوشی بعنی از عزت شدن ان چندش و میکوید منافع مایه دولت بهتر نه کرامت و ازوست حکیم ابهریس فاضل شعله روی در تایید خویش آورده که مهابت حبس مردم کند مکون علیه موی بر ترک سر تنک بار یک اندام کوتاه و کم سخن و شیرین کوی و متاتل در کلام لباسهای

پاکیزه و بشیوه و صفائی که بر بست آن صورت بالا بوده بوده است کرفتی و پشاه و سال چکرد از سخنان اوست که وه کار دنیای ادمی باصلاح آرد و یکی ادب که زمام نفس ان است و دیکری بهر چیز که حرص را بان فرو نشاند و میکوید هر که کمتر نیاز مند است زندکانیش خوش تر و از دست چیز است و میکوید هر چه کمتر کوشش و ادب صورت سعادت است حلم و فروتنی نیز بر حسب طبیعی است حکیم ابوبوسس بجاوار از اهل اسکندریه است عبدی دقیقه باب و موسی صاحب کتاب ضوابطش بر ان حکم و در نکاشش بر انجلیس مقدم است کتابی مجمع غرایب در علم باحوال خلوط ماخیز که مستقیم و مقوس نباشد از تالیفات اوست و در دفتر کتب علوم از بلاد روم لمامون عباسی رسید جزو اول ان کتاب را که شمار بر هفت مقاله بود انتخاب کرده مرتب کرده هشت مقاله بلغت عربی نقل کرد و هر که مقاله هشتم ان شمرد بر هفت مقاله اصل کتاب است حکیم اقلیدس بجاوار صوری پیر سطوخوس است که علم هندسه از وی طرز یافت و بصاحب جوطر یا معروف و مشهور بود و کتابش را بجوایز اسطو و بیاس نهشته غیر اصول الهندسه و اقلیدس حکیم قدیم و اکثر درش مستقیم است علمش از یونان و شهرش صور در شام بیتم و در صنعت تجاری یه طولی داشت و در علم هندسه فوایدی تازه که انرا وقت ان حاجت در سطح عالم منبرخ فائده قاعده نوشت بجنس انامل قلم و ایراد اشکال قدما مانند و اقلیدس بلغت یونانی معنی کلیه هندسه است کتابش معروف بارکان نزد حکما یونان و علما روم اسطقسات نامیده شده و در نوبت اسلامیان باصول موسوم کشت کتابیست جلیل القدر نافع و در یونان پیش ازان چنان کتابی جامع نبود و حکما متاخرین نیز فضل ان اعتراف و باکتساب ازان اعتراف داده اند و کتب مناظره و مفروضات و تالیف اقلون نیز ازاوست و بعضی از مورخین کفته اند که او پیش از زمان بطلمیوس است و کتاب ارکان او را اصل هندسه است حجاج بن یوسف کوفی دو بار ازو بتازی بکرده نقل کرده یکی معروف بهارونی است و دیکری بمامونی و کفته اند که اسحق بن حنین نقلش نیکو و ثابت قره تصحیح کرد از سخنان اوست که هر کاری که در ان تصرف می شود نفس تقدیر

ان بیکند از افعال انسانی است و بنجه نفس تقدیر بر آن بکند از افعال بهیمی و میکوید کار دست اگر عام
بابد بهتر است زیرا که خاص را نفع کمتر است و میکوید هر چه از او می فوت شود اگر عوض دارد مثل آن
توان کرد و افسوس بر آن بیهوده است اگر بی عوض است و تحصیل شاکش متعذر از دریغ بر آن اسود
باید بود و میکوید بدجانترین مردم کسی است که از زیرکی خود بهیچکس اعتماد ندارد و از همه کس در حذر
حکیم ارجنس از حکمای اکابر است و در علم ارجنس معتمد و مشار الیه مردم یونان و در علم رصد و عمل آلات
آلات رصد جفن و برج و میزش بر من او نزدیک بصد سال بعد از اقطیمن و منطن است که فصیلت ایشان
در بستن رصد و پیش بود و بطلیموس قلوذی در ارصاد و اعتماد و تقواعد و سنن او میتود و حکیم بطلیموس قلوذی
از اساطین حکمای مصر و دان و علو و ملک یونان است او معاصر اندریاسیوس و انطیوکوس از پادشاهان
روم است و مولد ش اسکندریه کبری از دیار مصر و در همانجا بعد از ارجنس هشتاد و هشت سال رصد بست
برصدی که ارجنس بر پوس بسته بود و تصرفات این صناعت از اهل یونان در روم او را بیت آلیه و دا
حرکات ستارگان و شناختن اسرار اسمان با دشتهر است و کتاب مجسطی از نظر کتابی است که معروف
بعظمت است تهی و بزبان یونان ماغسطی نامند یعنی بزرگ تمام و مجسطی بر سیزده مقاله و یکصد و چهل
یک فصل و یکصد و نود و شش شکل مرتب است و اسحق بن حنین بتصحیح ثابت بن قره نامان ملقب بسبب
و بچند پت در وصف ان کتاب چیزی از صفت است شعر کتاب کتاب للسما و لم یکن لیدخلا الا
ذوی الحزم و الفهم نعم سلم اسکله و رج لها بها یصعد المرء الزکی الی النجم بعد کتاب الله ایریشوه
بذا قاما بالقسط سند الوالعلم و اول کسی که قصد تفسیر ان بمبرید کرد سجبرین خالد برمکی بود و باشارت ابراهیم
و علمی ترجمه اش کردند و نقل از اسحاج بن یوسف کوفی نیز نسبت میدهند بالجمله بطلیموس معتقد القاعده
جهت و ابیاء سری تمام و میان یکروز بان شیرین سخن بود و غضش سخت و رود و خشنودیش از زود
انگیز و انگیزش کثیر اهتمام در استعمال بوی خوش و لطافت ملبوس نمود و بسیر و سواری مانوس بود و

زیرکانه یاد کرده از بخشان اوست که چه نیکوست برای انسان صبر از انچه دل میخواهد و نیکو تر از ان
کمر انچه می شاید و میکوید کسی که مردم را تو انگر کند و از کسی چیزی نخواهد با پادشاهان شبیه تر است از انکه
بدست دیگری تو انگر است و سوال میکند و میکوید بهترین نادان چون کل و لاله است در سر زمینه و میکوید
امید و اری وحشت تنهایی را ببرد و خوف انس اشنایی را میکوید مردم دو قسمند یکی سپر سود کفایت
میکند و یکی مطلب و هر یکی را بدو ارزوست که دیدن روی اول نعمت و دیگری نقمت بجستجو و میکوید بنده
ذلیلتر است از بنده مخلوقات شیاد تر میکوید که خبر بطلیوس قلوذی صاحب مجسطی و بطلیوس دیگر
یکی بطلیوس معروف بذنب که از فیلسوفان روم و از سطور اتابع رسوم است و دیگری ملک بطلیوس
بود نامی که بعد از انکه رفته ماند ان بوم بود و حریص بر علم و تکلم در هیات و نظر در نجوم و مدت سلطنتش
هشتاد و شش سال سید رضی الدین طاوس قدس سره در کتاب فرج الهموم که در باب حلیت
و حرمت علم نجوم نوشته نیکوید که ارجنس و بطلیوس از پیغمبران بودند و همچنان اکثر حکمای یونان و کلدان حال
ایشان بحلیت تاوای بوده زیرا که مردم مشبه گشته زیرا که تاوای ایشان مطابق با اساس بعضی از حکمای
فاسد الاعتقاد است و الله اعلم بضمائرها بعد از حکیم ارشیدس از اهل یونان در مصر بوده و فنون هندسه را
از مصریان تعلم نمود و مهندس کامل و بزیه فاضل بود و مصنفات او بسیار است از انجمله کتاب
مسح در دایره و مساحت ان و کتاب کره و اسطوانه و کتاب ترجیح الدایره و کتاب دوائر
متماسه و کتاب مثلثات و خطوط متوازیه و غیر آن محمد بن اسحق ندیم گفته است که اهل روم با نزدیکی
از کتب ارشمیس بوشیده و خفته و کیفیت این معلوم نیست حکیم ثاودوسیوس از هندسین یونان است و در
علوم هندسه و هیات نخست و او را رای تازه است مشهور با کر که از همه کتب متوسطات میان کتابی
اقلیدس و مجسطی معتبر و معتبر تر است حکیم بحری نحوی از اهل اسکندریه مصر است و از شاگردان سالار
در اوایل امر معتقد مذهب نصاری العقوبیه و از جمله اساقفه در کلیسای اسکندریه بود و چون جمع فنون حکمت

جامع گشت و در نظرش مثبت آمد که نصاری بآن معتقدند محال نموده که یکی سه کرده و سه یکی لاجرم از آن عقیده برگشت و رجوع او بمباحثه مصر ساق آمده نزد او صحیح شده و مناظرات میان ایشان اتفاق افتاد غالبت بر ایشان غالب آمد و طریقه ایشان را بدلایل باطل کرد و چون ایشان ملزم شدند بالتماس از وی طلب رجوع بدین اول کشتند او قبول نموده و در حیات بود تا در زمان عمر و بن العاص مصر را بگشود و معرفت بحال او رسانیده بر اختراعش افزود و روزی بحضور از عمر و ابن العاص درخواست مکتب حکمت را برای او جمع آرد و عمرو بن العاص مبالغت تمام در تحصیل اسکندریه و غیرها نموده و در اندک زمانی چهار هزار و پنجصد و پنجاه جلد از هر دیاری فراهم آورد و با او کفت کتب را بداد ان عمر بن الخطاب بتو فرستاده و چکونکی را بعمر نوشته او در جواب نوشت که آنچه از آنها موافق کتاب خدا است قرآن از آن مستغنی است و آنچه مخالف قرآن است باطل و بدان معنی و بسوختن آنها را فرمود عمرو العاص باشارت عمر همه آنها را بحمامات اسکندریه تقسیم کرد تا در کمتر از شش ماه سوزانیدند کویند که انحادمت شتاه در کلفتها بسوخت با مجملا بحضور در علوم نحو و لغت ماهر بود و بر فلسفه مشتر قادر بود و در مدرسه اسکندریه تلمذ داشت و از حکما و مدرسین آن کسب علوم نموده و در علم میشود و نادر وزی باین اندیشه افتاد که چهل و چند سال از عمرم کذشته و بکاری جز تلاحی و اختلاف نپرداخته و باین حال تحصیل کمال برای من محال خواهد بود و درین اندیشه متردد بود روزی مردی دید که از خرمایه بر کرفته روبه بلندی میرود و از کم زوری و از هر دم از دهان و پایش بر زمین می افتد و باز بر میکردد تا بعد مقام و از آنرا بالا برده و بانبار رسانید بحضور باخود کفت که از مور ضعیف کمتر توانی بود که تا بحد مشقت کرده تا بمنزل رسید و جاندم از خانه بیرون نیفتاد و در دار العلم علم اموخت بکشتیها فضایل حکمت دانش اندوخت مماثل شهرزوری در تاریخ خود کوید که بحری نحوی و علمی ملقب بیطریق بحری نحوی اسکندرانی است و او از قدماء فلاسفه نصاری بوده و مرید این سخنست قول شیخ ابو سلیمان سجستانی که کفته

نحوی حکمت از او موسس اموخت و او نیز از ارسطاطالیس و افلاطون از فلسفای حکمای یونان کفته اند که بحری بصحبت ارسطاطالیس رسیده و چنان ناتوان از پیری کردیده بود که کسی از وی مستفیض نمی کشت و شاید که آن بحری که زمان اسلام را دریافت بحری نحوی و علمی باشد که بیطریق معروف بود در بعضی از نوادر تاریخ مذکور است که عامل حکیم فاضل امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام در فارس خواست بحری را بیازارد و در پرسش راه بیان کند بحری فضه خویشتن را بموقف اهانت نوشت و امان خواست و محبوب حضرت سبحانه حکم بحضرت کتب امان برای او فرمود

والله تعالی اعلم بمواطن

العباد و منه المبدا

والمعاد بحکم

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

وجه دویم در ایراد اخبار حضرت سید المرسلین وعترت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین آن را گوئیم

گوئیم اول در ذکر آثار خلقت موجودات و ابتدا علیهم صلات الصلوات ان لم یکن مرده باقی کلمه هم
چنانکه در کتب ربانی و صحف آسمانی و اخبار انبیا و اوصیا پیش بر آن ناطق است خطاب لولاک لما خلقت الافلاک
بر آن گوی صادق ناطق غرض کن نگفت اول اوست اول الفکر و آخر العمل اوست آفریدند جهان جان جهان
جان جانها محمد آفریدند پس او سری بود از اسرار حق که اول بود و دلیل بود بر ذات حق او همه شاگرد او مدرسان
همه مزدور و او خداوند مشتاق نور پاک آنحضرت اول مشکوة نبوت که از صبح قدرت ازل در سرای صنع
ابداع روشن گردید و خندب نغمه سرای زبان بلاغت پیش نوای اول ما خلق الله نوری از کاشانه امکان
برکشید و دعا رفان اسرار لفظ خلق و قلم را که در حدیث مخلوق اول تعبیر عبارت ایراد شده بنور احمدی و حقیقت
محمدی تفسیر کرده اند در احادیث و اخبار ائمه اطهار مذکور است که حضرت چون تعالی شانه جواهر نور
مقدس آنحضرت را خلق فرمود پیش از آفرینش آسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ
بچهار صد و بیست و چهار هزار سال و با آن نور دوازده حجاب پیدا فرید در یک را اهبی هو سوم فرمود حجاب
القدرة و حجاب العظمة و حجاب الهیبة و حجاب الرحمة و حجاب الجلالة و حجاب الکرامة و حجاب النبوة و حجاب الرفعة و حجاب الهیبة و حجاب الشفاعة پس آن نور مطهر را در حجاب قدرت چهل و دو

هزار سال و در آن حجاب بذکر سبحان ربی الاعلی مشغول بود و در حجاب عظمت یازده هزار سال در سبحان
سبحان عالم السر میرود و در حجاب هیبت ده هزار سال سبحان من هو قائم لا یلهو می گفت و در حجاب
رحمت نه هزار سال کوه بر ثنای سبحان الرفیع الاعلی می گفت و در حجاب سعادت هشت هزار سال
سبحان من هو دائم لا یسهو میخواند و در حجاب کرامت هفت هزار سال سبحان من هو غنی لا یفتقر بزبان و در حجاب
شرافت شش هزار سال از تسبیح سبحان العلیم الکریم دم میزد و در حجاب هدایت پنج هزار سال لوای سبحان ربی
العرش العظیم بر زد و در حجاب نبوت چهار هزار سال سبحان رب العزة عما یصفون و در حجاب
رفعت سه هزار سال سبحان ذی الملک والملکوت تکرار میکرد و در حجاب هیبت دو هزار سال بمقال سبحان
الله و بحمده ناطق بود و در حجاب شفاعت هزار سال گفتی سبحان ربی العظیم و بحمده میگفت سبحان ما اعلی شانه
نام مبارک او را در لوح ظاهر نمود و چهار صد هزار سال آن نور با هر بر لوح زاهر بود تا آنگاه اسم مطهر او را
بر ساق عرش بنگاشت هفتاد هزار سال عرش را نور زینت داشت و بدین دستور در هر حجاب جلال سر منیر او را
او در صلب آدم و از آنجا بصلب نوح علیهما السلام انتقال داد و از صلب نوح در صلاب طاهره و ارحام مطهره
تا هنگام اظهار مطلب در سیده و آن نور مطهر عبد المطلب منتقل گردید پس آن نور را دو نیم کرد نیمی را در صلب عبد الله
و نیمی را در صلب ابو طالب قرار داد و دو شاه و ناصر علی من نور واحد جلوه ظهور آغاز نهاد پس آن در یتیم از صلب عبد الله
در صدف رحم آمنه و آن گوهر یکتا در مخزن بطن فاطمه ترتیب یافت آفتاب اوج رسالت از مشرق آمنه بدمید و ماه برج
ولایت از مطلع فاطمه بر دمید و نسب شریف آنجناب عالی المشهور بین و مستور بین محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن
مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و ما عدنان میگوید نه اختلاف و نیست و بعد از آن مروی است بسند
رحمه الله و الویه عدنان بن اوبن ادبن ریوان بن یقدر بن یعقوم بن الهیسع بن نبت بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم
علیهم الاف التسلیم است و حضرت خلیل بروایت اشهر ابن تارخ این ناحور بن شروع بن شاغ بن ارغو بن فالخ بن

شوسلخ بن سام بن نوح بن ملک بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان انوش بن شیث بن آدم علیه السلام است
و ابرهه بر علم تعصب بود است و از جمله کشته اند که آنحضرت غارت کرد و فتوح او در پیش علیه السلام و اسم علیه المطلب شیبه الحمد است
و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و در المجمل نیز همین نوشته و اسم نضر قریش بود که او اولاد قریش آن اسم گرفتند
کشت و مادر فرخنده و اختر انجناب آمنه بنت وهب بن عبد مناف است و گویند که او را نیابه هاشم پرورده آن جناب
و گویند که عبد المطلب انجناب را از آنجهت که محاسن اطوار و صفات او به هاشم عبد مناف
و مادر هاشم اختر عمرو گویند از اکابر قبیله بنی النجار و اشراف مدینه طیبه است و باتفاق ما بین اجداد و جدات حضرت خاتم
تا آدم علیه السلام همه انبیا و اولیا و سعداء بوده اند و حفظ این ضعیفه و نور احمدی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم شرف
قرار نیافته یکی از ایشان روی از ملت ابراهیم و شریعت مسیح و کلیم علیهم الاف التسلیم برنتافته همیشه حافظان شرع و صاحب
خانه کعبه و مسیر کعبه و مرجع مردم بوده اند و کلید درهای خانه و سقایت زمزم و رفادت چنان محرم و دلوای از زر
و روای لوای او لشکری نوح و کنعان اسمیل و نعلین شیث و میراث خلیل و سایر ودایع انبیا علیهم السلام را که باشد و
استحقاق میرند خلف بعد خلف یکدیگر میرسد تا نوبت بجناب عبد المطلب میرسد و چون بحکم ولادت نوری از روی مبارک
و موفق شفیعه در هاشم پیدا بود او را شیبه نام نهادند و از اتصاف بمحامد و اوصاف شیبه انجمش گفته و در فصحت لسان و
عذوبت بیان و محاسن اطوار و کمالات شیم لکنیه عالم و از زعمای طایف عرب و محترم بود و او اول کسی بود که قرار
پیدا کرد و در قریت جمش پادشاهان و بنیای پیغمبران سبوت خود یافت و در آن جا بیت بنا نهاد و کعبه گردانید
و حضرت افرید کار آنها را در ملت اسلام جاری گردانید اول آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد و حق جایز عطا
حکم داد و آنکه او انکح الناکح من الرجال او در شریعت بحکم داد و دویم آنکه کنجی یافت و حبس آزاد و راه خدا بگشاد
و بشارت داد و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه قرار گرفت سیم آنکه چاه زمزم را حفر کرد و در آنجا
بسقایه حاج مخصوص داشت و آن سرمایه جلیلم تعظیم حاج مقصود حق گشت چهارم آنکه دیت قتل آدمی را بصد شتر قرار
داد و خداوند عالم نیز بهمان دستور حکم فرمود پنجم آنکه طواف بیت الحرام در میان قریش عدد معین نداشت داد

بعضی

هفت شوط مقدر کرد و عدد و جمان عدد را در احکام جنوی مقرر گردید و جهالت قدر او بجدی رسیده که در
سنه ی برای او می اندیشه و بر آن نشسته بکفایت مهمات مردم میپرداخت و از انجا که خاصان او
داشته و بحیلک از سران قریش مکه پای بر سنه بنگیه داشته و در زندان او در انجمن سنه نشین با کاه و اصح الله تا
نشستن بر آن نبود و هر یک از فرزندان و برکه کرا انحضرت را منع میفرمود و عبد المطلب میفرمود او را بجای خود بگذارد
و از منع او در گذرند که این بت شما میرسند و هفت اختران را خشم رسانند خاتم پیغمبران تازه از ایشان سنه بحرمی
نازه خاصترین کوه هر در دنیای راز عشق بت بر بجای سر و در سر عرش از عرش بزرگ ملک برادر نازل و ملک برادر
خواهد گشت در اخبار آمده که بعد از آن سنه ی ابرهه بن الصباح بر دیار یمن از غیرت مردم بزیارت بیت الحرام
صورت این خیال محال بر صفحه اخاطر عرش نقش است که خانه کعبه را برابر خانه محکم غیرت چیزی نسازد
تا کسی مطلع اف خانه کعبه پردازد و در اندک زمانی معماری صناعان چابکدست و بازاری لقاشان شیرین کار
شهر صنعا کنیسه بنا نهاد که خلق آن از بلندی بابوان آسمان می پیوست و در رنگ صور بدیعه و تماثیل غریبه چنان
بر دست آذر بهمنیت و بعد ما که عمارت تمت اتمام نپذیرفت با جازت نجاشی پادشاه حبش که در آن اوان حکام
ارجمش او بود مردم را بزیارت آن کنیسه که قلیس نام داشت دعوت نمود و از اطراف جمعی بقصد قربت بکار
و برخی بنیت تفرج آن خانه زر نگار روی بصنعا نهادند و چون این خبر در دیار عرب منتشر گشت نفوس عالی از شنیدن
غیرت رو از صنعا و حجاب کنیسه را از طیبه بهانه انگیخته نذری کرده ام که در اتمام کعبه مقدس شبی بر فرز رسانم و از انجا بسر رود و بقصد
تمام مسجلی قوی خواهد و در رود بوادی کنیسه را چون فراغ بلوث روث بیالود و منظر فسیح الباب بود تا مجاوران
بدستور معهود در خانه زر نگار کرده و نفیر از انجا شنیده تا از مادر و ان گشت صباح گرگی تا خوش این خبر بشام
ابرهه بن الصباح رسیده دریافت که این کار عجب از مقتضیات طبیعت عرب است و غضب او شعله سوز کنه خود را بکار برد
و خانه کعبه را ویران سازد و لاجرم لشکر را احضار و عزیمت خود را بسیاه و حبشه اظهار کرده فیلی سفید که
را کلیسه در فسیح و خرطومش اچوگان کوی نظر شهر زندی و محمود و شش گفته ی از زمی طلب داشت و با صد هزار

قدارت

گفت آری عباس او را برداشته بگذاشت آنحضرت آمد و راهب سلام کرد و حضرت فرمود علیک السلام ای عم
راهب نام او پسر قتیل بن لوقا بن عبد العزی راهب بر قدوم آنحضرت اطلاع داشت و آنحضرت را در آن بشارت
لطیف نزد آنحضرت آورده دیدن خاتم نبوت را آرزو کرد و چیزهایی از روی همرجایه را دور کرده نور آن دیده را
ساخت راهب سجده اشاد و گفت سپاس خدا را که مرا گرامی داشت و آنحضرت با بشارت
راهب ماند ابو جهل خایب بازگشت و چون لشکر او سیصد و اند شتر آذوقه آنها را بیرون آورده
حریفهای دوز تتابع خدیجه چیزی بر سر راه نهاده و ابو جهل را بجهل طعنه سرزده و گفت اعراب از شام آمده اند آن حضرت
چیزها را بر دوم کوه نظر افکند چاه کنعان بصیر آمد پدید آمد یوسف را خواهران تتابع خدیجه را شناخت آنچه از آن خبر
بودند بخدیجه دادند و بعد از کارسازی مراجعت بکردند هر یک از اهل قافله را بشری بسوی اهل خود فرستاده و بشارت
گرا کر شما خود بیشتر بردید باعث سرور خدیجه خواهد بود آنحضرت بجانب کوشک رفته در آنجا بخواب رفت چون
خیمه از با قوت سرخ بر بالای سر آنحضرت برپا کرده خدیجه از عرفه بلندی در خانه خود بانان و نوشش نشسته بود ناگاه نظرش
بر شتاب کرد افتاده شعاعی دید چون چشمه خورشید ما بعد الکعبه کرد برج و چون نیک نگریست بدیدن
سپاه و کردی در هوا و در آن فرو رفته اند و شخصی در میان آن کجاوه رشته اند و چهرت بیت دوزنان از چهرت
بچهرت فرو رفته از راهب آن پرسید خدیجه آن نور ساطع را بایشان نمود گفت بشری را هوار کواری پیدا در میان قریش
و پندارم که صبیات و محمد آن کجاوه تا اگر آنحضرت جدا خانه رسیده چهار ده روزی مکه فرو کرد با دا الکعبه
برده و خدیجه پای بر همه بحجر خانه دویده و آنحضرت بروی سلام و در سینه آن قافله و سوال را حوله خدیجه و انس کرد تا آنحضرت
بر گرد و با قافله دوار شود و بخواست که باز دیگر آن قبه و نور را سپند آنحضرت برگشته بقافله رسیده مبشر گفت بگرد از آن
فتح عزیمت و خوردی فرمود که رقیم و با خدیجه ملاقات کردم و بر چشم اگر بوده باشد نشان خدیجه و راهب نزدم کرد با
و آنحضرت با قافله چون خورشید از خانه خدیجه طلوع شد و اهل خدیجه را به ورسانیده بخانه باز گشت و مبشره آنچه را از آنحضرت
دیده بود باز گفت شوق خدیجه مبشر گشت و مبشر گشتر و جناب نبوی صلی الله علیه و آله سفر را بعزم ابو طالب بسر انید و در

بدین خدیجه رفت و خدیجه پرسید که نتایج این سفر را آنچه حرف خواهی فرمود فرمود عم نش ابو طالب بخدا
ثروتی نش نماید خدیجه گفت زینه برای تو پسند کرده ام سر نش الا نش کا او شی چش ب الیقید قلب الا سود المصیبت
که در مال و حسن بخت و کمال دیانت و طهارت از جمیع زنان مکه برتر است و در نسب نبوت از یک جا برگشت
حضرت پرسید که نام او چیست گفت کبر گرگ تو خدیجه آنحضرت را چنان غرق کشته بکارت شد و خدیجه گفت اعلام خود را
نزد پدرم ببرد تا برای خواستگاری فرماید آنحضرت اعلام را اعلام کرده و ایشان گفت حضیه دختر عبد المطلب را از خدیجه خواستند
تا از جارت حاصل نماید خدیجه گفت چه کس دل با چنان پسر ش خند بود دی نماده است و اگر ش نکنند نش سر اسیمه
نزد خدا و خدا و حد سیدانم و چون گوی افتاده و دین میان ابو طالب از نچه بسیج کشته آنحضرت جامه فاخر
و شمشیر بندی بر کمر ش بست و بر اسب عربی سوار کرده و اعمام آنحضرت مانند ستارگان بر دور ماه بان کرد آنحضرت را
فرو کرفته بخانه خدیجه رسیده بعد از خطبه خدیجه گفت خدیجه مالک امر خویش و در اطاعت از نش پیش و چون خدیجه
خیر شنید و رقه عم خود را که از همان بود طلبید بصورت حال در میان آورده و رقه متعهد رضا جوئی گشته نزد ابو طالب آمد و را
از نجا بیدن آل عبد المطلب رسید کرد و بر حسب جناب نبوی ترغیب خدیجه را ابو طالب آورده
و سعدت از جانب مرد و خواست صباح روز دیگر و رقه از جانب مرد و بر کیک کشته و در بر ابر خانه کعبه اکابر قریش را
جمع کرد و ابو طالب سید عرب و عجم و دیباس فاخر از تنه بفرمان عبد المطلب بر پا عصای ابراهیم بر دست روی بمسجد
چون آفتاب و محاذی سیاهی خوش خانه بر سر نهاده و اعمام در دور او را کرفته بر کرسی نشسته ابو طالب خطبه زنان
انشاء و با رقه مهر مشرق تمامه را کجا خدیجه سیر چهار صد اسب متعهد است و خاصه بست بر ال زنان قریش نشسته
شرکت کشته و بسیه کرد و از شهر است کرخدیجه را از وقت فوت شده بود و او را از ورقه عمش خواستگاری فرموده و از عمر شرف آنحضرت
نبوی صلی الله علیه و آله کمتر و پنج سال که نشته بود و از عمر خدیجه چهل سال و در ایام بان عباس پنجاه سال اول فرزندی
از و متولد شد عبد الله بود و فرزند ال آنحضرت بعد از خدیجه کرا بر اسم که از ماریه بود و در شصت و پنج سالگی بعالم بقا رفت
سه سال پیش از هجرت و جناب نبوی صلی الله علیه و آله بیست مبارک او را و چون که وفات کرد از دواج سال سی و هفتم

قبول ایمان نکند خدا او را معذب دارد بعذابی که کسی را چنان معذب نداشته باشد و دیگر که حق جل جلاله پیغامبر فرستاده
بگرانگه برادری و دوستی و صیتی از خویش مقرر فرمود پس کس از شما پیشتر بمیان بایستد و وزیر خویش
خواهد بود و در امت من و پیغمبر او بهروش خواهد بود از همه کسی چون آنحضرت سخن بدینجا رسانیدند همگان سر بگریبان
فکندند امیرالمومنین علیه السلام برجاست گفت من میپیشکنم با تو بهر حکمی که فرمایی حضرت فرمود نشین فرمود
شاید یکی از شما که در تو بزرگ کند این کار بزرگ را مقصودی شود پس بار دیگر بانشان همان فرمود و جواب شنید
برجاست و گفت بود با یکدیگر ما بپیشکنم آنحضرت دست بدعا برداشت و بهبت کرد و آب از میان مبارک روان
و میان در گفت پیدا شد آنرا بخت ابوطالب گفت خوب چیزی آوردی پسر عم خود را حضرت فرمود و خوب شنیدی او را
از در علم و فهم و دانش پس همگان برجاست رفتند و خندیده با ابوطالب گفتند تو نشان که با طاعت فرزند خویش
گشت و چون بعد از سه سال که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بمبعوث برسالت
نزل شد آنحضرت بمسجد در آمد و در حجر اسمعیل استاده با آواز بلند طوایف قریش و دیگر عرب را بوحدانیت خدا و رسالت خود
و از پرستیدن بتان منع فرمود قریش آنحضرت را از مسجد بیرون کردند و در آن اوقات آزار بآنحضرت میرسانیدند تا
صبر مینمود تا روزی با اتفاق بخانه ابوطالب آمده گفتند تو حضرتا لله و برادرزاده تو آله ما را دشنام میدهد و بخدایان ما
خوط میدارد و کار ما را زشت میگرداند ابوطالب آنحضرت را طلبیده گفت پسر عم ما را بخدایان
ما بد مگو و ما را از دین ما منع مکن پیش از این تحمل میکردیم ابوطالب آنحضرت را طلبیده گفت پسر عم ما را بخدایان
ما بد مگو و ما را از دین ما منع مکن پیش از این تحمل میکردیم ابوطالب آنحضرت را طلبیده گفت پسر عم ما را بخدایان
ما بد مگو و ما را از دین ما منع مکن پیش از این تحمل میکردیم

شیبه پیر صاب پیش ذناصر هرگز راه پیش چنین گرده بود که پیش رانخیت ره بود ابوجهل گفت ای مشعر قریش ما را خانه
خدا خم و عزت کسی در میان عرب مثل ما نبود و ما را مردم گرامی میدانستند و طمعی از ما نداشتند و تجارتی عمدا از ما
در میان ما نشود و نیاید و او را از ما توقعی و صلاح و میل او را بکسی نیست اکنون دعوی پیغمبری دارد و ما را از خود
بیگانه و پریشان میخواند و خدایان ما را نمیشناسد سیه و چپ ما را پراکنده میسازد و برای این کار تنگ دلی با هم
مانده اند و پیشان از دو روم تقلید میکنند و اگر نبی باشم خون او را خواهند و دیه بسیم گفت این راست است و من نیز
نبی باشم دست اقتصاص بر نمیدارند و دیه بر نمیستانند و از اختراع او نمیکاهند و نیاید و نمیشاید و میان حرم فتنه افتد
انگیخت پس همی دگر گفت که او را در جای بگذاریم و کسی خود او را بکشد و بگذاریم و قوی یا که او را قوی دیه بدهیم تا بدین خرم
هلاک شود چنانکه زهیر و مالک ابن اقیص هلاک گشتند پس این رای را نیز نپسندید و بعقیده پیشه و اندیشه خود
پروش نمیکنیم ناگاه برخیزد و ما فارغ بنشینیم گفت این تدبیر نیز نیست و ما را نه مانند است چرا که او در میان ما شرف
خویش دارد و صاحب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده و مردم را دعوت خود ساخته و بدین شهرها و قبیله ها
فرستاده اند و پیشان از آن آگاه گشته اند از اینجا قبیله دوس یمن عرب کرانه ها سواحت و از یکدیگر غارتی نباشم را نیز ناخود و مشق کرده اند و بدین جا گرد
در سرا در آیند و یکباره حمله بردی زنند ناگاه همه را خون او شریک شویم نبی باشم بطلب خون او شوند نزد یک آمد و گفت
بدین راضی شوند سر دیه بسیم گفت نه دیه بسیم و بدین رای همه پیشان شده و نبی باشم را بطلب خون او مشغول و در
کار افتاده و متفرق شده سر عان باطراف رفتند و در اینجا قبیله دوس جمع دو گروه حضرت حق نگاه باب اندوه
از قضیت ایشان خبر داد و ایشان

وحی آمدن آنحضرت بجای ابن ابیطالب علیه السلام را بخواند و فرمود در این شب ما مور بهجرت و رفتن مدینه شده ایم
در خواهیم نمود بجوانیدن در جای خود تا کفار از نهش من آگاه نشوند تا در روی در این باب چیست گفت بر دیده
اگر سلامت است جان فدای تو باد حضرت فرمود آری امر الهی بنهش خندان شد و برای شکر بر بالین آنحضرت سجده
نهاده و اول سجده شکر او بود و بدین مدت روی داد پس آنحضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام را چون جان در بر گرفت

و شب بر گرفت و در خود بعد از نهش سه روز در کوه توقف نمای و در شبهای دوم و سوم مردم را بسیار و چون نزدیک بتوانند خود را
بمدینه رسانند و او را در آزمایش خویش خود نیابند و در خضری خود را بسر روی دی کشیده و چون بار علیه السلام بر حضرت رسالت
مرتبت را کرفته از خانه بیرون آورد و در بستر کرد و در خانه آنحضرت را داد و کرفته بود و آنحضرت بست

بر ایشان خوانده کفت خاکی

روی ایشان پاشیده شاست الوجه کفت و خواب بر ایشان مستولی شده از بیرون منزل آنحضرت بیستند بخفته
و بر ابای بیدار خواهند و حق غرو علی پرده چشمهای ایشان پوشید و آنحضرت آزاد نه بکفار نمود چنانکه آنحضرت را
خواب است سنگ بسوی ایشان انداخت می انداخت و شاهد میکشیدند تا مردم از آمد و شد باز ایستاده و ایشان عزیمت خود را
بمنصه رسانیدند و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه غار گشت و در راه ابوبکر را دیده او را نیز بر قرار مصلحت همراه خود
و پس فرستاده برآورد و در پیش راه از نهش آنحضرت آگاهی داد ایشان از جای برخواسته بمجرد طمع در آمدند و بسر ایشان
علی را بر ابر آنحضرت حقیقت یافته کفتند ما را با تو کار نیست محمد کجاست کفت شما را چه کار است کفت شما را با او چه کار
از آنکه بیرون کنید خود بیرون رفت و بر روی علی بن ابیطالب را نیز یافته میخواستند او را بکشند و چون بستر را کردند و بجای
کوبش سر بکوه و ماهون نهاده و نزدیک آمدند و دانستند که آنحضرت را در بستر نیافتند و بر علی بن ابیطالب حمله
بیرون رفته از جای نزدیک آنحضرت رفته خود را چنین میکشیده و چون بآنحضرت رسید مرکب بیاده رسول خدا صلی الله علیه و آله
کفایت شده او را از خضرت کبریا خوانده پای انداز پیش خود فرو فرست سراقه ترا کشت اب خود را آنحضرت بر
و بیاده از اسب فرود آمده سوی آنحضرت دویده کفت و عاکن تا خدا اسب مرا بیاند و من بعیر خود بوسکنند بخوبی کرد آنحضرت
شری بتو نرسد آنحضرت دعا و از او تعالی آورد اسب سراقه بالقصد آنحضرت روان شده و بار دیگر بار بکه تهمه رسانید
نهال تازه تر به بیسیم کفت یا محمد صلی الله علیه و آله ایک شتران و غلام من بر سر راه است اگر محتاج باشید
بشتی بردارید و تیر مرا بر ایشان بکیرید و من برگردم و بگذارم کسی بطلب تو آید حضرت فرمود مرا بدانچه حاجتی نیست
سراقه برگشته برگس رسید کفت من این راه پیمودم و در عقب محمد صلی الله علیه و آله نیافتم و آنحضرت با ابوبکر بدر دن غار رفته

شب تار او را نیافتند چون بیرون آمد بر پیش قتیل چند بنود و در رکاب و دیگر چون عمر و بعقب کمر بست کمخدست دوپای او را
قلم کرده عمر و را پیش انداخت و گردی برخاست مردم ندانستند که کدام یک کشته و چون غبار نشست دیدند که امیر المؤمنین
را بر کینه انگشته و سرش را جدا می سازد و میکوید اورا بست عمر را از طعنی همیده حاضر که بدین حرب قصاب پس سر او را
برداشت کرده بازوه چون کار بشکشه پای سپه کوفیان زدند خست رسول خدا صلعم علیه آورد و حضور صحابه جاهلیت افتخار
عزیت علی بوم الخندق خیر من عبادت الثقلین و سپر بعضرت زیر انقول اکثر از بهر فیض حضرت علی بن ابیطالب
کشته شد و نوفل مخندق افتاد و سپر او بوضش او، اکبره سقر فرستاد و عمر بری کجانب عمر و رفت عمر و انکشت ای فرو نشاند
در سپارت تیز او نداشش نشاید اکبر وی پای در میدان نزد نه بانیشه ترسناک و دیر از هم جدا شود پس کرکنت خود را
نیزه دار و نه یکه بدوش فرو برد و گفت ای قتی از تن کمدار اکبر توداست یا تخم دار انگشت روی ناقم و عمر جمیعت خود را
رعایت میکرد ما تور خلافت او، بحکومت رو و بعد از کشته شدن عمرو بن عبد و دست اتباع سراج و عبد مکانت نزد
یا زیاده و در حول مدینه کشته کار از عمر ما و کر سکنی بر اسلامیان تنگ شد رسول خدا صلعم از عمر و ابن عبدوی بحضور شنید
از خنه احوالت تا بنجب لشکر ابو سفیان از قصص چنان بیوه دان و شدت سرما و بادی که خدا بر آنها فرستاده و از هم جدا شده
هر یک بطریقه رفته و بشهر خود رسیده پیاده راه کاروان پیش گرفته قال عز من قائل یا ایها الذین
آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها الآیة
و بعد از نماز صبح اسلامیان لشکر گاه مخالفان آمده و هیچ کنده نشده بودند بر داشتند و رسول خدا فرمود که بعد از این کافران
بجنگ ما نیایند نحن نسیر الیهم و بعد از این سال لشکر بر از اعراب و ملک ما بر سر ما نیامد و ما بر سر ایشان
یا فته عادت گذاشته بود که پنج روز یا پنج و بیشتر در ماه شوال و بر خزانه من قریظة بنی النضیر الی خیبر چون رسول خدا صلعم
از جنگ احزاب بمدینه دست فرو نهاد بر چم علم نصرت بگشود و این آیه در رسید گفت برو و کار بنی قریظه بسازید
گفتند ای عمر و بنی قریظه را بن شیر بیرون ما تقلاع و قطاع الشیاطین نزاعتر زال سازم انگشت سپید بیرون آمد و چنان از آنجا
برخاست و در رکاب قلعه ایشان بیاده گرز جنگ بسیکیشه یا امیر المؤمنین علیه السلام او را پیش فرستاده و خود از عقب روی بجمع

بالنوبی بنهاد و در آن قرنه بر و از آنکوشی سوار بود و چون در رود حصار درخت عزیز بسیار بود و اجای فرود آمدن نیافت بنهاد
بود و انگشت پشت مبارک بخیلات بدانشارت کرد و بیاجاز انگشت در شان او نجای خود کنده و در زمان
برانگیخته شدند و لشکر فرود آمده سه روز در آنجا بودند و آنگاه سری برآمد و نه اثری تا بعد از سه روز غزال بن شمول هر دان آمده
بدستوری مصیر نهاد و حرات کوه خون ایشان محقون بوده نه زنده بیرون رفت و انگشت قبول نفرمود و بدرک
بیت و پنج روز دیگر که کار بر ایشان تنگ شده و بیاری جنگ نیشه فرود آمده هر دان آنجا نیز از انگشت
راست نیشه و نه نماز از ایشان چه اکرده قبیل و بس نشناخت آمدند انگشت حکم ایشان را بر اوفی نهاد بن سعد بن
معاذ و نفوض فرمود و بعد از ان حصاری که از غزوه احزاب بتر بی خبر لشکر خورده و آزردی شهادت حضرت پروردگار
بعد از شاهده قسمت و سرپای قریظه کرده بود حکم بکشتن مردان و سبی زنان و تقسیم اموال بایشان کرد انگشت فرمود
حقا که حکم تو با حکمی که خدا در بالای هفت آسمان کرد مطابق است پس بعد از آن هر یک از بندهای خود و بیت چه بدان ما بدهنا
ملاحق و سراق کشت و انگشت کرفتاران را بدو سپرد او در مدینه برند ان کشید و قبها را بیع کنند و بکیک از ایشان
بیرون آورده کردن زدند و قبها افکنند تا نوبت بکعب بن اسید رسید چون خطب که بعد از حرب احزاب
ایشان رفته بود رسیده بعد از عتاب انجناب و عوات ناصواب و بیزاری یاران پیوسته چاه بقیع از کشتکان ان
بخت کرکشتکان انباشته شد و زنگ غم از دلهای اهل ایمان برداشته و بدان مدینه بتر قریظه فرضه از مشرکان
کوه و کاشان اهل جنس اموال بضبط در بیت المال محض شد و از باقی و حصه بر سواران کاش و یک حصه بر پیادکان مقسوم و مخصص
صنایع و زراع و تخییر بر صنایع از آن تخییر نمودند ملک خیبر خزانه ای چهل و چار هزار آن سپاه را از غنم اموال کبیر عزه
بن المصطلق چهل و پنج هزار شتر بر چهار هزار مرکوب بر بیرق مختار داشته از ان کذشته و چار ثلث غنم را بر هر یک از سپاه
اخیار بعد از اطلاع از آن بنجا بگذشت و اسباب کرد و چهل و نه شتر بار کرد و بیرون آمد و آن شتران را بدست اوده آن شتران
بودند و انگشت عایشه را نیز با خود بر دو از خیبر رود و انجا باب اعراب شتافتن عرب مشرق شده و آن کراه را بر جاده
خود مسطر بود و از غیر عقاب بشر بر تیز از نظر فیض مستظر پس چون سپاه فیروزی پناه بکنار حصه آن کرده و نصب

لا جرم اسلام بسیار فتح شد و غنائم بسیار بدست آمد و چون خبر بمدینه رسید حارث با کسر توام چون خبر بمدینه رسید زنان و مردان و دوست خانه از ایشان آشکار شد و همه از شهر و دیار غنیمت شادی گیرند و امیر المؤمنین علیه السلام جریره و دختر حارث را بعقد ازدواج حسن علیه السلام درآورد و حسن علیه السلام بعد از آن او را طلاق داد و او بخانه پدر رفت و بعد از آن حسن علیه السلام بعقد ازدواج خود درآورد و او را بخانه خود برد و چون

و از آنجا از دشت پرسیدن گرفت گفت از سپاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است برای ابوسفیان
ابوسفیان نزد او رفت و از دل برخاست و از عباس چاره خواست عباس گفت اکنون مصلحت آنست که از پشت
نزد پیغمبر خدا بروی امان کرم و اگر نه راست و پیمان کاری ندارد و بگریزد شیون توبیخ و ملامت و دور اطلاع او کرد
مرادف کرد تا چند در لشکر عمر بن الخطاب معروف شده نه ابوسفیان از اشتاخت و بشیر کشت خبر امیر خشت گفت
ابوسفیان از در آمد و آن پیغمبر اشتاق و من لقتب از اشتاق و اسیدو در حضرت سرور آفاق عارت در بیغمبر او کرد
نشست بر آنجا کرده بگریخت و دست بسته را لشوق خون بر بخت و بر بسته ارش با ابوسفیان آمی و او بر پیش نهاد
دوسری داشت و ابوسفیان مختار استفتاح عرم بر جات و در بقیت عباس ابوسفیان را آنچه بهتر بن باش سازنده
وی امان خواست و ابوسفیان با کمال ذلت و خواری در خدمت آنحضرت استاده بعد از صبحه آنحضرت از استطلاع
در ظاهر بوصیت پرورد کار و رسالت سپید ابرار اقرار کرد و شب بگام رسول خدا صلی الله علیه و آله در خیمه عباس در شد
حواس سپر بر او صبح برای اجازت رجوع بلکه و اطمینان خاطر او بیش گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله آنحضرت
او را امر حق فرمود با هر کلمه او را امان داد و مشروط با بر آنکه توحید بزبان رانده و دست از جنگ باز دارد و با جماعت
سپاه نگاه کند و عباس را فرمود تا ابوسفیان را در تنگ کوه فاران تا حاص سپاه کوه بگذرانند تا لشکر
روز روشن بروی سپاه عباس او را گفت سپاه شب تاخود خدا را بسپای لشکر کرده او بگذشت تا کم
عالم بدست اندرون زمین و زمان سپر زیر اندرون ماه و برق قهر از او جوشن کاغذ تا قیامت فوق الملک
الاقتدار فاطلعوا عباس زمین فیه اناطح و الجر حاص صدای عزه شاه را بدست سعد بن عباده چون آفتاب نمایان
نمایان شد رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقت لشکر چون دل و بر و دهها چون اعضا صف صف از پیش و پس لشکر
آن جزیره بهادر الصدا را و ابوسفیان دل تیره گشت عباس گفت پیرا دست را علی عظیم روی داده و دولت
کور اندک و لشکر بسیاری در نظر او زمین را و زیر نگین آورد الفقه سعد در پیش لشکر بر فت و بگفت الیوم یوم الملحمه
الجرسه ابوسفیان از پیش مخاطب گشته دست عباس را گرد و بفضا بانگ فرمود گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله آنحضرت

و از کاب بر سیده از سعد بن عباده شکایت کرد و از جناب او دور و ابیده دور خشت و بر ابوسفیان سلام علیه السلام را فرمود تا او
در دست سعد گیرد و خود حاضر شده است شده بر وفق رفق بگذرد و در آمد ابوسفیان تجمیر قدم ترکب قیمت و در کاب
در پیش او بر سید و از عقب بر سیده و از بگفت رسول خدا صلی الله علیه و آله بجام بر وفق رود ابوسفیان از خشم
مردم بگفت و در جناب بگوشید و در پیش پرخاشت خیام و تنگ تغیر ابوسفیان را بگشید سید انام بر زبان الهام
از لشکر اسلام از جناب شرقه و خالد بن ولید سایه بر او چیر از جناب غربیه که روان کرده و فرمانده او کتائب
گفت نیمه کسی را در راه نشده و در آن کسی از ابهت بگذرد مشغول نگشت بگذرد چنانچه بن کرد و از ابهت
اصحار بر شده چون تمیس بن سعد و عبد الرحمن سعد بن سرح و عبد الرحمن خطاب و حریت بن تقدیر و دوان بگذرد
رسول خدا صلی الله علیه و آله متوقل گشته و در خوان بهند بشفاعت ابوسفیان در گذشته و در آمد و حکیم بن حزام
بن ورقا و چیرش معظم لشکر اسلام فایز شده نه و حضرت خیر الانام علیه السلام بر سیاهی خوان علما بر آن شاب بر نهاده
تمام بر مسجد بالکرام رسیده فرود آمد و با اصحاب بر وفق مسجد رفته خاز و لشکر خدا و نه پیاده قیام او بر کلیه
در خانه را کرد نزد با شیشه بود خشته و در بگشود و چند صورت کرد و بر دو در نقش کرده بود محو فرمود و بر مسجد
که در مسجد الکرام بر جاص بر یکه بگر پوسته بود نشکست و بعصا که در دست داشت بگشیم هر یک را بیل میزد حاضران
و زنق الجاهلیه ان الجاهلیه کان زهوقا مکیفت و تب چون تب کرکشان عزیزه در آمد و بر پیش می افتاد و بعضی از
که بر طاق علیه نهاده بود فرمود اسرافیل سلام بر او پیش خانم النبیین صلی الله علیه و آله مبارکه از طاق غرفت کتاب
نزلت را خشت و در دم آنها را بر و زیر خشت فی قریه ای مدین و طالما و دی مقام متبیه فی افرد تحت الخضرا
المشتمله فاقبض من المصحف الا علی بتارک مصدر الیس بر اع لهذا المعظم و الا للات مسجود الها و تعزوا و دوان الاصنام
بین چیت بتیش آنیه لو کر سراج تو بالا ترشد یکفت احمدی بر سراج بر پس جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و در عصا و
بر ست مبارک کرفته فرمود لا اله الا الله وحده وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب بیده و در کاک فرمود
در پیش سر او پیش افکنده بمسجد در آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله سپاه را بگذرو فرمود تا ما در پیش که در حق من چه بگذرند

سال ... هم فرزندی کریم از خود وجود عوض جهانیان ... دشمن شود و ... دشمن ... شهر رسول خدا صلی الله علیه و آله ... بخش قصر خلافت شد ... و در این سال رسول خدا صلی الله علیه و آله عشره بن تحقیق ... کجا نسب بنی اهیر ... شناسد و زمان ایشان را ... سود و احوال ایشان بسیار ... از غزوه ... و هفت و هفت عشره و سیصد هجرت ... هم در آن سال هشتم از جانب شام که روایه مدینه آمد متاع ایشان انواع خوردنی طعام در شهر شهرت دادند که هر قدر بیشتر بیاورند لشکری کران انشاء داده چهل عدل و قمر و عطر و جواهر قیمتی بغنیمت گرفتند غلام محمد بود حضرت خیر الانام داده و در این ایام بمقام رسیده اند رسول خدا صلی الله علیه و آله ملقبای ایشان غرایب ... و سرعان نزدیک مدینه و کلا طایف جزایر و مرتع بسیار ... و ایشان را بجای خود ... و لشکر مدینه بیرون آمدند در بسیط الوراع قباب خیمه و خرگاه بسیار داده از کشته و علی بن ابیطالب علیه السلام را در مدینه بگذاشت تا ایمن فرمود برای دیگر عباد الحسنین اعراب طمع در مدینه کنند و با وجود امیر المومنین علیه السلام از نوادل حمله انگیز ... و چون ... ناقص عقل و جف ... مستهتر دل از خوف خدا هم ... فکر کشد که رسول پشیمان بقتل ... برای صحیح عمر ... امیر المومنین علیه السلام نخواهد ... شوم و نخست و طلب ... بخشی کرا زودی در خاطر داشت ... و در مدینه گذاشت امیر المومنین علیه السلام را از این حیف خاطر ... و لطیف کرده بشمشیر و سلاح برکمر و بر لشکر ... و از شتر جرجف بر رسول خدا صلی الله علیه و آله کا ... علیه السلام فرمود ... خود را ... علیه بود و ما جوا را باز کشف رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود و کذب ... ایشان ... و از ... بمزید و هر ... و ... در راهست و برادر ... و ... و امیر را و اگر نه سالت ... بر ... تم بود بر ... و ... و در مدینه فرمود و اصحاب خود را ... ایشان ... کردند که آنانکه بعد از ... سنگ جسته از ... رکاب مبارک ... و در مدینه توقف ... و امیر المومنین علیه السلام را ... و آنانکه ... را بقصد جزیره بودند ... حکایت ... بر رسول خدا صلی الله علیه و آله کا ... جزم شده ... پرون مدینه مسجدی برای اجتماع ... و کیفیه ... و ... بر ... و ... و ... و

سال صلی الله علیه و آله فرمود او را بنده و فرستاده و خلیفهٔ خود گفت سه چیز با او همراه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت
برایشان خواند و ایشان در جواب فرومانده و از حج بازگشتند و نرفتند

رسید قرار بیعت و اتفاق خلافت برای امام حسن علیه السلام گذاشته و روز دیگر با جماعت رسول خدا صلی الله علیه و آله
نجاشی امیر آن سرزمین علیه السلام آمد و دست سید جوانان بنیان گرفت و حسنین را علیهما السلام در بر او نشانید پیش روی آن حضرت
و فاطمه علیها السلام ایستاده سر و روی ایشان را بوسه داده و تمیز فرموده و در بر گرفت و از اشک پاک کرده و بنشانید
بر روی آن و در خدمت او بگریه گرفتند و بایشان در سینه آن جا ساخت که حسنین علیهما السلام و خواهر او زینب کبری
و فاطمه علیها السلام از پیش سر و روی و سینه و بر آن حضرت آفتاب بالای سر مبارک سایه چون دست بر بالای سر او گرفته
تا بپرسش بیاید و بیاید آید ابو حارثه و سلمی الحوان خود را به حضرت رسالت و خبر داد و گفت که ابو سفیان کرد اکرام و بیاید
کنه تا سال دیگر بصفا می گیرد عرضه فرستاده و همه بیاید و فردی از پیش جبار می پرسیم که اگر رجال نامه از زمان خدای
عز و جل در تجلی صدر شما به و پیش آنجا بر سلام هم سایه و خدمت فرستاده و سلام هم سایه و خدمت فرستاده و
و بنده بگوید در حضرت بگوید و در جیب وی و پیش رحمی بر نزاع و تکلم نشست و دم و آن او قات رسول خدا صلی الله علیه و آله از خانه بیرون
و بسید را بسوی پیش فرستاده و کسی را دعوت داد و بشنید و خانه و پیش و بسید و فرستاد که به علی بن ابیطالب علیه السلام رساند و از پیش و بخانه
خانه خود آن او برد و پیش عایشه که چون خانه برگشت و علی بن ابیطالب علیه السلام نزد حجر بن بسیه مردم بر هم حساب
بیضاف که نشانه برای آن جا میرود و تیر باران است شما بدین که حضرت جمع آمده و دیگر بیت فرشته مسیح سر او دیگر او به بقیه پیش گرفته شد
بود با رفت و با آوردی فرستاده که حجر و صد از آن بنده و در آمد او از هم رسالت را بجای آورد و او هم بیرون رسول اول نهم و دوم گشته عرض حساب
در رفت و با کرده و از سر تنهم و رفته و فرار بجای که خدا و انگاه و بحکم و الهی سر او از تعال و حرام بشان گفت و خبر فرستاده
کنند است رسول خدا صلی الله علیه و آله که کرده بیرون سال و او آن و بیاید صدر کنند بست خبر از بشر بسیه نامه و بجای شر فرستاده
و بیاید نامه دوم و بیرون سال و اشراف بسیه را که بر نزدیک بشان صدر و بود و اسلام و صحت خبر از دوم قوت عضو یا شده و دو خبر از بیت
بسیه عثمان و طایفه عاد و عبد القیس و اشراف قبیله کنده و فرستاده بیاید و بیرون خبر که کنند است که حضرت بسیه و تابع است بیت شده

و دم کشوم و شهر رسول خدا و در بیاید بشان آن سال بسیار عاد و در آنجا بشمال نمود
مسلمان و خبر و بطلوس رود یابت اند و خبار بران ناطق است که رسول خدا صلی الله علیه و آله از حضرت در سال دهم هجرت
حج نمود و در سال دوم نداری قاه و آن نه انسان با الحج با ترک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق از حضرت
رسید و انگشت شما یاز او فرمود و مردم را بحج رسول خدا صلی الله علیه و آله اعلام کننده و همه بقیه آن اعلام کننده و همه بقیه
و اهل اسلام بودند نوشت بقبوله یکصد و پنج و چهار هزار و در آن یکصد و چهار هزار کس با او حج نمودند
و در بیکام حرکت با بین راه بت مرسوم علی بن ابیطالب علیه السلام فرستاد که پیاده و تو و با لشکر اسلام را شرف شده عالم بگم
برای حج شود و شمار تعیین کنی از حج تمتع با قران یا افراد نرفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله خود و اصحاب حج قران فرمود
لبیک چون بر سیه و آن آمد و در ذی الحلیفه احرام بست و بعد از غسل احرام بمسجد شجره آمد و در فریضه ظهر او در سجده او کرد و هم
برحج شتاب و چون بیاید از تزدیک بیاید دل بر سیه مردم از روه طرف صفا کشیده رسول خدا صلی الله علیه و آله سعی بسیار بجای
لبیک گویان روان گشته در چهارم ماه ذی حجه بمکه رسید و شب را در آنجا بسر برد و روز دیگر بر تو از نخست و مردم و همه را
سوگ آن کرد و پیش ساخت و بمسجد الحرام از در بنی شیبه در آمده بر در بمسجد بایستاد و بپرسش خدای کعبه بگوی آورده
بر اسم علیه السلام حرمت فرستاد و زنی یک حجر آمده آنرا بوسیده و مشت شوط بر دور خانه طواف کرد و بعد از زحام از خانه طواف
در مقام ابراهیم علیه السلام بر بر چاه زمزم رفته از زمی نوشیده گفت اللهم انه بسلک علما نافع و فاد و اسعا و شفا من کل داء
و سقم و باز نزد حجر آمده بوسیده و دست مبارک بر آن مالیده و از زمی صدق و صفا ابتدا بسعی فرمود کرده و بالای صفا رفته
بیش شده از بر خواسته و بعد از زمک در رکن رکنه مشتمل کرده مردم گشته بقدر دو قوف صفا در زده تیز قوف فرمود
آمده و با همه جانب مضافت تا بخت شوط او در فت الکفاه فرمود تا هر کس هر چه نیاورده محاسن شود و حج خود را عمره گردانند
امر نمود علیه السلام بر جب فرمان داد تیز روان و در حوالی بکه از لشکر خود و بیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و بیت رسول خدا
زمی بر سیه اگاه احرام بستی گفت چون در منصه بیت بگم رسیده و بیت چنان کردم که احرام می بندم مانند احرام رسول خدا
و بیرون بشتر بطریق سیاق آوردم و گفت فرمود تا نیز بسیاق دارم تو بر احرام خود باش و در نحر بنک بیش

باز دیگر سخن اعادت فرمود و عباس همان جواب داد تا نگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین علیه السلام همان خطاب کرد و امیرالمؤمنین علیه السلام را اول از همه جان کسان بتاب و تفخر و تویی بیاراستن شتم و دیگر آنچه شنیده بود باز نمود و چون باز نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود تا عباس را بخواندند و او را بر آن داشتند تا بعد از اعادهٔ سخن امیرالمؤمنین علیه السلام تبسم کند

به سبب آنکه چون آنحضرت سید است که بحکم و خلافت از خوارج و خطا نکرده بود و لابد جرم آن کلام الجاء کنندهٔ خطا شده
و هر کس که زخم کند و منتصب بجا آورد و قصاص دادند که قتل نخشت مورد و دیگر رود و منتقل مسیحی است

محمد بن خدیجه بن عقبه بن رسیعه که در مصر بزید زنده و حیات و کمال بود و شجاعت مشتهر و در میان مردم مصر بجهت تعظیم
و مبالغ و مصر بوده قبل میتا قویر بحضرت مرتضوی داشت و در نخلاص و تخلاص مردم برقتی عثمان و قتیکه ذکر آنکه شد به
برین عمده ابن سعد بن ابوشرح که در قتل عثمان و الا مصر بود و در ایام محاصره عثمان بسعادت زیارت شهر بروان رفته و از آنجا
مصر نزد یک بقلسطین رحلت اقامت انداخت تا از حال و نهایت کار عثمان خبر رسید و چون قتل عثمان بر اهل مصر مخفی شد
در شام بمعویه پیوست و محمد بن خدیجه مرجع عوام اهل مصر شده با امیر المؤمنین علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را انفاذ
عرب بود و در هر مقتضی و ادب از حسب انسب بود بحکومت نامزد فرمود و قیس بعد از ورود بمصر امیر المؤمنین علیه السلام را
خواند و در حین تقریر و تخلاص و پذیرا و در مردم بزخت تمام و ثبات پیشت امیر المؤمنین علیه السلام داد و نه محمد بن خدیجه در
مصر که هر انجا بهواداری عثمان قیام و اهتمام نمود و بیان آورد نه قیس نیز از اطراف و جوانب خروج اشیاء را اکراه
برچیدن کرد و از اطاعت پیش گرفت تا بمقتضای وقت علمنایه پیش از انکه قیس بمصر رسد معویه عمرو عاص را با چهل هزار سوار
محمد خدیجه را بلکه از اهتمام بیت آزاد عمرو عاص نیز دیک رسیده بیکبار محمد فرستاده پیغام داد که من از بیعت معویه پشیمانم
و از وی و کردار و اعوان گذشته ام و با معاویت علی بن ابیطالب علیه السلام عازم و دل و جان و تو در بیک طالب علیه السلام
انسب است که در حق من بد نیندیشی و بگذشته ها نگیری که اگر با معویه بمانم و بیعت او را گردن نهم بیقین مرا خواهد کشت
بیرون شهر بروان آمده و عمرو عاص با آن مکر اندیش بشت بگفتگو در پیوست چون از عمرو عاص در گمان که نشسته بود بیشتر از آنکه
محمد را از غرضش گشته و بزیر کشیده با عمرو عاص بشام بروانه معویه پیوست محمد را در زندان معتقد داشت و بعد از چند روز زندان
بحکم محمد را و غرضش او خود را در میان طاهر بزرا کرد تا محمد بسوی نبیه از پای نخوشش را بگشته راه گریز پیش گرفت و از آنجا
متواری شد معویه عمد از پی عمرو چیر را بجستجوی او فرستاد و عمد از محمد را در فار یافت آورده بقتل آنکه مبادا بهوب انسب
بسیکی بوی رسانده در جایگاه خفته غلامش فرستاده و بجای بندی کرد بهزار جهد از پا در خوشش را داشته بود بقتل فتنه بگردنش افتاد

در سنت عیسی علیه السلام بر صدق این دعوی حجت قاطع و این خبر دروغ از افواه بگوش رسیده بگوش در سر انکار
کرده و بخطاب ارزانی تعجب و استعتاب صورت حال را با فرزندان گوید هر یک از ایشان جوابی دهد تا چون عیسی علیه السلام محمد بن حنفیه
و عبد الله بن جعفر در میان آورد عبد الله بن جعفر گفت حضرت را بقول قیس دشمن شود و گفت بهتر آنست که
قیس از بیش بفرستد و دیدار تا دیدار آن اوقات عریضه از قیس رسید تا هر یک عضی از امور مصر را بحث خواهد کرد
و در بن سوال کرده ایشان را بکمال خود گذارد تا در کار ایشان تأمل و استقلال بهر رسد و بر وفق مصلحت حال بر حسب
استحقاق بکردم شاید که از ضلال باز گردند عبد الله بن جعفر فرصت یافته عرض کرد که قبول مطلب قیس و اگذاشتن ایشان
بکمال خویش موجب شورش فتنه و فساد و کشش مردم از دین خواهد بود و در انتهاء جرأت ایشان ما مردم را کار
رقت و ما مسئول مانده گفت در جواب عریضه قیس را بقبال دهد و عزال حکم فرستاد قیس عریضه دیگر بگذرانید بحضرت
فرستاد که حالها ایشان را بکمال خود گذاشتن و رأی ایشان را دولت است و در ابرا و قبض اعتبار نیست بن
عریضه عبد الله بن جعفر و عزل قیس بیاورد گفت با عبد الله بن جعفر و سایر اصحاب در باب مصر مشورت کرده
که از جانب ما در مصر عبد الله بن جعفر مرا بود با عبد الله بن جعفر و بنزل و حضار قیس بن سعد فرستاد تا قیس بعد از
ورود محمد بن ابی بکر از مصر بیرون آمده رو بمدینه نهاد و حسان بن ثابت گرد و دستی عثمان ثابت از دست
قیس گفت عثمان را بگیر کشتی و قیمت بیرا لمؤمنان علیه السلام از تو برگشت قیس را عمارت مصر مشغول و دست از تو
عثمان مشغول مانده قیس گفت امیر را دیده و دل کور نه مصر در دست و در تحت فرمان من و محمد بن ابی بکر
و همسنه و قاریقه گشته گردش را بر بنگین سر بمک سکردم و مردان بن حکم و دیگران نیز قیس را باین تقریر فریفته
قیس بسهل بن حنیف از مدینه عزم کوفه و بیرا لمؤمنان علیه السلام پیوست و وضع مصر با کفایت و کفت و اقتدار
در پیش و تعظیم او افزود و مدتی بر نیامد که معاویه با قوت و تدبیر و مکر و حیله بگرد مصر برآمد و محمد بن ابی بکر
از عهده مدافعت او بیرون نیامد و مصر را بگذاشت و بمدینه رفت و آنجا بنشست و قیس از اصفهان بیرون آمد
و بمدینه رفت و بر سر منبر بر بالای سر امیر المؤمنین علیه السلام بنشست و بر دست راست امیر المؤمنین علیه السلام
بنشست و بر دست چپ آن حضرت محمد بن ابی بکر و بعد از او سهل بن حنیف بنشستند و بعد از ایشان
عثمان بن حنیف بنشست و بعد از او عبد الله بن جعفر بنشست و بعد از او حسان بن ثابت بنشست و بعد از او
عبد الله بن عباس بنشست و بعد از او عبد الله بن عمر بنشست و بعد از او عبد الله بن زبیر بنشست و بعد از او
عبد الله بن عمرو بن عاص بنشست و بعد از او عبد الله بن عمرو بن عاص بنشست و بعد از او عبد الله بن عمرو بن عاص بنشست

توقف داشته و قیس با ایشان از روی مجاملت و قیاس سر مدارا و تلطف پیش گرفته و با جمیع کار از روی حیلت
و خروج از نوامیس حضرت ایشان جواب داده که هیچ یک را جمیع نگذاشتم که تا حال مردم را با هیچ کار نگذاشته
و از هر دو جانب استماع مظلوم رسیده کار بزرگ کشیده و محمد صورت واقعه را بعرض امیر المؤمنین علیه السلام رسانیده و بحضرت
پیغام داد که دست از تعرض ایشان باز دار و وقت فرصت غنیمت دار تا بعد از فیصله کلیم سپاه لشکر عظیم بصر و شام
شما را محاصره کنند و بیکبارگی بانتظام امور دین و دنیا شما خلل راه یابد و بر وفق مصلحت حال بر حسب اقتضاء [illegible]
توقف ایام علیه السلام در کوفه و رسیدن شام بعد از واقعه حکمین و نهضت از نهروان و در دوازدهم ماه رجب سنه اربعین مردم کوفه
از خبر مقدم سعادت توام جناب ولایتمآب و اقتدا بوتراب علیه السلام را شیدند بزیارت اشراف کوفه و استقبال آن حضرت
از ظاهر شهر بیرون آمدند و بعد از نزول آن حضرت بالقصر امارت پرسیدند و شنودند در رجبیه نزول خواهم نمود و بعد از استقرار در رجبیه بزیارت آمده خواهد شد
الحمد لله الذی نصر ولیه و خذل عدوه و اعز انصاره المحق و اذل الکفر و اهله و بطاعته مردم را بتقوی و طاعت خدا و رسول
حریص و در معاودات دعوت از تخلف فرمود و مالک بن حبیب را عرض کرد که بجذب او کند و او را بزیارت حضرت و اگذارد
بسیار کم اندیشه و بی تکلم توجه نمود و قبل از ایشان خبر آن حضرت در رجبیه نزول خواهم نمود و از آنجا بزیارت آمده خواهد شد
حریص را بدین بیانات فریفته و در رجبیه بزیارت قیس از حجره بیرون آمده و مخالفت بن سلیم را بجهانیان معرفی داشته
و جایه ضبط لشکر بر دست قدیمان مطلوب و نظام حکومت بدیشان آن در گذاشت عدی بن حاتم نماینده بزرگ
بیرون آمده و آن عبارت را شنیده و بی شعوری ایشان احداث کرده و بایشان عبارت از اهمال و خطاب
ضبط بعضی از اعمال بعهده او و احسان کمری و رای بعضی دیگر سعود بن قطبی و بعضی دیگر بایشان تا مزدکشه
بیشتر بود رسیده بودند شدند که چیزی در دست ایشان نبود و خزانه ایشان خالی و در زیده و دست از طاعت باز کشیده و اموال
بایشان رسیده بودند خلیفه را از آن رکنی خاری بر دل گذشته و با ایشان معامله کرد که کسان کسری بخواری گرفته بودند
کشت سپاه را از خزانه ایشان و دو دختر کسری بر دند تا فتح نامه و مژده با نزد سپاه و صیت فرستاد و با انتخاب چهار از شرق
فرمود و خزانه گشاده را در ری شروع باز دیگر بر گشت تا بر ایشان قوت کرد و از دست بصریان حضرت ایشان را مطلق العنان ذکر

ارباب جمعیت و عیال پیران تیر و دست توسل بدامن امام هر و متقدای مارید ابوالاعور زده چون دیدند که جز پناه
رحمت دور افتاده و در جواب بطلبی چنین مبرز فضا نمی‌رسد و هیچ راه بنجات و مالک آن نرسته را برای حمیت خویش
نگاه داشت و از دو جانب تیر به کمان پیوسته مالک شهر مینه را برابر دل نظر کرده زخم دشنه بر سینه مالک زد
جنگ را زهر دو کرده و در خروش آمد و دل مردان نیرو کجا بش و مالک بطلب رحمت بسیار رحمت کرد تا ابوالاعور از مالک شهر
بجور برون افتاد و هم خود از نجات افتاد و هم سپاه بنظر فرجام لشکر شام منهزم گشتند روز دیگر از لشکر مالک شهر ناشتم
بدجال و خیال خوش کرده و سپاه را آماده ابوالاعور تیز شتابان کرده و از آنروز تا شام شتاب مردان بر دوام کرده بحملات یکدیگر
و تحمل کرده و سپاهان هر یک در تک با هم تواضع و تقاطع بر دوز دیگر مالک شهر خود هم بر جمله پیچیده و عیال را بر خیمه
کوه‌ای شوشند و تا شام در شام مردیکا شنیدند جنان شتاب مالک از پا در افتاد و چندان از شهر بر اطلال شام بر
خون آشام جنیب و با عدم فرستاد و ابوالاعور را بسیار رحمت خواست ابوالاعور از جا بیاید که ایشان دو تو بیع و بر پس پا در
و مالک شهر مینه بجای ابوالاعور آمده سنان بن مالک نگر سیاه گفت تا ابوالاعور را بسیار رحمت دو خود سنان گفت ابوالاعور
بجا رحمت خواهم با بسیار رحمت تو مالک سنان گفت نگر با او در جنگ بمنیاید تو با نگر در سنان گفت بخدا که او نگذارد
بجا رحمت و بی دل کوه آهن را بشمشیر بگذارم و در صف یک بسیف ابوالاعور اسپ بسیار مالک سنان را بسیار
گفت آنچه گفتی راست است ولکن ابوالاعور بیهوده جدا شدن بسیار رحمت تو را نگذارد و چون ابوالاعور بگوید مالک را بجا
بخواند سنان بیغام شتر ابوالاعور رسانیده او را بیاید فرا رفتن بدل بگذارد پس گفت مالک شهر از خود تو بر خوشت بیای
عنان را منسوب بسیاه و سپاه بگرد و آن گفتا نگرده عاقبت خیفه بگن را بجنگ سیاه در داشت و او را نگذارد سنان
آنچه از دلهای شنیده او را با مالک رسانیده و مالک بگذیده و گفت ابوالاعور را هم جان گذاشت سپاهان آید لشکر نصرت
بسیار رحمت شتر بگیارد و بر اهل خلاف حمله کردند و از صبح و تجگر بروز تا بنگام شام رسید و ابوالاعور سپاه شام را در خوف
در خوف لشکر راه انهزام پیش گرفته سپاه و پراکنده گفت سعلف چنان تو را بگذشتی از آنگه بگذشتی خویش روی دو تو نهاد
سوی بر رای او را پسندیده و در مجلس نزال تجمل علی جمیل فرو گرفت و در سوار بر بنی و نزدیک آب بگرای بگذشت از

احمد زاده

چشیار کرده خیمه و خرگاه بر افراشت و بغاز عمرو ابوالاعور را با فوجی نزده هزار از لشکر بر سر رود فرات بگذاشت

چون ابوالاعور از خرب مالک شهر را رب شده و مالک

هزار سوار از نام و دران عراق که هر یک لکچه را دیده شده آفاق بودند شاری بگذاشت مالک
و مالک را و قتاب را سالک ابوالاعور را طالب شده و در آب فرات غالب و قت بر دو جوانمرد
در شر رود و در گرد و چون لشکر سوی تیز یک بر دو بیاد نشت ابوالاعور چون آن لشکر پنهان و در دو مالک شهر نهاد و قتاب
آن حال را بایات نظر آب بر لشکر سوی عبد السلام آن شهر بنان بیاده آن لشکر گاه سوی را بیاده و از آن
دلاور لشکر ساخت و مالک از هجوم لشکر سوی بگذشت پوست چنین از فرار بنی امیر ابوالاعور بنان بنگام نزال
فرود نیاده سپاه شب لشکر سوی بیاشته و چنین شب پیش مالک گروه سر کش از شته سوی تیز از آب فرود نیاده
از اول شب جنگ در پیوست سوی بگذشت فرشت عاقل از دو ابا ک حسن العمل و از ناف قت
انفش فرار بجا رب و شر بی شیده و دگر دو بیر ابوالاعور بنان عبد السلام سر دم را نبع از قیام بر محاربت با شام فرموده
خویش آرام گرفته و سپاه را فرمود و بنان عزیمت کوچ کس از لوده عجب و عار فرار از شهر ابات و در شهر آن لوده
و کس حجت خویش بر بنان ظاهر سازد و در نگاه نه بستیز آماده و در جواب بیاده نرشت الم تر قومی ران و ام خود
اجابوا دران نیصب علیم بعضوا هم حفظ ا بنیر حکمت حافظ تقوی و حذر مشدد ان نیصبوا بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین
و در با نهم آبا صدق فاجنبوا و در آن شب چیزی از جوانان لشکر بطلب آب رفته سواران شام سر راه بر ایشان گرفته و در راه
آب نافع آمد ندایشان ناچار تشنه کام گشته و بگذشت ذرا نگاه لشکر علام و دو نه آنچه صیب صوبها نزار بنان فرا
سوی تو شاده پیام دادکه با لشکر شهر نود از اهل دور بانجا آماده ایم و خویش آمد برین اقدام بگذشت از
جانب تو رشد ابر نطاعت و رشد ابجا بات رو بر دو در بات با دو خویش چنین از طریق خویش انتظام جنب دو
براه راست و دین گاه در آمدات کرد با دیشه ناصواب جا بیشه ده امید بنان مردم از آب بشین آب بر دیر مردم
که مقصود ما رشاد از خلاف و رحاف حیف و دار ایر تو بجانب کرتر ک آنچه گفتی است کویم و جنب جویم جو با خوش

آب بحر کاذب نیست گرنگی سر انگشت استخوان شاهین خاصه شکسته از وی بحر و شرسای را گرگشته عمر و بحر حنظلی گرداند بلاشک

بعد از اشراق جهان امیرالمؤمنین علیه السلام عمار بن یاسر رضی الله عنه

همه ایذا را با چار صد کس عمر را جفت او همسر شرحبیل بن حسنه را با چهار صد کس عمر و عاص را عاص بن کریز را با چهار صد کس محاصره اجتماع نزدیک شده ابن عاص با ابوموسی گفت که امیرالمؤمنین علیه السلام چگونه خواهد بود و آرزو می‌کنم که عراق مقتصر آن شود با قدام برادر بیکدیگر رسیدند و ابن عاص خطبه خواند گفت که موسی و پسرش از عرب عرب است و شرف و خلافت است و ما عمار و پسرش ثقلین و مشهور بکفین بودند و ما صحابه الجدل الفقار و سر و اده و عمر از کید و مکر ابوموسی بر خود مقدم داشته بحرکت محبت بر اصل خلافت و ابوموسی دست بر انگشتم و نماز و کلام شراب بر پیش تقدم خیر حبت و دخل کفش او را بر جانب اصل خلافت کرده و دل بگفت بجان خود چه کنیاد شنیده است بعد از گفت پشیمانی پسیار عمر و از او بموسی رسیده گردای تو در این باب چیست گفت صواب آنست که امیرالمؤمنین و موسی را از خلافت معزول داریم و این امر را بهم واگذاری مسلمانان کنیم تا هر کس را خواهند اختیار کنند عمر و گفت راه این است پس هر دو بمیان مجمع رفتند و ابوموسی تقدم از پیش عمر و عاص بر آمد و گفت ای مردم ما و عمر و عاص بر آن متفق شدیم که امیرالمؤمنین علیه السلام و معاویه را

یک پاره کوه مارا فوائل خنجر و شمشیر شده یکان یکان هر یک بیش شده لا بستان بیش بیش بیرون آورم که در دنیا نبوده از زیر آن
گنج سلطنت نبوده پس کمین آن زنان زاده و چگونه فرمود و فرزندان و شیعه او که نفس با نفس اگر این رقم هلاک شوم شما خواهید آن
شمشیر بگشید و در زیر فرمود صحابه گشتند کان چیزان با وی گذاره بعد از کشتن باش نبود زنید و اگر نه در اغلاق و قصر در
محاصره خواهم فرمود و اگر نصرت را در مسجد خانه آورده مردم کریان و چیک کریان گفت امام حسن علیه السلام آمده و اما علی
دستها پیشت بسته و در زیر ابر خانه بنگاه داشته بودند امام گفتوم و شمر پاک کو پدر ما نبیل علیه السلام گفت بعد از آن گفتند
نیست و کفن خدا ترا لعنت باد و در خاک هلاک خواهد کرد آن پیاک گفت کجا است کو گفتند این خشتر را نبود و دم خود و
دیگر زنهو بدان گشته و اگر این خبر بعد از ان شهر رسید یکی از اشیان زنده نظر بیضی نرسد و چون او را از
بیرون بردند مردم گریه کردند و چون شتران در زنده بدان میکشند در راه بعضی از سید او صیاح آن تجار
و سر کنند و نیده و گریه بیرون میکردند و یکجانب بجان و شتاب کان دیده بیش نظر کرده بیخبر او یکجا بوکنند که از شب بیش
و صول بعد از شرف قتل بعد از آن خبر داد و امام گفتوم فرمود که زنان مفارقت نکنید و در این شب رسول خدا صلی الله علیه و آله
در خواب دیدم که غبار از خشام پاک میکرد و بیخبر بود و یکچه بر تو بود یکی سر او آورد کنون وقت است یکجا بر بیش بر کرد و چون
روز آن صبح دمیده شد و حضرت قدم بر کجانب مسجد نهاده برگشت و فرمود از خبر شتران کجا نیست یا دیدکر بنده که بر گشته و بجای خود
نه یا بیخبر بود و شد و بجای هلاک بلکه بود فان الموت لا تخیف و لا تجزع من الموت و چون بیرون آمد بر بیش و چون بیرون آن
نهاده و مرغان بیان خود بر گشیده و بدن بیش ما منتظر بود و آواز گشیده زنان آشکارا و در میگریستند و حضرت فرمود اینها نزد یک
کن نفتد و چون عایشان فریاد زنان پس و حضرت جانب امام حسن و امام حسین علیهما السلام رفته بگوید مردم را بیاورند حضرت امام
حسن علیه السلام اشارت فرمود و آن دو در رو ح شرف راجعون و در عراض از دنیا و داعیت معروف و هلاک رسید کان
و حضرت بگاه زنان و در اقب بستیان و در بستی کشان رو بیابان از خلوت و کار کرد و بیخبر نشسته فرمود و گفت بسیار
فرمود گفت تر انیز و میکنم ابتدای و صیا و تو قیر او در ان اهتمام در نگیرد یا اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله حسین
نیز ما کرام محمد ان خلیفه و شناخت حق را در بر و بیخبر فرمود و فرمود شب بیخبر کریان زنان را در خواب کنان مشغول و در

ایران بخوان گفتم والله یکی گفت تا بخواب رود بیرون کردن نداده در جای بخواب دش کنند آنرا دانستند قبر فراخ شد تا بگفتند
بگرفت و برده بر یکی قبر فرو نشاند و چون تنگ برگشتند دیگر نیافتند پیدا شده بر سر خود و دوم قبر کشیده و بدان مانند یک دو تنگ
سپرد و خاک بر سپرید آنچه دیده بود باید یکدیگر گفتند تا آخر روز این چنان قبر بنا نهادند حضرت سید الشهداء علیه السلام
آورده بودند تا علامت دفن سید الشهداء علیه السلام باشد که در این موضع مردم بزیارت آیند و بگویند
بزیارت یزید لعین بگفتند چنان است من چون ترک بیعت کردم و از این موضع بیرون آمدم شب در خواب دیدم
که از یزید لعین بگفتند چنان است من چون ترک بیعت کردم و از این موضع بیرون آمدم شب در خواب دیدم
گفت از من طلب زید اگر چه در روز غرور است باور بر آن نیست که در خواب از من چیزی خواهد یزید گفت اگر خواهم تو تمام
زنیب گفت بخدا سوگند که تو را و یزید را بگذارم تو را و یزید را بخاک اندر آرم و بگذارم بدن تو را بدرند سگان
بیابان و بدرند گرگان و کفتار و بدرند مرغان شکاری و بدرند سگان و بدرند گرگان و کفتار و بدرند مرغان شکاری و بدرند
گفت از من طلب زید اگر چه در روز غرور است باور بر آن نیست که در خواب از من چیزی خواهد یزید گفت اگر خواهم تو تمام
زنیب گفت بخدا سوگند که تو را و یزید را بگذارم تو را و یزید را بخاک اندر آرم و بگذارم بدن تو را بدرند سگان
بیابان و بدرند گرگان و کفتار و بدرند مرغان شکاری و بدرند سگان و بدرند گرگان و کفتار و بدرند مرغان شکاری و بدرند
گفت از من طلب زید اگر چه در روز غرور است باور بر آن نیست که در خواب از من چیزی خواهد یزید گفت اگر خواهم تو تمام
زنیب گفت بخدا سوگند که تو را و یزید را بگذارم تو را و یزید را بخاک اندر آرم و بگذارم بدن تو را بدرند سگان
بیابان و بدرند گرگان و کفتار و بدرند مرغان شکاری و بدرند سگان و بدرند گرگان و کفتار و بدرند مرغان شکاری و بدرند

بازیزید گفت نزا بخدا سوگند میدهم که با بیجالت ما رسول خدا صلعم را در خواب دیدم که با من گفت و آن چه آزارم شنیده بودم
بر گرفت و بدست پیش نهاد آنرا دور کردن سید الشهداء علیه السلام برداشت و بر لب راست خود آن را گذاشت
بوسید فرمود بری اگر بگیرد تو دیگری را بخت بر گردانم نهند گفت صدق الله و آن آیه را خواند

انجناب فرمود و اینش آیه در حق دیگران است و آنچه در شان ما است این است

یزید انگشت را بخورد

خورانیده زینب علیها السلام را نظر بر سر برادر افتاد و چه بیحیا بر سر او افتاده و دیدن که دوش گشیده شود آنرا بگذاشت
بیشیوان بیمار بخوابت یزید سر بزیر افکنده و شده بود و در خواب دید که پیغمبر صلعم با جماعتی بسیار بر او در آمدند
موی با علامت یزید آواز خود را بشنید که گفت این آواز زینب دختر فاطمه است که گفت نفس الله که
او را بسیار بگرد بخواست بیدار شد و بیحیا شده گفت این آواز زینب دختر فاطمه است که گفت نفس الله که
او را بسیار بگرد بخواست بیدار شد و بیحیا شده گفت این آواز زینب دختر فاطمه است که گفت نفس الله که
او را بسیار بگرد بخواست بیدار شد و بیحیا شده گفت این آواز زینب دختر فاطمه است که گفت نفس الله که

مستحق دانند و سزاوار نیست قصد کنند که مکنی ابوخالده گاهی که در سرداب سامرا کمیانه و قبای بابت مجلس بن خشیبه بود و در زمان غیبت
کوشند زود بر آنکه امام منتظر علیه السلام صاحب الزمان بن علی علیهما السلام کیست بگوئید که گفت آنکه نام او نام من باشد و در زمان او
کرامتش بر من و کنیتش کنیت من است ابوخالده گفت آیا امام پس از حسن بن علی کیست گفت پسر او محمد است ابوخالده گفت چون
بدیدار آنحضرت فرمود او را چه باید گفت و نام اصلی خویش را که کسی نمیداند آنحضرت فرمود او را بگوئید که حجت خدا است بر شما
علیه السلام بخانه بشکر بگذارد و در روایات مکرر است که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام را بحسب سلمان بگریه کردند علیه السلام
در آمده نشست و روی خود را بجانب قبله کرد و آنحضرت سلام کرده و از سه مسئله سؤال نمود یکی آنکه روح چه نام دارد جواب
گفت روح دیگر آنکه آیا در بهشت میوه هست جواب گفت خداوند همه میوه‌ها در بهشت دارد سوم آنکه فرزندان آدم در بهشت
حسن علیه السلام فرمود تا جواب گوید و از آنجناب جواب صواب شنید گفت گواهی میدهم که خدا یکی است بی‌شریک
و محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است و تو وصی پیغمبر بحق و این فرزندت بوجه حق مستحق و بعد از وی برادرش
حسین و بعد از وی علی بن الحسین و تا محمد بن علی بگذرد از ائمه تا قائم آل محمد صلی الله علیه و آله برشمرد و آنحضرت او را
بوعده کرد و امیرالمؤمنین علیه السلام با امام حسن علیه السلام فرمود تا از قضا سر او را پوشیده دارد که کجا رفت امام حسن علیه السلام
و برگشته غاشیه داشت که تا پای از مسجد بیرون گذاشت از نظرم چنان پنهان کرد که گوئی زمین او را در خود فرو برد پس از آن کسی
نمود و از آنحضرت عرض کرد که خدا و رسول و امیرالمؤمنین حسن علیه السلام تو را بحق شناسند فرمود آنحضرت علیه السلام بود او را چه گویند
گوید روزی بخدمت سید اوصیا چنین صورت ارجمند پوستم گرفت تا بگاه از نخلستان بیرون آمد سیاه فرمود او را
در بیکان منظر داشته دیدم که بین دو نماز گاه مردی سیاه با لباس خوبرو خوشبو در آمده با من گفت این خوش دانه تو را
بر سر دنیاست روزی معلوم است و حیله خبر ندارد چون بخانه رفتم بهای آن عنبر خواهم گفت اگر بهای آن نیز بر عهده
راست از خداوند قادر کریم آرزو میکنم همین نیست گفت پس این کاسه چیست گفتم از فلانه بین پسر او نزد ما فرستاده
خنده بدیده گفت کسی را دیده که ترسیده و از جانب خدا بیجانات دلیر رسیده و از خدا بهیچ چیز خواهد دروغ نگفتم نه دروغ گفتم
از نظرم غایب شد و از بیجانات دلیر گفت دوم که شنیدم گوینده که او در سید بود با من گفت که او آنحضرت علیه السلام بود

در آن اوقات که سال بمشاهده دوم هجرت بود عبدالملک بن مروان حجاج بن یوسف ثقفی را حبس نمود و دستور داد
بن زبیر را محصور و بر سر او حکام تعیین نماید و در محاصره ثابت بود تا بعد از مشاهده این سر کشته شد و مروان عبدالملک را
داد با یکجا آنحضرت را بعبدالملک ارمغانه نشاند آورده و در زندان حبس کردند و حبس را بپایان آنحضرت گذاشت
الدین بحبس و الشدند قضیه و بر دل او از خیانت حسرات بود قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من حبس و آل بن
زیتونه بگیرد است این شتاب زهری گوید روزی از زندان بیرون آمدم حاجب عبدالملک بن مروان بگریه آنحضرت رشم و بدیدار پای آنحضرت
برهنه مبارکش دیده بگریستم و گفتم دوست علی نه شکنک با علی دوست یا دشمن دوست بلغزات فرمود
از بین نبند آنحضرت فرمود دگر خود هم بگذاشتم اگر تو و امثال تو نبودی روی زمین خراب خدا را بپا و دیده دوست از
قضیه دراز آورده فرمود و نزل با ایشان با این حالت از شهر گذرم چنانچه بعد از آن گمنامان را دیدم که طبیب آنحضرت
در شهر سکونت نمود در حال آنحضرت پرسیدم گفتند و بندان بودند و بندان بود و بگذاشتن تا بحر سیدار و صبح در خانه آنحضرت
نبود مگر رنجیر و بند استوار و چون نزد عبدالملک رشم با من گفت که روزی که آنحضرت چون ماه از حجاب بیرون
برآمده بود بخیر بگذرت من در آمده گفت نزد با من چگونه است گفتم بخواهم نزدیک بسر بری فرمود با من بسوی بودم
و بیرون رفت در آن حالت وحشی بر من رو بر داده چنان بر سیدم که بند ها بر هم بر خود از زمره بود که چون عبدالملک زمام
ملک مغصوب را مالک شد در خفیه بگوید پاچاج بن یوسف نوشت که از هر کجا خون او بنا حق ریخته بر هر که دولت
آل سفیان از دولت بیرون آید تا بگذارد نکرد آنحضرت نامه بعبدالملک نوشت که تو فلانه زمره و فلان ساعت در فلان ماه
با من مضمون بحجاج نوشته و رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از آن اخبار کرده و بحکم خداوند و در خزاد آن دست حکم
تو زنا نیفه دراز زیاد کشته و سر نامه را بسیده مهر آن مختوم فرمود و ظلم خود داده بر شتر زشت نزدیک
فرستاد عبدالملک نامه بگشود و نوشته آنحضرت را دید بگریه کرده بود مطابق یافت و آنحضرت را صادق و در کار
امر او خفیه بر حالیان صادق و خیانت با او دانی شد و امر نمود آنحضرت را در حرم با کرده بحجاب نشیند فرستاد و هر روز عبدالملک
در حرم آنحضرت بشر بر حجاب نشیند

گفت روزی نزد رسول خدا صلعم بودم که سید الشهدا علیه السلام بر عبد الله در آمد و او را بوسید و در کنار گرفت
و فرزندم حسین علیه السلام بسر بوده آمد که باو نشست و او را سید السادات خواند و گفت او را سیدی خواهد بود
و فرزندی از او خواهد آمد که نامش محمد علیه السلام و شکافنده علم علوم او خواهد بود و زمانی که
آن کودک از عترت او بقیه باقی است جابر بعد از آن سه روز زنده نخواهد بود تا سعادت ملازمت او را دریابد
و چون جابر در عهد او در آید سلام مرا بدو برساند و بگوید که از جابر بن یزید باقر
و بشک نیست که او در آن زمان آنحضرت جامع علوم و اوصاف خواهد بود و بر همه علما و اولیا و ملوک زمان
و حاجت خواهش همه محتاج باستفادت و از آن نور مبین جستجوی او را هم زنور و سرشته اند که زن و فرزند و ملک و مال
و اقتضا و تغیر از شیعه بامامت و پیشوائی علی برای آنست که او پیشتر خروج کرده و مردم را بامامت آل محمد صلوات الله
و تشنگی او میکشد سید الشهدا بخواند و مردم گمان کردند که خروج او به موت پیش است با آنکه در سید السادات
و امام محمد باقر علیه السلام از او پیش و پیش است و خویش تکلم و وفات با مامت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مصدق این سخن
و باعث خواهش آن بود که در مجلس هشام بن عبد الملک در آمد و هشام مردمان شام را اشارت کرد تا مختصر علیه السلام را
زجیر و تکفل در قتل او و محال نشود و زنده باز گشت که کس از بندگان خدا او را نکشد مردم را تحریص بر مبارزت او کردند
تردد نمود و هیبت بگرفتش بر هر کاری که هشام گفت تو بخلافت خویش آزرده شد و سید در رکن این بار بر زمین زد
گیرد و کاری دیگر گفت باز بیوفتد تردد خلافت است و او را بسهمناک از هر سهم علیه السلام که جبرئیل بر او
نظر از آن صنم آن رسول این است که او را دم و ترا باشد تمام سالار لشکر را خواسته گفت او را بهمان لشکر گذرانید
عقده از زبان او بگشاد و بیت بسیار بگفت چون در حمله ملک امام محمد بن علی علیه السلام در بیت ابیات او را
در صفت و قیمه گرفت و آمده و شد مردم بحضرت آنحضرت پیشتر شد و بگفت تا بگفتند و ابیات بخواند و بعضی از آن ابیات
علم بسطوری علوم شریعت و علامات ولایت و از آن روی غیب احادیث و روایات که از رسول خدا صلعم و ائمه طاهرین
انتخاب مروت و اشعار را از آن نگفت فرزند ارجمند محمد بن جعفر بن محمد علیه السلام که در بیت حال آل عباس و اولاد

پاینده و صدایقه دوران چون بهاروی نوروی خود مقتضی ریح کوید که ریحان یکصد و چهل و هفت از حجرت مقصود خواند
روی خاستک حج از نکه بمدینه رسیده بریح گفت تا کسی را بطلب آنحضرت فرستاده دوربا کوت بیت خاطر
دگفت اگر اورا نکشم خدا مرا بکشد ریح تا خاطر دنگاه میکرد تا منصور دوانیقی بر تخت سلطنت بر روی دیوار
بتعدید نکرد ریح تا پرکس بطلب آنحضرت فرستاد و چون حاضر شد ریح دنگاب برداز نگاه گفت بخیر دو
حضرت فرمود لا حول ولا قوة الا بالله و ریح بعد از اعلام منصور آنحضرت در آورد و پرده چون نگاهش بنگاب افتاد
زبان بشتمی و عیب کشاده گفت ای عراق قبول نکنی سر بتو فرو نیاورم گردنه ترا بتو فرو نیاورم و دست از خنجر
بیان در سلطنتم ندارم و در انتقام بنی امیه بنیت صادق و عزم راست آنحضرت را فرمود بعیسی عبد الله بطحای فکر بدان
شاگرد بود و ربیب عبد الله و در استیصال بنی امیه سعی تمام کنندگان خود را خاندان تو نیز انکوان از نسخ اسناد بنگاه
بجود شیخ ایل نخل نگفت یا دیا عبد الله بشیری که راحت تو در آن است تو بسلیم و قادر تسلیم خدا نزد او خواهد
در قرابت و دوری از حاکم شیراز خوشی بود و لا بد روی خویشان آنحضرت را بر او دوش خود نشانده از بنی امیه
و غایله را بدست خویش چندان ریحی بیاکش ما سید کرد از آن بر بنی امیه بگیرد و از آن حضرت خدا خواهد گفت آخر
حفظ و امان خدا و ریح را حکم کرد بر ما بندان عبد و جایزه بخطا و ریح کوید چون آنحضرت بپرده فرش بروی بیستم و بخشم
و در پیش از تو و عده از امیر بزرگ نکرده بودم و از آنچه لایق حضرت بنگام در دوش بنی امیه شود در دوش بنی عباس
فرمود که این دو حرام نسبت بجاه و آنچه ندارم یا بقدر عقده شدید تر و یا خوشه عقده کمتر بر اجتماعی بنی امیه و بنی عباس
الذی لا انتقام و عقده اکرد آنچه دیدی شهر راست که روز بر آنحضرت نزد منصور دوانیقی بر پیش نشسته دو صاحب روز خود در کرد
و بکس نا بر گشت چند انکه منصور بنگاب آمده و آنحضرت پرسیده گرفته و بخلقت و بیاب بیت فرمود نیست چنان
منصور دوم بر تخت و در انجا آمده و عبد الله از انقراض بنی امیه بیشتر بیم کرد از بنی عباس بنی محمد بن عباس عبد الله بن عباس
و ابو جعفر منصور و صالح بن علی و عبد الله بن علی و ابو مسلم و محمد بن عبد الله بن حسن مثنی محمد بن عبد الله بن حسن
بر چهره شاه خلافت کشاده بود و عبد الله بن علی را باجماع مشورت نهاده و یکی را بر بیت اشیار بایه کرد و ابو مسلم شیخ از خدا باید

داشت عبد الله بن حسن گفت رنگ پیرم صدیر بری بیت کنید با بن کار اموری شود تا منصور گفت خود را بن
کار بیت باید کرد و باب و اطاعت مردم بن خویش بشیرت و شهادت بجای عبد الله کرد همه او را بصدق بر بیت
محمد منتقل شده و حسن نزد امام جعفر صادق علیه السلام فرستاده و ما آنحضرت نیز بجمع حاضر آمده و بعد از بیعت عبد الله بن حسن
و آنحضرت را بپهلوی خویش جای داده و کفشهای بیت صدیر بر پای کرده آنحضرت فرمود تقصیر از کفار روی نیز از
و بیت با تو کرد بر کبری و دولت امیر صدیر از کجا شد گفت بخدا سوکند که بیت با بن خویش تو نکرد صد آنحضرت فرمود که
کرد را بدل بندی بیت کرنید و دولت مبارک بر پیش او دولت زده فرمود و بن امر با بن امر و دولت را بن خود
دولت و دولت دیگر نگفت عبد الله بن حسن زده فرمود و بن شغل خطیر نیز است و نه از خود تو و در دولت بیت کرده
گشت و در مجلس بزرگ نشسته بود عبد الله بن زهری گفت و دو با دیگر بنگام پرون آمدن فرمود که همین جا بیت
و منصور غیر از جعفر منصور پسران عبد الله را خواهد گشت عبد الله بن زهری گوید که از زد دنیا پرون نرفتم تا مرد را نقتول یافتم

مولد بنگاب مدینه طیبه است

در سال هشتاد و پنج و سیم هجرت نسب کپش در اصلاب و بیاب در شکم مادر آفتاب بیت و در ایام بره نگم آرام فرمود
دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق بنگاب بنام مبارک روی دنگاب بنام شرف جهان آفرین کپش ابو عبد الله و ابو اسحاق بنیه کفته اند نام
فرزند اش صادق و صابر و فاضل و طاهر بود عمر بیوش شصت و پنج سال بود با جدش سید ابرار بن صلوات الله
و در دوازده سال و عده از آن و ظاهر رفت پدر پنجاه و پنج سال و در ایام آنش عبد الله در حجت پدر پنجاه و پنج سال
سال یکصد و چهار بیت و بسیم فاتح منصور شقاق بیت بیت پیشتر و محاور بجوار کرشت و در مقصورة بقیع مجاور با جد
و پدر صبور علیه بیاب و بیوش معتدل و موزون و کشاده کپش چنانش منقص عیسی و شاعرش سید ابن محمد الحمیری
باشد اند لا قوة الا بالله استغفر الله و دو اولاد و احفاد بنی بقول محمد بن طلحه و دیگران هفت نفر بیشتر نکرده یک نام و
در بیت شیخ مفید ده نفر هفت دکور و سه نفر زنان موسی کاظم علیه السلام و نجمی و فاطمه زوام و دو دختر عبد الله
فرود زده فاطمه دختر حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و رقیه بنس و صفا و دختر عبد الله بن حسن

و زندان طول کشید و من هر چند کس ان آنگاه بروی نگاشتم از دادن خبر خلاص کرد عبادت و طیب نخورد از آنچه من و فرزندانست و در همه حالات صبور و شکور اگر نزد حبس او ناگزیر است یکی را از نزدیکان نفرستاد با خبر سلامتی و اگر نزدیکان او را از قید و خوف از خروج نزدان آسوده هرون کس فرستاده آنحضرت را بخانه او آورد بقصد آن بیچ سپرده بود تا طومار در خانه او بود تا او را بسیار تعقیب و آنحضرت تکلیف کرد او را از آن کار تکلیف فرمود رشید حبس آنجناب را تعقیب آن بحبس محال کرد و قصد آنحضرت را در خانه چون بگذشت بگذشته حبس را در آن سوگند یاد و چون قصد بر کمال قصد و عبادت و اجتهاد در دعا و تلاوت و قیام لیالی و صیام ایام و کمال حجاب و تستر و ادب آنحضرت و وقوف یافت بر تواضع و اکرامش افزود و در آن اوقات رشید در وقت قصد آنحضرت بود بر سیده بگفتند از شهر رفتند آنحضرت با وزارت او هم برگشته و شوکت غضب رشید بآنجناب رسید نامه بعباس بن محمد نوشت که با مثال و شبانگاه بسندی بن شاهک و او را طاعت حکم عباس برگشته امر کرد خادم را و او را بخانه او فرستاده گفت بخت غافل بخانه بفضل بگیر چون با منازل گشته از بهر حبس حضرت امام موسی در زندان او و بخت در پای او و کتاب رشید بعباس رسید و بسندی برسان و او شبانه از غضب من در امان باشد سرور بسرعت تمام بگاه بفضل آمده از حال آنحضرت مطلع شد و بسندی شاهک برد و مکتوب را بسندی داد بگفتی عباس فضل را خواسته بر هم کرد و بسندی گفت بزندان برو و بر زندان آنحضرت را از خانه او آورده بسپای سپرد و سر و پا جوار برگشیده داشت رشید در حج عام با مردم گفت که فضل بن عاصی است و بفرض او را بحبس حاضر و عام از خانه جبت چیزی بر او گفت که فضل از او بر آورد و آواز فرض برآید آن خبر فضل بحبس بر او را فرض نهاده شد تا روزی غیر معروف که از شب رشید بر آن بود بر او در رفت و آب از دیده بر گونه خاک بر سر غضب و فرزند جوانه را دید فضل بگریست رشید علت او را پرسید گفت فضل در خویشتن بود گریه من بر او و او بر من گریست رشید گفت بخشیدم و او را بگذاشت با حبس بگذاشتن و او را بخانه با مردم

این قصه شنیع را شنیدم آورده‌اند که چون این واقعه عظیم از حضرت قائم علیه السلام بعمه‌اش رسید بسیار متغیر شد و گفت ما را با این کار چه تعلق است و ما را با این امر چه علاقه است و این چه بلیه‌ای است که بر ما نازل شده است و این چه مصیبتی است که بر ما وارد گشته است و این چه فتنه‌ای است که ما را در آن افکنده‌اند و این چه آتشی است که ما را در آن سوخته‌اند و این چه ظلمتی است که ما را در آن گرفتار کرده‌اند و این چه بلایی است که ما را بدان مبتلا گردانیده‌اند و این چه محنتی است که ما را بدان محنت کرده‌اند و این چه ذلتی است که ما را بدان ذلیل ساخته‌اند و این چه خواری است که ما را بدان خوار گردانیده‌اند و این چه شدتی است که ما را بدان شدت رسانیده‌اند و این چه سختی است که ما را بدان سختی گرفتار کرده‌اند و این چه بدبختی است که ما را بدان بدبخت ساخته‌اند و این چه شقاوتی است که ما را بدان شقاوت رسانیده‌اند و این چه نکبتی است که ما را بدان نکبت مبتلا گردانیده‌اند و این چه ادباری است که ما را بدان ادبار رسانیده‌اند و این چه خسرانی است که ما را بدان خسران رسانیده‌اند و این چه زیانی است که ما را بدان زیان رسانیده‌اند و این چه ضرری است که ما را بدان ضرر رسانیده‌اند و این چه فقری است که ما را بدان فقر رسانیده‌اند و این چه پریشانی است که ما را بدان پریشان گردانیده‌اند و این چه تنگدستی است که ما را بدان تنگدست گردانیده‌اند و این چه بی‌چیزی است که ما را بدان بی‌چیز گردانیده‌اند و این چه بی‌برگی است که ما را بدان بی‌برگ گردانیده‌اند و این چه بی‌نوایی است که ما را بدان بی‌نوا گردانیده‌اند و این چه بی‌سامانی است که ما را بدان بی‌سامان گردانیده‌اند و این چه بی‌سروسامانی است که ما را بدان بی‌سروسامان گردانیده‌اند و این چه بی‌خانمانی است که ما را بدان بی‌خانمان گردانیده‌اند و این چه بی‌کسی است که ما را بدان بی‌کس گردانیده‌اند و این چه بی‌یاری است که ما را بدان بی‌یار گردانیده‌اند و این چه بی‌مددی است که ما را بدان بی‌مدد گردانیده‌اند و این چه بی‌غمخواری است که ما را بدان بی‌غمخوار گردانیده‌اند و این چه بی‌دستگیری است که ما را بدان بی‌دستگیر گردانیده‌اند و این چه بی‌پناهی است که ما را بدان بی‌پناه گردانیده‌اند و این چه بی‌ملجائی است که ما را بدان بی‌ملجا گردانیده‌اند و این چه بی‌مأمنی است که ما را بدان بی‌مأمن گردانیده‌اند و این چه بی‌ملاذی است که ما را بدان بی‌ملاذ گردانیده‌اند و این چه بی‌معاذی است که ما را بدان بی‌معاذ گردانیده‌اند و این چه بی‌مفری است که ما را بدان بی‌مفر گردانیده‌اند و این چه بی‌مهربانی است که ما را بدان بی‌مهربان گردانیده‌اند و این چه بی‌رحمی است که ما را بدان بی‌رحم گردانیده‌اند و این چه بی‌شفقتی است که ما را بدان بی‌شفقت گردانیده‌اند و این چه بی‌عطوفتی است که ما را بدان بی‌عطوفت گردانیده‌اند و این چه بی‌مروتی است که ما را بدان بی‌مروت گردانیده‌اند و این چه بی‌حمیتی است که ما را بدان بی‌حمیت گردانیده‌اند و این چه بی‌غیرتی است که ما را بدان بی‌غیرت گردانیده‌اند و این چه بی‌ناموسی است که ما را بدان بی‌ناموس گردانیده‌اند و این چه بی‌آبروئی است که ما را بدان بی‌آبرو گردانیده‌اند و این چه بی‌حرمتی است که ما را بدان بی‌حرمت گردانیده‌اند و این چه بی‌اعتباری است که ما را بدان بی‌اعتبار گردانیده‌اند و این چه بی‌قدری است که ما را بدان بی‌قدر گردانیده‌اند و این چه بی‌منزلتی است که ما را بدان بی‌منزلت گردانیده‌اند و این چه بی‌مکانتی است که ما را بدان بی‌مکانت گردانیده‌اند و این چه بی‌جاهی است که ما را بدان بی‌جاه گردانیده‌اند و این چه بی‌حشمتی است که ما را بدان بی‌حشمت گردانیده‌اند و این چه بی‌شوکتی است که ما را بدان بی‌شوکت گردانیده‌اند و این چه بی‌صولتی است که ما را بدان بی‌صولت گردانیده‌اند و این چه بی‌هیبتی است که ما را بدان بی‌هیبت گردانیده‌اند و این چه بی‌سطوتی است که ما را بدان بی‌سطوت گردانیده‌اند و این چه بی‌ابهتی است که ما را بدان بی‌ابهت گردانیده‌اند و این چه بی‌عظمتی است که ما را بدان بی‌عظمت گردانیده‌اند و این چه بی‌جلالتی است که ما را بدان بی‌جلالت گردانیده‌اند و این چه بی‌کبریائی است که ما را بدان بی‌کبریا گردانیده‌اند و این چه بی‌نخوتی است که ما را بدان بی‌نخوت گردانیده‌اند و این چه بی‌تکبری است که ما را بدان بی‌تکبر گردانیده‌اند و این چه بی‌غروری است که ما را بدان بی‌غرور گردانیده‌اند و این چه بی‌نازی است که ما را بدان بی‌ناز گردانیده‌اند و این چه بی‌عشوه‌ای است که ما را بدان بی‌عشوه گردانیده‌اند و این چه بی‌کرشمه‌ای است که ما را بدان بی‌کرشمه گردانیده‌اند و این چه بی‌غمزه‌ای است که ما را بدان بی‌غمزه گردانیده‌اند و این چه بی‌ادائی است که ما را بدان بی‌ادا گردانیده‌اند و این چه بی‌طنازی است که ما را بدان بی‌طناز گردانیده‌اند و این چه بی‌شوخی است که ما را بدان بی‌شوخ گردانیده‌اند و این چه بی‌مزگی است که ما را بدان بی‌مزه گردانیده‌اند و این چه بی‌نمکی است که ما را بدان بی‌نمک گردانیده‌اند و این چه بی‌ملاحتی است که ما را بدان بی‌ملاحت گردانیده‌اند و این چه بی‌صباحتی است که ما را بدان بی‌صباحت گردانیده‌اند و این چه بی‌جمالی است که ما را بدان بی‌جمال گردانیده‌اند و این چه بی‌حسنی است که ما را بدان بی‌حسن گردانیده‌اند و این چه بی‌خوبی است که ما را بدان بی‌خوب گردانیده‌اند و این چه بی‌لطافتی است که ما را بدان بی‌لطافت گردانیده‌اند و این چه بی‌ظرافتی است که ما را بدان بی‌ظرافت گردانیده‌اند و این چه بی‌نزاکتی است که ما را بدان بی‌نزاکت گردانیده‌اند و این چه بی‌ادبی است که ما را بدان بی‌ادب گردانیده‌اند و این چه بی‌حیائی است که ما را بدان بی‌حیا گردانیده‌اند و این چه بی‌شرمی است که ما را بدان بی‌شرم گردانیده‌اند و این چه بی‌آزرمی است که ما را بدان بی‌آزرم گردانیده‌اند و این چه بی‌عاری است که ما را بدان بی‌عار گردانیده‌اند و این چه بی‌ننگی است که ما را بدان بی‌ننگ گردانیده‌اند و این چه بی‌نامی است که ما را بدان بی‌نام

بترنزل آمد فضل ابن خبر مامون رسانده گفت اگر انجناب بایل آداب مجلسی ارسال شده بخود و خول مایل
مردم بریزد مامون ترسیده کس نزد آنحضرت فرستاد که این تکلیف بر تو دشوار است و در مشقت تو دلم در
آزار و خویشتن را در تاکسی دیگر مانند کرده و قدم مباکرت از پیاده کی نیاز ارد آنحضرت تعلیل خود را پسندیده و پیاده
کردید و میان مردم و خلاف بهر سیده در خانه عید معظم نزد به و چون بمعبر از خانهای دار السلطنه مامون آنحضر
بولایت عهد آنحضرت مبعوث شده و در آن شهر و اطراف لباس خلافت بر کی الجلباس و در رجاع آن مایل ابو طالب بن اسحاق
و هر وقت که آنحضرت بمیدان مامون می آمد امر داد که در کی الجلباس مرتب شده تعظیم آن حضرت بر محل شده و سلام
میکردند و در آنمقام در و دیوار پرده بر بسته شده با یکدیگر قرار داده شده که دیگر برای انجناب از خانهای آنحضرت بر
برخ و اهل پرده در نیاز ند و چون آنحضرت بجلوت معهود در آمدند شان بر خلاف معهود و بمکان خود نیاقته
بتکلم و تسلیم پیش رفته و پیاده توقف پرده برگرفته و بعد از گذشتن آنحضرت بگذشتن را اعلام کرده و عوده
بنوبت دیگر داده و در آن نوبت باز پیاده پیشتر از بر خواسته و لیکن پرده بر داشته حق عزوجل را بدین شده بر آنحضرت
که پرده در اوگیشه چنان عقد کرد که آنان نبیند گرد و چون آنحضرت بنشست باز بایستاد و در وقت برخواستن
انجناب نیز برای باز کردن پرده بر خواست و چون پرون رفت بنشست آنان با یکدیگر گفتند این مرد کیست که
آنچه بکار دیا و چون سلیمان علیه السلام فرمانروای او است با عزت و استخفاف آنحضرت را رفع و وقت
بنشستن در خانه نشان داده گویند و آن اوقات در خراسان زیاده نبود نام کرد اوای علویت میکرد و
میگفت من از سلاله فاطمه ام و بان نسب فخر می آن در بار را کاسره و حاطمه آنحضرت او را بر آن داشته
رو کرد انشان بگفت و او آن زن پاسخ داد گفت چنانکه نسب بر اقتدار ح نوکر دی من نیز در قدح نوکر شم و ح تو
در دم و نیم غیرت آنحضرت تاب نیاورده برای غیرت حاکم خراسان را حکم فرمود تا هب را بر اسب نشانند
و در آنجا شیر از را بر گرد گشیده او را بر آن معذبان عرب و شیده بود بر دو نشسته بود که گوشت او را از آن
حرام است اگر این زن راست گوست پیران شد نوی او در آنجا نشند و در بدا آن بر پای جهیدن گرفت با آنحضرت

کرد آنحضرت در جای برجسته با و ایلچی فرستاده و سوال بیرکرده و سوال بیرکرد انشان رفته و مردم بر بالای بر کو
منظاره اجتماع کردند و چون آنحضرت بیرکه در آمد شیران نگیر بر و در آمد و در آنحضرت بیکدیگر نزدیک
بسیر و روی و پشت هر یک بر ابر میکشتند و چون زنب را بخول بر کرد حکم فرمود و شیاع کرد و خوان و لیلا او را
بزور آورده شیران او را از زور و دیده همسکی بروی نهاده و دو را پاره پاره کرده انشان زنب کرده و خوشحال
در سمرقند و خراسان مشهور گشت پاسخ گویند که چون مامون عزیمت پرون آمدن از خراسان بعراق کرد
انجناب و فضل بن سهل سرخس راه نوردند که او را بکشند پاسخ بن سهل و فضل بن سهل بر حسب تقاضای نظرش در علم نجوم بر حسب تقاضای نظرش
بر سهل حسن جنان مرقوم نموده بر او در خواست فضل بن سهل بسیه که از راه طالع تحویل سال بدایت قاطع با قدام
نموده روز چهارشنبه غلامان شهر آمل و اهل خواهر شده انجناب است که تو و مامون و عباس بر سی صلوات الله
علیه در آخر روز بحمام رفته با حتجام و گشادن خون خویش بر بالین رفع این خون از خود نمایید فضل مامون را مطلع
مطلع ساخته در خواست او بعضی شیخ آنحضرت را اعلام کند و هر سه بحمام در آیند مامون رفته و در آن باب با
حضرت نوشت آنحضرت فرمود که در شب رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب دیدم و در آن فرض فرمود
بحمام منع نمود و در فضل قرار نداد که در شب رسول خدا صلی الله علیه و آله تحویل بحمام نمود و در سوال خدا صلی الله علیه و آله تحویل
نکنم و فضل خود را زند چون شب در آمد آنحضرت از شب بیدار شده و بیکرد تا فریضه صبح را ادا کرد
و تا نماز چاشتگاه بنشستیم که رفته رفته بلند گشت و مامون از در بر کی بخانه آنحضرت از خانه خود و شب شده حال در آمد و از
در آنجا گشته شدن فضل در حمام بر هم رسید کس که یکی از انشان بسر حال او بود و بانجناب در خبر داده چنین گشته بسیار
و فوتیان و کسان فضل در خانه مامون بگوگاهی آمده و چون او بیرون رفت تعبیت بر فضل و در آن در خواسته
نا بر در خانه اش آتش زنند مامون بآنحضرت گفت که آتش زدن شعله شده موقف با جرا از زوال رفض و تحت
نشود کار را طوری بنظام کرده باید که انجناب برخواسته بر آنحضرت بر خواسته سوار شده و بر اثر او سوار شده و چون
آمده و در حمام عام را بدیدند بر است سیاه کرد انشان نزدیک شارت کرد با بر کوبد که بخدا سوگند یکی از انشان از آنحضرت

رفت کریک گفت برادرش رفت و کسی بر در خانه ماموں نماند و خبر است که وعبدالرشید عم خود را
بخدمت آنجناب روانه نمود که قصیده بمدیح تمام گفته ام و عهده کرده ام که پیش احدی نخوانم مگر
حضرت بخوانند قصیده که از زبان مشهور است بخود و دیگر و بعد از مطلع این شعر مذکور بود مدارس آیات
خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات و چون بایں بیت رسید و خبر بفوت او بنفس نفیس رسید
با غرقات آنحضرت فرمود که مجلسی کردیں قصیده دو بیت بپذیرم تا تمام نماند و عبدالرشید گفت چرا نخوانم
که نظم مرا واسطة العقد شعرا چون شعر ایں باشد فرمود و خبر لباس ما ایں چنین چه توقع دارد الا شاد با الاغرات
و آنحضرت متبسم شد از قضا بفتح خاء المعجم و الکعاب و عبدالرشید گفت ایں قبر طوس است که قبر هارون
که قبر من در طوس خواهد بود و زائر شیعیان کرده و هر که را بخواهد طوس زیارت کند باید در قریه سناباد
حضرت و آنحضرت لصوبت ایشان صره زر که صد دینار در آن بود فرستاد و عبدالرشید گرفته گفت مخصوص من آنرا
که بیت پنجم دارد یکی از حجابی بیرون آمد و گفت یکی از غلامان بر در است که آن جوهر میخواهد از خزانه عامره آنحضرت
بیرون آورده صره زر را بدو داد و قدری نگذشت خواهر آمد و عبدالرشید صره را چه برگرفته ماکار روانه
بغداد نهاده و در راه بر سر راه آمده کاروانیان را غارت کرده و عبدالرشید هر چه داشت بردند و بر نیشابور
گذشته و در راه عربی قصد ایشان کرد اموال بهم پیوسته مقدار ایشان نشد باین شعر قصیده را بر عرب گرفت ای
فتی لم تغذ رحم من لئیم صفحات و عبدالرشید در راه گذار بجوار اکرده بود و عرب قصد ایشان کرد
و دیری بر نیامده این شعر را شنید بگریخت و عبدالرشید هم خود را بدو رسانید و عرب بگریخت ماکار روانه
و عبدالرشید گفت کجا خدا کرد حسب قصیده تمام و قصیده را بر وی در مطلع قطع خوانده ماکار روان از راه بر گشته
که دشمنان نشته بود حال او را پرسید عرب گفته که عبدالرشید هر چه داشت ببرد چون یقین کرد با عبدالرشید گفت
حق تعظیم است و مال تو را ما بدل دهیم تو زر ما بدل ده با کرام تو زر ما بدل ایشان زر ما بدل عبدالرشید
گفت که هر چه از کاروان برده بودند اگر چه خطا بود او را بخشید زر ما کرده و عبدالرشید را این قطعه شنید

بقیه ناقص

نبایش نصانیده بلکه آنرا بدو داد و گفت عالم را شت جای کار دانش را چاره نبود و دران بیهای و چون عبدالرشید
رسید ایشان نزدیک آمده گفت کرایں جبه را چند ارزیابد بعد از دانش دادو استماع کرده از قم بر دل چشت عبدالرشید
ایشان را عقب او فرستاد جبه را بگرفتند و عبدالرشید بر گشت جبه را خواست گفت دیگر جبه را نخواهی دید اگر خواهی
دینار بگیر ایشان زر را سوگند داده اند که از زر پاره آن بدیگری ندهند بگذارد و دینار بگرفت و چون بوطن رسید
هر چه در خانه داشت و زر را بره بود و عیالش بیاورده پرده و شخص آنحضرت بنایش آمد و گفت دینار را خزانه
آنجناب را بشیعان بعد درهم فروخت و بسیاب دختر و بایت بزیر دوش خزیده و خزیده هم پنبه خت و عبدالرشید
روزی که قصیده را در برابر آنحضرت بخواند چون بایں گفته رسید خروج دمام لاحق خارج تعوم
اسم الله و البرکات نیز فرستاد کل خبر و باطل و بخبر علم الله، و اشعات آنحضرت بسیار بگریست و بایں گفت
ناطق روح القدس علیک چون غالبا آنحضرت ماموں را بهمین اعمال تعلیم
شریعت پسندیده بود و در نظر او قبول میکرد و در باطن بر طبیعتش گران بود از آنجهت روزی در خلوت
آب میریخت آنجناب فرمود در عبادت پروردگار کسی را با خود شریک مکن گران ماموں غلام را گران کرد
و خود و حضور را بتمام رسانید دیگر اگر آنحضرت او را از آشامیدن نخس قصد منع مرد خود و فاکه اشتراط
بر عرض شرد ایشان نیز در سه و علی رضا علیه السلام را در سپاهی و عیت بآنحضرت ماه بر گشته و او را بنده بایت
از آل عباس انداز میکرد نه تا شه روزه قصب او منقلب و متقد و متصد بر عقاب غالب آمده بر قصد آنحضرت تقدم کرد
و حضور را بزنام لب عقاب زود آمد و چه دست که او را در ملکش کند زیرا دست بر دی یکی از رجال خود
تا با حیاف خود را چشید بر دو بخچیده پیش از غلامت فتد شد و زهر بشیدار بهندی بر وی زد تا دست و نخل بدان
بیالود کرباب آن زهر عکس انداخت رشحه آن کار بشکم بر حشر و خود بیاورد آنحضرت که بود از مرض
جزیره داشت رشحه حال آنجناب پرسید آنجناب فرمود بیرات کفت و بر زود بسوزن زد تو نیاید تا ماهی بخبر کند و نخبر عالم
و بر دی رسید فرمود نه تا ماموں با غلامان خویش شدی کرد و گفت بهمین ساعت چاره است از خوردن آب نیاز و دادن خبر

آن مرد ناخن زهر آلوده را گفت تا نماز را بگیرد و بدست بگیرد و بدست بگیرد و بدست بگیرد و بدست بگیرد

بیهوش افتاد و نماند ناخن بیهوش بر بدن کافر آن زمان کافر مرده شد و بقول او یکی چون غیبت آنکه

حضرت رسالت بگفت صدق است با برش زهر رسید و در اقناع خوشه انگور ابداع کرده تا برد و زهر با گفت و صدق

روز چیده با چند خوشه غیر مسموم در ظرف نزد او و آنحضرت آورده خود از ظرف غیر مسموم بخورد و مسموم

حضرت صدق داد کاش دختر های رضا بش بگو دیگر بیهوش خوشه انگور برد هر دانه بین اصحاب

بیت علیهم السلام و نزد ما عرض و در قرطاس اخلاص بمصالح آنحضرت کاغذ بود کو بدکه در زیر آنحضرت بین گفت

با تو تخمی نوشته ام گویم که در حال حیات من بگمان آن کو شنیده با خدا عهد نامه بدکه اگر یکسی گوید خدا جسم

نوکر و دو عهد از بین عهد فسخ شود که ما مون عهد از یکه و در زیر با بگور و از مسموم و بخواهد مرا بیت قبر بر بش

هرون ما عرض ساز و خدا او را و این قدرت بخواهد داد و در ضلالت زیاد نکند تا شود فلک بر آن

کار نکند و عقاب موضع همین جای قبر بش است چون از جهان در گذرم و آنحضرت بش نماید و در جزیره دیگری گر

نماز بر بش نکنند تا جواید عرب روی خویش بسته و بر بش نشسته از گرد باد بیرون آید پس است در آنجا

دفن نماز کرد و چون تابوتم بر دارید پیش تشه قدری در خاک چاه بکرد بش داد و ام بر دارید که قبر ساخته

خواهر و مه در قبر بش آیا صاف سفید و عهد از کنند آن آب چند ان خوشه که قبر پر شود و ایشان خورد و آن شب

قرص نماند که تو دم خورده کرده در آب بیندازد تا ماهیان آنرا بر بایند و آنگاه ماهی بزرگ بیاشود و ایشان خورد را

فرو برد و پنهان شود و در آنحالت دست بر دهان خود بگذارد و فلان گر بیاد و اسم کبری تابستانه رود و قبر بشکند

بر خاسته کرده و بدید بگوید گفتم همه را در حضور ما مون بجا بر آری و چون نزد او روم اگر بگذارم رجوع از مجلس سرم را

گشوده بینی با من تخم دارای و اگر چیزی بر سم پوشیده بر آن آیم بر سیم مکوی تا بخانه با من قدم گذارد و بعض خبر

بجنبه را ابو الصلت هروی شنیده در بیت اینقدر است که آنحضرت کیفیت آنوقت زهر را با او در میان

بجو بگفته ندکور شده چون فرمود او در شد بیش چنان ظاهر است که او را و میوه مسموم را گذارد و بخانه رفت و ابو الصلت گوید

که چون آنجناب بر بستر مرگ خود را پوشیده و مجلس ما مون بر پا شد آمد بر ابر قبر ایستاد تخم بگشاد و

بر بش در حکم کرده بر خیز گفت و او از گور با بگفته در ایستاده بود چون خورد بیهوش افتاد پس بر خاسته

بر خانه دیدم پرسیدم از بگفته گفتا مادر آمد سه روز تخم محمد بن علی حجت و با خدا بر بش و گفت ای

میرم و در با بر بسته بر وی ما گشت و نزد آنحضرت رفته آنجناب او را در بر گشیده و دست بر کر بش آورد و بهان

و چشمش بوسید و تخم ما در بگفت آن بر خاستم و دیدم که بر در ایستاده است بگفت آنحضرت بگیر بشید از مرد بدید

محمد بن علی علیه السلام و در آنجا بگفت پس او را در آنجا بگفت پس بر بش که تخم چون بر دم علوم شد که از بهر آن

گفتگو است بر بش آمد محمد بن علی علیه السلام از آنجا فرمود و آنجناب جان پاک بسپرده آب حاضر

سپرده محمد بن علی علیه السلام مرا فرمود از خانه آنچه بیاورم غسل میت کنم در خزانه آب نیست فرمود آنچه

گویم بیندیر و بخزانه رفته آب یافتم و بر داشته نزد آنحضرت شتافتم و در میان بر کردم تا دو بار دو بار دو بار کنم فرمود آنچه

بش بدر بر بخزانه است و بدر آنحضرت بازگشت و بخزانه رفته صندوقچه که کفن بخواهد در آن بود و بس بسیار

در خزانه دیده نزد آنحضرت آوردم بر بر بگوار را بکفن بپیچید و بر وی نماز کرد و تابوت خواست گفتم حضور بخانه

حاضر است فرمود بر خیز کرد بر خزانه بر موجود است و در خزانه تابوت را دو دیده بگر شریف بر آن نگذاشت و دو

نماز کرد بر سر و از نماز فارغ نگشته تابوت از بر بش بلند شد و بسقف خانه بشکافته از آن بر وی خرد گشتم با

بر سوال ایه و گفتم ما مون بر آمد و بگفتا بر ادر بش بخواهید فرمود بر بش بگیرد بر بش بر بش بر بش

در شرق و او صیاء ایشان در مغرب او در بیا نمود تا بعضا و نه عالم از روح و در بان بر بش نزد بگیرد

و بهان ساعت بار سقف بشکافت تابوت در بجای خود قرار یافت آنحضرت بر خواست و نقش مطهر را

از تابوت بر آورده و در بستر گذاشت چنانکه گریه نه دو بشسته از نه بر گفن بست پس فرمود بر وی ای دوار

ما مون بگشاد و خود از نظرم بهان گشت و چون بر گشتم ما مون با بقعان گریان چاک و مجروان از بر بش

کفن و بچه بر بهز بان در آمد و گفت پسید این حال بر بسر گران آمد و گفتم که چون نزد بگیان و بگر

روان شوم لنگین چه بود که از او وحشت نداشت چنان بود و در سه منزلی آنحضرت گریه سر کرد و متحیر
تکلیف و کندن قبر آنحضرت اشارت نمود من با شارت و حیث آنحضرت مسبوق گردم گفت بر جای
او همه با یکدیگر و چون تا بوقت رو بر داشته باشند و آنرا بجایی که آنحضرت گفته بود برفت و کندن قبر در پیش سر
مردان میسر نشد من کندن قبر همین عبارت کردم و آنچه آنحضرت فرموده بود بطهور پیوست و مردان گفتند
که رضا علیه السلام مرا امری عجب کرد و حیات خویش بمن نمود و در حیات غریب تر از آن نبود یکی از آنان
گفت که ما همان اشارت بر آنست که ملک بمن نمود و طول عمر و شدت با من شمال این ما بیان
خورد است و دعا قبت عمری از آن او بوطالب بر ایشان غالب آمد و ملک را صاحب شود آنگاه با آن
وزیر او صلت و رحمت کرد کلام مرا که آنحضرت تعلیمش کرده بود بوی بیاموزد او صلت بوکنید با
گردد که همان روم از بیاموزم رفت و فرا گوشش کردم مامون عذر او را کوشش نداده بر آنش فرستاد او
در تنگی محبس از خدا فرج خواست و بآل محمد علیهم السلام تر سل جست تا محمد بن علی علیه السلام در آمد
بدست مجمر خانه از پای او بگشود و در پا کرد و فرمود که دیگر تو و مامون یکدیگر را نخواهید دید و او صلت کرد
که آنحضرت است مرا گرفته از آن مردان بیرون کرد و چنانکه پاسبانان مرا میدیدند و با ما سخن نمیگفتند
و تا امروز ملاقات مامون مرا دوازده بار بخشت الحجب از این پله بالصفا و بسکله یا که مجمر و سوخته آنحضرت
که مایه سود و نیاز آنحضرت بود چنان تغیر حالش آمد که هم حجب الحجب از خطیر شود یا بگوید مجمر هر چه
مامون را دوازده بار بخشت آنحضرت منت نعمت تغیر کرده و نا خوشنود شده و در جواب پیغام داشت که
در آن جمله آن بود که ای مرد لطف الکلیم فی ارحام القبایل و خطاب است که از حرمت بر مجمر کار شت بنا بدید و مخالف
بسخن را جلیس تشاید دل پاک خواجه لولاک و نگهبان افلاک را پیاده و مجمر خواران الحق امیر مؤمنان
مورخ حق را دوازده بار بسزا داد لاجرم از بار خشمش زهر خورد

در بیان وفات مامون رحمه الله علیه و بیعت معتصم بالله و سیم هجرت در روز پنجشنبه نیمه رجب سال یکصد و چهل و هشتم بدینه

عزم سفر شود و از نور وجود خویش راهی دارالسلام بر آنجناب بپردازد و در شیعه خاور و باختر پرتو بخشد
دم واپسین و نفس بازپسین آنگشته ی صدف آن نابنده گوهر تابنده ماه مجمر سال و نوبت بسیم و بهار
مردان سال و زر تبه شهادت بهره و گشته و در حیات بقعه بقیع از خاک طوس کرامت یافت و کنون شهر طوس
عظیم و مشهد مقدس مشهورست مدفون شد مدت عمرش بروایت اول چهل و پنج سال و چند ماه و روایت دوم شصت
و پنج سال بود و پنج و زر سال با جداد و پدر زمان اقامت و پنج سال مدت امامت علیه السلام بیش متصل و زمام
علی و کنیتش ابوالحسن و القاب بسیار شمار صابر و رضی و وفی و ولی و مجاهد شش نفر و کنوز نفر از آنحضرت
محمد بن علی علیه السلام حسن و حسین و ابراهیم و حسین و زینب کلثوم فاطمه و لبابه نام مجمر و لبابه مجمد بن فرات
ارشد و عبدالله ارشد و نقش خاتمش حسبی الله و نعم الوکیل فضایل و شمایل و جود و کرم علم و زهد و حلم
آنحضرت افزون و زحد شمارست مدت عمر هزار سال و بیشتر نامش یکی از هشت و کنیم و در بهشت نام
کفایت است که با وجود اجتهاد و اعداد و رشیدان و قیقت او بیاد در کوشیدن شرق و غرب جهان چون نوزاد
فرزند کوچه زنام خصائصش چون قارون خاک نرد و شه و کمیت خامه را بگلاب او در دن و در عرصه کمیت بکیت
که مخصوص مؤثری جهان است نه حد دانشمندان عالم امکان است چیست یکتا پرستان بت اند و شه و دان خداوند
حضرت سفیر یه کرامات دام و شت که علم و حکم و فقه و زهد و ورع و تقوی و تجرد و تهجد کمال بیش یافته و فضائل متواتره
کرده و در نشست سر جهان بنده کوه بیش روی بنده پله و التماس از بنده کاهر و در بگشاد و بیش یافته
جابر بن حیش گفت با بیش در بیداری گشاد بیش در زده رسول خدا صلی الله علیه و آله بر زنده بیش است و بروم از بنده نام
مهربان تر و او را بیش کنیه از همه کس بیشتر دوست داشت چنان منتخب که گروه از روی دیدم شود و سلاح و در اشعار بیشتر
تسلیم و تحیه که نام هر یک در آسمان و دشمنان و دشمنان نامزد قیامت و بهشت و جایگاه که جمع با محتاج بیشتر آدم را
شهرست و جعفر اکبر و اصغر و مصحف فاطمه نزدیک باشد و بیان او و خانه اعمود و در آن نور که عمال شهر کنان و زنده
سوال از کجا و دلیل برای نیست با بی کتاب جعفری از آن باب کشاده آمد مگر که او و اصحاب و قیاس الحاق

خطاب کرده بخطبه جهرش ام القضل اشارت نمود انتخاب شهریار آن گفته ماموں گفت چنانچه
که مرا باد است خرم دشاد زیست و خرم را بقصه چون تو نسبند اختر زرا آورد و هم برخم القصه اقارب
اوقاد پس آنحضرت باین خطبه بیع سیادت فرمود الحمد لله اقرار بتحمیده الا الله اخطاب بر پیشه و
محمد الرسول الله سید برتبه دالا مصطفی برش جهرته و ما بعد فقد کان من قضل الله علینا الانام ان اخذ منهم میثاق
الحرام فضال سبحانه و تعالی الا یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود ای ماموں ام القضل رضی عبد الله ماموں را خطبه بنیاد بنبال مرحمت
فرمود و حشر رسل خدا صلی الله علیه و آله کرآن یافته در یم است ماموں گفت قبول کردم و بعهدان صداق او را با تو
تزویج کشم فکفته ماموں سردم را سلم کرد تا هر یک بقدر همت خویش بکار خویش نشسته بر بساط خانه بهر دو را بنهاد
بعضی خانه عنبری بخضی را نه و خوان بنعم و طعامهای بسیار از نزد ایشان نهاده و بهر را بسیاری حوادم سیم و زر کشاده و
مردم متصرف و خاصه نزد ماموں مستوفف گشته و ماموں مسئله دیگر از آنحضرت پرسید جواب کافی شنیده با تمام
گفت تا دیر از بحر بر اکثم بود لا کنداز دبی پرسید که مراجعه از دی کرد در اول روز بزرگ نکاه کرد که آنرا برای حرام
بود و چون روز سپید شد برادر حلال گشت و وقت زوال با حرام شد باسکام عصر حلال با روز چنان غروب حرام
بود و زمان خفتن حلال شب با خر شد و کرد و در طلوع فجر حلال بحکم گفت این مسئله از کشف عوض منت آنحضرت آورد
حال آن زن چنان است که کنیزی بود و زغیر دیگر نه بهر بحرکت نکاه و در اول روز چون روز سپید شد کنیز را از خداوند آن
بخرید و بهری حلال گشت و در وقت بازادی حرام شد و بعد تر تزویج حلال و در مغرب لیلی حرامش طلاق داد و وقت خفتن با کر
کفاره ظهار عیش و در نیمه شب بطلاق محرم شد باسکام صبح بر جوع حلال با بهر باین حال عقد و باسکام زوال کشود و بآن
قضل آنحضرت را در مرتبه باسکش با دیگر حالتها نمود در دیگر با بحکم سنقطه باسکام صبح امر او را شرف ارتفاع
برای تمیت و بسیار کرد و خوشش و آنحضرت خاد را فرمود که تا بطریق سیمین که در هر یک خانق دزان آنچه از
زر مقرر آن در میان آنها مکتوبات و بر دوات زرهم و دینار و عطایای بسیار و قطعات ثیاب فاخر بهر یک از خانقان
زرهم نثار کرده و هر یک از ایشان بقدر بر کرد خانق را بگشته در میان آنها بود بعضی دیده بخطر و در خشته

و سایر مردم در دو سه ساعت بسیار برابر ای سیم و زر بیرون از حد شمار بیرون ریخته و بر سلیمان صدقات و در کرمی الطاف
وجود ایران سوگند محکم خورده و ماموں مدت العمر از تعظیم آنحضرت سباحت نمود و در ایران نقد و جنس آن حوشش کرامتر
سیدانشت و بعد از چندی با جازت ماموں از بغداد و ام القضل در آمد و پیش از آنکه در شهر بیاید ماموں آن
خبر برای دیگر فرقت و تصمیم ولایه آنحضرت را با برد و کرد و در ایام سال دوازدهم ربیع الحجرام و بغداد
آورده و در اوان خرد سی هفت ساله آن سال از سنتی کرام ام القضل تخطیه آورده بود بخطبا رسید تمش اتصال در شهر و کوچه بیاد کرام
ام القضل زنان بغداد و عموال بودند بخطاب آن بیرون عبا در آورده با سیاسی بخطاب بگیرند و هر دو با پدید آمد
ماموں نوشت ماموں در جواب نوشت کرش مرا برای آن باید جعفر علیه السلام فرزند کرام که حلال بر وی حرام و آن
زنیار کرد یکدیگر اعادت بخطاب دوش تمام داده و دلش نیاسایی

ولادت آنحضرت بمدینه طیبه در نوزدهم ماه رمضان سال یکصد و نود و پنج هجرت نبوی صلی الله علیه و آله بود
شرح بعضش از منصر کرامت و عرق رسالت مستتر زبان و مادرش سبیکه نوبه و در ایام خلافت معتصم در اوان خرد قصه
در بیست و نوزدهم شب پنجم ماه ذیحجه سال دویست و سی و پنج هجری در زمان خلافت واثق بالله خرد شهادت یافت و در جوار جدش
موسی بن جعفر علیهما السلام مقبره دارش مدفون گشت ام القضل بعد از رحلت آنحضرت با ام محمد معتصم بیت
بیت و پنج سال بود و شصت سال با پدر بزرگوار قرابت نمود و دولت با پیش بنفقه و مال بود و جمیله با پیش سفید چهره و معتدل
قد ام نام و مهمان پیش محمد و کنیش ام جعفر نام یافت و القاب طاهره داشت و قاضی القضات یحیی اکثم بود و بعد از
و نقش خاتمش نعم القادر الله و در اوان ولادت محمد کوکبی طالع گشت و در نقره کوکبی و در نقره ذات خاتم و در آنحضرت
آنحضرت از صفات الهیه نامهای بسیار دارد خواجه محمد است و در زبان قوم از نقد و اشتهر بقصور آنکه دست کرم از
دوست زر جمله حاجات آنحضرت یکبار اکثر بیش نیاز کرده و در حسن کرم و جود بآن کفایت کرده و هر سال
در سر حال مجموع است شصت هزار دینار او کشیده و پنجاه هزار درم و دوازده هزار دینار و دوازده هزار درم
پرسیدم کفت در سر ام در شام و در جایه او کشیده و بعد از آنحسن علیه السلام در آن موضع نشسته بعبادت مشغول

اخلاق و سیرت نعمات و صلح آن و بعد عن عقله و نفسه بود و در تسبیح و تقدیس و در آن شریک است و در
ترک و ام مشیرات از ادراک جانب و حجاب و بر بر مشیرات آن زنده که عبرت از آن جانب است و بگو تا نعمتها
شود و کسی که خدا کافی است و بگو نجات بدهد کسی که خدا طالب است و کسی که از خدا جدا شود
خدا کار بیش آن کس کند و هر که خدا کار خود نصیب آرد و خود نوجه بسوی خدا با و ادبار است
از رحمت جوارح طلبها و چون ذکر بر معجزات و سوابق و اخلاق و انجذاب کار بر است و شکر و بر اجرای عادات
مزایای عبادتش او فرایض و نوافل مسجد ان علاج قاتل مسجد ان در این مقام بر اثر و قدر و بال شکر و قاتل
و از کوشه محلت حاضر است لاجرم چشم بخش باش چند مت راجع انقاد امام هدی و شرف و محمد صلی
علی السبع الشداد امام هدی و کرم و جود و قرب الموالد و الصادی مخبر جود کف او ما جبر فاد کرد و منهل فواکر
و لقدم فاد الوغا و اقدام لبث و بگیر فاد اندر جبر او کاود عصم الله العاصمة و الصالح و هم الله الله و در
دلش چو خضر فاد دم زنج الجوانی از آنکه کوهر پاکش بنجر می بود علاقه دل روح القدس بجاک
چنانکه مهدی جوارح بجای عسر بود

عبد مناف و حاد در نفاس او صاف اسلاف و تم نفاس اسلاف و صاحد و زاد و شرفات اطراف
او و انجس الله و عجاس محمد نصر علیه و آله السلام عهد او بر چاس صفوه صفوت و مسکی او بگه اکتساع او بر
دامنش فاح نجوم الدلالات و واضح الایات از خصوص خلایر موجودست و آثار طاهره او ذات و فضلش بر زبان
در آن عهد ظاهر از علم و حلم و کرم و کشیم و صفات و تجلیات و خوارق عادات و هر عرش از ضعف جهر بر
و انجاس فاتق و ایده و تولد بر او و دو فاتق پس مستقر بن نهاد پس مستقین پس بر او بر شهاد پس مختار پس
دیگر شهاد انجمن است و دنیان نفاست و فاتق و دم عرینه را بنور و امامت نادری و ایشان بود طلبت بر
خالق و محبان آن لیله بطلب مجتبی اشارت و قواید و خواهد او آن کمال فاتق بود نه نادر بست نفاست بر جرم
و نیابت او و در بنیه از تولیت امور حرب و نماز و غیر آن نصیب او بن محمد مرکول کرده و خود انجمن است

در مدینه مختار امر خود دیده کمتوبه و در مجاس سجاب و قصد انجناب انجمن است و انجمن بر نهاد
در مقام تکذیب و در قرار کران عبد اله و بسجاتیس متجاهر بن زیاد سوگند و شتاب و شتاب انجناب انجناب
و انجمن است و انجضور و انجکر و بر بیانه نرم و عرب نمود و شتاب کمتوب و این بود که امیر المؤمنین نقد
تو عارف و در مقام رعایت قرابت و در بر حق تو و قفت و اختیار میکند در امور و انجه صلاح حال تو
عزت تو و هر مرتبت تو در نیست و بان غیب و نمایی جنده را خوانان و چون چنانکه تو شنیده و در عبادت
محمد از جهان بجنبت و استخلاف قدر و نشرات تو ترا با موری چنین تهمت زده بود که بر هر انجمن بر انجمن است
تو در آنها طاهر بود و در از نیابت مدینه معزول و بمقام حرب و نماز و انجمن و نماز کول داشت با کرام
تو کوشد و حکم و رای ترا بر پرده و این و سلیم رضای خدا و بر انجمن جوید و بگمن امیر المؤمنین تجدید عهد و نصاری تو
است اگر ترا نیز و دین او شاق نباشد از مدینه ما هر یک از ما بر مرتبت و دو شیلان که رای تو بان باشد بر دو
و آن تعزم سوی او در است که با کمال رفاه در هر منزلی که خواهی فرود آیه و هر وقت خواهی
تا روی نهاد و نیند غم از دل بگشاد و اکر خواهی بجز بن اعیان با جماعه که با او هستند همراه تو باشند و
هر حال اختیار با تست و اکر خواهی استخاره از خدا خواه و این قصد بجا و عزم راست تا با میر المؤمنین بهتری
کرد و رای عنایت تو پیش از بر دور و خویش و فرزند خواهد بود و السلام علیک و رحمة الله و چون نامه بحضرت
رسید از مدینه با بگیرین هرثمه بیرون آمده با برین رای بیعت و سکان رسیدند و ورود کس خود را کفت تا انحضرت
نهاق باشند و انجناب در باطن که بجناق الصالح یک صوف بود بترول فرمود تا روز دیگر خانه بر انحضرت
میین کردیده و در انجا منزل کرفت صالح بن سعید کوید در میان روز بجانب انحضرت رفتم و کشم نوازی تو
و در هر یک از امور اظهار فوز تر انجا بنهند تا بگیرین کرتر او این خلاف فرود آورده زند و خانه برای
منوده و فرمود با بن السید پیش آی و دست مبارک را بیاه کرده او را در بر کرفت چون بروفات جناب
جاریات و حیرات حسان و دولدان چون در از تر با بان کرشیم خیره شد و چیزم افزود و فرمود ما در جنان

چون چنان است از رحمت یکتای و کثرت خدام و عمال یک دزد یکتای اینکه جابر یکتای الصفات است
و حجره تاریک و شوکال بیطاقت هر حال و تعظیم و اجلال آنحضرت مباحث میشود و در باطن هر چه بیشتر
که بر آنحضرت ضعیفی پیدا میشود بنوده از نعمی بن ابراهیم حاضر مرتبت که شوکال را بیاورد حاضر
بیرون آمده صالح مسح جواهر شنید بیقضا و کسی از پیش نرفت جرات بر پرسش نکرد و شرف حضرت
مذکر گردد که اگر خلافت باید ما را خطیر بر ای آن حضرت و شنیع فتح این خلافت با شوکال گفت در راه این
مرض از جناب ایشان علیه السلام استصلاح باید کرد شاید برکت او فتح خروج و قصه بهر سراج حاضر آمد
رسولا نزد آنحضرت فرستاده و فرمود مقدس که سفینه با کلاب چیز کرده بر روی آن گذارند تا بحضور شود بر
در حوض استعزا کرده فتح کفت تجربت ضرری ندارد و چون همان ضمه و نهاده باندک وقتی مفتوح شده
شوکال را مسح روی داده ده هزار دینار دکیه محتوم بر ای آنحضرت فرستاد چون چندی بر این بکذشت
نزد شوکال سبب کرد که آنحضرت بجمع اموال و سلاح و عدت رجال مشغول و عزم خروج دارد شوکال این
کفت تا شب چیزی را با خود برده آنچه در اسلحه و اموال در خانه آنجناب باید نزد وی آورد چون ابو سعید بر این
نهاد در تاریکی شب رسید آنحضرت فرمود تا شمعی روشن کنند ابو سعید تا مل نموده بخانه در آمد آنحضرت را
بر روی سجاده بوریا در بافت جبه و کلاهی پشمینه در بر و سر متعجب شده بجبه پوست و سنان در آمد و بکریه
که عمر ما در شوکال در آن بود و کیسه دیکر پیلوی آن چیزی نظرش نیامد آنحضرت فرمود زیر سجاده را بسم
ابو سعید بشمیری در زیر سجاده یافته یا بیده نزد شوکال برد شوکال بسیار مادر خویش را در آن دیده از کیسه سیم
مادرش صورت مذکر بار کفت دیکریه را بار کرده چهار صد دینار در آن بود و دفتر ای بطلب یافته شوکال بر
دیکر یا بیده را مادر دیکر شیر از آنحضرت فرستاد ابو سعید از نزد او سب و در آمد آن سجاده بیاورد آنحضرت
بجکم شوکال عقد نکاح آمد آنحضرت فرمود

برادری در ده رجب سال دویست و چهار ده هجری قمری

ان شاء الله

انحضرت رفته انجناب را بحال خفیف برسید گفت دوش در خواب آزرده شده ام او در خلافت داماد خود
فرمود حضرت را چگونه که آنشبی گفت با خود احوال فرزندان فرمود این زیادت چه کرد گفت برادرش
انحضرت فرمود با خبر ان شش روز بعد از تو داماد خلافت یابد و چهار فرزند صاحب خلافت گردند و دو دختر
لقب نیابت دارند و این زیادت ساکنان بهشت را بهمی جاری گشته دیگر روزی حضرت بمسجد رفته بر منبر
نشسته ندای یا زاده تو شوکار بدو گفت اگر در مجلس ما نشینی و محبت ما نگزینی از بهشت محروم
بهشت بهتر نشنیده گفت نانی رفاق آورده برک از رفاق آورده برخوان که فرزند دلبند انحضرت را بدان
خوانند تا من بهلوی او نشسته بهشت برگزینم چون انحضرت بر سر خوان آمد برای تجربه انجناب تکه را
برداشته دید که نشان شیری بر آن بود بسیار بشتاب برک بدان رفاق فرو برد و آنرا در دهان گرفته بهشت
در آمده انحضرت را بهجت نمود بصورت شیر زاده بگرفتن آنرا در دهان فرو خود صورت شیر مجسم شده بیرون
آنرا در فرو برده دیگر باره بگرفتن آنرا در دهان فرو خود صورت شیر گم شد و تکه را باز گردانید
کرد کرد آن مرد دیگر بر بالا نگرد و دست تصرف خدا را بدانست مجلس بر پایان شد و انحضرت بخانه
خانه او بگرفتن خوشش آمد جای قفس و نشیمن بود که همیشه در آنجا آواز آشنا شنیدی چون انحضرت داخل
جسد آن طیور دم از نوا می بسته و چون پروان می آمدند بطریق عادت نغمه بخش در پیوسته و روزی شوکار عرض
لشکر خویش داده حکم کرد تا هر کدام از پرواز خاک در پرواز شتر بگیرند و بر زنند و بقدر مقسم کنند در خارج لشکر
بنشانند از خاک برگیرند و دام آنرا تا بر بالا بر زنند و دمار از روزگار بر آرند انحضرت برخواند بفرمان الله گفت تا در ای آنرا
در دم تا عدت لشکر من بیستی کرانه نشانده پرواز نموده و بچه از آشیانگی عرض داده و خواص شوکار آن بود که کسی از آن
علیهم السلام رو بر چیره نشود و از شاهد بهشتی انحضرت خبر نبود و اگر از عرض لشکر خویش را
عرض دهم و دعا کرده بهمان زمان از خاک از شرق تا مغرب پرواز نماید لشکر بپوشش محاربت کشت شوکار از خجلت
شده و بعد از آن خواص انجناب فرزند را انحضرت در زندان مشوم و از آنجا بیاران در بر خیزد بیرون آمد و بخانه

احمد گفته که روزی بمشهد نزد شوکار رفتم در برابر او بنشستم شوکار چنان بود که در تعظیم مستمر نگذارد
تمام منعمود در آنروز او را بطول قیام بپشتش حکم نمود و حاجات خاص او بگزارد بهشت دیدم
میگذاشت و بر فتح بن خاقان در انحضرت تکیه میکرد و فتح بن خاقان بهشت بخدمتش قیام مینمود
انحضرت با شوکار و چهار کس دیگر بشکار رفته انحضرت با بچه گوزن بهشت و چون انحضرت
بسیاری بیارکش در حرکت آمد با کمال حیرت و خواهش از بهشت شوکار را چنین گفت فرمود آنچه
است انحضرت را بوسیدن گرفت و از بهشت انجناب را گرفته گفت با سعیدی با من بهمال او بیخبر خلق از
وقت موجب خجلت و قطع راه چه بود فرمود اجابت فرستاده تو شوکار گفت رسول بر دوغ گفته بهشت
بودم هم اکنون اجابت بر گرد و فتح بن خاقان و سپاه و مشهد را گفت انجناب را بشناسید کرد و بهشت
رسانند و آن چهار کس نیز بگرد و بدان انحضرت نگاه کنند شوکار را بهشت بهشت نامه در قفس انجناب بهشت
بهمال او بهشت از مشهد بشتاب رفته و بهم از بهمال انجناب را بهشت گرد فرمود عظم خدا بهشت و انحضرت
گربه از آن را در انحضرت بر بهشت بیاید انحضرت آن عرضش مقبول و در یک طرفت عین نزد سلیمان علیه السلام
آورده و نزد بهشت و عرض است که گربه فرد بهم غیب خدا است از گربه کس آن آگاه نیست و دیده بر انحضرت
و فرزند بهشت امام حسن علیهما السلام مکرر بهشت بر چون شوکار انحضرت را در زمینه آورد و چنین در بهایه
که معروف لشکر بود انحضرت را بهشت انحضرت بسر عرض ندای آن است فرمود با انحضرت بهشت
از خیال دور است در زمان الساز حضرت باب و شوکار آن متعرف بهشت سوء بالا فعال فرزند با مشکل
مبارک الطلوع میهمانها و ما بهشت بر نسل بهشت انحضرت عارف کامل بهشت کنند اسناد و دلالهم من خیر با بهشت
و خیر با قدمت من زادی نیز کر شغلش مشتمل الوالباب شوکار بهشت کنند اولوالابصار

صاحب نزهت بهشت حکایت را غریب در رباعیت خاطره و باب سعادت و نشود و خیره

بهشت القصیده و جوان دامت و فرید بهشت نظم کرامت بهشت نشنیده نزد شوکار بهشت از محمد بن احمد بن عبد السلام

کرده همیشه از آن اجتناب کنند او انکار کرد و برای رفع ظن ایشان گفت مراد آنحضرت چنین است او را انکار
میپرسند که چون فرزند متولد شود او را چه نام کنند و در آن اوقات وزیر خلیفه وفات یافت و کسی را بجیره خود کرد
و ایشان بکمال خوشی برگشتند و کرگ از خانه قاضی بیرون آمده بکنار آنحضرت رفت ذکر مدت عمر و ولادت
و حلیه و اوصاف و معجزات انجناب است مولد شریف آنحضرت بمدینه منوره بود در ماه ربیع الاخر از سال یکصد و
سی و دویم هجرت و بروایتی دوست و پنجم از ماه مذکور علوی او را چهارده شب و روش و روش ام ولدی
مسماه بکوش و در اول ماه ربیع الاول سال دویست و شصت هجرت بگذشت و در چهارم آن ماه در سن
روی بپرده خاک سرای جاودانی خویش مستور شد عمر شریفش پنجاه و شش سال مدت ولایتش سی و پنج
سال هم عهد با پدر بود و شش سال از دوران عهد امامت را بپنج و نزدیک رحلت بیماری بر او غلبه
نه کند مکون و فاتش متصل و سوزان نام نامیش حسن و کنیش ابو محمد و لقب سامیش خالص و سراج و عسکری
مدارش اش روی و در بالش فنخان بن سعید و نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات و الارض او را از خاتم
منحصر مانیوالقاسم قائم منتظر صاحب عصر و ولی امر علیه السلام ام کلوم یکی نبود که هرگز کسی ندیده یا
نشنیده بود و دیگر گرچه او را باران بسیاری کرد چشم هرگز مانند نپذیرفت بسیاری کرد و خصال نیکوی او
کرد صاحب ابراهیم کریم و نفیس سلیم فارسی مفضال معلوم نهاده و عارس تعال افضال نفیس یا مطلع از پیاست و نقشه
در ناضی و ما حوات وارث الله و ورث کاشف غمه است اظهر از آنست که بیان کرده شود و از بیان بی نیاز
عیون تواریخ و مسطورات سیر و رجال شیعه بثبت است که چون راکبی را بحضور او علیه السلام بردند و آن
راکب ما در و اهل و ولدی خود را بلند آواز گریه و زاری و فریاد و فغان بلند کرد حضرت او را بخلاف خویش
بدین حالت بگذاشت تا بقدر الوان و لا یحیط بعلمهم و لا یحیط بتغییر فعالهم بخلق و بکمال قوت بشری را در قبضت اقتدار
مقدار خویش دارد و از رسوم و اشان را بکلی نهی نفرمود از عجائب آنحضرت در تمام احوال سابقه بنا ظاهر
گشت و از انجمله است و چون یکی از خلفا همان حضرت را بدربار خود طلبیده و بکنایه و
ابو محمد

بر آنحضرت ناخوش بگذرد و شک نیکرد و شک نیکرد و شک نیکرد و شک نیکرد و شک نیکرد و شک نیکرد و شک نیکرد
از خدا بپرهیزید و بمن بدهید زیرا که وقت تو صبح و چکاره خواهی بود آنمرد و گفت بخدا سوگند که در اینجا
فرزند کان ندارم و در خلیفه از جاریت خواسته آنحضرت را بکنار گرفت و بسیار در آن نوبت و گفت
که آنحضرت را پاره پاره خواهند ساخت پس از آنجا بیرون آمده بکنار آنحضرت رفت تا حال انجناب دریابند و دیدند
است بوسیله تقدیمش سپرده و در انجناب را از آنجا بیرون آورده مجدداً بمن عبید در گردید که چون بیرون
بیرون آنحضرت بگوید مامور شده اند که بیرون آنحضرت نرفت که خبری بما بیاورند چون رسیده جواب
آنحضرت در جواب او گفت که امروز نگذرد و فردا از فرح بیاید رسید روز سوم خلیفه معتمد را برداشته و در یک
بگوفه رود نزد اسحق بن کنداج بیرون آمد که کردی بر سر او آنحضرت نشستم و چون آنحضرت رسید نقاب از
قفر دفاقه برداشتم و سوگند یاد کردم که قوت عشاء و بامداد ندارم و انجناب آنرا بود و بانگ و آب دنیا را
سپرده سوگند دروغ گفته را در آنجا و بدست غلام خویش که همراه بود صد دینار بمن داد و فرستاد
که در خانه بنشان کرده و در خانه جانب پست تو نخواهد افتاد و تا بعید از زیر قبضه ضرر بتو نرسد خواهم
در آرام اثری در آن نیافتم معلوم شد که پسرم مسکوم را بیرون آن سرای گاشته و در آن بیرون
آنحضرت فرموده بود دینار بی عایدی نگشت از عجائب زید که از اولاد و زیدان بحالت است که
آنحضرت نوبتم تا بدر سرای دولت رسیدم و چشت انصراف خواستم مرا در یک امر از امور خود
و بانگ بعلتی مراجعت نمود و بازگشتم و در خانه بیرون آمد و بانگ نکرد که فلان کنیزت زاده است و چون
کرد بمسکام بیرون آمدم از خانه هیچ چیز ندیدم تعجب کردم و بگاه کشتم کشته فعال کرگ از یک
و بفاصله مرده و بسته بخاطر زید که بدرگاه بیرون آمد و بسیار خوب صورت و شیرین و بسیار دوست داشتنی
رفتم فرمود اب را چه کردی گفتم دیگ بردارت فرمود از خانه بیرون آمد و از آنجا بیرون آمد و بسیار
آن نخل بسر بر سینه و کمی از در رسید مختار خود نشستم و بگاه نشسته ما جواب بر او بیرون آمد و از آنجا بیرون آن آب بر

بیست و دوم از شهر ربیع الاول سنه مذکور موکب همایون از منزل مذکور بعزم شکار کوه و صحرا نهضت فرمود و در اثنای راه بعضی از ملازمان رکاب ظفر انتساب بشکار آهو و گوزن و غیره مشغول شدند و بعد از طی مسافت بسیار بمنزل مذکور نزول اجلال واقع شد و در آن منزل نیز بعضی از ملازمان بشکار

باب نهم محتوی بر استخراج و انتخاب از آن کتب مبسوطه محوله شده در اثبات حجت علیه السلام و احوال و آثار آن حضرت
مجملا که در تألیفات ارباب تحقیق مذکور است و حجت مخصوص نیز گردیده چیزی از آنکه بیان و بدان
برهانی و دلیلی و آیتی و علامتی در دست نباشد و بر ما نیز مکلف نباشیم و خود از احوال و نشانها بیانات
و اخبار و روایات روشن است ذکر آنها

فصل اول در ذکر بعضی از اخبار و آثار حضرت

فصل دوم در ذکر بعضی از اخبار و آثار امام حسن عسکری علیه السلام

فصل سوم در ذکر بعضی از اخبار و آثار حضرت صاحب الزمان علیه السلام

فصل چهارم در ذکر بعضی از اخبار و آثار نواب اربعه و سفرای حضرت صاحب الزمان علیه السلام

فصل پنجم در ذکر بعضی از اخبار و آثار متفرقه

فصل ششم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از غیبت کبری ظاهر شده

فصل هفتم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل هشتم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که در وقت ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل نهم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل دهم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل یازدهم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل دوازدهم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل سیزدهم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل چهاردهم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل پانزدهم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل شانزدهم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل هفدهم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل هجدهم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل نوزدهم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل بیستم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل بیست و یکم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل بیست و دوم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل بیست و سوم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل بیست و چهارم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل بیست و پنجم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل بیست و ششم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل بیست و هفتم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل بیست و هشتم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل بیست و نهم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل سیام در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل سی و یکم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل سی و دوم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل سی و سوم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل سی و چهارم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل سی و پنجم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل سی و ششم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل سی و هفتم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل سی و هشتم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل سی و نهم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل چهلم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل چهل و یکم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل چهل و دوم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل چهل و سوم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل چهل و چهارم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل چهل و پنجم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل چهل و ششم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل چهل و هفتم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل چهل و هشتم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل چهل و نهم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

فصل پنجاهم در ذکر بعضی از اخبار و آثار که بعد از ظهور حضرت ظاهر خواهد شد

باید دانست این دختر جامع و در غرر مکارمست حضرت فخر البشر و دختر ثانی قرة العین سیم و زینت حجاب عذرا
اگر بر یک پس از دیگر شمس شمس نقطه سیم و ماه بی همتا بی نظیر در دوحه عزت گوهر یکتا و لئالی بی بها
و در بر کات حکمتش معقود لئالی بی بها و لآلی بی همتا مخدره دوحه اکرام و سرحلقه بی بدیل عصمت
و عاصمی بی سر و سر آمد آن محاسن و در حقیقت نام مبارکه ام جامع جمیع آن شهریار بی همتا خواهد بود
تخت بنزاهت نشانی گاه جلوه و ناز است و دگر نه از آنحضرت بایان خدمت مامور و دوم پایی همت بزیارت
این سرحلقه دوران و سر دفتر بصیرت از دراک این نور کور بین کجا و یاد خاصان خدا یکجا توانند کرد و مرجع
کرامندی حکم شاه ارجمند تو هر یک زنان کرامت سرشت این چراغ افروز دودمان عصمت و این گهر درخشان
کرانجان کرانمایه بایه ایست بزرگواری مدرجه از درجات عزت و نیا و آخرت رقی بکام دل پاک باز
امر کرد ما مرحوم و خاک بسر این طفل خواجه تولاک است ملاقیه باد تحیه و اکرام ما مجاور و بگذرد ما
قسمة المبدأ و المعاد

ذکر اقربا و اصحاب کرام و علماء و حکمای عظام

اصحاب کشف و تحقیق است و آن در سه مبحث مشتمل میباید

ذکر اقارب و اصحاب کرام حضرت

و محرمان حرم طاهرین علیهم السلام

ذکر تلامیذ و خلفا و اطباء و اشراف عشیره و عشیران

ذکر

ذکر

ذکر

و اما عم عرب و بزرگوار ما که مخدره در حسب و نسب بیمن همگام و فضائل و خصائل سرحلقه خاندان بود عم حضرت پیغمبر
علیه و آله و برادر پدر اطهر او از جانب پدر و مادر و نام مبارکش اختلاف است بعضی گفته اند که اسمش عبد مناف است
و بعضی گویند که اسمش عمران کنیت است و آن نخستین مولود از دوحه محبت است زیرا که ایام بایه عشرون بلغط اسبوع بوده
و دوم تباشه و بعضی گویند نامش عمران و آل عمران در قرآن مجید بر آن است و در ایمان او نیز اختلاف است
بعضی از شواهد آن در تحسن صلات تمام بعمران مذکور گشت و قضایا بسیار در مرج سبیه از او بظهور آمده از آنجمله
آنحضرت استمداد ماهی باران کرده و به عاری آنحضرت باران فرو آن گشت این قطعه از آن حکایت

نیا و آن بعضی بقول الاباطل را بیش تسبیح انعام بوجه جمال الصبا عرض عصمه الاماس و شهد الاصحاب کهف بن آن
ایمان و آنکه کفر میخوانند برای تقویت دین و اصلاح بین

و در حقیقت اسلام بعمر آنحضرت

و فوت کرفت و در نصرت دین و اهل شرع آنحضرت تیغ بیدریغ کوشها و جهدی در خصوص او نیز از ظهور آنها
و چه اکثر و غیر آن بایانش قانعیم و حق آنست که حمایت کفرش از موضوعات محاورت علیه اللعنه و اتباع آنحضرت برای
بعضی شان قادر خرق و اطاعت امیر المؤمنین علیه السلام شاهد برآن اگر خوانیم بگیرند کیفیت و جمعیت شان صحیح کردانیدن
داشت و صلاح حال رسول خدا و در کتمان میر نیشت در ماده ابو طالب بیش از آنچه قبول نمیشد و آن
آنکه در شرح نهج البلاغه آن بیانست در رد امیر المؤمنین علیه السلام کوید و اما ابو طالب و نهی بیان
شخص و قضا نقد تاک یکی از مورخین و غیر او بیشتر بر خلاف یکدیگر نقل کرده اند بعضی کفته اند
و او دست و بعضی کفته اند پیش از نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و بعضی کفته اند
چهار نفر بودند در یک روز یکی از دیگری و یک سال بزرگتر اول طالب که بلا عقب بود دوم عقیل سیم جعفر چهارم
امیر المؤمنین حیدر و یک دختر کاشش فاخته و کنیه ام هانی بود و سیم او دختر آنحضرت بود و او را
بعضی از مورخین ریطه کفته اند و بعضی هند و بعضی جمانه و بعضی جعده و بعضی فاخته و بعضی
و اما عم آنحضرت عباس بن عبد المطلب

عم حضرت رسالت و برادر پدر عزیز ماجد آنحضرت

بود و در علامت آنحضرت بسیار جسیم بسیار دان بود و رقم محبت بر ناصیه جانان بر لوح خاطر نگاشته بود کرد و دانه
نیز او را بسیار بود و تجدد مثل در حال آنحضرت مینمود و در سال هشتم هجرت شرف اسلام دریافت و بسبب
و در ذکر احوال حضرت عزت علیه السلام گذشت آن بود که روزی از او جهت آنحضرت را بسیار دانست کرد و فرمود
بنشیند و خود هم در مجلس او بنشیند سر او جهت بکمان او نشیند بحث بقبول اسلام است و آن چنین شنیده
جهت اثر بیان هر فردی از اسلام و ایمان او بکمان کنیف بدان سبب غیر خبیث و اصحاب لطیف و آن
ضیا تمر و نوع و نزاب و کیفیت شهادت او و غزوه احد بیت و حشی حبشی و آنکه غزات سید کائنات

علیهم السلام ابوالهیثم مالک بن تیهان از بلدیان صحابه بنی عمرو بن عوف از طایفه اوس و ثانیه و اخر دخت نقبا و مجاید در عقبه اولی حاضر بود و در حرب صفین صحبت علی را بر معاویه اختیار کرد و در رکاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد و در رجوع حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کوفه را دیگر ندید و در صفین سه پسر او شهید شدند حنیف بن حنیف علامه در خلاصه الاقوال در رجال دو گوید که او را نیز در جمله اصحاب بدر و در رجوع حضرت ابوالهیثم را در عهد عمر در ایام عراق بود و امیر المؤمنین علیه السلام در عهد خلافت خویش او را والی بصره فرمود و چون طلحه و زبیر برای خروج عایشه بصره در آمدند او را اخراج کرده چنانکه در گذارش حکیم بن عباد گذشت سهل بن حنیف در گمان اوثر افتاده بلاول حرکت شتابید تا نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد حضرت او را شناخت نام خویش گفت جناب فرمود سبحان الله از حوادث ایام کوری تا مرور اعوام پرسند و تر از عهد پیری دگر بار آورده او را شرف صحبت در یافت و در اثبات دعاوی این حجر مصنف بس رسید و حضرت در صورت او سورت خضم بار دیده قصه در بصره بکرد و تقدیم خدمت در مقام او را ارتقا بخشید سعد بن حنیف مردود عثمان و در جمله غرقاب عشرم رکاب خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله بود و در جنگ احد گاهی از نخلستان پیغمبر صلی الله علیه و آله و گاهی از حضرت امیر علیه السلام دفاع نمود و در بیعت رضوان حضرت در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام مشغول بود و بجناب امیر علیه السلام نیابت بخشید و حضرت او را در بصره بحکومت فارس برقرار داشت و در حرب صفین وقعه ارزق خدمتگذاری مردانه نمود و در کوفه لوای عزیمت بر افراخت و حضرت او را بسفر دعوت فرمود و بر ساقه رکاب کوفه را بدرود کرد و در صفین بر میمنه رکاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و در جنگ احد و بیعت رضوان از حضرت امیر علیه السلام روایت میکند که انجناب فرمود که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله حال اهل نفاق بصورت بر ما مشتبه شد و بر ما مقرر صلوات الله علیه و آله اشیا را بر ما شناخت بنابر این هر که دروغ بر ما بندد بر ما نیست و بر امیر المؤمنین علیه السلام او

بود و سنا فضیلت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر او گذشت و او را بر ذات انواط گذاشت و در غزوه حنین با او گذشت و او را بر ذات انواط گذاشت و در آن شب خلافه در کنار او خفت و بعلم پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن شب حضرت بیدار شد

سرش بگیرد و بکشد بگفت و زود جواب قبیصه گرفته بدان بازگشت و دو روز از آن معاویه بغزای روم رفت و بر سیف بن آن دیار بسیار و محروم گشت و در آن هنگام وفات و مسیب نمود که در جا با لشکر خویش روی دم او را بخاک سپارند و چنین وصیت در ظاهر استیصال نزدیک بسیاران او را فرض کردند و آن قول مدفن او محل دعای استسقای مسلم و انصاری است آورده اند که چون اهل روم از جنگ فارغ شدند همیشه قصد بیش قرار گرفتند و متصرف آن بودند تا بشد باد کیا و ابها داده و سیده اند که ایشان را بیش فرستاد تا بدانشند سپاه جهاد و مهتر انصار و معتبر اهل روزگار و نقیب رسول مختار بود و در آن فتح که ها روی نصرت آثار حاضر بود و در جمعیت ابوبکر او را بخلافت تکلیف کرد نه گفت من دین را به نیابا تقرار شم و بعد از اسلام کفر را اختیار کنم و او را ابوبکر الکفار روزنامه و چون در ظاهر زمره و جبار مدانشند جمعیت قلیل او را و جمعیت بسیار رسید با دو تیر چنت تکمه روی عسر او را و با زار مزینه دیه گفت ای سعد ترا با چنت بقهر با بد بیرون شدن و سعد گفت در شهری که تو امام باشی بودن من در آن حرام است و در مزینه شام رفته و در میان قبایل خزرج که در آن حرب و شق بودند مقام گرفت و هر شب در هی بجوشیان و نزدیکان لشکر میرفت تا از بهر بعد او بغزی که برای بعد او شد تیری بروی زدند و دماغ جانش بطارکشت و گفته اند از جمله یکی حضر رفیق آن دیار او را کشته و چنین رانند که عمر بن خطاب خالدبن ولید و محمد بن مسلمه انصاری را برای قتل او بشام فرستاد و خالد که گماشته او بود او را کشته و او در آن تیر بشهید کرده از وقوف عامه شهرت و زدند و جنبیان او را بخاک عمر کشته اند و از آن چنت از دل جنبیان بهم بشد قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده فرمیناه بسهمین فلم نخطا فواده و از آن بخل دو زنده و در سر بنوزده کرا و یکه یکی از دو جنبیان کا فرین را برای بهتر صدا در عهد او کشته مسلمانی را که بزرگ انصار و از اهل یثرب بشمرده چرا برای عسر او را عمر کشته و سعد را شش پسر بود یکی ولید نام آورد و اسید نام خال خویش بهتر صدا در عهد او و قیس از همه بزرگتر و سعد و قیس هر دو نبیذه و تمت بودند و قصد هر یک نقد دو شیر بود بشمار ایشان و شیر ایشان در اتباع آن زمان مرایر و سعد با عقد در عداوت و اسلام مهتر قضیه بوش بود و خوان عمش کشته و او بر زنگ یکی از جنگ

و در آن شیش قیس بن سعد از صحابت کرام پسندیده اخبار و آثار بزرگوار بود و در آن باب عرب و عجم بستگی بسیقت و از زبان او پیرزاده و تو زد حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم نشرت و در آن فتح مکه کاهی او را و کاشی پرستش سعد عاصی را ثابت سعادت آیت و بعد از پیغمبر در خدمت اهرا لمومنین علیه السلام بود و در جمله معتمدان و مهتران او را بحضرت مفاوضت نمود و او را در مخالفت او را در حرب برای دو قوف لشکر عقده کشای فکر بصره و نهروان او را بحضرت مفاوضت نمود و او را در حرب برای دو قوف لشکر عقده کشای فکر بصره و نهروان که در آنجا لشکر شام کشته معاویه بهم شکسته گشته است برادان جمعیت زده تا میر المومنین علیه السلام از دو پیمان کرد و با صراحت اصلاح بش حضرت میرزا او فرمانداد و محمد بن ابوبکر را با یالت مصر فرستاد و قیس در رکاب حضرت بود و در وقعه اهوار اشتات انجناب بعد از وقوف بر جلالت او را مصر او کید معاویه بر جانب خاش بود آن بر وبه مقصار و نظر حالات امیر المومنین علیه السلام سخت کاش بثبت و در جنگ صفین کوشش نمود و با وجود بعضی از همراهان لشکر شام بگمان اینکه معاویه در آن میان است چون برق تخت و در بر او زد و گمان معاویه کرد بضرب تالیقش کرد و معاویه در میان امثال خویش بود و گشت معاویه از آنجا بجست و صدمه ای فاحش او را و گفت او را بگفت و آن سوار شریر است پرستیز بپاک و خوبرزاد از دو بگمان بلا و پرهیز کنید و بعد از جلست امیر المومنین علیه السلام با مام حسن علیه السلام پیوست و اکرام عشش بر میان جان لست و چون بر او بهتر کرسابق او را و قوف و معاویه بر میان جان کرسالار لشکر امام حسن علیه السلام بود بفرخیت و داد تا زد معاویه بر قرب قیس با بگر گفت کرا از فش دین بر و نزد معاویه بنیت و خود را بر سالار لشکر چون شیر خشمناک بر نیچه شجاعت بر او باب بفاد گشت و چون کار بصلح انجامید آزرده دل گشته بخانه گشت و در لشکر امام حسن علیه السلام بر وقف و بخش طاعت عشش او را بجای بنشاند و قوف کردند و امام حسن علیه السلام مر او را و قیس را بمعاویه نامه ارسال کرد و معاویه قیس را بجنت خود و عده کرد و گفت مرا و بهم او را هر گز بجنت خاتم رکاب الامر بخشیم امام حسن علیه السلام با گاه بجنت کرد معاویه بنوشت من بجوانمردی تو ثابت خاتم بن سعد و فرزنده باشی قیس گفت من بجوانمردی تو بگمانم و نوشت بشم و نزدیک شدار بخشیه بر تیز و حضار رفته را فرو گشت بدیده قیس در و نیه نمودار شد و عمر صاحب لشکر را بدید

شب راه گم خواهید نمود یکجانب چپ رفته عمدی خواهید رسید که بلندی است لکن با طعام او را بخورید شاید با او زره باشد
نخواهد کرد انگاه او کوسفندی بکشته و خواهش طعام پیش شما کشته و بعد از طعام راه شما بنماید پیغمبر اسلام من بودم
من او را مطلع گردانیدم ایشان روبراه نهاده و ما جانب چپ رفته راه گم کرده و بعد از طی یکدو پهر مسافت آن کوه
و آنچه پیغمبر فرموده بود دیده و بسیار او را ایشان نیز او را از ظهور امیر سپر چی آگاه کرده بودند چون
بمدینه نشانه و در باش بسر در عباد پیش قبیله عمرو کرد تا وقتیکه امیر المومنین علیه السلام بکوفه رود و آنجا پیغام
پیغمبر صلعم را بعلیه و آله در میان قبیله او را امیر المومنین علیه السلام بکوفه مشغول فرمود و بگیک در شراع اسلام را بعد از ان میان قبایل
مالک شاد مان گشته گفت بگو سوگند که راست میگوئی که از میان آنهائی و بعد از رحلت پیغمبر بمدینه در آمده و در قبض خلیفه رسول خدا
صلعم و علیه و آله بود تا روزیکه ابوبکر را در منبر دیده مطلع شده و از ابوبکر پرسید که تو همان کسی از آنجا
مالک گفت بحق رسول خدا را که مرا ابوبای او مامور فرموده بود چشم آمد مردم گفتند ای امیر اینک کار از
عالم بعد از رحلت پیغمبر صلعم بسیار مالک گفت بگو که مسجد کابی روی نه داده بگر نگفتند چنانچه شما
ابوبکر گفت ترا بر این خبر چه گواهست یا نگفتند امیر مغفور از کجا گواهست ابوبکر گفتیم نگفت تا قبضه و خانه او را
پرون کرده مالک بشیر خود سوگند کشته و در وی بسیار بر صحابه بد آمد و دشنام و این ابیات خوانده
الطفه رسول الله ما کان بینها فیا قوم ما شانی و شانک بکرها و در ابیات بکرها مالک بن نویره الظهر
جلان بن ریاح در آمد و گفت ابوبکر و بنده بستان بیوت و خوان گفتند بود و برای ابوبکر او را گفت و باد او
عمر چه او را بگرفت گفت چیزی ابوبکر گفت تو را آزاد کرد این بود گفت نماز و در جواب گفت که اگر ابوبکر
برای خدا آزاد کرد برای خدا است ترا باز ندارد و اگر برای دیگری کرد من اینک بگیرم است انها ده ام اما بی
نمیکنم که رسول خدا صلعم او را بدو نام خلافت نماز و عمر او را خوشنود گردانید گفت در بدینه توقف نمای لاجرم
بشام رفت و در پیش ابوبکر او را گفت و این ابیات را نشت یا ایها الرکب تا ابوبکر بخیر و سلامت
و در صحاح اصح آمده بود خبر او را گرفتی و اما بخبر صدقه او را مسجع تا بخبر بیرون گفت نوح خلیفه بندی او را
هاشم بن عتبه زهری از جمله شاهیر ابطال و از شدائد عمر بود بر عمر و بر صحابه عیب مرتدان است روز فتح مکه شرف اسلام

مالک بن نویره از زنان ملوک و ابطال و فضحای شیرین مقال و اصحاب پیغمبر صلعم او را بصدقه و آزاد و مخلص خاطر پیغمبر صلعم
امیر المومنین علیه السلام بقبوی او بکبر رویت خالدش الیه عمر اضطراب شده بشهید شده و در شام او را بشهید او در
انگشت سبابه روزی که پیغمبر صلعم بعد آمد گفت یا رسول الله مرا ایمان بیاورد انگشت فرمود ایمان شهادت
بیک تا خدا و پیغمبری من و گذاردن پنج نماز فریضه و روزه داشتن ماه رمضان و دادن زکوة پنج خانه خدا و نیکی
و دوستی اهل بیت بعد از من و داشتن سنت علی علیه السلام فرمود و بگیک در شراع اسلام را بعد از ان میان قبایل
مالک شاد مان گشته گفت بگو سوگند که راست میگوئی که از میان آنهائی و بعد از رحلت پیغمبر بمدینه در آمده و در قبض خلیفه رسول خدا
صلعم و علیه و آله بود تا روزیکه ابوبکر را در منبر دیده مطلع شده و از ابوبکر پرسید که تو همان کسی از آنجا
مالک گفت بحق رسول خدا را که مرا ابوبای او مامور فرموده بود چشم آمد مردم گفتند ای امیر اینک کار از
عالم بعد از رحلت پیغمبر صلعم بسیار مالک گفت بگو که مسجد کابی روی نه داده بگر نگفتند چنانچه شما
ابوبکر گفت ترا بر این خبر چه گواهست یا نگفتند امیر مغفور از کجا گواهست ابوبکر گفتیم نگفت تا قبضه و خانه او را
پرون کرده مالک بشیر خود سوگند کشته و در وی بسیار بر صحابه بد آمد و دشنام و این ابیات خوانده
الطفه رسول الله ما کان بینها فیا قوم ما شانی و شانک بکرها و در ابیات بکرها مالک بن نویره الظهر
جلان بن ریاح در آمد و گفت ابوبکر و بنده بستان بیوت و خوان گفتند بود و برای ابوبکر او را گفت و باد او
عمر چه او را بگرفت گفت چیزی ابوبکر گفت تو را آزاد کرد این بود گفت نماز و در جواب گفت که اگر ابوبکر
برای خدا آزاد کرد برای خدا است ترا باز ندارد و اگر برای دیگری کرد من اینک بگیرم است انها ده ام اما بی
نمیکنم که رسول خدا صلعم او را بدو نام خلافت نماز و عمر او را خوشنود گردانید گفت در بدینه توقف نمای لاجرم
بشام رفت و در پیش ابوبکر او را گفت و این ابیات را نشت یا ایها الرکب تا ابوبکر بخیر و سلامت
و در صحاح اصح آمده بود خبر او را گرفتی و اما بخبر صدقه او را مسجع تا بخبر بیرون گفت نوح خلیفه بندی او را
هاشم بن عتبه زهری از جمله شاهیر ابطال و از شدائد عمر بود بر عمر و بر صحابه عیب مرتدان است روز فتح مکه شرف اسلام

با جمال در دون ابرجی مهر علی چون شیر انگار هم بر آنجا نشانده بر صفحه چهره با خط ابزار مکوس آشنا است نام او چنین
بکلام او دو بیض با دو بیض مکوس در پستی و چشم و ابرو راست جبی و چون اکثر قضای اهل دست او را بگیر نسبت بیماری
این ربای بگفت کفر چون نیز گزاف و آسان نبود بگفتار در زبان من ابطال نمود و در هر چون یکا و آن هم گاه و پیش
در هر ملک سلمان نبود و در تحت فوت از آنش شناسیکه به که افضلیت و نقص در جمیع شرعیات از حقیقت خبر خدا و در بیکا
گفته که کسی که حکمت نظری جایز دارد آن تجوز این بتوی تیز جایز است ترا نمک آن است که رب اسباب به دیدش نیاز
حضرت بزرگ نباشد و راست سلطان عالم پرداش و حقیقت جمال آفرینش بجنین از وی متعوت است که چنین صفات
در بیان خلایق چون معقول است بیان محسوس نیز معقول خواهد و نماده اشرف است بر محسوس تعارض او در چنان
حضرت خود با دیگر کلام فضلا و حکما در حال معقول است و تخیل کنش در باب محسوسات جزئیه فضول است چنانکه
که مراد از علوم حکمیه تکمیل نفس انسانیه است و جزئیات محسوسه بنا بر تغیر و تبدیل از حیز قبض بیشه و آن کلیه جاوید
برآنند خواننده خود که مجرد معرفت بحضرت بهر کمال در سرمایه تمام است و دست از متعلق پرده قیاس حکمت
او بیکبار فوشته که در کتب مبسوطه مسطور است و از نخستین ادوات در تحقیقات الهانیش که عرفا را در چنان
دارند یکی اثبات در دنیا چون دیگر است و اثبات را امور ذاتیه طاهر از امور ذاتیه چنان که بر گزیده اند و بر گذشته
بر نگ شمارد و قصد اسلامان و اهل شما است بر بلاغت و در بیداد و عرفان و در آن در بیدی که از هر است چون
نمانده که مجرد نقطه چنان است که اسلامان و اهل دو مهر آن برادر او نه و اهل کفتر و در پرداخته ترجمه برادر قصر اهل از آنکه
چون ماه الا او بوده تیر رضا و در چون و آینه عکس اهل و در آن سه او دو ما و در بهر کار و قوانا خوردن پیاده
ماهر بعضف اند در سروی که آنش و کبکی که رضا کر خود زنده پوش نود ماه کاهکشان و در سر و فرنگی بود اهل نگ قدح خوار
عشق او بر دل زن سلامان جایه کرد ما بشو هر گفت برادرت را بکوی تا باز زنان و فرزنده است در آنجا رو و فرزنده آن از بی
در ب و فرزنگ و اخلاق آموزنده اهل در نهاد است زنان آنکه را گفت و ما بهار بر او قدم با زنان و فرزنگ که آشنان اسلامان
مهر پیش آنه و مهر از شم در دون بر گرفت اهل و دی در هم کشیده بر دون فرخ زن کر چنان مهر با یه کرد و در چاره و در خو

با سلامان گفت که با یه خود مهر را با اهل عقد است و با خود مهر چون کشش گفت که پیش در دون حال با فرشته نیز
خود مهر حرز سال و شر نگین است و در نگ یک و پیشا یه رفت مگر در شب با یک شب نقاب خود بجای خود مهر
و چون اهل در آنه غبار نگ پت در است داده او در نگ در بر گرفت اهل و بگان شده با چه گفت که این شکار چنین
انگار است اتفاق آن شب ابری تا ریپرده دار بود در آن دم بر یه پرش با شه روی زن چه پدید شده اهل او
شناخته بیرون آمد و با مهر او گفت تر انگری میشا است و مهر او مهر دیگر از مهر او آن است که مهر دیار در آنم و ملک بجای
تو بگشایم سلامان لشکری بری داد و داده در انه یک صفر متقابله پر و گر خفت کشور یا است مهر او پنجاه و دول در آنها بود
کر یا خاتمین مستولی شده و چون با سپه یکه زن بر او در راه دای عشق از سر رفته بر گشت زن گفت عشق تو بر او هم مهر
تو بر دلم بشیر انه زنده و با چون مهر شود و با زنا یه و در آنجا بخت و در آن اشنا زنه کار در آنجا مهر گفت و مهر تعقید سلامان را
در اهل در گهبال فرستاد زن بچال و فع او اشه داده مهر ان سپاه را در قبیله عمال کرد تا اهل را شهاداله آنجا گفت و در آن
بر گرش بر گفته چنان زخم بر او ثبت کر حضم او را مهر او نگاشت و خداوند عالم آنجا چیز را بری مهر با یکی کرده در بیابان
او در اکشیر پستان سپاه او داده و چون شیر فوت با فته و چنین بر او در سوپ کر دش مهر او آرش چون حقه بر گنین او در آنجا
مهر او در انه و گنین مهر لشکری فرو هم آورده دشمن را مغلوب بیابان را اسیر و ملک را در دست فرشته را تجیر کرده اهل
پیرو زن با زچنان شهر بر بر خوفت کار ابشان را بسیم در زنجیر نفیت تا او در زهر داده و سلامان از بک چنان بر او در شاه
و سینه چاک ملک پر اکی از کان خویش پرده انگنه گنج متوک نمود تا بزدان پاک حقیقت حال بر او در زن بری
اهل ام قرمود و او در زن و طلاح و خواننده اهل را بچنان زهر از زنده یکی با بر مهر او مهر از عرفا حاضر زن او در
در آنجا گفته اند که سلامان نفس ناطقه انسانیه را شهر است و اهل عقد نظری را کر زنده آن عقد مستفاد و محصل است در آن اهل
قوه و ماده شهوت مخضب و مشق او و اهل سیما است تجیر عقد نظری را استماع و اهل انجا در است بعالم خویش و در آنجا
کر تر و بک او ی کر ده علمیه است که مطیع عقد نظری است و نفس ناطقه عبادت در آن است چنین زن خود را بجای خود
نفس اماره است طالب شهوت و در نظر را در زن فرخ شهر و کشور اهل بری را در اطلاع نفس است و قوت نظری چون است ملکه

دنسکی سیدی عالی نژاد و اصل پاک اعتقاد و اصلش از قریه خدرنگ بستر آباد است در ابتدای حال از قریه مذکور
در شیخ عزالدین بزرگوار ملازمت نموده و در اندک فرصتی نزد خاص و عام محترم
و مورد عنایت بی‌نهایت شیخ گردیده و در مدت اندکی از بزرگان درجه اول گشت بازرگانان در چینه و چین هیچ کس را
کرامت نیست که بمکاشفه بر حالش واقف گردد و بنده در مدت اقامت بازرگانان در چینه و چین هیچ کس را
از خاک تخت برداشته آن را بمکاشفه بر حالش واقف نگردانید و روزی در حضور شیخ عزالدین
سخن از کرامات بزرگان بمیان آمد شیخ فرمود که ما را در این باب اعتقاد نیست و ما را بر هیچ کرامتی
ساخته اند در اصفهان معروف بشهر ریاست و اکنون از دنیا رفته و در آب دفن شده روح او در هوای اصفهان
و خانقاه و در آنجا بر خاست و اکنون از نگاهداری کارهای خانقاه شیخ حقیقت شناسم جانی هر روز بر سر مزار او میرود
بستان بار بر خاست و بکری گشته بر سر مزار او میرود و این چند بیت را در حضور ما بر سر مزار
خسرو علوی اصفهانی گفته شد اشعار

قصیده چرخ بازان اختران نقره کاش و زمینی کاسه زرین نگاشت
زیر کار بزدان معرفت آبروی باد اهل خویشین نگاشتی این سخن را در نیابد هیچ دم طاهری کو از نظر گوهر آرائی
عشقبازی آمده کو آب و آتش با بدن احتفالی عاشقان عالم بجز کاوش دل بابان شیرین هر گز نشد
در خیال او خوانی کو آب در قول تیز در نیست میخانه شراب حرام شد چو بسر حرام شد چو بسر حرام شد چو بسر حرام شد
بگو سه از تخت دوا بگو سه از تخت چشمه بگو هم بسیار نعمت بگو سر حرام شد چو بسر حرام شد
نبود حق نزد عارف در دل جایت برای تخم طب هر علوه طبیب بود تا در ملک قدرش وحدت نشاید بود تا این آن
در قصف شده و در آنجا گاه زیرک کاوه صحابی کرده تاج افتاده و در آنجا زده و جایه بسیه نام داد و حمایت روی
عرب مشهور گشت و آنرا بشش بسیه بجهان و در زبان ایشان بسیه بسیار گفته و زیاده بر بسیه بجای او
و آب بسیه اسلام حمایت آن بود که در اول صحبت نزد رسول خدا صلعم آمده گفت چنین و چنان دیوانه را صحابی کرده ام
شده آمده ام تا ترا تیر مداوا کنم رسول خدا صلعم فرمود که کار دیوانگان در دنیا و آخرت چنین نیست چون این سید
من صحبت فرزند ابن عم کجاست پاکتر آب بنظر میاید و رسول خدا صلعم بخندید و فرمود که صدق ترا بخشیدم

بقیه در وفات سلطان زنا تیغ است ابو الخیر حسن بن احمد بغدادی معروف بابن خمار و در صناعت طب و علوم حکمیه فرد
باصول و سرآمد عموم شیخ ابو علی در مختصر گفته خواجه مفضل در شعار گوید ابو الخیر در تعداد این اصول و اقسام بیمار
نیرنگ نگذارد و در عرصه طب نظیر نبود و از ارزم شاه و از نگوارزم رود و چون سلطان محمود خوارزم بر خوارزم استیلا یافت او را
بغزنین آورده با جلالش دعوت کرد و او امتناع نمود و از بیم بگریخت بسکابشت و در آن حوالی بیمار شد و چون او را آگاهی دادند
اندیکی اندیشید و گوش برآواز نهاد و در گوشی پرتو هدایت بگرید و در اثنای شب رسول خداوند صلی الله علیه و آله را در خواب دید
فرمود با و بگو از کمال مضرت چون نوید نصرت یابد بدان مسیح است و در خواب پرست بگفته شب قبول اسلام کرد و چون
صبح الله به اسلام تصریح نمود و قرآن مجید را حفظ کرد و بعبادت مشغول بود و در آن بیام جهان را بدرود کرد و چون
دانش سوده و باب رغبت آماده بگفتار گرگانی سعید قدم نهاد و بیمان تازی سود و با او نوشته و دانش او را بدرجه اعلی رسانید
سال سعید او شتاد و یک بود و مدت عمرش از صد بگذشت تا روزی سلطان محمود او را بخواند و طلبید و در آن اثنا صداع طلبید و در گرمابه شد
برای او فرستاد و مردم را از نزدیک خود براند و در آنجا وفات یافت و بیمان مدت بیمارستان خدم رفت و چون سلطان محمود
گرگانش گفتند و علتی کرده بود بسوزش گفت ابو الخیر گفته ابن علی علیل بود و در بغداد وفات یافت و بعلم طب بر
و دانی علوم او را بدین درجه حال بود و آخر بالسلام رجوع نمود و در محله بستوی بجانب گفت و وفات یافت و بیمارستان او را بدان
جوبت و خصلت اشتهار تمام دارد و کتب معتبرات و چون برشمارد او را ترتیب داده و گوید ابو الخیر بعد از در مختصر آن گفته اشهر
ترجمت برشمار او علاء گشت فی الجمله خوشش آید و بوجه خبر بر جمله ترتیب تا مسیح گوید کتاب برشمار گوید ترتیب
اسلام ابو الخیر است آن بود که چون در گرگان و بغداد طب سلطنه را صاحب دیوان بغداد بر ترجمت کرد این نسخ او را
نمود و گفت لیاطس یهودی حرانه او را علم طب داده و او کتب را بر ترتیب داده و بعلم کتاب خویش الجمله و چون
بشنید منتبه شد که بر ثروت دنیای نیست تا علم رفت شود این رسیده و کتاب صحیح و کتب را کسی شود این دیده که بر ثروت بهم نشر
گفته اند که روزی بمجلس خلیفه در آمد حضار بیخ تعظیمش خم شدند مگر وی که از کرام فخر زیست خود را نمیداد ابو الخیر گفت خلیفه
اگر تا خیر باجابت سزاوار کرام بودی نخواست در اکرام بودی نخواست او اسلام آرام تقدم کرد و بخیر گفته اند در مجلس سلطان

فصل

محمود یکی از بلاد جنابذه رفته بود و اتفاقا در آن سفر بیمار شد و چون بازگشت سلطان از محمود شنید و بسفر بازی سرور کار سلطان
بسیار محمود و از لشکر دور بود و در جنگ آمد ابو الخیر گفت تا جان سلامت بر سلطان شیدا و او ذکر بدست خیر
تحلف کرد و گفت و عرش بیشتر بیهوده و در آخر عمر کور شده چنانکه چون اسکاش از خوف و زوره و جمای قبض پیش امور نمود از
معالجش شهر است که مرض از نفس او مرض بانجوا بستگی شده و بگفت و برش خبر است کرد از نفس کم نشود و در وقت بیمار
پستی بر سینه خم شده کرسیا و قم بگفته ابو الخیر گفت و سایر اطبا بر بیمار معالجت کرد و نه شیخ و حاضر ابو الخیر گفت علاج او
بود و همه بیمار بیشکار از غلاف خود بر گفت تا چون آن مرد بیا به بر شمال نخل شود چون بر بیت کرد و نه و در برش نهاد و
چنان بنهاد که او خم را بر سنگ ریگی دیگر را گفت کرا بجای سنگ بنهاد و بگیر نزد خود بگذارد و چون آن علاج چون
سرش فرود آرد و تیز خم را از بالاش روی او افگند چون مرض نزد و آمده شب نخل در پوست غلاف خیز کرد
گرا ابو الخیر گفته بود و مرض نشستش خم را دیده بیفتاد و شب گریان است که بر سر او شت بیمار است ابو الخیر را بدست گرفتن
سوده و مرشش بری و بوش بعلوم آنجا که از عدم توفر آمد و بخیه در آن داشت خلیفه چون نه بود و لکن بسیار بعلوم بیمار
درک و پایه و از مسترسش شوق تمام تحصیل علوم داشت و در بغداد بیماری از نزل رو بیفتاد و گفت از نزدیک نزل بیمار
قدمه نمود کرینه بسبب تقدم طلبش آن بود که روزی به بیمارستان عضدی رفت تا در بیخه در پرس کرد و ابو الخیر را دیده چون او در بیمار
پرسیده پرگفت اول دو دیه که از آن شده خیر است پرسش آن بود که قاضی زاده در بیمار است و در بیمار
او را بگفت چون بیماری بود بیمار است بر علاج است چون بیمار بود و نه که از آن برگشته بر است گفت ادام
روز دیگر بیمار گرده دو دم ها بگفت بر علاج شده و چون آن شده خیر است بیمار نهاده و محمد زیدی بیمار شب شوق تمام طب نمود و در آن
کوی بسبقت در بیمار بود و بیمار بود و چنانچه بیمار گرفت کتاب منصوری در تصانیف رازی بیمار است کرد و بیمار منصور بن نوح الامام السامانی
و کتاب من لا یحضره الطبیب بیمار است و بیمار است و بیمار است و بیمار است و بیمار است و بیمار است و بیمار است
کرده و نیز خبر دارد بگفته چون آن بگیر گفت قبح دیده و ترتیب بیمار بیمار بیمار بیمار بیمار بیمار بیمار بیمار
مرا نه و زیاد شیر است بیمار است کرد روی ارام عالم دو بیمار بیمار بیمار و در آن سال و ترتیب بیمار بیمار بیمار

کادم کجایش نگران بود جلی بود این کفر نباشد سخن کفر نباشد این بهت بهت جلی باشد و نابود جلی بود و این نباشد
ارزانست ساعی و دعی نشد زیرا جلی کس آگاه او قادر نشود کسی زهرار آگاه نیکش و نه بیند صفات جبار تا حول
و لا قوة الا بالله ارزانستان او بهت او محجب باغیر دنیا جنس نیابد و نشد و هرگه جهانیان باچنان نشیند چنان
کر نشانی در بحیط رگوک رکیب و سیر در زندان شیخ مجدود شبستری ارزیرکان اهل ذوق و نیاز اوباب
علوم طریقت و شریعت مرتضیش نابغه و عبارت دان فخته بزرگ ارزش نکلیشش را ارزیرو زار بود و در علوم ظاهر از
از عرفا و مشهور برتر و مولد و مولدش از جمال در اسلطنه تبریز شبستر است رساله شاهدیه در پاسخ سوالش و نکاشت و
کلیشش را ارزجواب پنجاه و سوال سرحسینی ساداست برتر تصنیف و عرفانش شاهد ارزست عارف و زیبا سوالش عشقبازی
مرغ حاجیش نکلیشش خیال رسیده و در حقیقت شبستر مدفون گردیده این قطعه ارزانست نظم نمیگویم مرد ما مارزست
کیست اگر باشیان معرفت با حدیث زیست جهان و در قصر زانام خود مهر خموشی بر لب دارد دیر زی زاید و بعد در گوشش
فرشته خوانیه ارخود نگاه نه خوش زند خوانیه مرا دیر نگو تا حال باهم چیست او را بشیان حاضر خبرده و هم حیث
بدانی نه و افسوس و نبیدانست باجان خود که کاهنیا نشیخ است امیر قاسم انوار سرقاسم انوار بود و بر ارت و احکام
آثار خوانیت حاجیش ازسر ارشیر و دش و در و آخیر تخلیش شوراگیز و ساغر عرفانش ازجام اجلال شیخ صفی الدین اردبیلی
رود جلی میریز بود و حاجیش سعی الدین حاجی صفی الدین بن ابوالقاسم و نشیش مشتهر باهام همری کاظم است کنیه ابوالبرکات
ابوالبرکات علوم برزگش ده و این و حاجیش ارزکات خبرده و عمر برا علم ازل در سینه داده و عجب عجب و اسرار
مرا حال جمالیه گشت معلوم کرد شیخ صفی را در سینه نهاده و چون در خواب دیده که قرعت انوار سینه صورت و اهم را سلطان
صفی الدین کفش شیخ انور اقاسم انوار نسب نهاده و چهار بار بیاده بیکه رفت و در رود و بار آن پا بر هنه بود و در زمان
دولت شاه اسحق نیز تبریز گروهان بهداشت و رش و در ش و فرق عباد حاجیش کرفت و با یک زیاده مرجع و ملجا و پناه عارفان
خراسان گشته از پا نشستیا بر نیاد و علوم است پادشاه زادگان با چنان مجالست بیکرد و بیرزادگان بسیقر برای تغییر و بهداشت
و هر حاجیش از پریاقه انوار از شهر بیرون کرده و در انجا رفته چندی در سرقند رحلت اتفاقه بیکران اوباب حقیقت

ابوطالب علیه السلام برشته اند و قصیده در مدح آنحضرت مزاف بنظمت گفته که در دیوانها نوشته اند این دو بیت از آنهاست مشهور است

افاد و نظم چه گفت آن خداوند تبر بلی وحی خداوند امر و خداوندی که زمین شهر علم علیم و در است این بخن قول آنحضرت

کوا هر زم کاین بخن سزاوار است تو گوئی در دو گوشم بر آویزد است حکیم اوحدی مانش و صدالدین و سوادش انبوه بخلق حکیم پرداز

در فلسفه و فنون ریاضی یگانه بوده و در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم کرده در همه کار ها بدیده و دیگر نسبت سلطان سنجر رسیده و بتاریخ

چهصد و ارتباطش و دیده و کارش بجایی کشیده که سلطان به پیش رفت نادر شهور سال پانصد و شصت و یک سپرده و در همدان تقویت یافته

لیکن بازار بغضش اظهارش ظاهر است از شیعه بگفتن بوده و از انجا کوچ است سعدی اگر بگفتن کس نرسد و جوابش محمد بن عبد الله آل محمد

تیز از اوست سعدی با شرعی مدار آخر چه پرسی بگوی است بعد از مصطفی مولای ما الا علی و اینکه در تفسیر قرطبی است بدین اظهار عداوت

جناب امیر المومنین علیه السلام کجا شنوده شاید از اش روایت کرده باشد هر حال و مقام پیغمبر و امام و تحصیر فخر اند بخلافت و مجمع و کلام شیخ بگو

کلیم علیه السلام گفت فضیلتها اذا و از نامش الفضایل و از کلام شیخ تیز شنیده و شنیده و از آن کلام بنا بقتضای وقت و مقام بوده و بزیرا که میگوید

امیر علیه و سند کشور گشای جوابش بگفت از بهر علم و رای و ظن همراه است که در جواب او گفته بعلم او نه گوید فضل او راست جواهر

حافظ شیراز شمس شمس الدین محمد سرو خرامان راز او معنی بحقیقش در صورت مجاز و لبش لسان غیب معرفت و اذانش بگوش عیب

در علم قرائت و در تجوید و حفظ شهرتی بسزا داشته و در شیراز بوده و بسیار بوده و بسیار بوده و بسیار بوده و بسیار بوده

و مصحف مجید را ختم کند روزی شاه شیخ ما او گفت که راست بگو تک از غزلیات تو بر بگ سبزی نیست خواجه جواب داد که بخدا

بر بال شاه و گذر و عیش صدق است اما با وجود این شعرش چون مبنا بر جاه و ثروت و چون بنیادی بنیاد بر شهرت و تقوی حرفهای

دیگر با از دروازه شیراز بیرون نمیشنید شاه شیخ ما زین کنایت بمقام دانست او در آمده و الحق او وقت این غزل را گفته

است چه کرا سلطنت ارزانی است که حافظ در آن آواره کرا زر و سیم بود قرار ایکه شعر حافظ بدست کرا نیست و قصه او شنیده

خواجه این بیت پیش از مطلع نوشت چه این حدیث چه خوش آمد اگر بگوش کسی بگفت که در مدرسه نادرست و زین جهت بر آن

گشت و فات خواجه در سال هفتصد و نود و دو در خارج شیراز جایی بنام مصلی و بگفته بعضی در مدرسه نادرست